ان الحرماكره ربك قال وقال رسول الله صلى الله عليه وسلم الهجرة هجرتان

هجرة الحاضر وهجرة البادي [illegible] البادي فيجيب اذا دعي ويطيع اذا

امر واما الحاضر فهو اعظمهما [illegible] وافضلها اجرا ٥ عن ام سلمة قالت علمني

النبي صلى الله عليه وسلم ان اقول عند اذان المغرب اللهم هذا اقبال ليلك

وادبار نهارك واصوات دعاتك فاغفر لي ٥ عن ابن سيرين عن ابي

هريرة رضي الله عنه قال خرج علينا رسول الله صلى الله عليه وسلم وقال

تعوذوا بالله من جب الحزن قالوا يا رسول الله وما جب الحزن

قال واد في جهنم تستعيذ منه جهنم كل يوم اربعمائة مرة اعده الله

تعالى للقراء المرائين باعمالهم ٥ عن ابي المنذر [illegible]

[illegible] النبي صلى الله عليه وسلم [illegible]

[illegible] هلك فصل عليه فقال [illegible] فقال يا رسول الله

عليه فقال الرجل يا رسول الله [illegible] فاجر فلا تصل

[illegible]

[illegible] صلى الله عليه وسلم [illegible]

[illegible] حتى علم ثلاث حثيات ثم قال [illegible]

[illegible]

[illegible] رسول الله [illegible]

[illegible] النبي صلى الله عليه وسلم [illegible]

[illegible] وجبت له الجنة ٥ [illegible]

[illegible] الله عليه وسلم [illegible] اربع [illegible]

وجهه وهو يقول [illegible] النبي صلى الله عليه وسلم [illegible]

[illegible] لا اله الا الله ويل للعرب من شر قد اقترب

[illegible] ردم ياجوج وماجوج مثل هذه [illegible]

[illegible] انهلك وفينا الصالحون قال نعم اذا كثر الخبث

[illegible] النبي صلى الله عليه وسلم لا عقل كالتدبير [illegible]

[illegible] حسن الخلق [illegible] ٥

بسم الله الرحمن الرحيم الحمد لله
۲ الذي اخرج الانسان من حيز العدم الى فضاء الوجود ومنّ
عليه بان عجنه بيديه ونفخ فيه من روحه فامر له الملائكة
بالسجود ۝ شكر بی شمار وحمد سزاوار آن معبود را که بصنع وقدرة خود
آدم وآدمی را از علم آورد بوجود ۝ وبلطف خود مرکب کردانید از جسم
وروح وملائکه را فرمود تا اکرام او را در یابند بسجود ۝ وعلمه بفضله
في مكتبه الازلي علما غاب عن الكروبيين والمقربين وخصه من
بين الخلائق بانواع الجود فنعم الايجاد ونعم الوجود ونعم الموجود
ونعم الجود ۝ آن مقدسی که ما را بتشريف علم وعقل ومحبة ومعرفة
خود مشرف کردانید بی سابقه عملی بل بعنایة ازلی پاک آن معبود
با جود ۝ واخرج من صلبه النبيين والمرسلين والصالحين نحرضوا
باجمعهم على التعري والتبري عن الجهل والتحلي بالعلم والعقل
للنجاة من الدركات والنيران والفوز بالدرجات والجنان ۝
المقام المحمود ۝ واز صلب مبارک منبر کرا وی آدم صفی صلوات الله عليه
وعلى جميع المرسلين صد وبیست وانده هزار نقطه نبوت بیدا کرد وهمه
ایشانرا بعد از ایمان تحریض کردند تا بنور علم متحلی شوند واز
کدورات جهل مستخلی شوند باشند که از زندان ابدی برهند

و برسند

و برسند بمقام محمود ۝ فاما من قد تاه في بيداء الجهل وحار في
غياهب الجحود ۝ واما من قد نال بواسطة سعيه الجميل بقا اسمه
واقتسم بنسيمة الخلود ۝ وای وویل بر آن غافلی که در بیابان جهل
حیران شد که مستوجب نیران شد ۝ وقالوا لو كنا نسمع او نعقل ما كنا
في اصحاب السعير ۝ خوشا ودوستا که عمر عزیز خود در علم وعمل صرف
کرد تا نام او جاوادان شد بفضل ولطف معبود رحيم ودود ۝ ونشهد ان لا
اله الا الله وحده لا شريك له الذي في السماء اله وفي الارض اله معبود ۝
ونشهد ان محمدا عبده ورسوله المحمد المحمود صلى الله عليه وعلى آله
واصحابه ما حرك عود وحرك عود واورق عود ۝ وبعد ايها الاخوان
وفقكم لرضا الرحمن ۝ بدانید ومحقق کردانید که هیچ عطایی که معبود بی
چون به بندکان خود داده است نه چون علم باشد ۝ چه نیل سعادة
دو جهانی را وجه با فتن سعادة دنیا وی را ۝ يؤتي الحكمة من يشاء ومن يؤت
الحكمة فقد اوتي خيرا كثيرا ۝ سید انبیا علیه افضل الصلوات وازکی
التحيات فرموده که علم بنده کانرا بمرتبه آزادان رساند وآزادانرا
بمرتبه سلطانان دهد وسلطانانرا با ملائکه هم عنان سازد ۝ وذلك
لامر محسوس في الاغلب لا ينكره عاقل ولا يغفل عنه غافل ۝ وبنیر
طلب علم فرض است بر همه مسلمانان خاصه علم فقه ۝ و بنیز از برای آنک
از انواع علوم علم فقه فاضلتر است بدانکه خواص وعوام بآن محتاج اند
ودایم اند وهرچه خلایق را بآن احتیاج بیشتر باشد نزد ایشان آن
بهتر باشد ۝ وباری تعالی در کلام مجید فرموده فلولا نفر من كل فرقة منهم
طائفة ليتفقهوا في الدين ۝ وصاحب شریعه صلعم فرموده اذا اراد الله بعبد خيرا يفقهه
في الدين ۝ وامام مسلمانان ابو عبد الله محمد بن ادريس الشافعي رضی فرموده
اذا ما اعتز ذو علم بعلم ۝ فعلم الفقه اولى باعتزاز
فكم طيب يفوح ولا كمسك ۝ وكم طير يطير ولا كالبازي ۝ پس معلوم
شد که بعد از معرفه باری تعالی هیچ شغلی بهتر از فقه دین حاصل کردن
نیست ۝ ودر فقه بزرگان دین رضوان الله تعالى عليهم اجمعين کتابها در حد وعد
ساخته اند از مطولات وموجزات واکثر آن بزبان عرب ساخته اند و
دانستن زبان عرب موقوف بر تعلم لغه وتصریف ونحو است وهمه
طلبه علم بآن مشغول شدن وحاصل کردن متعذر است على الخصوص
در تاریخ سنه سبع وسبعمائه الهجرية الهلالية خاصه در تعیین شانزده که
بی رونقی هرچه تمامتر طالب [illegible] وارباب عمایم روی در شتاب بوده
ودر حالت صاحب هنری مست صلوکی ومغلوک مانده وهیچ مرتبی نیست که
تربیت اهل فضل وارباب فضل کنند چگونه مردم بآن مشغول شوند

تا در هر کوشه مجهول و مخذول نماند و بعضی از کتب فقه که بزبان فارسی
ساخته اند مثل ترجمه و کفایه که از مصنفات امام ربانی محیی السنة
ابو محمد الحسین ابن مسعود الفراء البغوی رضوان الله علیه و علی من کان
قلبه الیه است بسند صحیح و بکذا نست اما همه مسایل را فتوی نکرده است
و انجا که فتوی کرده است بعضی از ان نه موافق اهل عراقست زیرا که او
اکثر فتوی برای مراوزه نوشته است و نیز اقوال المختلفه مذکورست انجا
و همت طلبه فاصر و فاترست از مشغول بودن باقوال ضعیفه و طالب
فتوی اند فقط و نیز بزبانی جزل و فصیح انشا فرموده است و اهل این
جانب قطر بر بعضی از ان الفاظ وقوف تمام نمی یابند بنا بر ین مقدمات ضعیف ترین
خلق خدای محمد بن یوسف ابن محمد بن الحسین ابن المبارک الکمیجودی
جعله الله من زمرة الصالحین و من قال کذلک آمین میکوید که بواسطه
شغلی مرا که دی بر قرباب و نواحی شبانکاره افتاد اصحاب تمیز و طلاب
عزیز را دیدم که وقوف تمام بر کلام عرب نداشتند داعیه بدان شد مرا
تا کتاب در فقه شافعی منظوم بزبان فارسی ساختم بتوفیق خدای تعالی و بفضل
و کرم خود تا این کتاب ساختم بر ترتیب محرر در فقه و اقوال ضعیفه
بنا و ردم بر فتوی محرر اقتصار کردم و کتب فتاوی این زمان محرر و شرح
و حبز و حاوی و لباب است هر جا که فتاوی هر چهار کتب هم راست بود
فتوی صرف آوردم و هر جا که فتوی مختلف بود ذکر کردم که فتوی کدام کتاب
چیست از ان کتب چهار کانه مفتی محرر است بهر کدام که خواهد فتوی
نویسد که صحیح است اما فتوی محرر و شرح و حبز مقدم است بر حاوی
و لباب و جمله مسایل محرر فقه با مزیدی چند از حاوی و شرح و حبز
درین کتاب مذکورست هیچ مسئله در محرر نیست که اینجا نه مسطور
باشد مگر اقوال ضعیف و تفریعات آن و ممکن که بنسیان مسئله ترک
کردم و نام این کتاب منتخب نهادم از برای آنکه اقوال ضعیف را
باشد که این کتاب دستوری باشد اهل تمیز را و منفعت
عام باشد خاص و عام را و یادکاری باشد ممکن که چون مطالعه فرمایند
این ضعیف را بدعایی یاد دارند و توقع از ارباب فضل و علم و فتوی
و اهل حلم و زهد و تقوی آنست که چون این کتاب بنظر خطیر ایشان
مشرف شود اکر در ان سهوی یابند بکرم عفو فرمایند و راست بازند
کنند و سبحان من لا یسهو و لا یغفل یاد آورند و لاجر علی الله
الذی لا یضیع اجر المحسنین و ... رضا مطالعه فرمایند و
قبول بشنوند و این ضعیف را از دعوات محروم نفرمایند اعتقاد
باید کرد که خدای تعالی هست هرکز نبود که نبود و هرکز نباشد که نباشد
و یکی است

و یکی است و زنده و جاودان است و شنوا و بینا است بی آلت کوش و بینایی آلت چشم را
و کویا است نه بآلت دل و دماغ و اعتقاد باید کرد که او مرید است جمله کاینات را
و عدل است در همه احکام و هر چه او کرد و کند همه نیک است و قادر است بر جمله
ممکنات و عالم است بر جمله جزویات و کلیات و خالق جمله اشیاست
باختیار نه بضرورت و هر صفتی که قرآن بدان ناطق است یا حدیث مصطفی صلعم
وارد است بران در حق باری تعالی همه حق است و ایمان باید آوردن بدان و
بحث در کیفیت آن نباید کرد مثل ید و اصبع و اعتقاد باید کرد
که معرفة ذات او چنانکه هست هیچ کس را حاصل نشود اما صفات او معلوم
میشود صفة او یا ثبوتی است یا سلبی صفة ثبوتی آنست که یاد کرده
و صفة سلبی او آنست که نه جسم و نه جوهر و نه عرض است و نه در
مکان است و او را مکان نبوده است و قل الرحمن علی العرش استوی را
تاویل باید کرد استوی بمعنی قصد است قصد آفریدن عرش کرد و اعتقاد
باید که او را همتا نه و مانند و ضد و ند نیست لیس کمثله شیء و هو السمیع
البصیر و اعتقاد کنند که فنا با او روا نیست و اعتقاد کنند که او مرکب نیست
و جزو و بعض در حق او نباید کفت و شنوا اند بشنید و اعتقاد کنند که نیکی
و بدی بی تقدیر خدای تعالی از هیچ کس صادر نشود و بدیع را در پیش ازلی است
و اعتقاد کنند که معنی قرآن قدیم است من الازل الی الابد بذات او قایم
این حرف و صوت محدث است و اعتقاد کنند که ایمان عبارت از اعتقاد
دلست بانکه خدای تعالی بود و هست و باشد بآن صفت که ذکر رفت و ملایکه
موجود اند و مخلوق و بندکان اند و صد و چهار کتاب که پیغمبران آوردند همه
حق است و پیغمبران همه بحق اند و انچه ایشان کفتند همه حق بود و روز قیامة
بیاید و روح آدمی باجسد کنند و پیغمبر بندی بتقدیر خداست این اعمال
و عمل داخل ایمان نیست و اسلام عبارت از همین اعتقاد است که تمام
آن ایمان نهادیم و نماز پنجکانه و زکوة مال و روزه ماه رمضان و حج کردن
است اسلام و انکه او را اهلیت باشد زکوة و حج بر وفرض نباشد پس
معلوم شد که اسلام از ایمان خاص تر است و اعتقاد کنند که هر چه
جز ذات خدای تعالی است وقتی بود که نبود او آفرید و اعتقاد کنند که
عذاب کور و سوال منکر و نکیر حق است و اعتقاد کنند که قیامة ...
اجساد و حشر کنند و آسمان و زمین بدل کنند و صراط و حساب و ترازو و بهشت
و دوزخ همه حق است و اعتقاد کنند که تا فراز ... بوست و جهودی
و نصرانی هر که از دوزخ بیرون نیاید و نعمت بهشت هرکز منقطع نشود و
اعتقاد کنند که ... کناه محرد کافر نشود ... تعالی فاسق
که بی توبه مرده باشد یا امرزد یا ...

صلی الله علیه وسلم

و دوزخ این زمان آفریده اندو هست واعتقاد کنند که بهترین پیغمبران محمد مصطفی است صلعم وشفاعت او وآن همه پیغمبران حق است درحق مؤمن واعتقاد کنند که بهترین خلایق بعد از پیغمبران امیر المومنین ابوبکر بود و دیگر امیر المومنین عمر ودیگر امیر المومنین عثمان بود ودیگر امیر المومنین علی رضوان الله تعالی اجمعین واعتقاد کنند که هر کس که انکار قرآن بکند یا انکار چیزی بکند که جمله امة بر آنند که فرموده خدای ورسول است یا دشنام بیکی از پیغمبران دهد یا بگوید که من پیغمبرم یا بهتر از پیغامبری ام کافر باشد اینست اعتقاد اهل سنة وجماعة خدای تع توفیق بجمله مسلمانان بخشاد تا بهمین اعتقاد ثابت باشند آمین

کتاب طهارة

قال الله تعالی وانزلنا من السماء ماء طهورا برداشتن حدث ونجاست روا باشد الا بآبی پاک مطلق نه مثل گلاب وآب درختان ونه آن آبی که باچیزی که آب را از نام آب بیرون آرد آمیخته باشد مثل زعفران ومتغیر شده باشد [illegible] که گویند که این آب زعفرانست ونه آن آبی که دو قلّه نباشد واستعمال کرده باشند در فرضی مثل آنکه غسلی یا وضو [illegible] بآن آب کرده باشد یا جامۀ پلید بدان شسته باشند که حدث ازان برخیزد ونجاسة بآن آبها پاک نشود واگر آب بنفس خود متغیر شود بجهة آنکه زمانها دراز درحوضی بستاده باشد یا بواسطه مثل زعفران متغیر شده باشد وتغیر اندک بود یا بچیزی متغیر شود که آب را از آن گزیر نیست مثل خاک واگرچه بقصد با آن ریخته باشند ومثل [illegible] که آب [illegible] یا ریگ که در ره گذر آب باشد ویا بچیزی متغیر شود که در آب بیخته نشود مثل چوب یا روغن یا مرداری که بکنار جوی افتاده باشد بواسطه آن مردار آب بوی گرفته باشد شاید که بآن آبها حدث ونجاسة بردارند وآبی که در کرة دوم در وضو وغسل استعمال کرده باشند نه مستعمل بود وکسی که وضو از مثل طاس میسازد [illegible] کرده باشد ودست [illegible] در طاس کند بقصد [illegible] آن مستعمل نشود اگر آب در روی طاس میرود در کرة اول وآن آبها که در فرضی استعمال کرده باشند جمع کنند وبدو قلّه رسد پاک کننده باشد وآبی که بآفتاب گرم شده باشد در ظرفی که از عطاره ساخته باشند در مواضع گرمسیر [illegible] که با تن بخشد گرم شده باشد مکروه است وضو [illegible] کردن واگر آب آفتاب گرم شده سرد شود کراهیة باقی [illegible]

فصل

آبی که دو قلّه باشد پلید نشود تا آنکه واستی آن رسد [illegible] نجاست [illegible]

متغیر شود پلید باشد واگر آن تغیر بنفس خود یا بآبی پاک که دران کنند زایل شود پاک وپاک کننده شود واگر مشک یا زعفران یا گل یا خاک بدان اندازند وتغیرات بوشد پاک نشود واگر آبی که کم از دو قلّه باشد چیزی پلید بآن رسد چه که آن پلیدی بچشم ببینند وچه که نه ببینند پلید شود اگر متغیر شود واگر نه [illegible] واگر مرداری که خون روان در وی نباشد مثل مگس وعقرب بآب اندک افتد پلید نکند لیکن مگس وعقرب چون بمیرند پلید باشد تا اگر بقصد بآب [illegible] بیندازند پلید شود واگر مگس بسیار در ظرفی کوچک افتد پلید شود واگرچه خود دران افتد مثل بکمن مگس بدع من با نجاه من آب افتد واگر آب اندک پلید جمع شود وبدو قلّه رسد پاک گردد اگر تغیری نباشد واگر آب پلید در ظرفی سر فراخ باشد وآن ظرف در آبی بسیار فرو کنند وزمانی باز دارند پاک شود واگر آن آب که ظرف دران کنند اندک باشد همه پلید شود وآب روان مثل آب ایستاده است در همه حکم اگر جویی بزرگ باشد که یک جریه ازان دو قلّه باشد بانکه نجاست بوی رسد ومتغیر نشود پلید نشود وحوضی که آب در میان آن میرود وهر دو کناره آن ایستاده باشد [illegible] دو کانه حکم آب ایستاده بود وحکم میان حکم آب روان واگر موشی بچاه افتد وآب چاه متغیر شود آب چاه جمله برکشند یا صبر کنند تا تغیر زایل شود واگر آب متغیر نباشد وموش موی باز نگذاشته باشد وآب دو قلّه باشد وموش را بیرون آرند آب پاک باشد واگر دو قلّه نباشد پلید بود چاره آن بود که آب از بیرون بچاه ریزند تا بدو قلّه رسد زیرا که اگرچه آب چاه جمله برکشند بن چاه پلید بود واگر موش موی باز گذاشته بود و با زیرین بود وآب دو قلّه بود ونه متغیر بود پاک باشد لیکن استعمال آن نتوان کرد زیرا که هر دلوی که برآید ممکن که موی دران باشد چاره آنست که تا حدی آب برکشند که ظن آن باشد که همه موی بیالا آمده

فصل

خمر وهر شراب که مستی کند پلید است وسگ وخوک وهرچه بتولد یا مادران یکی ازین دو کانه باشند مثل سگ زاده وجمله مردارها الا ماهی وملخ وآدمی وخون همه چیزها پلید است وقی وریم وبول ونجاسته وآب مذی وودی وزرداب که از آبله آید ومنی جمله حیوانات پلید است الا منی آدمی چه زن چه مرد وهر حیوانی که گوشت وی حرامست شیر وی پلید است الا شیر آدمی وهر حیوانی که شیر وی حلال است [illegible] شیر وی [illegible] وحلال است مثل بیضه [illegible] نه بیضه کلاغ سیاه [illegible]

گوشت از هر

آنست که آن گوسفند که شیرمایه از آن میسازند جز شیر چیزی دیگر نخورده
باشد. و هر جزوی که از حیوان جدا شود مثل مردار آن باشد اگر مرده
آن پاکست جزو آن پاک و اگر نه نه. جز و آن خایه که از گوسفند خصی بکشند
پلید باشد. گوشت پاره که از آدمی جدا شود پاکست و موی هر حیوانی که
گوشت آن حلالست پاکست چه بمقراض ببرند و چه که بر کنند از حیوان
زنده یا بسمل کرده نه مرده وچه که خود باز کند. و هر چه کود در رحم
زن با خون یا با گوشت پاکست. و منی و فرج زنان پلید نیست. و نجاسة
ملخ و ماهی پلید است لیکن شاید که ملخ و ماهی با جمله حشو بخورند.
مثلا و پوست که مثل جزان می باشد پاکست اگر در حیوة آهو یا بسمل کرده
از وجدا شود نه بعد از مرگ. و آن تخم که کرم قز از آن پیدا میشود پلید است
و کرم قز پاکست. و آب چشم و گوش و عرق و دهن جمله حیوانات پاکست الا سگ
و خوک. و سرگین همه حیوانات پلید است. و خمر چون بنفس خود
با سرکه شود پاکست با جمله ظرف آن و اگرچه از سایه با آفتاب نهند
و اگر کاسه که خمر باشد آب با نمک بآن ریزند و با سرکه شود پلید پلید است
و شرط است که انگور از خوشه پاک کنند و سرکه نهند. و پوستی که مردار
پلید شود چون پوست اسب مرده و خر و استر نه پوست سگ و خوک
بدباغه پاک شود چه ظاهر و چه باطن آن. و دباغه آن باشد که
داروها تیز بآن پوست کنند تا فضلات از اجزاء آن بیرون شود
و شرط آنست که هیچ قدر موی بپوست باز نماند. و اگر پوست آفتاب
و خاک خشک کنند بی داروهای تیز نه کافی باشد. و اگر داروها
بی آب بپوست کنند شاید. و بعد از دباغه واجب نیست که پوست
به آب پاک کنند. و هر نجاسة که با حیوان گردد پاکست مثل این جمله
که از دهان سرگین گاو پیدا میشود. و اگر جامدی مثل جامه و تن پلید
شود بسگ یا خوک یا مثل سگ که هفت بار باید شست و یک کرة آب
با خاک آمیخته و اولی آنست که آب اول با خاک استعمال کنند تا اگر در
کرة دوم قطره از آن جامه که پلید است بدیگری رسد نه بغیر آب دیگر
بباید شست بی خاک. و اگر در کرة سوم بود بچهار آب بباید شست
و غیر خاک چون صابون و آب هشتم بدل خاک نشاید کرد. و نشاید
که خاک پلید باشد یا خاک با سرکه بیامیزند یا میجایی بجامه بیراکنند.
و اگر سر زمین پلید شود بسگ هم هفت بار آب پاک بآن ریزند
بی خاک. و اگر سگ یا خوک بجامه خشک آید هیچ خلل نبود. و اگر
چیزی ببول پسر کوچک که جز شیر نخورده باشد پلید شود آب بآن ریزند

حاجت

حاجت شستن نیست. و اگر بول دختر باشد بباید شست. و اگر جامه
بنجاستی غیر اینها پلید شود اگر نجاست پیدا نیست آب بآن ریزند
کافی است. و اگر نجاست پیدا است طعم و رنگ و بوی آن بباید برد. و اگر جهد
بکنند و رنگ یا بوی باز ماند خللی نباشد. و اگر آب اندک باشد این جامه
فرو کنند نه جامه در آب. و الا آب نیز پلید شود. و چون جامه پاک شد اگر
نیفشارند خللی نباشد زیرا که آن آب که نجاسة بآن شستند پاک است
اگر جامه پاک شده است بشرط آنکه آب متغیر نشده باشد و بوزن زیاده نشده باشد.
و اگر بعضی از جامه پلید شست و بعد از آن آن بعض دیگر باید که بعضی از آن اول
با آن آخر بشویند و الا آن بعض پلید باشد. و اگر مایعی پلید شود مثل روغن
گداخته و شیر بهیچ وجه پاک نشود. و دهن گربه پاک است اگر دیدند که موش
خورد و غایب شد چون باز آمد پاکست اگر ممکن که آب بسیار رسیده است. و اگر
نه ممکن است مثل بیابان همچنان پلید است. و مثل جامه قصابان و دباغان و
کودکان و کافران که نجاسة بآن ظاهر نبود پاکست. و اگر آهو بی بول بآبی
کند و آب متغیر ببینند و ندانند که آن تغیر از بولست یا نه پلید باشد.

فصل اگر آبی پاک بآبی پلید یا آبی طهور بآبی مستعمل یا جامه پاک
با جامه پلید مشتبه شود و ندانند که کدام پاکست اجتهاد کنند و آن یک
طرف که ظن برند که پاکست بشناسند و پلید را ترک کنند اگر علامة پاکی
و پلیدی بشناسند و الا هر دو ترک کنند. و نابینا شاید که اجتهاد بکند و اگر چه
آب بیقین پاک بود شاید که اجتهاد کند. و اگر آب با بول یا آب با گلاب
مشتبه شود اجتهاد نشاید بلکه در صورة اولی هر دو بریزند. و در صورة دوم
بهر یکی وضویی بسازند. و اگر آستین از یک جامه پلید شود و مشتبه شود
اجتهاد نتوان کرد مگر که ... جدا کنند و اجتهاد کنند. و اگر محرمی
در میان زنان نامحرم محلتی یا دیهی گو ... مشتبه شود اجتهاد نشاید.
و اگر گوشت مردار با گوشت کشته مشتبه شود اجتهاد نشاید و چون گمان
برد که آب یک ظرف پاکست و بآن طهارة کرد سنة آنست که آب آن ظرف
دیگر بریزند و اگر نه ریخت و در نماز دیگر اجتهاد کرد و اجتهاد متغیر شد
با اجتهاد دوم کار نکنند. لیکن اگر آبی بیقین پاک نبود تیمم بای کنند
و نماز بکنند و قضاء آن نماز باز کنند. و اگر معتمدی خبر دهد که فلان
چیز پلید است و سبب نجاسة بگوید قبول باید کرد مثل کودک ممیز
و زن و بنده. اگر داند که وی گزاف نمیگوید محتاج بذکر سبب نبود.

فصل شاید که جمله ظرفهای پاک استعمال کنند و طعام و شراب از آن
خورند مگر که از زر یا سیم ... باشد که استعمال آن و ساختن
آن حرام باشد نه ظرفی که از لعل و یاقوت و فیروزه و امثال اینها ساخته

باشد که نه حرامست بشرط آنکه چون گداخته شود زر یا سیم از وی حاصل
نشود و اگر پاره از زر و سیم بظرفی در تند و پاره بزرگ باشد و بیش از مقدار
حاجت بود حرام باشد. و اگر کوچک بود و بیش از قدر حاجت بود یا بزرگ بود
و بقدر حاجت باشد حرام نباشد. و مراد ازین است که پاره در موضع شرب و
استعمال باشد یا نه و کوچک آنست که از دور بنماید. و استعمال خلال
دندان و گوش پاک کن و انگشته زرین و سیمین حرام باشد.

فصل

چهار چیز وضو باطل کند اول هر چه از راه دوگانه بیرون آید
هر صفت که باشد. و اگر خنثی مشکل بود تا از هر دو فرج بیرون نیاید وضو
باطل نشود. و منی جنابت پدید کند نه حدث. و اگر راه معتاد بسته شود
و از زیر معده سوراخی باشد و چیزی از آن بیرون آید باطل کند چه که کرم و
خون بیرون آید و چه که نجاسته معتاد. و اگر بالای معده سوراخی باشد هر چه
بیرون آید وضو باطل نکند مثل رگ زدن و حجامت کردن چه که راه زیر
بسته باشد و چه که نه.

دوم اگر عقل زایل شود چه بجنون و چه به بیخودی
از ذوق و صرع و بیماری و چه بمستی و چه بخواب وضو باطل کند لیکن
اگر نشسته باشد و مقعد محکم بر زمین کرده باشد بشرط آنکه نه سخت لاغر
باشد و نه سخت فربه اگر بخواب رود وضو باطل نکند مگر بیفتند یا هر دو دست
بر زمین زند چنانک مقعد از جای خود برخاسته باشد که وضو باطل کند

سوم اگر پوست برهنه و مادینه که نه محرم یکدیگر باشند بیکدیگر رسد و هر دو
محل شهوت باشند وضو هر دو باطل شود و اگر محرمی موبد میان ایشان
باشد چه محرمیت نسب و چه رضاع و چه بسبب نکاح وضو باطل نشود
و چنانکه وضوء آنکس باطل میشود که دست زند وضوء آنکس باطل میشود که
دستش زند. و اگر دست بموی یا دندان یا ناخن زند یا طفلی از ایشان
کوچک بود وضو باطل نشود. و اگر دست بمادر زن یا زن پدر زند
وضو باطل نشود. و اگر دست ... خود زند که مادرش در حوالۀ رفته
باشد وضو باطل نکند و اگر نه وضو باطل شود. و اگر دست بخواهر زن
زند وضو باطل شود. و اگر مردی دست بزن مرده زند یا زنی بمردی مرده
زند وضو باطل کند. و اگر عضوی از شخصی مرده جدا باشد و دست بآن
زند وضو باطل نشود.

چهارم اگر باطن کف دست یا شکم انگشتان نه
سر انگشتان و میان آن بنده که با فرج یا حلقه دبر خود یا دیگری زند
وضو باطل شود نه ذکر و دبر و فرج چهارپایان. و اگر بفرج کودک
یا مرده یا ذکری بریده زند وضو باطل شود و اگر چه دست یا ذکر شل
بود وضو باطل شود. و اگر بموضع ذکر بریده زند وضو باطل نشود.
و اگر مردی دست بذکر خنثی مشکل زند یا زنی دست بفرج خنثی

مشکل

مشکل زند وضوء زننده باطل شود. و اگر زنی دست بذکر خنثی
مشکل زند یا مردی دست بفرج خنثی مشکل زند وضو باطل نشود
هیچ یک را. و اگر یک خنثی مس فرج خنثایی دیگر کند و آن یک مس ذکر خنثی
اول بکند وضوء یکی از ایشان باطل باشد اما نماز ظهر درست بود و نماز دیگر
و مصحف برداشتن و دست بجلد و طرف مصحف و کناره و میان و صندوق آن
و میان سطرها انجا که سپید است نهادن و ورق بچوب باز کردانیدن و دست
بلوحی که از برای خواندن نوشته باشد نهادن بی وضو حرامست. و نقره و نقد
و درم که قرآن بر آن نوشته باشد شاید که محدث از ایشان دارند. و شاید که کودک
محدث مصحف بستاند. و اگر مصحف در میان متاع باشد شاید که مصحف با متاع
بستانند و همچنین کارها مذکور با خواندن قرآن بقصد خواندن آن نه از برای ذکر
و تبرک و درنگ در مسجد کردن بر حایض و نفسا و جنب حرامست. و اگر جنب جست
بکاری خواهند کردن و بگویند بسم الله الرحمن الرحیم یا بر کوهی خواهد نشست بگویند سبحان
الذی سخر لنا هذا و ما کنا له مقرنین شاید. و نشاید که زن حایض و نفسا که ممکن که
خون از ایشان بیاید در مسجد یکذر زند. و نشاید که مجامعت با زن حایض و نفسا بکنند
و از ناف تا زانو تمتع بآن گیرند تا وقتی که غسل باز کنند. و روزه بر حایض و زاده
حرامست تا پاک شوند از خون. و قضاء روزه بر حایض و زاده واجبست نه قضاء نماز.
و اگر در اول حیض مجامعت بکنند سنتست که دیناری زر بصدقه دهد و اگر در آخر
بکنند نیم دینار. و اگر یقین داند که وضو ساخت و بشک است که حدث افتاد یا نه بوضوست
و اگر داند که حدث افتاد و بشک است که وضو ساخت محدث است. و اگر میداند که
از پیشین وازه هم وضو ساخت و هم محدث شد و نمیداند که کدام یک پیشتر بود نظر
کند اگر پیش از پیشین محدث شد این زمان بوضوست. و اگر پیش از پیشین بوضو
بود و عادت وی است که تجدید الوضو میکند این زمان محدث است و اگر تجدید
الوضو نمیکند این زمان هم بوضوست. و اگر حال پیش از وضو و حدث یاد نداند
وضو باز کند.

فصل هر که خواهد که باستنجا رود پای چپ فرا پیش نهد و چون آید
پای راست فرا پیش نهد. و در مسجد بعکس این بکند و هر چه نام خدای
و رسول بدان بود از خود دور کند و بپای چپ نشیند و روی و پشت بقبله و آفتاب و
ماهتاب نکند. و اگر صحرا بود روی و پشت بقبله حرام باشد ... که دور شود و از
چشمها پنهان در پس ستری بنشیند و بول در آب ایستاده و بسوراخ و در راه و سایه
و در موضعی که بآفتاب می نشینند و در راه گذر یا در جایی که مردم می نشینند و در زیر
درخت بار آور و بر زمین سخت نشاید و از پای بول کردن نشاید بی عذری و نشاید که
درمی انجا که ارادۀ کند استنجا کند بآب و ادب است که سر بپوشد ... و چشم فرو
گیرند در حال قضاء حاجت سخن نگویند و جامه از خود نگیرند تا بر زمین نه نشینند. و مکروه است
که ... سوراخ ذکر پیا کنند. و باید که استبرا از بول کند به تنحنح ...

بروند باذکر وحصبه بالله • وچون بايد رون ميرود بگويد بسم الله اللهم إني أعوذ بك
من الخبث والخبائث • وچون بيرون آيد بگويد غفرانك اللهم الحمد لله الذي أخرج
عني الأذى وعافاني • و بآب استنجا کردن واجب است اگر انچه بيرون آيد ملوث بود
واگر نه ملوث بود مثل کرم يا باد يا ريگ محتاج باستنجا نبود و شايد که بعوض آب
سنگ و مثل آن بکار فرمايد ضابطه آنست که هرچه پاک بود و نيز چنانک نجاست بربايد و نه
چيزي محترم باشد که ميخورند يا علمي بدان نوشته باشد نشايد • واستنجا بسنگ نرم
وآبگينه نشايد • و پوست دباغت کرده شايد و بر زر و سيم که نام خداي تعالى و رسول صلعم بدان نوشته
باشد نشايد • وانچه نام خدا و رسول بدان نه نوشته باشد شايد وهرچه علمي بدان
نوشته باشد يا حيوان مثل گنجشک يا جزوی متصل بحيوان مثل پر و موی نشايد •
و موی و پر از حيوان جدا کرده شايد • و بانچه ذکر رفت که نشايد که استنجا کند عاجز
باشد که نماز کند تا بآب استنجا کند • واگر انچه بيرون آمد نه نجاست معتاد است مثل خون
يا منتشر شود واز هر دو کناره اليه بگذرد و بول از ختنه گاه بگذرد بسنگ استنجا نشايد
کرده • واگر نجاست از ان موضع بگذرد که چون شخص ايستاده [illegible] اليه بايکديگر نهاده
بود نتوان ديد محتاج بآب نبود واجب است که سه بار همه موضع به سه سنگ يا بسنگي
سه سوي بمالد واگرچه بيک کرت پاک شود واگر سه بار پاک نشود به بيش کند تا تمام
شود و سنت است که بطاق کند • و کامل تر آنست که يک سنگ باول کناره راست نهد
و تا باخر کشد و باز گرداند تا آن موضع که ابتدا کرده • دوم ابتدا از کناره چپ کند تا بهمان
موضع رسد • سوم همه موضع بمالد • و فاضلتر آنست که ميان سنگ و آب جمع کند و استنجا
بدست چپ کند **فصل** فرض وضو شش است **اول** نيت بدل کند و سنت آنست که
بزبان نيز بگويد نيت کردم که حدث از خود برميدارم يا وضو فرض ميکنم يا نماز يا طواف
يا دست بقرآن نهادن بخود مباح ميکنم • و سلس البول و مستحاضه بگويد که نماز بر
خود مباح ميکنم و نشايد که بگويند که حدث از خود برميدارم • واگر کسي با نيت [illegible]
اعتقاد کند که [illegible] خلل ميشود نشايد • واگر بگويد که قرآن خواندن برخود مباح ميکنم
يا بمسجد رفتن درست نباشد • و بايد که چون آب بروی خواهد رسانيد نيت بکند
و نيت در دل دارد تا آن زمان که آب بروی رسد • و بعد از ان اگر از نيت غافل شود
خللي نباشد • واگر بعد از روی شستن نيت بکند يا پيش از آنکه آب بروی رساند از
نيت غافل شود درست نباشد و شايد که در وقت روی شستن بگويد که حدث
از روی برميدارم و در وقت دست شستن حدث از دست برميدارم و در وقت پای شستن
حدث از پای برميدارم **فرض دوم** روی شستن است و روی از رستن جای
موی سر است تا آخر زنخ واخر هر دو بنا گوش تا گوش از پهنا و موضع دو سرکی
وان دو موضع سپيد که پيرامون موی پيشاني برآمده است نه از روی اند • و موضع
غمم از روی است و غمم موی پيشاني است چه که جمله پيشاني مرا گرفته بود وچه که
بعضي • و موضع تحذيف جفو بحرير و جبين و وسط از روی است و فتوی

حاوی وشرح نه از روی است و موضع تحذيف آنجاست که موی اندک برويد در زاويه گوش وجبين
از ابتدای عذار و در حاق وقت موی از انجا محو ميکنند چون يک طرف باره رشته بسر گوش نهند و يک طرف
ديگر بزاويه پيشاني نهند آن قدر که از جانب روی باشد موضع تحذيف است و مژه چشم
و ابروان و بروت و دو گانه و عنفقه و عذار شستن فرض است ظاهر و باطن و پوست زير آن
و عذار آن قدر است که مقابل گوش و کا[illegible] زير لحيه مي پيوندد و از زير کناره
روی • و ريش مرد که در حد روی است بدين ترتيب است اگر اندک است چنانکه مخاطب پوست
پوست زير آن ادراک ميکند ظاهر و باطن و [illegible] جاي ببايد شستن واگر بسيار است
چنانکه پوست پوشيده است ظاهر آن ببايد شست و هر موي که از روي گذشته بود مثل
موي که از زنخ بزير رفته باشد ظاهر پيش ببايد شست واگرچه اندک باشد
و ريش زنان اگرچه بسيار باشد ظاهر و باطن ببايد شست که نادر است **فرض ٣**
هر دو دست با مرفق شستن است با هرچه بدست رسته باشد از موي و گوشت و دست
زيادتي • واگر دست از مرفق بريده باشد سر استخوان آن شستن واجب است • واگر
از کوع بريده باشد باقي [illegible] ببايد شست • واگر از بالای مرفق بريده باشد سنت
است باقي شستن **٤** مسح سر است و هر قدر که مسح کند بپوست يا موي سر
که چون فرو کشند از مقابل سر بزير نيايد تمامست و شرط نيست که در مسح کردن دست
سر فرو کشند [illegible] و تر کردن و شستن سر بدل مسح جايز است **٥** پاي
دو گانه شستن با کعب و جمله شکافها آن **٦** ترتيب نگاه داشتن اسمست يعني
اول روی بعد از ان دست و بعد مسح سر و بعد پای گر دست يا پای چپ پيشتر بشويد
هيچ خللي نباشد • واگر محدث بعوض وضو غسل بکند اگر در آب چندان
درنگ کند که اگر وضو مي ساخت [illegible] شايد • واگر در حال بيرون آيد يا اول يمنه
زير بشويد و ديگر [illegible] بالا وضو نباشد **سنتها وضو** بسم الله الرحمن
الرحيم است اگر در اول فراموش کند درميان بگويد مثل نان خوردن • و مسواک کردن
[illegible] دندان [illegible] سنت است نزد نماز واز براي بوی دهن و روزه دار را مکروه است
بعد از پيشين • و سنت است که نيت از اول وضو تا آخر با خود دارد • و کف دست دو گانه
بشويد • واگر شک باشد که دست پاکست يا نه مثل آنکه از خواب برخاسته مکروه است
که دست در ظرف کند پيش از شستن • و آب در دهن و بيني کردن سنت است • و اولي
آنست که يک کف آب بستاند و سه بار در دهن کند و يکبار بستاند و سه بار در بيني
کند • و مبالغه در هر دو کردن سنت است نه روزه دار را • و سه بار شستن و مسح کردن
سنت است • و نزد شک بان کمتر گيرد • و دست در خود ماليدن و اعضا پياپي شستن
و سخن ناگفتن و بي مددي وضو کردن و آنکه آب از اعضا نجنبند و دست نيفشاندن
ابتدا در وضو و غسل سنت است • و مسح جمله سر کردن و ابتدا از پيش کردن واگر
دشوار باشد همه سر مسح کردن بعد از قدر فرض مسح بدستار تمام کند •
و مسح گوش [illegible] و انگشتان دست و پای خلال کردن • و خلال انگشتان پای بانگشت

کوچک دست چپ بکند و ابتدا از انگشت کوچک پای راست بکند و با انگشت کوچک پای چپ تمام کند ٨
و مسح هر دو گوش چه سوراخ و چه پس گوش به آبی نو بکند. و مسح گردن بتری مسح سر
بگوش. و دست و پای راست پیش از چپ شستن و علامت از محل فرض شستن و اگر
چه محل فرض ربنه باشد. و در روی شستن بگوید اللهم بیض وجهی بنورک یوم
تبیض وجوه وتسود وجوه. و در دست راست بگوید اللهم اعطنی کتابی بیمینی و
حاسبنی حسابا یسیرا. و در دست چپ بگوید اللهم لا تعطنی کتابی بشمالی ولا
من وراء ظهری. و در مسح سر بگوید اللهم حرم شعری وبشری علی النار. و در پای
اللهم ثبت قدمی علی الصراط یوم تزل فیه الاقدام. و چون از وضو فارغ شود
بگوید اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له واشهد ان محمدا عبده ورسوله
اللهم اجعلنی من التوابین واجعلنی من المتطهرین سبحانک اللهم وبحمدک اشهد
ان لا اله الا انت استغفرک واتوب الیک **فصل** شاید که بدل پای شستن
مسح موزه کشد مقیم را یک شبانروز و مسافر را سه شبانروز و ابتدا مدت از آن وقت
باشد که حدث افتاده باشد بعد از آنکه وضو کرده بود و پای پوشیده. و اگر در حضر
مسح کرد و بسفر شد یا در سفر کرد و مقیم شد یک شبانروز بیش مسح نکند. لکن در
حضر وقتی تمام کرد و موزه پوشید و محدث شد و پیش از مسح بسفر شد و شرط مسح
آنست که وضو تمام باز کند و موزه بپوشد. و اگر یک پای بشوید و موزه بپوشد و دیگر
پای بشوید و موزه بپوشد مسح نشاید کرد تا موزه اول بیرون کند و باز پوشد.
و باید که موزه تا بالای کعب پوشیده باشد. مسح بکفش و جمجم و موزه دریده نشاید کرد
و اگر پیش موزه شکافته باشد چون پای میکند بریسمان محکم می بندد شاید. و می
باید که موزه چنان باشد که آب در آن نفوذ نکند چنانکه بپای رسد و اگر چه
موزه دریده باشد مسح شاید. باید که موزه محکم باشد چنانکه مسافر بر دو
پا بتوان کرد آن قدر که طلب آب و علف بکند. مسح بجورب ثخین و موزه که
زیر آن پوستی ضعیف باشد نشاید. و باید که موزه پاک باشد مثل پوست مردار
دباغه کرده اگر دباغه نکرده باشد یا پوست سگ و خوک باشد نشاید. و هر قدر که
مسح بکند تمام بود لیکن اگر مسح بر بن پای یا پس پا بکند نشاید. و کاملتر
آنست که مسح بر روی پای و پشت پای بکند و انگشتان از هم باز بود تا مسح خط خط
باشد. و چون بشک افتد که مدت گذشت یا نه مسح نکند. و اگر مدت مسح موزه
از پای بکند یا شکافته شود چنانکه پای پیدا شود اگر بوضو باشد پای دوگانه
بشوید حاجة نبود که وضو باز سر گیرد. و اگر جنب بود موزه بیرون کند و غسل
کند. و مکروه است که مسح مکرر کند یا موزه بشوید. و مستحاضه و سلس
البول و متیمم که نه از برای آب نیافتن تیمم میکند شاید که مسح موزه کند لکن
اگر بوضو اول هیچ فریضه نگزارده باشد این زمان چون وضو مسح بکند
شاید که یک فرض بر آن بگزارند. و اگر فریضه بوضو اول گزارده بود که این

زمان

زمان چون وضو و مسح باز کند شاید بیشتر نتوان کرد **فصل** غسل بمرگ و حیض
و خون نفاس و بزادن و اگر هیچ تری با وی نبود. و بجنابت واجب
شود. و جنابة بآن حاصل آید که حشفه در دبر یا در فرج آدمی و حیوانات
چه مرده و چه زنده غایب شود اگر چه منی نیاید فاعل و مفعول هر دو جنب شوند
و اگر چه وطی در دبر باشد و منی نیاید. و اگر با مرده مجامعة کند بعد از غسل
حاجة بباز شستن او نبود. و اگر در خواب یا در بیداری منی بیاید چه از مرد و چه از
زن غسل واجب شود. اگر بخواب بیند که مجامعة میکرد و هیچ از علامة منی ندید
غسل واجب نباشد. و علامات منی آنست که لذتی بیابد در آمدن و جهد
پاره پاره و چون تر بود بوی آرد سرشته و شکوفه خرما دهد و چون خشک بود
بوی سپیده بیضه دهد هرگاه که چیزی از آن علامات باشد غسل واجب شود
و اگر نه نه. زیرا که چند آب دیگر از آدمی جدا میشود و اگر شک باشد که آنچه بیرون
آمد منی بود یا نه مختیر باشد (وجامه که بان تر شده یا اعضا که تر شده باشد
بشویند. و اگر زن غسل کند از مجامعة و بعد از آن منی بیرون آید اگر آن زن را در مجامعة
منی آمده بود غسل باز کند و اگر نه نه. **فصل** فرض غسل دو چیز است نیت
است باید که بدل قصد کند که جنابة از خود برمیدارم یا نماز برخود مباح میکنم
یا غسل فرض میکنم. نیت بزبان گفتن سنت است. و باید که نیت با اول غسل متصل باشد
اگر تا آخر غسل نیة در دل نباشد شاید. و باید که غسل کننده مؤمن باشد و غسل
و وضو کافر و مرتد صحیح نباشد. اولی آنست که بعد از وضو و غسل ایمان تازه
کند احتیاط را. **فرض ۲** آنست که آب بجمله پوست و موی و رستنی جایها آن
رساند و اگر چه موی بسیار بود. و هر که ببدن وی نجاستی باشد نشود باید
که یکبار آب استعمال کند هم وضو باشد هم غسل را و هم نجاست را بلکه یک آب از برای
نجاسة استعمال کند. و بعد از آن غسل یکبار دیگر. و اگر هم جنب است و هم نجس باشد
بیشتر نجس را از خود بردارد و بعد از آن جنابة. و آب در دهن و بینی کردن فرض
نیست نه در وضو و نه در غسل. و کاملتر غسل آنست که استنجا کند اول اگر
اراقه کرده باشد و چرکها پاک کند و وضو سازد مثل وضو نماز و تعهد میان
انگشتان و شکافها بدن بکند و انگشتری در انگشت و حلقه در گوش بگرداند و آب
بسر بریزد و بن موها خلال کند و دیگر آب بطرف راست فرو کند و دیگر بجانب
چپ فرو کند و سه بار آب فرو ریزد و دست بمالد. و حایض بعد از غسل مشک
بخود برگیرد. و تجدید الوضو سنت است نه تجدید الغسل. و سنت است که آب
وضو از یک مد کم نباشد و آب غسل چهار من. و مد یک من و هشتاد و سه درم
و دو دانگ است کم یا بیش باشد خللی نبود. و اگر جنب خواهد که نان خورد یا جماع
کند یا بخواب رود سنت است که استنجا کند و وضو سازد. و اگر جنب روز
عید یا جمعه باشد غسل فرض کند غسل جمعه و عید نیز حاصل آید و اگر چه

نیز غسل جمعه و عید نکنند بتوانا حاوی و بتوانا محرر اگر نیة سنة نکنند ثواب
سنة حاصل نشود ❁ و اگر جنب بسهو نیة وضو بکند و آن بهمه جای
رساند جنابة از اعضاء وضو مرتفع شود الا ...

کتاب تیمم

قال الله تعالی فلم تجدوا ماء فتیمموا صعیدا طیبا جنب و محدث شاید که بدل
وضو تیمم کنند جایی که استعمال آب نتواند کرد بعلتی اینکه آب نباشد یا باشد و
شخص بخوف باشد. مسافر چون بیقین داند که آب نیست تیمم بکند حاجة
بطلبیدن آن نیست ❁ و اگر ظن برد که آب هست بطلبد در رحل خود و از رفیقان
و از هر جانب ظرف نظر کند اگر زمین هموار باشد. و اگر احتیاج بتردد بود
و یقین داند که آب هست در نزدیک بباید رفت ❁ اگر از نفس و مال ایمن
باشد و نزدیک آن قدر است که مسافر چون فرود آید تردد کند هیزم و علف را
و اگر دور تر باید شد تیمم کند. و اگر بیقین نمیداند که آب هست آن مقدار
برود که اگر فریاد کند بشنوند رفیقان ❁ و طلب آب و تیمم باید که در وقت آن
نماز باشد که تیمم میکند ... از آنچه فرض و چه سنت موقتة را. و اگر
نماز بجمع میکند شاید که تیمم نماز پسین بکند در وقت پیشین اگر چه
وقت نماز پسین نیامده است. و وقت نماز جنازه آن وقت است که میت
بشویند ❁ و وقت نماز استسقا چون مردم جمع شوند ❁ و وقت نماز
قضا چون باز یاد آید که نماز فوت شده است ❁ و اگر پیش از وقت آب طلب کند
یا تیمم کند یا در هر یک نماز فرض طلب آب نکند تیمم باطل باشد. و اگر یقین
داند که آخر وقت باب رسد تاخیر اولی باشد. و اگر ظن برد تعجیل اولی
است ❁ و اگر چندان آب یافت که نه تمامست اول آن قدر استعمال کند
و بعد از آن تیمم کند. و اگر آب و جامه بقیمة وقت در آن موضع فروشند
واجب باشد که بخرد اگر قیمة دانق فاضل از نفقة خود و رفیق و حیوان
محترم است و استر به مرتد و سگ درنده و از فرض نیز فاضل است. و اگر در
حال نه محتاج است اما میداند که بعد از آن محتاج باشد نخرد. و اگر آب دارد
و محتاج است از برای تشنگی خود و رفیق و حیوانات محترم چه در حال و چه
در مآل شاید که تیمم کند ❁ و اگر آب او می بخشند یا بقرض میدهند
یا دلو بعاریة میدهند واجب باشد که قبول کند. و اگر قیمة بخشند
نه واجب باشد قبول کردن ❁ و اگر فراموش کند یا گم کند در میان رخت
خود بعد از آن که طلب کند و نیابد به تیمم نماز کند قضا لازم آید نه آنکه
رخت خود باب در میان رحل ... دیگران گم کند که قضا لازم نباید.
و اگر بر شخص جراحتی یا بیماری بود که میترسد که اگر آب استعمال کند
بمیرد یا عیبی فاحش ظاهر شود بجایی که ظاهر باشد یا سرما سخت باشد
که اگر آب استعمال کند بمیرد یا بیمار شود تیمم شاید ❁ و اگر بعضی از

اعضا

اعضا جراحت بود و بعضی نه اگر سر جراحة نپوشیده است پیرامون آن بشویند و بعد از آن
تیمم کنند. و اگر خواهند پیشتر تیمم کنند و بعد از آن صحیح بشویند. چون بوقت
شستن عضو معلول رسد تیمم کنند و باقی وضو تمام کنند ❁ و اگر یک جراحة بروی باشد
و یکی بر دست اول مقدار صحیح از روی بشویند و تیمم کنند دیگر مقدار صحیح
از دست بشویند دیگر تیمم کنند دیگر مسح کنند دیگر پای بشویند. و این کس چون
محدث شود باشد و یک فرض به تیمم بکند دیگر تیمم کند و ... بعد از تیمم
باشد یا نشوید و در فرض دیگر محتاج نباشد که همه وضو باز کند. و اگر جنب
باشد بهر یک تیمم فرضی میکند و محتاج نباشد که چیزی باز شوید ❁ و اگر بر
جراحة پوشیده باشد و نه ممکن بود که ... از آن بردارند ... قدر صحیح بشویند
و مسح بهمه ... بکشد و تیمم کند

فصل

تیمم جایز نباشد الا بخاک پاک
بهر صفة که باشد مثل گل سرخ و ارمنی و پخته و خام نه آنکه او را خاک نخوانند
مثل زرنیخ و معدنها و سفال کوفته و تراشه چوب و رماد و نه بخاک آمیخته
با چیزی مثل زعفران و اگر چه اندک باشد و نه بخاک مستعمل در فرض چه
که هنوز بعضو ممسوح باشد و چه بر یخته باشد از آن عضو. و اگر از ریگ غبار
بر خیزد شاید که تیمم بر آن کنند. و لابد است از قصد نقل کردن خاک. اگر باد
خاک بروی و دست وی نشاند و وی نیة کند و دست بروی و دست فرو نشاند
نشاید. و اگر بی اجازة او تیمم او کنند نشاید. لکن اگر بفرماید و تیمم او
کنند شاید و اگر چه قادر باشد

فصل

ارکان تیمم. نجاست ١ نقل خاک
بروی و دست و اگر چه از دست نقل بروی کند و اگر خاک بدست یا روی
او دوسیده باشد و دست بآن فرو کشد نه تمام بود. و اگر خاک بدست بود و بقصد
تیمم از دست نقل بروی کند شاید. و اگر بعد از آنکه نقل خاک کرده هنوز بروی
نرسانیده بود محدث شد خاک بیندازد و دیگر بستاند. و اگر خاک از دستی بهر آن
دست دیگر نقل کند شاید رکن ٢ نیة است نگوید که حدث از خود بر میدارم
یا تیمم فرض مسلم بلکه بگوید که نماز فرض بخود مباح میکنم. اگر نگوید که نماز فرض
بر خود مباح میکنم سنة پیش نتواند کرد بآن. و چون گفت که نماز فرض بر خود مباح
میکنم سنة نیز شاید. و باید که نیة با نقل خاک پیوسته باشد و در حال دارد
تا خاک به بعضی از روی برساند و محتاج نیست که فرض پیشین یا پسین یا مندوبه
یا مکتوبه بخود مباح میکنم رکن ٣ مسح جمله روی است و باید که خاک بظاهر
هر آنچه محاسن رساند چه از زنخ بر بر وجه ... و محتاج نیست که خاک بزیر موی رساند
چه موی اندک و چه بسیار ٤ مسح هر دو دست است با مرفق ٥ ترتیب میان مسح
روی و دستها اما در نقل خاک ترتیب شرط نیست اگر هر دو دست بخاک زند بیکبار
و یک دست بروی مالد و یک دست بدست دیگر شاید و ... سنن ... و
آنکه بیکبار دست دوگانه بزند و بروی مالد و ابتدا از بالای روی بکند و انگشتری
بر کند و انگشتان گشاده کند در هر دو زدن و خاک اندک بستاند و دیگر دست
دوگانه بزند و تسلیم انگشتان دست چپ الا انگشت بهام که آن بر دارد بر پشت

انکشتان دست راست نهد و بکشد تا شکم کف وچون بکردد دست رسد بپشت ارش
بکیرد وانکشتان فرو کیرد تا مرفق وبعد از آن شکم کف با شکم ارش کرداند وبمالد
تا خورده دست وبعد از آن ابهام راست در ابهام چپ بمالد ودست راست همچنین
در چپ بمالد ودست راست مقدم داشتن وبیاپی مسح کردن سنتهاست •

فصل هرکس که تیمم از برای نایافتن آب کرده است ونه در نماز باشد وهم
آب بیفتدش مثل انکه کاروانی با سرابی از دور ببیند در حال تیمم باطل شود
مکر مانعی استعمال آب را باشد مثل انکه تشنه باشد • ودرجه نیز تیمم باطل
کند نه وضو که پرکده باطل نشود • واکر در نماز باشد وآب بیابد نماز و
تیمم باطل باشد اکرچون آن نماز به تیمم میکرد قضا واجب باشد مثل
مقیم • واکر قضاء آن نماز واجب نیست نماز باطل نشود • بلکه چون سلام بازدهد
تیمم باطل شود چه نماز فرض وچه سنت • واکر نماز باطل نشود اولی آنست
که از نماز بیرون آید ووضو سازد ونماز کند • واکر در نماز سنة باشد وآب
ببیند وعدد رکعتها معین کرده باشد هیچ قدر زیاده نکند واکر معین
نکرده باشد از دو رکعت زیاده نکند •

فصل به یک تیمم بیش از یک فرض
نتوان کرد • وسنة هرچند که خواهد بکند ونماز نذر کرده مثل فریضه است •
وشاید که نماز جنازه ویک فرض بیک تیمم کند • واکر یک نماز از پنجگانه ترک
کرد وفراموش کرد که کدام نماز بود یک تیمم بکند وهر پنج نماز قضا کند • واکر
دو نماز متفق ترک کرده باشد دو تیمم کند وبهر یکی پنج نماز کند • واکر دو نماز
مختلف ترک کرده باشد اکر خواهد پنج تیمم کند وچهار نماز بولا بکند دیکر
تیمم کند واز آن چهارگانه سه نماز بکند وآنچ اول ترک کند ونماز پنج اولین
باین چهار افزاید • مثلا ابتدا بصبح کند وتا شام بکند ودیکر بار ابتدا پیشین بکند
وخفتن بدان افزاید • واکر خواهد دو تیمم کند وبهر یکی پنج نماز بکند

فصل
چون خاک وآب نیابد مثل انکه زمین وحل باشد بی وضو وتیمم نماز کند واکر جنب
باشد وقرآن نخواند وچون بآب یا خاک رسد قضا کند • ومسافر متیمم ومسافر
متیمم قضا نکند اکرچه در سفر کوتاه باشد • واکر سفر معصیت باشد اکرچه
دور باشد قضا کند • واکر از برای سرما تیمم کرده باشد قضا کند • واکر
بعضو وضو جراحتی باشد وساتری بران نهاده باشد در حالتی که بوضو باشد
قضا نباید کرد • واکر در حالت حدث نهاده بود واجب باشد که ساتر بستاند
واکر متعذر باشد قضا واجب باشد • واکر بر جراحت ساتر نبود قضا نباید
کرد الا که جراحت خون آلود باشد وچون شفا یابد وبوضو باشد موضع جراحت
بشوید وآنچه پس از آن باشد باز شوید •

کتاب الحیض

قال الله تعالی ویسئلونک عن المحیض الآیة • زن پیش از نه سال قمری حائض نشود
وخونی که پیش از آن بیند خون فاسدست • کمترین زمان حیض یکشبانروز
تمامست • واکثر پانزده شبانروزست • وکمترین زمان طهر میان دو حیض پانزده
شبانروزست • واکثر طهر را حدی نیست • مستحاضه انکس است که همه وقت

خون

خون از وی آید وبیک رنک ببیند وحیض رجوع فاسد نشناسد وسلس البول
انکس است که پیوسته بول از وی آید نماز وروزه برایشان واجب باشد لکن فرج
محکم ببایند بست بخرقه پاره بعد از انکه شسته باشند • ونشاید که پیش از
وقت کنند • وباید که بعد از وضو بی درنک نماز کنند واکر درنک کنند نشاید
مکر که از برای چیزی درنک کنند که با نماز تعلق دارد مثل جامه پوشیدن وانتظار
جماعة • واز برای هر یکی نماز فرض یک وضو بسازد وتجدید باید کرد • واکر مستحاضه
وضو ساخت ودر نماز یا پیش از نماز خون منقطع شد وچندان کذشت که اکر وضو
ساختی ونماز فرض کردی بکنجیدی واجب شد بروی اعادة وضو کردن چه که عادة
وی آن بود که خون منقطع میشد وباز می آمد وچه که نه • واکر وضو ونماز نکنجیدی
حاجة بباز کردن وضو نباشد •

فصل زن بعد از نه سال تمام چون خون ببیند
واز یکشبانروز نه کم باشد واز پانزده نه بیش باشد جمله حیض باشد چه که بعضی
زرد وسرخ وسیاه وتیره باشد وچه که بیک رنک بود • وخون قوی تر سیاه است
ودیکر سرخ ودیکر زرد ودیکر تیره • واکر کم از یک شبانروز باشد نه حیض باشد •
واکر بیش از یکشبانروز باشد واز پانزده بکذشت از دو حال خالی نباشد یا کسی
است که هرکز اول حیض نبوده است یا بوده است • اکر نبوده است به ببیند که
ممیزه است یا نه اکر ممیزه است زمان قوی حیض است وزمان ضعیف طهرست
وممیزه انکس است که بعضی زمان خون سیاه حیض است وسرخ مستحاضه است زیرا
که سرخ بنسبة با سیاه ضعیف است وزمان خون زرد حیض است • وتیره مستحاضه
زیرا که تیره بنسبة با زرد ضعیف است بشرط انکه قوی اعنی سیاه وزرد از هردو
صورت از یکشبانروز نه کم باشد واز پانزده شبانروز بیش نباشد • وضعیف از پانزده
شبانروز کم نباشد • واکر نه ممیزه باشد مثل انکه خون بیک رنک بیند یا خون قوی
از اقل حیض کم باشد یا از اکثر حیض بیش بود یا ضعیف از اقل طهر کمتر بود
حکم آنست که یکشبانروز اول حیض است وبیست ونه شبانروز طهرست • واکر اول
حیض بوده است پیش از آن واین زمان همه وقت خون می بیند اکر میداند که چند
روز حیض می بود از اول ماه می بود یا آخر ماه رد با عادة وی کردانیم چه در حیض
وچه در طهر وقید در قدر اکر از اول ماه پنج روز حیض می بود این زمان این پنج روز
اولست • واکر در آخر ماه می بود این زمان نیز پنج روز آخر • وعادة بیکبار ثابت شود
واکر آن شخص هم معتاده است وهم ممیزه به تمییز بر کیرد نه بعادة •

فصل
اکر معتاده عادة وقت وقدر فراموش کرده باشد اول متحیره خوانند احتیاط
بر وی واجب باشد شوهر با وی مجامعت نکند وقرآن نخواند مکر در نماز ومصحف
نساید ودر مسجد درنک نکند وپیوسته فریضه وسنة میکند هر وقتی
بغسلی در وقت آن نماز نه پیش از آن • ودر غسل ترتیب وضو نکاه دارد
واکر همه نماز در اول وقت میکزارد بعد از هر شانزده روز پنج نماز قضا کند واکرچه
نماز فرض کرده باشد • واکر همه فریضه نه در اول وقت کزارده باشد بلکه بعضی
اول وبعضی در میانه بعد از هر شانزده روز ده نماز قضا کند • وچون نماز

رمضان ... دارد چهارده روز از آن درست آید و یک ماه دیگر روزه دارد تمام و چهارده
روز دیگر از آن درست آید و اگر ماه رمضان سی روز بود دو روز باقی باشد و دو روز
از شش روز درست آید و یک روز از سه روز طریق دو روز آنست که سه
روز پیاپی روزه دارد و دیگر شانزدهم روز اول و هفدهم و هشتدهم روزه دارد
و طریق یک روز آنست که یک روز روزه دارد و دوم نگذارد و سوم دارد و دیگر
روز هفدهم روز اول روزه دارد. و اگر معتاده چیزی یاد میداند و چیزی فراموش
کرده هرگاه که یقین داند که حیض است یا طهر هیچ اشکال نیست و آن زمان
که مشکل باشد احتیاط کند نماز کند و شوهر وطی با او نکند. و هرگاه که احتمال
آن باشد که خون منقطع شده است غسل میکند مثال آن که اگر میداند که
او را پنج روز حیض می بود و نمیداند که کی می بود همه وقت مشکل باشد
و اگر میداند که اول ماه حیض می بود و نمیداند که چند روز می بود پس از روز
اول ماه حیض باشد و تا پنج روز مشکل باشد و پنج روز آخر پاک باشد
و اگر روزی خون می بیند و روزی نه و بیش از پانزده روز منقطع شود همه
زمان حیض باشد. و اگر از پانزده بگذرد او را حیض نباشد همه وقت پاک باشد
زیرا که پانزده روز تمام ندید بلکه یک روز دید و یک نه. و اگر مستحاضه متحیره
خواهد که قضا پنج نماز ... کند غسل کند و ... بکند و چهار نماز دیگر
بوضو میکند دیگر صبر کند تا چندان بگذرد که اگر غسل و وضوها و نمازها مکردی
بکردی غسل کند و چهار وضو و هر پنج نماز کند دیگر صبر کند تا از روز شانزدهم
نیز چندان بگذرد که اگر ... غسل چهارگانه و نمازها مکردی بکردی غسل کند
و چهار وضو باز کند و پنج نماز بکند. و اگر خواهد که قضا ده نماز کند سه بار نماز
پنج گانه قضا کند در پانزده روز متفرق هر بار غسل و چهار وضو میکند و نماز
پنج گانه میکند. و باید که میان هر باری چندان جدا کند که اگر یک بار دیگر
قضا خواستی کرد با غسل و وضو چهارگانه بکردی و از روز شانزدهم روز اول
دو بار دیگر نماز پنج گانه هر بار بغسلی و چهار وضو متفرق کند چنانچه ذکر کرده
شد. و از روز شانزدهم نیز باید که چندان بگذرد که اگر خواستی که غسل و وضو
چهارگانه و نماز پنج گانه بکردی بکردی.

فصل کمترین زمان خون زادن
یک لحظه است و اکثر آن شصت روز و غالب آن چهل شبانه روز. و اگر نفاس
از شصت روز بگذرد همچنان باشد که حیض از پانزده روز بگذرد. نظر
کنند اگر هرگز نزاییده است و خون بیک رنگ می بیند یک لحظه اول نفاس باشد
و باقی طهر و اگر او را عادتی بوده است رجوع با عادت او کنند و اگر بعضی خون
زرد است و بعضی ضعیف است زمان قوی نفاس است و زمان ضعیف پاک

كتاب الصلوة

قال الله تعالى ان الصلوة كانت على المؤمنين كتابا موقوتا
چون خورشید از طرف مشرق بسوی مغرب گردد
اول وقت پیشین است و چون سایه هر چیزی مثل آن چیز باشد بغیر از آن قدر
سایه که در وقت زوال مانده بود آخر وقت پیشین است و اول وقت پسین

و آخر

و آخر وقت پسین آن زمان است که آفتاب فرو رود در بیابانها. و در آن موضع که کوه نزدیک
باشد آن زمان غروب محقق شود که سیاهی از طرف مشرق پیدا شود و یک نیزه بلند شود
احتیاط شرط است و تا آن زمان که سایه هر چیزی بدو مثل آن رود وقت اختیار است
و وقت نماز ... آن قدر است که از شام وضو بسازد و جامه بپوشد و بانگ و قامت گویند
و پنج رکعت نماز کنند ... دراز و نه کوتاه. و اگر در وقت نماز خوض کنند در نماز شام
و تا خفتن ... و چون شفق سرخ فرو شود اول وقت خفتن است تا صبح دوم
حاجت نیست که شفق زرد و سفید فرو شود. مثالش زمانی که ثلث شب بگذرد وقت اختیار
خفتن است. و صبح دوم آنست که روشنایی از همه اطراف پیدا شود از پهنا و در کنار
آسمان بگیرد. و صبح اول آنست که از دراز تا پیدا شود مثل دنبال گرگ و فوت شود بعد از آن
صبح دوم بیاید. و تا آن زمان که سخت روشن شود اختیار صبح است. اما تا طلوع
قرص آفتاب نماز بوقت است و نماز در اول وقت کردن فاضلتر است. و نماز پسین
تا بتاخیر ... و گرما ... کسی که خواهد که جماعت بگذارد و مسجد دور بود و مسجد دور است سنت است
که تاخیر کند چندانکه ... گرما آهسته شود و تا آخر وقت ... پوشیده شود احتیاط کنند مثل در ...
و ... روز ... و اگر نماز با اجتهاد کرد و حال معلوم نشد و حال معلوم شد نشاید صحیح باشد
و اگر بداند که بعد از وقت کرده بود بروی قضا نباشد. و اگر پیش از وقت بود قضا
لازم باشد ... عاصی نباشد

فصل نماز فرض
... بر مومن بالغ و عاقل پاک از حیض و نفاس ... بعد از ایمان قضا واجب باشد
بر مرتد واجب باشد که قضا کند. و کودک هفت ساله را بباید فرمود تا نماز کند و ده ساله را
بباید زد. و اگر ترک کند قضا بروی نباشد بعد از بلوغ و بر دیوانه نیز و بر آنکس که همه وقت
نماز بیخود باشد از صرع یا غشی یا بیماری قضا نباشد و بر مست باشد. و اگر کودکی و دیوانگی
و بیهوشی زایل شود و قدر یک تکبیر از وقت باقی باشد نماز آن وقت بروی واجب باشد
لیکن اگر دیوانه با خود آید و چندانی بگذرد که اگر نماز فرض و وضو بکردی بتوانستی و دیگر دیوانه
شود قضا آن نماز لازم آید. و اگر در آخر وقت نماز پسین یا در آخر وقت خفتن این موانع
مذکور زایل شود نماز پیشین و نماز شام نیز واجب باشد. و اگر کودک نماز در اول وقت بکند
و در آخر وقت بالغ شود یا در میان نماز بالغ شود پس قضا لازم نباشد. و اگر بعد از رکوع
رکعت اول وقت نماز بگذرد همه نماز بوقت کرده باشد. و اگر پیش از رکوع وقت نماز بگذرد
همه نماز قضا باشد. لیکن محتاج نیست که نماز ... کند. و اگر در اول وقت ... بود
یا پاک و قدر نمازی فرض ... بگذرد و دیوانه یا حایض ... قضا آن نماز واجب شد و اگر
کمتر باشد قضا لازم نباشد.

فصل وقتهاء کراهت پنج است. وقت طلوع آفتاب
تا یک نیزه بر آید. و چون آفتاب بایستد تا فرو گردد نه روز جمعه. و چون آفتاب زرد شود
تا فرو رود. و از پس نماز صبح تا طلوع آفتاب. و بعد از نماز پسین تا غروب آن. در این وقتها
نمازی مکروه است که آن را هیچ سببی نباشد یا سبب باشد لیکن سبب بعد از نماز باشد
مثل دو رکعت احرام که مکروه است. نه آن نیز که آن را سببی متقدم باشد. مثل نماز قضا
و نماز کسوف و جنازه و سجود تلاوت و شکر و تحیة مسجد و دو رکعت طواف و نماز استسقا
... مکروه است. و اگر نمازی سنت در این وقتها بکند منعقد نشود. بخلاف آنکه

روز جمعه وقت ... شود

در جاها نماز منهی بکنند که اگرچه مکروه باشد صحیح باشد · و جاها که نماز در انجا مکروه است هو ... انجا که شتر کشتند و راه و رود و کنه · و گرمابه و مسلخ آن · و شتر گاه شتر و گورستان و مزبله · و هرکس که نماز فرض از وی فوت شود بعذری مثل خواب و فراموشی سنت است که زود قضا کند بترتیب · و قضا مقدم دارد بر نماز وقت اگر فوت نمیشود

فصل بانگ گفتن نماز فرض و وقت را سنت است مرد را نه زن را و از برای ... مثل نماز عید بگویند الصلوة جامعة · و اگر ... تنها کند سنت است که بلند بانگ بگویند نه در مسجدی که یک کرت نماز جماعت کرده باشند که سا... بگویند و قامت قضا نیز سنت است · و اگر بیشتر نماز قضا ... جملهٔ آن نماز وقت بانگ نماز وقت را نیز بگویند · و زنان قامت گویند و بیش بانگ دو دو گفتن و بلند بنا ... که آواز نکرده اند · و قامت یک یک باید گفت · و بعد از الله اکبر بانگ اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله ساکن بگویند · و بعد از ان بلند بگو ... و در بانگ اول صبح دو بار بگویند الصلوة خیر من النوم · و سنت آن ... که بانگ ... بگویند بر بالای بلندی ... و انگشت دوگانه در سوراخ گوش نهاد و در حی علی الصلوة روی براست خود کند و در حی علی الفلاح ... نکرده اند · و سنت است که موذن عدل باشد ... و آواز بلند و با وضو باشد و شرط است که کلمات له کلمات بانگ و قامت بترتیب باشد ... اگر زمانی دراز خاموش شود ... میان بانگ و قامت با سخن بسیار بگویند بانگ ... از سر باید گرفت و شرط است که موذن مرد مسلمان باشد مسلمان باشد عاقل و متمیز · و بانگ کافر و دیوانه و کودک نامتمیز درست نباشد · و بانگ جنب و محدث مکروه است و قامت ایشان مکروه تر · و امامی از موذنی فاضل تر · و بانگ نماز از اول وقت تا آن زمان که نماز شاید بانگ نیز شاید بلند گفتن نه در مسجدی که یکبار نماز بجماعت کرده باشند · و اولی آنست که بعد از اول وقت به بلند نگویند · زیرا که جز نماز چند مصالح به بانگ منوط است · و بانگ اول صبح شاید که پیش از وقت نماز بگویند و در زمستان چون هفتی یکی از شب باقی باشد بگویند و در تابستان نیم ... بگویند · و سنت آنست که هر مسجدی را دو موذن باشد یکی بانگ اول بگوید و یکی از آن صبح · و سنت است که هر که بشنود جواب دهد مثل موذن · و در حی علی الصلوة و حی علی الفلاح لا حول و لا قوة الا بالله گوید · و سنت آنست که جواب دهنده بعد از بانگ صلوات بر مصطفی دهد و بگوید اللهم رب هذه الدعوة التامة و الصلوة القائمة آت محمدا الوسیلة و الفضیلة والدرجة الرفیعة وابعثه المقام المحمود الذی وعدته یا ارحم الراحمین

فصل روی بقبله کردن شرط نماز است چون قادر باشد الا در دو جای یکی در حالت سختی جنگ با کافران · و یکی در سفر چون نماز سنت کند شاید که روی در قبله نباشد چه سوار و چه پیاده و چه سفر قصر و چه غیر · و بر سوار واجب باشد که روی بقبله کند در رکوع و سجود تمام کند اگر قادر باشد مثل آنکه در جاوه نشسته باشد · و اگر قادر باشد اگر آسان باشد که در نماز بستن روی بقبله کند واجب باشد که آن زمان روی بقبله کند و نماز به بندد · و اگر نه آسان بود نه واجب باشد · و در غیر نماز بستن نه واجب باشد · و آن طرف که مقصد اوست بدل از قبله است در حق او

نشاید

نشاید که از انجا برگردد الا آنکه بسوی قبله گردد · و رکوع و سجود باشارت کند نه واجب باشد که سجود بزمین کند · و در سجود فروتر داشته تر کند این حال سوار باشد · و اگر پیاده باشد واجب کند که رکوع و سجود تمام کند بر زمین و روی بقبله کند در این دو موضع · و در نماز بستن نیز · نه در قیام و تشهد · اگر می رود و روی نه در قبله باشد نشاید · اما نماز فرض ملتفت و مندوب در پشت چهارپای که در رفتن باشد نتوان کرد · و اگرچه بسجود و رکوع قادر باشد که تمام بکنند · و اگر چهارپای بسته باشد شاید · و انکس که در اندرون کعبه نماز کند بهر جانب که روی کند شاید · و اگر روی در در کعبه کند و در فراز کرده باشد شاید · و اگر در باز کرده باشد نشاید · و آستانهٔ کعبه مقدار چهار دانگ یک گز بلند بلند باشد شاید و الا نه · و اگر در مسجد حرام باشد و آن مسجد بیت بیرون کعبه باید که جملهٔ بدن مقابل کعبه بود · و اگر نماز در بام کعبه کند باید که دیواری بقدر چهار دانگ گزی باشد که روی در آن کنند · و اگر عصایی بزمین فرو کنند و روی در آن کنند نه کافی باشد · و اگر میخ بعصا و چوب کعبه زنند تمام باشد · و اگر قادر باشد بمعرفت قبله اجتهاد و تقلید نشاید · و اگر نه قادر باشد بمعرفت قبله و امینی خبر بوی دهد از سر علم که قبله کدام است · و اگر امین نیابد و بر اجتهاد قادر باشد تقلید جایز نباشد · و اگرچه حیران شود در نظر کردن · بلکه هرچون که اتفاق افتد بکند و قضا کند · و در نماز دیگر اجتهاد کند · و اگر از اجتهاد عاجز باشد شاید که تقلید مسلمان عاقل بالغ عادل که دلایل قبله داند بکند · و اگر دلایل آموختن ممکن است لیکن آن زمان عبد داند واجب است که بیاموزد دلایل قبله و تقلید نکند · و چون نماز باجتهاد کرد و بیقین میداند که خطا کرده قضا واجب باشد · و اگر در نماز باشد باز سر گیرد · و اگر اجتهاد بگردد عمل باجتهاد دوم بکند و قضا نماز اول نکند

ارکان و فرضهای نماز سیزده است اول نیت · و تکبیر · و در نماز فرض واجب است که نیت قصد کند که نماز فرض پیشین میگزارم مثلا نه واجب است که بگوید که فرض خدای میگزارم · با خدا را میگزارم · و قضا بنیت ادا و ادا بنیت قضا درست باشد · یعنی اگر در وقت نماز پیشین بگوید که نماز فرض پیشین قضا میکنم یا بگوید که نماز شام ادا میکنم و وقت نماز شام گذشته باشد شاید · و در سنته که بوقت متعلق باشد مثل نماز ضحی و بیان بایستی مثل نماز وتر و تراویح بباید گفت نماز سنت پیشین و نماز سنت ضحی و سنت وتر و تراویح میکنم · و اگر بوقت و سبب متعلق نباشد بگوید که نماز میکنم · و بیان کردن عدد رکعات نه واجب است · و در نماز بگوید فرض و چه سنت · و تکبیر اینست الله اکبر · یا الله الاکبر · و الله الجلیل الاکبر بگوید شاید · و نشاید که اکبر الله بگوید · و باید که از الف الله تا را اکبر نیت غافل نباشد · اگر پیش از تکبیر نیت کرد و غافل شد و تکبیر گفت یا در میانهٔ تکبیر از نیت غافل شد نماز صحیح نباشد · و از اینجا معلوم میشود که نیت مقترن

١٣ بدل است. و نیة بزبان گفتن پیش از تکبیر سنة است **فرض ٣** قیام است در نماز فرض بر
قادر فرض است که نماز فرض از پای بکند چنانکه مهرهٔ پشت راست بدارد. نشاید که دوتا باشد
یا میل راست و چپ کند تا حدی که تمام قیام باطل شود کند اگر قادر باشد و اگر نه قادر باشد
مثل رکوع کنند یا نا ببستد اگر قادر باشد در رکوع پشت فروداشته تر کنند و الا باشارة رکوع
کند. و اگر بر قیام قادر باشد و بر رکوع و سجود نه قادر باشد نماز از پای بکند و اشاره
برکوع و سجود کند بقدر امکان. و سنة است که در قیام بباطن کف دست راست پشت
خردهٔ دست چپ و بعضی از ساعد بگیرد. و بر زیر سینه و بالای ناف نهد. و اگر از قیام
عاجز آید از نشسته نماز کند هر چون که خواهد و افتراش اولی است. و افتراش آنست که
پای چپ فرو خواباند و پای راست بردارد و طرف انگشتان آن بر زمین بیفشارد. و سر
انگشتان در قبله کند. و اقعا مکروه است و اقعا آنست که بر سرین نشیند و هر دو
زانو بردارد. و هر که نماز از زمین کند اولی آنست که رکوع چنان کند که پیشانی وی
مقابل موضع سجود باشد. و کمتر آنست که پیشانی مقابل پس زانو باشد. و اگر از نشست
نتواند از خفتن به پهلو راست نماز کند. و نماز تا ستان از خفتن و نشست بکند و اگر
چه قادر باشد بر قیام **عم** فاتحه است بعد از تکبیر و دعاء استفتاح خواندن به سر تسمیه
و اعوذ بالله در همه رکعت سنة است بسر پیش از فاتحه و در رکعت اول تاکید زیاده تر
است. و فاتحه در هر رکعتی فرض است چه امام و چه ماموم الا در رکعت مسبوق
چون او امام در رکوع یابد چون او در آید امام بر رکوع شود او باید که با امام در رکوع
شود. و اگر چه فاتحه نخوانده باشد و آن رکعت او را صحیح باشد. و اگر در فاتحه باشد
فاتحه قطع کند و با او بر رکوع شود و اگر نرود و امام از رکوع باز آید و او بر رکوع شود
آن رکعت نیافت و اگر چه فاتحه خوانده باشد. و اگر در همین صورت ماموم بر رکوع
نشود تا امام بسجود رود نماز ماموم باطل باشد. و بسم الله الرحمن الرحیم از
فاتحه است با تشدیدها چهارده گانه اگر یک تشدید ترک کند یا ضاد را با ظا
بدل کند نماز باطل شد. و ظا آنست که سر زبان بسر دندانهای پیش باید آورد
و ضاد آنست که سر زبان بکنارهٔ دندانها طرف چپ یا راست باید برد. و ترتیب
و موالاة در فاتحه شرطست. نشاید که لفظی مقدم دارد بر لفظی. و اگر در فاتحه
خاموش شود دراز یا کوتاه بقصد قطع یا ذکری در میان فاتحه کند مثل جواب
عطسه بالحمد لله گفتن نزد عطسه فاتحه از سر باید گرفت. و اگر آن ذکر
با نماز متعلق باشد مثل آنکه امام فاتحه تمام خواند و ماموم در میان فاتحه آمین
گفت موافقة آمین امام را و یا امام سهوی کرد و ماموم یاد داد
و یا سجود تلاوة کرد موافقة امام را یا آیتی رحمت [illegible]
گفت یا آیة عذاب را اعوذ بالله گفت که از سر نباید گرفت. و هر که فاتحه
نداند هفت آیة دیگر بجای از قرآن بخواند. و اگر بجای نداند آیات متفرق
بخواند. و اگر نداند تسبیحی بگوید. و باید که حروف بکلی از حروف فاتحه

نه کم باشد

نه کم باشد. و اگر هیچ نداند بقدر فاتحه خواندن بایستد
و برکوع شود. و سنة آنست که در آخر فاتحه آمین بگوید بی تشدید و مد و قصر شاید.
و سنة آنست که چون امام آمین بگوید او نیز بگوید بلند. و سنة آنست که سورتی
دیگر بخواند نه در رکعة سوم و چهارم که سورة نه سنة است. و ماموم سورة
نخواند استماع کند. و اگر قراءة امام نشنود بخواند. و اولی آنست که در نماز صبح
و پیشین از طوال مفصل بخواند مگر در صبح جمعه که الم سجده و هل اتی
بخواند. و در دیگر و خفتن اوساط مفصل بخواند و در شام قصار مفصل بخواند
و مفصل از سورة حجرات است تا آخر قرآن **رکن ٥** رکوع است و کمتر آنست که خم تا قدری
دوتا شود که هر دو کف دست بر زانو رسد و آرام گیرد. آن قدر که میان فرو شدن
و باز آمدن از هم جدا کند. و شرط آنست که بجز قصد رکوع هیچ قصد دیگر نکند.
اگر سجود تلاوة را فرو شود و چون بحد رکوع رسد ترک سجود کند و آن
را برکوع گیرد نشاید. بلکه راست شود و رکوع کند. و کاملتر آنست که تا
حدی پشت و گردن هم راست باز شود و ساق بر دارد و زانو دوتا نکند و بردارد و هر دو
زانو بدست بگیرد. انگشتان دست متفرق باشند در بر قبله آورد و تکبیر بگوید. و در اول
که ابتدا برکوع کند دست دوگانه بردارد چنانچه در نماز بستن. و سه بار بگوید سبحان
ربی العظیم. و امام از این زیاده نکند و دیگران بگویند بعد از سبحان ربی العظیم که
اللهم لک رکعت و لک خشعت و بک آمنت و لک اسلمت خشع سمعی و بصری و عظمی
و عصبی و شعری و بشری و ما استقلت به قدمی لله رب العالمین
رکن ٦ اعتدال است که راست باز بایستد و آرام گیرد چنانچه در رکوع
یاد کرده شد. و بجز اعتدال هیچ قصد دیگر نکند. و در راست باز بودن اگر در
رکوع چیزی ببیند و نترسد و راست شود نه تمام باشد و سنت آنست که در اعتدال
دست با سر بردارد و بگوید سمع الله لمن حمده و چون راست بایستد بگوید ربنا
لک الحمد ملء السموات و ملء الارض و ملء ما شئت من شیء بعد. و اگر
تنها باشد بگوید اهل الثناء و المجد احق ما قال العبد و کلنا لک عبد
و قنوت در رکعت دوم فرض صبح سنة است چون تنها باشد اللهم اهدنی
فیمن هدیت و عافنی فیمن عافیت و تولنی فیمن تولیت و بارک لی فیما اعطیت
و قنی شر ما قضیت فانک تقضی و لا یقضی علیک انه لا یذل من والیت و لا
یعز من عادیت تبارکت ربنا و تعالیت استغفرک یا ربی من کل ذنب و اتوب
الیک کما صلیت رب اغفر و ارحم و انت خیر الراحمین. و امام بلفظ جمع
بگوید تا آخر بلفظ تا بگوید. و صلوات بر مصطفی در آخر قنوت و دست برداشتن
در آن سنة است. و دست بروی و سینه نکشد. و سنة آنست که امام قنوت
بلند بخواند و ماموم تا انک تقضی آمین بگوید و باقی با امام بخواند. و اگر آواز
امام نشنود قنوت بخواند. و در وقتی که بلائی باشد مثل زلزله و لشکر
در همه نماز قنوت خواندن سنة است **رکن ٧** سجود است کمتر سجود آنست
که بعضی از پیشانی برهنه بر مصلی رساند. اگر در میان پیشانی و مصلی حایلی

باشد متصل بنماز کنند که بحرکهٔ او متحرک میشود مثل موی ودستار نشاید. اگر دامن
یا طرف دستار دراز باشد که متحرک نباشد بحرکت او باید دامن دیگری سجود
بکند خللی نباشد. ودر سجود باید که سرنگون باشد چنانچه نیمهٔ زیر
بلند تر از نیمهٔ بالا باشد. وزانوی سر کردن بمصلی رسد. وبقصد سجود
فرو رود. اگر از پای بیفتد باز بالا رود وفرو رود بسجود. ودست دوگانه وزانو
وبینی وپیش پای بر زمین رسانیدن در سجود نه فرض است. بلکه سنت است
که اول زانو ودیگر دست. ودیگر پیشانی بر زمین رساند. وتکبیر گویند از برای فرو
شدن. لکن دست برندارند وسه بار بگویند در سجود سبحان ربی الاعلی وانکس
که تنها باشد بگویند اللهم لک سجدت وبک امنت ولک اسلمت سجد وجهی
للذی خلقه وصوره وشق سمعه وبصره فتبارک الله احسن الخالقین. ومرد در
سجود میان زانو دوگانه وشکم وران دوگانه ومرفق وپهلو از هم جدا کند. ودر
رکوع مرفق از پهلو دور کنند. وزن اینها نکند. وسنت است که دست برهنه
مقابل دوش بر زمین نهند کف باز کرده. وانگشتان بهم باز نهاده باشند وسر
انگشت مقابل قبله باشد. **فرض ٨** نشستن میان دو سجود بآرام وبیان
نشستن هیچ قصد دیگر نکنند. ودرین جلوس ودر اعتدال درنگ بسیار نکنند
که دو رکن قصیر اند. ونماز باطل شود اگر بسیار درنگ کنند. ودرین جلوس مفترش
بنشینند ودست دوگانه نزدیک زانو نهند کف باز کرده وانگشت بهم باز نهاده
وبگویند رب اغفر لی وارحمنی وارزقنی. وسجود دوم مثل سجود اول است در همه
چیزی. وچون از سجود دوگانه فارغ شود زمانی بنشیند وبعد از آن برخیزد
برکعت دیگر. وآن قعود را جلسهٔ استراحة گویند وسنت است.
فرض ٩ التحیات آخر است. ونشستن از برای این التحیات. وصلوات مصطفی
صلعم درین التحیات. والتحیات میان سنت است وهرچون که بنشیند جایز
است لیکن در التحیات میانه سنت است که مفترش بنشیند وافتراش آنست
که بر پای چپ نشیند. ودر التحیات آخر سنت است که متورک بنشیند وتورک
آنست که پای دوگانه از جانب راست بیرون کند وسرین بر زمین نهند ودر
هر دو التحیات دست چپ بر طرف زانو نهند وانگشت باز کرده وگشاده و
انگشتان دست راست فرو گیرد الا مسبحه که رها کنند وانگشت ستر کل بوی
باز گیرد. مثل انگشت که حساب انگشت بنجاه وسه را میگیرد. ودر الا الله مسبحه
بردارد وبجنباند وصلوة بر مصطفی صلعم در التحیات آخر فرض است وبآل مصطفی
سنت ودر التحیات اول بآل نه سنت است ونه فرض. والتحیات مشهور سنت
والتحیات اینست. التحیات لله سلام علیک ایها النبی ورحمة الله وبرکاته
السلام علینا وعلی عباد الله الصالحین اشهد ان لا اله الا الله و
اشهد ان محمدا رسول الله اللهم صل علی محمد. وصلوات اینست وانکما صلیت
علی ابرهیم وعلی آل ابرهیم وبارک علی محمد وعلی آل محمد کما بارکت علی ابرهیم
وعلی آل ابرهیم انک حمید مجید. ودر التحیات آخر سنت است واگر بعد از

التحیات دعایی بعربی بکنند واولی این دعا سنت اللهم اغفر لی ما قدمت وما
اخرت وما اسررت وما اعلنت وما اسرفت وما انت اعلم به منی انت المقدم و
انت المؤخر لا اله الا انت. ودعا چنان دراز نخوانند که از التحیات زیاده
شود. واگر از دعا وذکر بعربی عاجز آید ترجمهٔ آن بگویند. **رکن ١٢**
سلام است وکمتر آنست که بگوید السلام علیکم یا سلام علیکم وفاضلتر آنست که
السلام علیکم ورحمة الله بگوید. ونیت از نماز بیرون آمدن سنت است وسلام
دوم نیز در سلام اول التفات براست کردن چنانکه حاضران روی راست او ببینند
ودر دوم بطرف چپ ونیت کنند که سلام بحاضران میکنند از انس وجن وملک وامام
نیت کنند که سلام بماموم میکنند وایشان جواب سلام امام میدهند **فرض ١٣**
ترتیب است میان ارکان اول رکوع مثلا. ودیگر سجود. واگر بقصد رکوع بعد از
سجود بکنند نماز باطل باشد. واگر سهو باشد تا با رکوع رسد بحساب نکنند. واگر
پیش از آنکه باز برکوع رسد در رکعت دوم یاد آید رکوع بکنند واگر یاد نیاید
تا رکوع رکعت دوم از همه یک رکعت درست باشد. واگر در آخر نماز یاد آمد که یک
سجود ترک کرده است نه از رکعت آخر یک رکعت باز کنند. واگر از رکعت آخر باشد
یک سجود بکنند. والتحیات باز خوانند. واگر نداند که از کدام رکعت بوده یک رکعت
باز کنند. واگر در قیام دوم بداند که در رکعت اول یک سجده ترک کرد اگر نشستن
میان دو سجده نیز ترک کرده بوده بنشینند وآرام گیرد وسجود کنند. واگر نشسته
اگرچه از برای جلسهٔ استراحه بوده باشد سجود کنند. واگر در آخر نماز بداند
که دو سجده یا سه سجده از نماز چهار رکعتی ترک کرده ونداند که از کجا بوده
دو رکعت دیگر بکنند. ودر چهار سجود یک سجود بکنند ودو رکعت بکنند. ودر پنج
وشش سجود وسه رکعت بکنند ودر هفت یک سجود وسه رکعت. ودر چهار
سجود وچهار جلوس هم یک سجود وسه رکعت بکنند. **فصل**
پوشیدن عورت بچیزی که رنگ پوست از آن چنانچه پوشیده که ادراک رنگ
آن نتوان کرد از شروط صحت نماز است. والرجامه تنک باشد نشاید. عورت
مرد وکنیزک از ناف تا زانو است. واز زن آزاد جملهٔ بدن او عورت است
الا روی ودست دوگانه تا حزده. اگر پیدا شود نماز صحیح باشد. واگر عورت بگل
ببندایند ویا در آب تیره نشیند ونماز جنازه بکنند درست باشد. وچون جامه
نباشد واجب باشد که عورت بگل ببندایند. وعورت از جمیع طرف بالا واجب
باشد پوشیدن نه از طرف زیر. تا اگر جامه فراخ دامن باشد چنانکه از زیر
عورت پیدا باشد. وگریبان تنک باشد خللی نباشد. واگر گریبان فراخ باشد
چنانکه در رکوع عورت وی ببینند نشاید. مگر که میان به بندد. اگر بدست
بعضی از عورت بپوشد شاید. واگر پاره جامه باشد ونه تمام باشد پیش وپس
باز پوشد. واگر از آن یکی پیش نباشد پیش از پوشد. **فصل**
وضو شرط است صحت نماز را. چنانکه ذکر رفت در کتاب طهارت. وحدث وضو ونماز
باطل شود. چه باختیار وچه بی اختیار. واگر منافی دیگر طاری شود بی

تقصیر وی و در حال دفع کند نماز باطل نشود. مثل آنکه باد جامه از عورت وی ببرد و در حال
بپوشد. و اگر نه ممکن است که زود بپوشد مثل آنکه جامه دور باشد نماز باطل شود.
و اگر به تقصیر وی منافی نماز طاری شود در حال نماز باطل شود چه در حال دفع توان
کرد و چه که نه مثل آنکه جامه از خود برگیرد و همچنان که مدت مسح موزه گذشت

فصل طهارت جامه و تن و مصلی واجب است در نماز. اگر نجاستی بجامه
یا تن رسد و نداند که نجاست همه جا بباید شست. و اگر چه گمان برد که کجا بود.
و اگر یک طرف جامه که نماز کننده پوشیده است پلید باشد یا بنجاستی رسد نماز
صحیح نباشد چه آن طرف بحرکت نماز کننده متحرک شود و چه که نه. و اگر طرف
رسنی یا جامه که نجاسة پیوسته باشد در دست نماز کننده باشد نماز صحیح
نباشد چه که آن طرف بحرکت وی متحرک باشد و چه که نه. و اگر نه در دست
باشد بلکه زیر پای باشد یا رسن یا قلاده سگ بسته باشد و در دست وی
باشد نماز صحیح باشد. و اگر استخوانی پلید با جای استخوان شکسته خود
نهد اگر بی تقصیر او نسته باشد مثل آنکه استخوانی پاک لایق نبود خللی نباشد
و اگر استخوانی پاک لایق باشد استخوان بیرون کرد مگر که از هلاک نترسد یا از
مضرتی ظاهر یا شخص مرده باشد که نه واجب باشد بر کشیدن. و واجب باشد
که هر چه بیدن و پوشش وی میرسد و مکان نماز پاک باشد. اگر در نماز
بر بوریا یا سقفی یا کسی که جامه پلید پوشیده باشد بمالد نماز درست نباشد.
و اگر در سجود سینه وی مقابل نجاسة باشد و جامه بنجاسة نرسد هم
خلل نباشد. و اگر طرف سجاده او پلید است و جامه وی بآن نرسد خللی
نباشد. و اینها آن نجاسة است که نه عفو است بی عذری. و اگر عفو باشد
با عذر باشد مثل آنکه استنجا نکرده باشد یا بسنگ کرده باشد و نماز میکند
عفو است آن قدر. لکن اگر استنجا بسنگ درست کند و نماز با طواف کند
یا مرغی باشد یا بیضه که میان وی خون باشد نماز صحیح نباشد. و اندکی
از گل راه عفو است اگر چه بیقین پلید باشد. و اندک آن قدر است که احتراز
از آن نتوان کرد غالبا بوقت موضع جامه و بدن متفاوت شود در زمستان
و بازار و شهر عفو بیشتر از تابستان و صحرا باشد. و اندکی از خون کیک
و شپش و نجاسة مگس و بول شب پره و خون بثره عفو است و بثره آنست
که از بدن بیرون آید. و اگر چه بیفشارند و بیاید مثل خون بینی. و اندکی
خون چون عرق بدان رسد و بسیار شود نه عفو است. و خون دمل و
ریش و موضع فصد و حجامة نه چون خون بثره است. لیکن اگر دملی و ریشی
باشد که غالبا دراز بماند مثل خون استحاضه است و یاد کرده شد.
و اگر غالبا دیر نماند قلیل و کثیر نه عفو است بفتوی محرر و بفتوی
حاوی خون فصد و حجامة و بثره و زرداب مثل خون دمل است.
آب ریش و آبله مثل دمل است چه که بوی ناخوش کند و چه که نه و
اندکی از همه عفو است. و اگر بعد از نماز نجاسة بر جامه و بدن

و مصلی

و مصلی دید یا میدانست که نجاسة هست و فراموش کرده قضا لازم باشد. و اگر ببیند
باشد که نجاسة بعد از نماز بوی رسیده یا پیش از آن قضا لازم نباید.

فصل سخن ناگفتن از شرط نماز است. نماز بیک حرف معنی دار مثل ق و ید و حرف و اگر
چه بی معنی باشد باطل شود. اگر این حروف نه از قرآن و دعا و ذکر باشد. و اگر
از حدیث انبیا باشد یا سخن آدمی یا دعا یا خطاب با آدمی باشد مثل یرحمک الله
نماز باطل شود. و اگر بگوید رحم الله المؤمنین مبطل نباشد. حرفی با مد
مثل دا و حرفی مثل با نو بی. و اگر از گریه و ناله و خنده و تنحنح دو حرف
حاصل شود نماز باطل شود. مگر که بی تنحنح و خنده قرائت متعذر شود. نه آنکه
بلند خواندن. و اگر از اینها دو حرف یا یک حرف معنی دار پیدا نشود نماز باطل
نشود. و اگر چه خنده قهقه و گریستن بآواز باشد. و اگر بسهو یا بسبق اللسان
یا بفراموشی سخن اندک گوید خللی نباشد. و اگر بسیار باشد نماز باطل شود.
و اگر نو مسلمان نداند که سخن نماز باطل میکند خلل نباشد. و سخن بسیار
هر چون که هست نماز باطل میکند. و اگر بکره سخن گوید چه اندک و چه بسیار نماز
باطل شود. و اگر نظم قرآن از برای تفهیم کار کسی را همی خواند نماز باطل شود.
نه آنکه لفظی یاد هی وی دهد. مثل آنکه یا یحیی نام گوید یا یحیی خذ الکتاب
بقوة. و اگر مردی در نماز خواهد که کسی به پیش وی آید تسبیح بگوید هم بقصد
تسبیح و هم بقصد آگاهی دادن. و اگر زنی باشد دست راست بر پشت کف دست
چپ زند آگاهی را کف دست دو گانه بهم نزند که لعب است و مبطل نماز است.

فصل ترک فعل از شروط نماز است. و اگر فعلی از جنس نماز
بکند مثل رکوعی زیاده نماز باطل باشد نه بسهو. و اگر نه جنس نماز باشد و بسیار
باشد مثل سه گام پیاپی یا سه ضرب پیاپی یا یک فاحش مثل برجستن یا لعب
باشد مثل کف دست دو گانه بهم زدن نماز باطل کند نه دو گام یا دو ضرب
و حرکات سبک مثل جنبانیدن انگشت بتسبیح را و خاریدن را نه مبطل باشد
و اگر چه بسیار باشد. و هر فعلی که نماز باطل میکند چه که بعمد بکند و چه بسهو
مبطل باشد. و بعضی از افعال سبک در نماز سنة است مثل آنکه کسی یا چیزی در
پیش نماز وی بگذرد و دفع کند. اگر پیش روی دیواری یا ستونی یا عصایی
باشد یا بر سجاده نماز کند یا خطی کشیده باشد و از وی تا اینها سه گز بیش
نباشد. و کسی یا چیزی پیش نماز وی بگذرد دفع آن سنة است و گذشتن
حرامست. و اگر بیش از سه گز باشد یا شخص خواهد که بصف نماز پیش رود
نه حرام باشد. و بعضی از افعال سبک مبطل باشد مثل چیزی خوردن یا شکر
در دهان نهادن نماز باطل شود.

فصل سجده نماز دو سجده سنة
دیگر هست سجده سهو و سجده تلاوت. و سجده سهو بد و چیز سنة شود. بنا کردن
آنچه بباید کرد و کردن آنچه نباید کرد. اگر رکنی ترک کند جبر آن بسجود سهو
نتوان کرد بلکه آن رکن بکند و سجود سهو نیز بکند. و اگر رکنی زیاده بکند
بسهو سجود سهو بکند. و اگر چیزی از ابعاض ترک کند بقصد یا بسهو

آن چیز باز نکنند اما جبران آن بسجود سهو کردن سنت است. و ابعاض پنج اند ایستادن
از برای قنوت و نشستن از برای التحیات اول و التحیات اول و صلوة بمصطفی
در التحیات اول بفتوی و تحیتوا حاوی و شرح وجیز صلوات بآل مصطفی در التحیات
آخر بدل قیام در اللهم اهدنا است. و اگر فعلی که نمی باید کرد بسهو بکنند
نظر کنند که چون این فعل بقصد کردی مبطل نماز نبودی سجود نیز نباید کرد
مثل التفات کردن و دو گام نهادن. و اگر این فعل بقصد کردی مبطل نماز بودی
مثل رکوع زیاده و سخن گفتن چون بسهو کرد سجود بکنند. اگر بسهو کردن مبطل
نماز نباشد و اگر مبطل نماز باشد مثل سخن بسیار گفتن نماز باسر باید گرفت.
و رکن کوتاه دراز کردن بقصد مبطل نماز نیست. و آن دو رکن است اعتدال و جلوس
میان دو سجده. اگر اللهم اهدنا در اعتدال غیر صبح و وتر غیر نیمه رمضان بخواند
نماز باطل باشد. و اگر بسهو رکن کوتاه دراز کند سجود سهو بکنند. و اگر بقصد
رکنی ذکری نقل کند از موضع خود. مثل آنکه فاتحه در التحیات باز خواند مبطل
نباشد. لکن چون بسهو کند سجود سهو بکنند. و این یک صورة از آن ضابطه خارج
است که هرچ عمداً آن نماز باطل میکند سهواً آن مقتضی سجود سهو است. و اگر
التحیات اول بفراموشی ترک کرد و برخاست باز نگردد بسوی آن. و اگر باز گشت بقصد
و میداند که نباید گشت مبطل باشد. و اگر بفراموشی باز گشت یا ندانست که نباید
گشت نه مبطل باشد و سجود سهو بکنند. و اگر ماموم بسهو برخیزد متابعت امام را
ولا مبطل باشد. و اگر آن کس که تنها نماز میکند قصد کرد که برخیزد بسهو و در راه
دانست که باید نشست شاید که بنشیند. و اگر بقیام نزدیکتر سجود سهو بکنند و اگر
بقعود نزدیکتر بود نکنند. و اگر بقصد برخاست و باز گشت اگر بقیام نزدیکتر باشد
مبطل باشد. و اگر بقعود نزدیکتر مبطل نشود. و اگر اللهم اهدنا فراموش کرد
و ابتدا بسجود کرد باز نگردد. و اگر پیش از سجود بود و بر کوع کنندگان رسیده بود و باز
گشت سجود سهو بکنند و الا نکنند. و اگر در یکی از ابعاض شک باشد که کرد یا نه
سجود سهو بکنند. مثل آنکه در قنوت یا در التحیات اول شک باشد که چیزی از ابعاض
ترک کرده یا نه سجود سهو باید کرد. و اگر شک باشد که چیزی نباید کرد او کرد
سجود نباید کرد. و اگر یقین داند که سهو کرد و شک باشد که سجود کرد یا نه سجود
بکنند. و اگر شک باشد که سه رکعت کرد یا چهار بکمتر بگیرد و باقی بکنند و سجده
نیز بکنند. و اگر شک برخیزد پیش از سلام مثل آنکه باز داند که چون بود هم سجود
بکنند. و اگر با آنکه شک باشد که رکعت چندمین است رکعتی بکند و شک برخیزد
اگر محتمل که این رکعة زیاده باشد سجود بکنند. و اگر بهمه حال این رکعت بیابست
کرد سجود نکنند. مثلا در رکعت سوم پیشین شک است که سوم است یا چهارم
و پیش از تمام این رکعة دانست که سوم بود سجود نباید کرد. و اگر در رکعت
این شک برخاست سجود بکنند. و اگر بعد از سلام شک باشد که سه رکعت کرد
یا چهار هیچ خلل نباشد و سجود نباید کرد. و هر سهو که ماموم
بکنند در حالت اقتدا امام تحمل آن بکنند و ماموم سجود نکنند. و اگر ظن برد

که امام

که امام سلام داده است و او سلام داد بعد از سلام که امام سلام باز دهد سجود
نباید کرد. و اگر در آخر نماز بداند که یک رکعت ترک کرده بفراموشی و امام سلام
باز دهد برخیزد و یک رکعت بکنند و سجود سهو نکنند. و هر سهو که ماموم بعد از
سلام امام بکند سجود سهو بکنند. و اگر مسبوق بسهو سلام دهد با امام نماز تمام
کند و سجود بکنند. و اگر امام سهوی کند ماموم سجود بکنند. و اگر چه امام ترک
سجود سهو کنند. و اگر امام سجود بکنند بر ماموم واجب باشد که متابعت کند. و اگر
ماموم مسبوق باشد و امام بعد از اقتداء وی یا پیش از آن سهوی کرده باشد
و امام سجود بکند او نیز بکند و در آخر نماز خود دیگر سجود سهو بکنند. و اگر امام
سجود نکند او در آخر نماز خود بکنند. و سجود سهو دو سجود است منفصل بجلسه
مثل سجود نماز. و بعد از التحیات آخر و پیش از سلام باید کرد. و اگر بعمد سلام دهد
سجود فوت شود. و اگر بسهو سلام دهد و زود یاد آید سجود بکنند و با نماز رفته
باشد. تا اگر مبطلی در سجود طاری شود نماز باطل باشد. و اگر بعد از زمانی دراز
یاد آید سجود فوت شود. و اگر چند سهو در نماز بکنند دو سجود تمام باشد. و وقت
باشد که چهار سجود باید کرد. مسبوق چهار سجود کند چنانکه ذکر رفت. و اگر امام
در نماز جمعه سهو بکنند و سجود کنند و در سجود بدانند که وقت بیرون است دو رکعة
دیگر مزید کنند و دو سجود دیگر بکنند. و اگر ظن برد که سهوی کرد و سجود کرد و دانست که
سهو نکرده بود از برای این سجود سهو بکنند. و سجده تلاوت در چهارده آیه قرآن سنت
است و سجده ص سجده شکر است نه تلاوت. در غیر نماز نیکو باشد. و در نماز
باطل کند. خواننده و شنونده را سنت باشد. و اگر در نماز باشد و تنها نماز میکند
چون خود آیة سجده بگذرد بخواند سجود بکند نه خواندن دیگری. و امام نیز همچنین. و ماموم
خواندن امام را سجود بکند. بر وی واجب باشد که موافقت بکند. و اگر امام سجود
نکند او نیز نکند. و اگر نه در نماز باشد و این سجود میکند بر پای خیزد و نیة کند
و از برای فرو شدن دست بر ندارد چنانکه در نماز بستن. و دیگر تکبیر گوید از برای
فرو شدن و دست بر ندارد. و سجود مثل سجود نماز بکند و تکبیر گویان سر بر دارد و سلام دهد
و تکبیر و سلام شرط این سجود ست. و اگر در نماز این سجود کند تکبیر فرو شدن بگوید
و دست بر ندارد. و چون سر بر دارد تکبیر بگوید بفتوی شرح وجیز و در سجود بگوید سجد
وجهی للذی خلقه و صوره و شق سمعه و بصره بحوله و قوته. اللهم اکتب لی بها
اجراً و اجعلها لی ذخراً و ضع بها عنی وزراً و تقبلها منی کما قبلتها من داود علیه السلام
و اگر یک آیة سجده مکرر کنند در یک مجلس یا در یک رکعة سجود نیز مکرر کنند. و اگر سجود نکنند تا زمانی
بگذرد سجود فوت شود. و سجود شکر نیز سنت است هرگاه که نعمتی بوی رسد یا بلایی مندفع
شود. و اگر ببیند که کسی ببلایی مبتلا ست سجودی بهای بکنند و این سجود مثل سجود
تلاوت است در شروط و کیفیت. و هر دو سجده شاید که در پشت چهارپای بکنند

فصل نماز سنت دو قسم است. نوعی آنست که بجماعت کردن نه سنت است
مثل رواتب تابع فرض که ~~پیش از فرض باشند~~ و بعضی پیش از شام و کمتر بن نماز

وتر یک رکعت است. والثالث [illegible] اگر بیشتر از یک رکعت میکند دو رکعت [illegible]

~~رکعت میکند بدو سلام نماز وصل کنند [illegible] و در وصل بیشتر [illegible]~~ جایز نیست

مثلا اگر سه رکعت میکند دو والنجیات [illegible] واگر یازده رکعت میکند میم دو والنجیات [illegible] باید

واگر بیشتر بخواند نماز باطل شود. وقت نماز وتر بعد از نماز خفتن است تا صبح دوم

وسنت است که وتر بعد از نماز تهجد سنت بکنند. واگر خواهد که نماز شب بکند وتر تا آخر واداره

واگر بعد از وتر اتفاقی نمازی سنت افتد وتر باز نکند. ودر اعتدال رکعت آخر وتر در نیمه

آخر رمضان اللهم اهدنا خواندن سنت است نه دیگر سنتها و سنت است که پیش

از قنوت این دعا بخواند اللهم انا نستعینک و نستغفرک و نستهدیک و نؤمن بک

و نتوکل علیک و نثنی علیک الخیر کله نشکرک و لا نکفرک و نخلع

و نترک من یفجرک اللهم ایاک نعبد و لک نصلی و نسجد و الیک

نسعی و نحفد نرجو رحمتک و نخشی عذابک ان عذابک بالکفار ملحق و بعد

قنوت بخواند. واگر ترک قنوت بکند سجود سهو بکند چنانکه در نماز صبح یاد کرده شد.

و نماز ضحی سنت است کمترین آن دو رکعت است و اکثر آن

دوازده رکعت. و نماز تحیة مسجد سنت است دو رکعت. واگر در مسجد رود و بفرض یا سنتی

مشغول شود ثواب تحیة مسجد یابد واگرچه نیت تحیة نکرده. و وقت رواتب پیش

از فرض آن زمانست که وقت فرض درآید و شاید که بعد از فرض بکنند. و رواتب بعد از

فرض چون فرض بکند آن نیز بکند اگر اقتدا بحنفی مذهب بکنند که وی مس عورت کرد و وضو

نساخته است. لیکن اگر نداند که حنفی مذهب مس کرده و یا ترک واجبی کرده اقتدا

شاید اما مکروه است. و اقتدا بماموم کردن نشاید در حالتی که وی ماموم است. اما اگر

امام سلام دهد و مسبوق نماز خود تمام میکند دیگری شاید که اقتدا بوی کند و

نشاید که اقتدا بکسی کند که چون نماز بکند قضا بروی لازم باشد مثل متیمم مقیم

که عدم آب را تیمم کرده است مثل آنکس که نه آب و نه خاک یافته است و نماز بکند.

و آنکس که قراءة درست میخواند نشاید که اقتدا باقی کند و امی آنکس است که فاتحه

یا بعضی از فاتحه درست نخواند مثل ارت. و ارت آنکس است که تشدیدی زیاده میکند

یا تشدید یکلمه میکند. و مثل الثغ. و الثغ آنکس است که حرفی بحرفی بدل کند.

و امامی تمتام و فافا و لحن کنند مکروه است. و تمتام آنکس است که تا را مکرر داند

و فافا آنکس است که فا را مکرر داند. و اگر در قراءة لحنی بخواند که معنی بگرداند

مثل انعمت را انعمت بدل کند یا معنی باطل کند مثل المستقیم را مستقین

بدل کند نماز باطل شود. اگر این کس را زبان صحیح است و امکان آموختن

هست. و اگر زبان او صحیح نیست یا زمان چندان نیست که بیاموزد. و لحن

در فاتحه است وی امی است نماز او درست است و اگر نه فاتحه است نماز وی درست

است و شاید که اقتدا بوی بکنند. و مرد نماز از پس زن و خنثی مشکل نشاید

و خنثی اقتدا بزن و خنثی نکند. و شاید که وضو کرده اقتدا به تیمم کرده بکند

نه متیمم مقیم چنانکه ذکر کرده شد. و پای شسته از پی مسح موزه کشیده شاید.

و آنکس که نماز از پای میکند شاید که اقتدا بآنکس کند که از زمین میکند یا از خفتن میکند

...دیگر مثل نماز عید و جنازه و کسوف و باران. و این نوع فاضلتر از آنست که جماعة در آن نه سنت است

دیگر تراویح دیگر و در رکعت طواف و احرام دیگر تحیة و اقتدا مسجد و سنتها مطلقه

وانما

و افتاد ملکوکل متمیز و بدع و نابینا و بینا بهم راست اند. در [illegible]

و مستحاضه با متحیره شاید. و اگر بیان شود که امام زنی بود یا کافری که کفر اظهار کرد

نماز باطل باشد قضا واجب باشد. و اگر لکن پنهان ملحد قضا نباشد. و اگر بیان

شود که امام جنب یا محدث یا نجاستی پنهانی بروی بود قضا نباشد. و اگر بیان شود

که امام امی بود قضا باشد. و اگر اقتدا بحنفی کرد و بیان شد که مردی بود

قضا باید نشود. و عدل از فاسق اولیتر. و اگر فاسق فقیه تر و فقیه از غیر

فقیه. دیگر آنکس که قراءة بهتر خواند. دیگر صاحب ورع. دیگر آنکس که بسن بزرگتر

بود در اسلام. تا اگر یکی را سن پنجاه سال باشد و در چهل سالگی مسلمان شده است

و یکی را پنجه سال باشد و مسلمان باشد با چند ساله اولی باشد. دیگر آنکه نسب

بهتر باشد. و در نکاح ذکر نسب باید. مثلا هاشمی و مطلبی مقدم باشند. دیگر

قریشی. دیگر عرب بغیر ایشان. دیگر آنکه جامه و بدن وی پاکتر باشد. دیگر آنکه خوش

آواز تر بود. دیگر آنکه صورة وی نیکوتر. و حاکم در محل و لایت خود اولیتر است

از غیر. و اگرچه غیر او بصفات مذکوره متصف باشد و حاکم نه. و از مالک موضع

نماز هم اولی است. و آنکه در موضعی ساکن است بحق اولیتر از غیر ساکن

معیر که از مستعیر اولیست. و مکتری از مکری اولیست. ساکن تنقیه را رسد که دیگری

را پیش دارد. و اگرچه ساکن تنقیه نه مالک تنقیه باشد و نه از اهل امامة باشد

بنده از بنده که ساکن بود در موضعی. و مکاتب در خانه خود اولیتر. در امامة

فصل

نشاید که ماموم پیشتر از امام بایستد. اگر پاشنه پای ماموم

پیشتر از عقب امام باشد نماز منعقد نشود. و اگر بهم راست باشد

خللی نباشد لکن سنت است که پسترک از امام بایستد. و اگر در مسجد حرام نماز

میکنند پیرامون کعبه بایستند مدور. و امام از یک طرف بایستد. و مسجد

حرام مسجد بیت پیرامون کعبه. و اگر ماموم بدیوار کعبه نزدیکتر باشد از امام

در جهة خود خللی نباشد. و اگر در اندرون کعبه نماز کنند صحیح است شاید که

هر قومی روی بدیوار طرفی کنند و امام در یک طرف باشد. و جهت امام و ماموم

مختلف باشد. و اگر یک مرد با امام باشد سنت است که از راست او بایستد اندکی

پستر از امام. دیگری اگر بیاید از چپ بایستد و نماز به بندد و بعد از آن یا امام

پیشتر رود یا ایشان باز پس ایستند. و اگر دو مرد یا مردی و کودکی حاضر باشند

یک صف به بندند از پس پشت امام. و اگر هم زنان حاضر باشند از پس پشت وی

بایستند چه بیک وجه بسیار. و اگر همه جمع باشند اول مردان بایستند دیگر

کودکان. دیگر خنثایان دیگر زنان. و زن امام زنان باشد در میان صف بایستد

و اگر جای نباشد یکی از صف بسوی خود کشد او نیز مساعدة کند و با پیش او رود.

و شرط اقتدا آنست که ماموم داند که امام رکوع و سجود کی کند یا ببیند یا آواز

شنود از امام یا مترجم. و اگر امام و ماموم در یک مسجد باشند اقتدا درست

باشند. واگرچه مسافة دور میان ایشان باشد مثل صحن وصفه. واگرچه دری
بسته میان ایشان باشد. واگرنه در مسجد باشد در فضایی باشند باید که میان
امام ومأموم یا میان هر صفی از سیصد گز بیش نباشد. واگر از سیصد گز اندکی بیش
باشد خللی نباشد. وفرقی نیست در آنکه فضاء موات یا وقف یا ملک باشد یا بعضی
وقف وبعضی ملک باشد. واگر جویی بزرگ که محتاج کشتی باشد یا راهی میان امام
ومأموم یا میان صفها باشد خللی نباشد. واگرنه در فضا بنایی باشد بلکه
در دو بنا مختلف باشند مثل صحن وصفه یا خانه وصفه شرط آنست که از جب
وراست چنان باشند که هیچ حایل در میان ایشان نباشد. واز پس وپیش باید که بیش از سه گز
نباشد. وباید که میان بنا دو که ند دیوار نباشد یا باشد اما دری [illegible] گشاده
بان دیوار باشد. واگر مشتبه باشند نشاید. واگر امام در بالایی باشد ومأموم در نشیبی
یا بعکس مثل دو کانی بلند وصحن شرط آنست که بعضی از بدن امام ومأموم مقابل باشند.
واگر امام در مسجد باشد ومأموم در موات باشد. اگر میان ایشان دیواری نباشد یا باشد
ودری باشد باز کرده. سیصد گز از دیوار مسجد تا مأموم بیش نباشد اقتدا شاید.
واگر دیوار باشد ودر فراز کرده باشند یا مشبک باشد اقتدا نشاید چه که در بسته
باشد وچه که نه. فصل شرطست که مأموم با نیة معتبر نیة اقتدا یا بالجماعة
بکند. نیتی مقترن بتکبیر چه در نماز جمعه وچه در غیر. بگوید که نیة کردم که نماز فرض
پیشین با امام یا بجماعة میگزارم. واگر آن نیة نکند ومتابعت نماز کند [illegible]
نماز باطل باشد. ونه واجب است که امام را معین کند. بگوید که نماز با فلان امام میکنم
واگر تعیین کند وخطا افتد نماز باطل شود. وشرط نیست که امام نیت کند که نماز
با امامت میکنم الا در نماز جمعه. وسنتست در نماز ها دیگر که نیة کند که نماز با امامی
میکنند. واگر نیة نکند ثواب امامت نباشد. واگر امام تعیین مأموم کند وخطا افتد
نماز او باطل نباشد. وشاید که از امام ومأموم یکی نماز قضا کند. وآن دیگر ادا کنند.
یا یکی سنة کند ویکی فرض. یا یکی پیشین کند ویکی پسین یا بامداد. اگر نماز امام
کوتاه تر باشد مثل نماز شام وبعد از سلام امام مأموم نماز خود تمام کند. وچون
در التحیات آخر موافقة امام کند شاید. واگر نماز امام نماز صبح باشد شاید
که مأموم در قنوت متابعة وی کند. وشاید که هم قنوت وهم در التحیات آخر شام
نیة مفارقت کند ونماز خود تمام کند. واگر نماز امام درازتر باشد هم روا باشد
مثل پیشین واز آن مأموم صبح. وچون امام برکعة سوم مشغول شود مأموم
نیت مفارقة کند وسلام دهد. یا بنشیند تا امام تمام کند وبهم سلام دهند
واگر ممکن باشد که مأموم قنوت در رکعة دوم صبح بخواند بخواند والا ترک
کند. وشاید که نیت مفارقة کند وقنوت بخواند. واگر نماز امام ومأموم
مختلف باشد در افعال مثل فرض پنجگانه وجنازه یا کسوف با هم گزاردن
نشاید. ومتابعت امام بر مأموم واجبست در اعمال نماز. ومعنی متابعت

آنست

آنست که چون امام فعلی بکند مثل رکوع بعد از آن او ابتدا بآن فعل بکند پیش از آن
که امام از آن فارغ شود. واگر بهم بکنند شاید الا تکبیر اول که نشاید که با هم
بگویند. بلکه چون امام تمام کند او بگوید. والا نماز منعقد نشود. واگر یک رکن
از امام باز پس باشد شاید. مثل آنکه امام از رکوع فارغ شود واو در قیام باشد
واگر بدو رکن باز پس باشد بی عذری نماز مأموم باطل باشد. واگر بعذری باشد
مثل آنکه امام زود فاتحه بخواند یا مأموم فاتحه فراموش کرده باشد وبفاتحه مشغول
فاتحه تمام کند واز پی وی برود مادام که امام بچهار رکن دراز سابق نشود. واگر
بچهار رکن طویل سابق خواهد شد ترک فاتحه کند ومتابعة کند وبعد از سلام امام
باز تدارک آن رکعت کند. واعتدال وجلوس میان دو سجده بحساب نگیرد. زیرا که این دو رکن کوتاه اند
اگر امام در رکعة دوم رکوع کرد واو در رکعة ما قبل بسجود نکرده است موافقة امام
کند وبعد از سلام تدارک بکند. واگر بوجه دیگر وخفی خواندن مشغول شود واز فاتحه
باز ماند معذور باشد. این بحث آن بود که مأموم نه مسبوق بود. واگر مسبوق باشد
چون امام برکوع کند او فاتحه قطع کند وبرکوع رود. ورکعة حاصل باشد او را. اگر با عوذ
بالله گفتن ودعاء استفتاح مشغول نشده باشد. واگر بآنها مشغول شده باشد
بقدر آنها از فاتحه باز خواند وبرکوع رود. وباید که مسبوق بعد از تحریم بفاتحه
مشغول شود نه بسنتها. واگر در رکوع یاد آید که فاتحه نخوانده یا بشک باشد
در آن باز نگردد ومتابعة امام کند وبعد از آن تدارک یک رکعة کند. واگر پیش از رکوع
یاد آید فاتحه بخواند وبرکوع رود. وچون عذر هست تا سه رکن طویل که مختلف
شود خللی نباشد. واگر مأموم پیش از امام تکبیر تحریم بگوید یا معا بگوید
نماز مأموم منعقد نشود. بلکه باید که مأموم در تکبیر موخر باشد. یک رکن پیش
از امام باشد بد ورکن مبطل نماز او باشد. فصل اگر امام را حدث افتد
نماز بیرون آید وبسببی دیگر افتد یا نماند میان ایشان. شاید که مأموم مفارقة
بکند در میان نماز بعذری وبی عذری ونماز خود تمام کند. مثل آنکه امام التحیات میان ترک
کند وبی عذری نیز شاید. ولیکن که نماز تنها میکنند شاید که در میان نماز نیت جماعة
با امام بکند چه که امام در رکعتی باشد ومأموم در رکعتی دیگر اما باید که موافقة
او کند که امام در قیام یا قعود است ونیز قیام یا قعود کند. واگر نماز امام پیشتر تمام
شود او باقی بکند بعد از سلام او. واگر نماز او پیشتر تمام شود یا نیة مفارقه کند وسلام
باز دهد یا صبر کند تا او نماز تمام کند وبا هم سلام دهند. وآن قدر نماز که مسبوق با امام
کرده ویافته است اول نماز اوست. واگرچه آخر نماز امامست. وآنچه بعد از سلام
امام میکند آخر نماز اوست. اگر یک رکعة صبح یافت وبا امام قنوت خواند
در رکعة آخر باز خواند. واگر یک رکعت از شام یافت در رکعت دیگر التحیات خواند. واگر
امام در التحیات میان نماز شام در یابد چهار التحیات بباید خواند. ومسبوق
چون امام در رکوع دریابد وبا او رکوع کند آن رکعت یافته است. واگر بشک باشد

که در رکوع بوی نرسید نیافته باشد. و باید که چون تکبیر نماز بستن بگوید یک تکبیر دیگر
از برای رکوع بگوید. و اگر تکبیر پیش نگوید و نماز بستن را بگوید شاید. و اگر در یک
سجده امام دریابد تکبیر از برای بسجود رفتن نگوید. و چون امام سلام
باز دهد و جلوس امام موضع جلوس مسبوق است مثل آنکه التحیات آخر امام
التحیات اول ماموم باشد نشاید که ماموم بعد از سلام امام زمانی درنگ کند
و تکبیر بگوید برخاستن را. و اگر نه موضع جلوس او باشد درنگ نکند و تکبیر نگوید

باب صلوة مسافر

شاید که مسافر نماز چهار رکعتی با دو رکعت کند
در سفر مباح که شانزده فرسنگ باشد برفتن هر فرسنگی دوازده هزار قدم. و در سفر
کوتاه و سفر معصیة قصر نشاید. و نمازی که در سفر فوت شود هم در سفر شاید که در قضا
قصر کند. و اگر در موضع اقامة قضا کند یا در مقام فوت شود و در سفر قضا کند
قصر نشاید کرد. و نماز شام و صبح قصر نکنند. و اگر از شهر سفر میکنند چون از سور
گذشت ابتداء سفر اوست. و اگر عمارت از پس سور باشد از آنجا نیز بباید گذشت
نه از بستانها و مزرعها و خرابها. و اگر سور نباشد چون از خانها بگذرد ابتداء سفر
باشد نه مزارع و بساتین و خرابها. و اگر کسی از دیهی همچون کسی باشد که از شهر
رحله میکند. و اگر از خیمه بسفر میرود چون از آن جمع بگذرد که با هم نشسته اند
و آتش و نمک و آب از هم میستانند ابتداء سفر او باشد. و مسافر چون با وطن
رسد رخصة قصر نماند. و چون بهمان موضع رسد که ابتداء سفر باز کرده
شد با وطن رسیده است. و اگر نیة کند که در موضعی چهار روز و بیش
مقیم شود بجز روز دخول و خروج سفر منقطع شود. و اگر در موضعی شغلی را
بنشینند که ممکن که لحظه بلحظه تمام شود تا هشتده روز شاید که نماز
قصر کنند. و اگر داند که تا هشتده روز بیشتر آن کار تمام نشود قصر نشاید.
و شرطست که از اول سفر قصد شانزده فرسنگ کرده باشد. و لکن قصد سفر
کوتاه کند و اتفاقا بشانزده فرسنگ رسد یا قصد مقامی معلوم نباشد و سفر
دراز یا بطلب بنده گریخته یا قرض دار میرود و نداند که کجاست بعزم آنکه
چون اول بیابد باز گردد قصر نشاید. و اگرچه سفر دراز بکشد. و اگر دو راه بشهری
میرود و راهی شانزده فرسنگ و راهی کمتر و بی غرض براه دراز برود قصر
نشاید. و اگر غرض باشد مثل آنکه راه دراز ایمن باشد یا رفیق باشد
قصر شاید. و اگر بنده با سید میرود بسفر و زن با شوهر و لشکر با امیر و مقصد نه
معلومست قصر نشاید. و اگر ایشان نیة سفر قصر بکنند نیة بنده و زن را
هیچ اعتبار نباشد. و اگر قصد سفر دراز بکند و در میانه راه عزم باز
گشتن کند سفر منقطع شود. و اگر از ین موضع تا مقام سفر قصر باشد شاید
که قصر کنند. و اگر انشاء سفر معصیة کند مثل آنکه بنده میرود یا بنده از
سید میگریزد یا زن از شوهر قصر نشاید. و چون سفر مباح انشا کنند. و دیگر

عزم

عزم سفر معصیة کند قصر نشاید. و اگر ابتداء سفر معصیة بود و بعد از آن عزم سفر مباح
کند از آن موضع ابتداء سفر باشد اگر تا بمقصد سفر قصر باشد قصر شاید.

فصل

اگر مسافر از پی مسافری نماز کند که وی نماز تمام میکند ...
یا از پی مقیمی نماز کند واجب باشد که وی نیز نماز تمام کند. اگرچه اقتدا در یک لحظه
باشد. و اگر چون از پی امام مسافر سلام باز دهد و مقیم با جای خود دارد. ماموم مسافری
که ماموم مقیم باشد نماز تمام کند. و اگر نماز مسافر که از پی مقیم میکرد باطل
شود چون باز میکند تمام بکند. و اگر نماز امام مقیم باطل شود مسافر تمام بکند. و اگر
بیان شود که امام مقیم بود و بعد از آن بدانند که وی محدث بود ... تمام بکند.
و اگر از پی کسی نماز کند که نداند که مسافرست یا مقیم تمام بکند. و اگر داند که مسافرست
و نداند که قصر میکند یا نه و نیة کند که اگر تمام میکند من نیز تمام میکنم. و اگر قصر
من نیز قصر میکنم هیچ زیان نکند. و شرط نماز قصر آنست که اول نیت قصر کند
و داند که قصر جایزست. و اگر از اول نیة اتمام بکند یا نه نیة قصر کند و نه نیة اتمام
یا نیة قصر کند و بعد از آن نیة اتمام کند یا متردد باشد که قصر کند یا اتمام یا شک
باشد که نیة قصر کرد یا اتمام قصر نشاید. و اگر امام در رکعة سوم برخیزد و آنکس که
اقتدا میکند نداند که امام تمام میکند یا بسهو برخاست و اقتدا کند و معلوم شود که
بسهو برخاست ماموم تمام بکند. و اگر قصر کند و بسهو برخیزد سوی رکعت سوم
بی نیة تمام کردن یا چیزی که اقتضا تمام کند نماز باطل شود. و اگر بسهو برخیزد
با زمین نشیند و سجود سهو بکند و سلام دهد. و اگر بعد از قیام خواهد که تمام کند
با زمین نشیند و نیة اتمام کند و بعد از آن برخیزد و اتمام کند. و از شروط
قصر آنست که در همه نماز مسافر باشد. اگر در میان نماز نیة اقامت کند یا کشتی
بموضع اقامت رسد تمام واجب شد. و چون سفر بیست و چهار فرسنگ خواهد رفت
نماز قصر فاضلتر از تمام بخلاف روزه رمضان که صوم فاضلترست و اگر سفر دون
باشد اگر مضرتی بوی نمیرسد

فصل

در سفر و قصر شاید که نماز پیشین با پسین
دارد. و شام با خفتن. و شاید که پسین بوقت پیشین برند. و خفتن بشام و شاید
که هم قصر و هم جمع کند. و شاید که قصر کنند و جمع نکنند. و جمع کنند و قصر
نکنند. و شاید که نه قصر کنند و نه جمع کنند. و فاضلتر آنست که اگر در وقت
نماز اول در رفتن باشد نماز اول با آخر در آرند و الا آخر با اول آرند. و اگر نماز اول با
آخر می آرد سه شرطست یکی آنکه نماز اول با اول بکند. و اگر هر دو نماز کرده و
بیان شد که نماز اول فاسد بود آن دوم نیز فاسد باشد. دوم باید که
در نماز اول نیت کند که نماز آخر با اول بیاورد. و اگر نیة نکرد تا سلام نماز اول
داد نروز بنماز دوم مشغول شود. و اگر زمانی دراز در تحلل کرد نماز آخر بوقت
خود بکند چه درنگ بعذری بود و چه که بی عذری. و اگر زمان اندک بود قلیل
نباشد. و اندک و بسیار بعرف تعلق دارد. و اگر در میان هر دو نماز دو رکانه

تیمم کنند و طلب آب کند طلبی سبک خللی نباشد. و اگر غماز جمع کرد و معلوم شد که رکنی از نماز اول ترک کرده بود هر دو نماز باطل باشد از جهت ترتیب و شاید که هر دو نماز به جمع باز کنند. و اگر از نماز دوم رکنی ترک کرده بود اگر زمانی اندک بود نماز دوم باز کنند والا نماز در وقت خود بکنند جمع نتوانند کرد از برای طول

فصل و اگر نداند که از کدام نماز رکنی ترک کرده هر یک نماز در وقت خود بکنند جمع نتواند کردن از برای آنکه ممکن بود که از دوم بود. و اگر نماز اول با وقت آخر بیندازد ترتیب و موالات شرط نباشد اما شرطست که نیت جمع بکند و وقت نماز پیشین واجبست که وقت نماز اول نیت کند که این نماز که بوقت آخر میدارد. و اگر چه در آخر وقت باشد و آن قدر مانده باشد که یک رکعت نماز بکنند و اگر این نیت در وقت اول نکند نماز او قضا باشد و شخص عاصی باشد. و اگر نماز آخر با اول آورد و در نماز اول یا در میان نماز دوگانه مقیم شد جمع باطل باشد. و اگر نماز اول با آخر آورد اگر پیش از آنکه از هر دو نماز فارغ شود مقیم شد نماز اول قضا باشد. و اگر بعد از هر دو مقیم شد خللی نباشد

فصل در حضر شاید که نماز آخر با اول آورد از عذر باران و نشاید که اول با آخر دارد. و شرطست که در اول هر دو نماز باران باشد و چون سلام نماز اول دهد هم باران باشد. اگر در میان هر دو نماز بعد از هر دو نماز باران نباشد خللی نباشد. و برف و تگرگ مثل باران اگر گداخته شوند و این رخصت در حق کسی است که نماز بجماعت کنند و مسجدی دور میرود که زحمت میرسد از باران

کتاب نماز جمعه

قال الله تع یا ایها الذین آمنوا اذا نودی للصلوة من یوم الجمعة الآیه. نماز جمعه فرض عین است بر هر بالغ عاقل مومن آزاد نرینه مقیم که بروی عذری نباشد مثل بیماری. و در نماز جماعه عذرها یاد کرده شد جمعه بر کودک و بنده و مدبر و صاحب و آنکه بعضی از وی آزادست و بر دیوانه و زن و مسافر چه سفر قصر و چه طویل نه فرضست. و هر که معذور است بعذرها جمله نه فرض باشد. و هر کسی که نماز جمعه بکند بدل نماز پیشین شاید. و معذور اگر حاضر شود جمعه بروی لازم باشد مگر بیمار که بسبب انتظار زحمت بوی رسد که شاید که باز گردد. و جمعه بر پیر ضعیف و شل واجبست اگر مرکوب یابند و زحمت نرسد شان بسبب رکوب. و بر نابینا واجبست اگر کسی دارد که او را بکشد. و جمعه بر اهل دیه واجبست اگر چهل تن آزاد بالغ عاقل نرینه متوطن آنجا باشند. و اگر نباشند و بانگ مؤذن از جایی بایشان میرسد که جمعه در آنجا قایم شد بر ایشان واجبست که بروند بجمعه. و اعتبار بانگ مؤذنی آواز بلندست که در آن طرف بایستد که بجانب اهل دیه است و در وقتی بانگ گوید که آوازی دیگر نیاید و باد ساکن بود. اگر آواز میرسد واجب باشد که

و لانه واجب باشد. و حرامست که روز جمعه بعد از صبح دوم انشا سفری مباح کنند و نه سفر واجب باشد مثل حج فرض یا سنت مثل زیارت قبر رسول الله صلعم که نه حرام باشد. و نا آنکه در راه بجمعه خواهند رسید. و نه آنکه از رفیقان باز می ماند که و مشقت بوی رسد که نه حرام باشد. و جمعی که جمعه بر ایشان نه فرض اگر جمع شوند سنت باشد که نماز پیشین بجماعت بکنند. و اگر عذر ایشان پنهانست جماعت به پنهان بکنند. و اولی آنست که معذور نماز پیشین اول وقت بکند اگر نه متوقعست که عذر او زایل شود مثل بیماری. اولی آنست که نماز نکند تا جمعه فوت شود. بجز شرط نماز در جمعه شرطی چند هست. اول باید که همه نماز جمعه در وقت پیشین افتد. جمعه قضا نتوان کرد بلکه پیشین قضا کنند و اگر از وقت چندان نمانده باشد که جمعه کنند پیشین کنند. و اگر در جمعه باشند و پیشین در آید با پیشین کنند و دو رکعت مزید کنند. و اگر جمعه امام پیش از پیشین تمام میشود و جمعه مسبوق بعد از پیشین مسبوق پیشین تمام کند.

شرط ۲ جمعه باید که در خطه شهری یا دیهی بکنند که مردم آنجا ساکن باشند. شرط نیست که در مسجد باشند. اگر در فضایی بکنند که متصل شهر باشد یا در میان آن باشد شاید. و جمعه بر اهل خیمه نیست. اگر بانگ مؤذن از شهری یا دیهی که جمعه در آنجا باشد بایشان نمیرسد. و اگر چه زمستان و تابستان بیک جای مقیم باشند

شرط ۳ نشاید که دو جمعه در شهری یا در دیهی بکنند. اگر همه مردم در یک مسجد بگنجند. و اگر نگنجند شاید که بدو جای و بیش هم بکنند. و اگر دو جمعه کردند در شهری که میگنجد آن یکی که اول تکبیر بستند صحیح باشد و آن دیگر فاسد باشد و اگر چه آن یکی پیشتر سلام دادند. و اگر هر دو بهم یا معلوم نشد که بهم بستند یا نه هر دو باطل باشد. و شاید که بجمعه باز کنند. و اگر دانستند که یکی سابق بود و ندانند که کدام بود یا دانستند و مشتبه شد جمله نماز پیشین باز کنند

شرط ۴ باید که نماز جمعه بجماعت بکنند و چهل مرد عاقل بالغ آزاد متوطن آن شهر یا دیه نماز بکنند که تابستان و زمستان از آنجا رحلت نکنند مگر بشغلی را. و اگر همه بیمار باشند یا با امام چهل تن باشند شاید. و اگر همه چهل یا بعضی در میان خطبه بیرون شوند و زود باز آیند آن قدر از خطبه که در غیبت ایشان خوانده باشند باز خوانند. و اگر زمانی دراز باشد خطبه باز سر گیرند. و اگر در خطبه و نماز بیرون شوند و زود باز آیند خطبه باز نخوانند و نماز کنند. والا باز خوانند. و اگر در نماز بیرون شوند باطل شود. و اگر چه زود باز آیند. و اگر با چهل تن باشند نشاید که امام بنده یا مسافر یا کودک باشد. و اگر زنی و چهل تن اند شاید. و اگر بیان شد که امام جمعه جنب یا محدث بود و بی او چهل تن اند نماز صحیح باشد والا نه صحیح باشد. همچنین اگر یکی در آمد و امام محدث

این خطبه صحیح نباشد ... والسلام علی محمد

در رکوع یابد آن رکعت او را نباشد **شرط ۵** باید که پیش از نماز دو خطبه
بخوانند بعربی. و خطبه را پنج رکن هست الحمد لله. والصلوة علی رسول الله
ونشاید که حمد با شکر بدل کنند. والله با رب. وصلوة با سلام بدل کنند که
این الفاظ متعین اند. اگر رسول با نبی بدل کنند شاید. ووصیت بتقوی است
ولفظ وصیت نه متعین است. اگر گوید اطیعوا الله تمام باشد. واین هر سه
رکن در خطبه فرض است. رکن چهارم یک آیة از قرآن در یکی با خطبه اول یا دوم
رکن پنجم دعا بر مومنان است در خطبه دوم. کمترین دعا اینست رحمکم الله
وشرط آنست که خطبه بعربی باشد. وترتیب میان الحمد لله والصلوة علی رسول الله
ووصیت شرط نیست. وهر دو خطبه باید که بعد از پیشین بخوانند واز پای بخوانند
اگر قادر باشد بر قیام. ومیان خطبه بنشیند. وموالات میان خطبه
دوگانه ونماز. ومیان ارکان خطبه فرض است. وشرط است که از حدث وخبث
پاک باشد در خطبه. وآواز چندان بردارد که چهل تن کامل خطیب بشنوند
وسخن گفتن بر جماعت حرامست. اما سنت آنست که خاموش باشند. وسنت است
که از بالای منبر بخوانند مثل منبر وچون بمنبر رسد سلام بجماعة کند. وچون بالا
رود روی بمردم کند دیگر سلام کند وبنشیند. ومؤذن بانگ گوید. او
برخیزد. وسنت است که خطبه فصیح باشد. وبفهم نزدیک ونه دراز باشد
وبست تکیه کند در خطبه مثل والتفات بچپ وراست نکند. ودر میان خطبه
دوگانه بقدر سورة اخلاص بنشیند. وبشمشیری یا عصایی که بدست او
باشد تکیه کند. وچون تمام خواند در رود ومؤذن اقامت آغاز کند چون او
بمحراب رسد اقامت تمام باشد **فصل** غسل جمعه سنت است آنکس که بجمعه
خواهد رفت از صبح دوم واز شاید که غسل کند. وهرچند که غسل بنماز نزدیکتر
فاضلتر. واگر آب نباشد تیمم کند بدل غسل بعد از آنکه وضو کرده باشد.
وغسل جمعه از جمله غسلها سنت فاضلترست. وعید دوگانه را غسل
سنت است. وکافر چون مسلمان شود. ودیوانه چون با هوش آید. وترک
غسل آفتاب وماهتاب گرفتن ونماز باران را واحرام وطواف ووقفه
عرفه وسنت ... را وسنت است که روز جمعه بعد از نماز صبح ...
بمسجد روند پیاده نه سوار وبذکر وقرآن خواندن مشغول شوند.
وجامهٔ پاک با زینت بپوشند. وناخن وموی بغل وعانه ...
پاک کنند وبوی خوش بخود کنند وپای بر سر مردم ننهند. ودر رکعة اول
سورة جمعه ودر دوم منافقون بخوانند **فصل** چون امام در رکوع رکعت دوم
بیابد یک رکعة دیگر بکند وسلام دهد. واگر بعد از رکوع رکعت دوم در
یابد چون امام سلام دهد برخیزد وچهار رکعت دیگر بکند ونیت جمعه
باید کرد از اول. واگر امام محدث شود یا بسببی دیگر از نماز بیرون آید شود

شاید

جمله دیگری با جای خود دارد. واگرچه این کس اقتدا بوی نکرده باشد وخطبه
بشنیده بود. واگر در رکعة اول بود جمله جمعه بکند. واگر در دوم بود واین امام
در رکعة دوم یافته بود همه جمعه تمام بکنند. واگر وی اقتدا نکرده بود جماعة
جمعه کنند ووی پیشین بکند. اما نظم نماز امام نگاه دارد. وچون ... رکعت
کرد التحیات بخوانند. واشارة بقوم کند تا نیة مفارقة کنند. ووی سه رکعت
باقی بکند. ویا بنشینند وانتظار وی کنند وبهم سلام دهند. وبر ماموم نه واجبست
که نیة اقتدا باز کنند چون امام دوم باز ایستند **فصل** اگر ماموم ... سجود بسجاده
کند از جهت انبوهی خلق شاید که سجود بر پای یا بر پشت مردم بکنند واگر آن نیز نتوانند
صبر کنند وبا شارع سجود نکنند. واگر بتوانند که از آنکه امام در رکعت دوم رکوع کند او بسجود
کند وبکنند وچون فارغ شود وامام در قرأة است او نیز فاتحه بخواند. واگر در رکوع است او نیز
رکوع کند. واگر بعد از رکوع با امام رسد وامام سلام نداده باشد چون موافقت او
کند ویک رکعت دیگر بکند. واگر امام سلام داده باشد چون وی سجود کند جمعه نیافت
وسه رکعت دیگر بکند. لیکن می باید که چون امام در رکعة دوم رکوع کند واو نیز
سجود نکرده است متابعت امام کند وترتیب سجود نگاه ندارد. ورکوع اول محسوب باشد.
وسجود که این زمان کرد وجمعه یافته است بآن رکوع بود رکعت اول واین سجود
از رکعة دوم. واگر موافقت امام نکرد وترتیب نماز خود نگاه داشت ومیدانست که متابعه
می بایست کرد نماز باطل باشد. واگر نمیدانست یا فراموشی کرد سجود او محسوب
نباشد تا آن سجود رسد که بترتیب نماز امام بود. واین سجود محسوب باشد
وجمعه یافت بآن رکوع وآن سجود که بترتیب نماز امام کرد. نه بآن سجود که
نماز خود کرد. اگر پیش از سلام امام هر دو سجده کرد بترتیب نماز امام. واگر نه
بزحمت کرده بود وسلام از امام باز پس باشد بلکه بفراموشی تا امام رکوع رکعت
دوم بکند. هم چنان که در زحمت یاد کرده شد بترتیب نماز امام نگاه ... بترتیب
نماز خود **کتاب نماز خوف** اگر دشمن در جانب قبله باشد ودر وقت
نماز مهم ترک نتوانند کرد با بعضی. ماموم باید دو صف بایستند وهمه تا اعتدال از رکوع رکعة
اول با امام نماز بکنند. وچون امام بسجود رود یک صف با امام بسجود روند وصف
دیگر بایستند نگاه بانی را. چون امام با جماعت برخیزد آن صف سجود کنند وبا امام
بپیوندند. ودر رکعت دوم این صف که در رکعة اول نگاه بان بودند با امام سجود
کنند وصف دیگر بایستند نگاه بانی را. وچون ایشان با التحیات نشینند صف نگاه بان
سجود کنند وبایشان بپیوندند وبهم سلام دهند. وشاید که در هر دو رکعت یک
صف پاسبان باشند چنانکه ذکر رفت مصطفی صلعم در عسفان همچنین کرد. واگر
دشمن نه در جانب قبله باشد شاید که امام همه نماز با گروهی بکند وگروهی پاسبان
باشند وآن بروند بروی دشمن. وقوم دیگر بیایند وبا ایشان نمازی دیگر بکنند
ونماز دوم امام را نفل سنت باشد. ومصطفی صلعم در بطن النخل چنین کرد. شاید که

واگر سبحان الله والحمد لله والله اکبر ولا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم در میان هر دو تکبیر بگوید

که امام ایشان را دو رکعت بگذارد و گروه کند قومی با او نماز کنند و قومی پیش دشمن باشند و چون امام در رکعت دوم برخیزد آن قوم نیت مفارقت کنند و نماز تمام کنند و بروند پیش دشمن و قوم دوم بیایند و اقتدا با امام کنند. و امام هنوز در قیام است انتظار ایشان را و چون امام با تحیات بنشیند ایشان برخیزند و یک رکعت باقی بکنند و با امام بنشینند. و همه سلام دهند و مصطفی صلعم در ذات الرقاع چنین کرد. و این چنین فاضلتر از آن بطن نخل. و امام باید که در قیام انتظار قوم دوم کند

فصل

جامه پلید نشاید که بپوشند در غیر غازی و پوست سگ و خوک و غیر مردار ها دباغت نکرده نشاید که بپوشند الا نزد حاجة مثل آنکه ناگاه جنگی پیدا شود. و روغن پلید نشاید که بسوزانند و بر روشنی آن بنشینند اما بخور آن پلید باشد مثل خاکستر و دود نجاسة

باب نماز عید

ین است همه کس را مسافر و بنده و زن و بیشتر باید که بکنند. و از طلوع آفتاب قدر یک نیزه تا پیشین گاه هرگاه که بکنند شاید. و آن دو رکعت است بعد از دعا استفتاح پیش از اعوذ بالله هفت تکبیر بگویند میان هر سبحان الله والحمد لله ولا اله الا الله والله اکبر بگویند و در جمله تکبیرها دست بردارد و سوره ق و اقتربت بخواند و تکبیر پنج بست و نه از ابعاض است. و اگر ترک کند سجود سهو نکند. و اگر پیش فوت ترک تکبیرها کند و قراءة آغاز کند باز نگردد بسوی تکبیر. و امام بعد از نماز دو خطبه بکند مثل خطبه جمعه در فرایض و سنن. و در خطبه فطر احکام فطر یاد کند. و در اضحی احکام قربان. و خطبه اول بنه تکبیر ابتدا کند و آن دوم بهفت. و غسل عید از نیم شب شاید که بکنند. و بوی خوش و زینه بجوید کنند. و نماز عید در مسجد فاضلتر که در صحرا. و اگر امام بصحرا خواهد شد کسی بدارد تا نماز با ضعیفان بکنند و اولی آنست که براهی بروند و براهی باز آیند. و مردم بامداد بروند و امام وقت نماز کردن. و در فطر تاخیر کند و در اضحی تعجیل

فصل

شب عید بر سنت است که همه خلق تکبیر گویند خاصه در راهها و بازارها و مسجدها و منزلها و آواز بلند تا نماز عید. الا حاجیان که شب عید اضحی لبیک گویند نه تکبیر. و سنت است که بعد از پیشین عید اضحی تا بامداد فرض بکند تکبیر گویند از پس همه فرض و سنت و قضا و ادا که در بین سه روز کنند و سه بار بگویند الله اکبر کبیرا والحمد لله کثیرا وسبحان الله بکرة واصیلا بدان آنرا ایند

فصل

اگر بیشتر از نماز شام روز سیم رمضان گواهی دهند که دوش ماه دیدند افطار کنند و نماز قضا کنند و اگر پیش از پیشین باشد نماز بوقت باشد و قضا نماز در همان روز فاضلتر و اگر بعد از نماز شام باشد شهادة قبول نکنند

باب نماز خسوف

نماز آفتاب و ماهتاب گرفتن سنت است. نیت کند که نماز سنت کسوف میکنند و بعد از فاتحه رکوع کند و باقیام آید و فاتحه بخواند دیگر رکوع کند و اعتدال و سجود کند بطمانینه و رکعت دوم همچنین کند در هر رکعتی دو قیام و دو رکوع کنند و نشاید

که یک رکوع کنند اگرچه آفتاب زود روشن شود یا سه بجود کنند چون آفتاب پر روشن شود. و کاملتر آنست که در قیام اول بعد از فاتحه سورة البقرة بخواند و در قیام دوم قدر دویست آیة از البقرة بخواند. و در قیام سوم قدر صد و پنجاه آیة از البقرة و در چهارم صد آیة بنوی بخوانند و بنوی جاوی در قیام اول البقرة و در دوم آل عمران و در سوم نسا و در چهارم مائده. و در رکوع اول قدر صد آیة از البقرة تسبیح کند و در دوم قدر هشتاد و در سوم قدر هفتاد و در چهارم قدر پنجاه آیة. و باید که سجده دراز نکنند. و سنت آنست که بجماعة گزارند. و در ماه گرفتن قراءة بلند بخوانند. و در آفتاب ساکن و بعد از آن دو خطبه بخوانند چون جمعه و مردم را خیر و توبه فرمایند

فصل

چون آفتاب روشن شود یا غروب کند نماز فوت شود. و چون ماه روشن شود یا آفتاب طلوع کند نماز آن فوت شود. نه بانکه غروب کند یا گرفته بصبح بد. و اگر نماز کسوف و جمعه یا فرض جمع شوند فرض مقدم دارند اگر فوت خواهد شد و الا کسوف مقدم دارند و خطبه بخوانند از برای جمعه و ذکر کسوف و توبه و خیر بکنند. و بعد از آن جمعه کنند محتاج چهار خطبه نیست. و اگر کسوف و عید و جنازه جمع شوند. اول نماز جنازه مقدم دارند. دیگر کسوف دیگر عید. و اگر امام در رکوع اول بیابد آن رکعة یافته است نه در قیام دوم یا رکوع دوم

کتاب نماز باران خواستن

نماز باران خواستن سنت است نزد حاجة اهل شهر و بادیه. و اگر نماز بکنند و باران بیابد باید که هم نماز بکنند و شکر کنند. امام بفرماید تا سه روز روزه دارند و توبه کنند و رد مظالم کنند و عبادة و خیر کنند. روز چهارم هم بروزه باشند و بصحرا روند و در جامه مهنه متواضع با کودکان و پیران و بهایم و اهل کتاب را منع نکنند از آمدن اما جدا بایستند دو رکعة نماز بکنند مثل نماز عید. اما در رکعة دوم انا ارسلنا نبکل باشد و هر وقت که خواهند بکنند بشب یا روز و امام دو خطبه بخواند مثل عید ولکن استغفر الله بدل تکبیر گویند. و در خطبه اول این دعا بخوانند اللهم اسقنا غیثا مغیثا هنیئا مریئا مریعا غدقا مجللا سحا عاما طبقا دائما اللهم اسقنا الغیث ولا تجعلنا من القانطین اللهم ان بالعباد والبلاد من اللاواء والضنک والجهد ما لا نشکو الا الیک اللهم انبت لنا الزرع وادر لنا الضرع واسقنا من برکات السماء وانبت لنا من برکات الارض اللهم انا نستغفرک انک کنت غفارا فارسل السماء علینا مدرارا. و در خطبه دوم روی با قبله کند و در دعا مبالغه کند به سر و بلند و این دعا بخواند اللهم انک امرتنا بدعائک و وعدتنا اجابتک وقد دعوناک کما امرتنا فاجبنا کما وعدتنا اللهم فامنن علینا بمغفرة ما قارفنا واجابتک فی سقیانا وسعة رزقنا. و چون روی بقبله میکند ردا نیز بگرداند طرف راست با چپ کند و زیر با بالا. و مردم نیز بکنند

کتاب تارک الصلوة

هر که ترک نماز کند و بگوید که نماز نه فرض است

مرتد باشد. واگر از کاهلی باشد باوی بگویند که توبه کن اگر قبول نکند و نماز از وقت
عنده وجمع بیرون برد ع نماز پیشین تا شام و شام تا صبح نکند او را بکشند بشمشیر
و غسل کنند و نماز بروی کنند و در مقابر مسلمانان دفن کنند و گور وی را بسیار لکنند
و این قتل حد وی است

کتاب جنایز

باید که همه کس یاد مرگ کنند
بسیار خاصه بیمار و توبه کنند و کار مرگ را بسازند و رد مظلمه کنند و نزدیک مرگ
باید که نزدیکتر بن کسی از خویشان او روی وی بقبله کنند و به پهلوی راست خوابانند و اگر
ممکن باشد بجهة علتی یا جایی تنگ باشد بر قفا خوابانند و روی و زیر
پای بقبله کنند و تلقین کلمه شهادة کنند بی الحاح و سوره یس بخوانند و او

فصل

اولی آنست که یک شخص در میان هر دو چوب
جنازه بایستند و هر دو چوب جنازه بر گردن نهند و دو کس از پس پشت او دو
چوب جنازه بر گردن نهند. و این فاضلتر از آنکه جنازه بچهار تن بستانند و پیش
جنازه رفتن بهتر از پی. و تعجیل رفتن اولیست مگر که ترسد که میت متغیر
شود. نماز جنازه را یازده فرضست نیة و چهار تکبیر و فاتحه بعد از تکبیر
اول و صلوة بمصطفی بعد از تکبیر دوم و صلوات بر آل سنتست و دعا میت بعد از
تکبیر سوم و سلام و ترتیب و قیام و باید که نیت با تکبیر مقارن باشد. نیت
کند که نماز فرض جنازه میکنم محتاج نیست که فرض کفایة میکنم و محتاج که میت
شناسند. و اگر تعیین کند و خطا باشد نماز باطل باشد. و اگر جنازه بیش از یکی
است یک نماز کافیست. نیة کند که نماز بر همه کند. و اگر پنج تکبیر بگوید نماز
باطل نشود. لکن ماموم متابعة او نکند بلکه سلام باز دهد یا انتظار کند تا با وی سلام
باز دهد. و اگر از قیام عاجز باشد از زمین نماد بکند و بعد از تکبیر چهارم خواندن
چیزی فرض نیست. سنتست که بگوید اللهم لا تحرمنا اجره ولا تفتنا بعده
واغفر لنا وله. و سنتست که در تکبیرها دست بردارد و قراءه سالن خواند
در شب و روز. و اعوذ بالله بگوید و جمعت وجهی نخواند. و سنتست که بعد از
تکبیر سوم بگوید. اللهم هذا عبدک وابن عبدک خرج من روح الدنیا
وسعتها ومحبوبه واحبائه فیها الی ظلمة القبر وما هو لاقیه
وکان یشهد ان لا اله الا انت وان محمدا عبدک ورسولک وانت اعلم
به. اللهم نزل بک وانت خیر منزول به واصبح فقیرا الی
رحمتک وانت غنی عن عذابه وقد جئناک راغبین الیک شفعاء
له. اللهم ان کان محسنا فزد فی احسانه وان کان مسیئا فتجاوز
عن سیاته ولقه برحمتک رضاک وقه فتنة القبر وعذابه وافسح
له فی قبره وجاف الارض عن جنبیه ولقه برحمتک الامن
من عذابک حتی تبعثه الی جنتک یا ارحم الراحمین. و اگر بیشتر از این بگوید
اللهم اغفر لحینا ومیتنا وشاهدنا وغائبنا وصغیرنا وکبیرنا وذکرنا

واثنانا

واثنانا. اللهم من احییته منا فاحیه علی الاسلام ومن توفیته منا فتوفه
علی الایمان نیکو باشد. و در نماز طفل این دعا بگوید. اللهم اجعله فرطا
لابویه وسلفا وذخرا وعظة واعتبارا وشفیعا وثقل به موازینهما وافرغ الصبر
علی قلوبهما. و در جمله دعاها این حبیب بخوانند و اگر زنی باشد بگوید ها.
و اگر ماموم بی عذری یک تکبیر از امام باز پس افتد نماز باطل باشد. و مسبوق
چون رسید تکبیر بگوید و بفاتحه مشغول شود. و اگر چه امام در صلوة بمصطفی است
یا در دعا. و اگر پیش از تکبیر دوم برسد و تکبیر بگوید و امام تکبیر دوم بگوید او نیز
تکبیر بگوید و فاتحه ساقط شود. و اگر در میان فاتحه باشد فاتحه قطع
کند و متابعة کند. و مسبوق بعد از سلام تدارک تکبیرها بکند که از وی فوت شده
و ذکر و دعا بقاعده بخواند. و در نماز جنازه باید که شرایط نماز باشد. و شرط نیست
که نماز جنازه بجماعت کنند. و چون یک مرد نماز بجنازه بکند فرض ساقط شود و
با وجود مرد نماز زنان کافی نباشد. و شاید که نماز بجنازه غایب بکنند اگر از آن
شهر غایب باشد. و پیش از دفن نماز واجبست. و بعد از دفن نیز جایز است.
و آنکس شاید که نماز بمد فون بکند که در وقت موت مدفون متمیز بوده است
نه آنکس که آن زمان طفل بود. و نشاید که نماز بگور مصطفی صلعم بکنند. و خویشان
میت در نماز اولی تر از حاکم اند. اولی پدر. و اگر چه بالا رود. و دیگر پسر. دیگر
پسر پسر. و اگر چه نازل بود. دیگر برادر پدری. دیگر پسر برادر پدر و مادری
دیگر پسر برادر پدری. دیگر عصبات. بترتیب میراث. دیگر ذوی الارحام.
و اگر دو کس در یک درجه جمع باشند آنکه بسن بالاتر باشد اولی اگر عاقل باشد
و آزاد از بنده فاضلتر. و امام مقابل سر مرد میت. و میان زن بایستد.
و اگر جنازه بسیار باشد بهر یک جنازه یک نماز بکنند یا همه یک نماز بکنند
و نشاید که نماز بکافر بکنند. اما کفن و دفن یهودی و نصرانی بر اهل اسلام
واجبست. و بعضو آدمی مرده نماز بکنند و به نیت آنکه از شخص مرده نماز بکنند
اگر او ازین عضو باشد. و اگر آواز نداد و نیز حرکت نکند غسل دهند و کفن
کنند و دفن کنند اگر چهار ماهه باشد. و شهید را نشویند اگر چه جنب باشد
و نجاستی که بواسطه شهیدی بوی بوده باشد نشویند. و شهید آنکسست که
با نه در جنگ با کافر بمیرد بسببی از اسباب جنگ. و اگر بعد انقضا جنگ بمیرد
بباید شست و نماز بوی باید کرد. و هر نجاست که بسبب شهیدی نباشد
بباید شست. و شهید را با جامه خون آلود دفن کنند. اگر آن جامه نه کفن
باشد مزید بر آن کنند.

فصل

کمتر بن گور گوری باشد که بوی میت پنهان
کند و از سباع نگاه دارد. و سنة آنست که گور فراخ باشد و عمیق بقامت
و یک دست باشد. و لحد فاضلتر از شق که در زمین سخت. و جنازه چنان بنهند

کور نهند که سر جنازه بپای کور باشد و از قبل سر بگور آرند برفق و مردان باید که
جنازه بگور نهند و آنکس که در غاز او لیبیست در دفن او لیست و اگر زن باشد
شوهر او ولی باشد که او را دفن کند د بگر مردان محرم دیگر بنده او دیگر
خصی دیگر عصبه دیگر ذوالارحام و سنتست که عدد دفن کنند کان طاق
باشد و در لحد بپهلو راست بخوابانند و روی بقبله کنند او را و بدیوار لحد باز
نهند روی او و خشتی در پس پشت او بنهند و سنتست در فتن لحد بنهند و سه
کف خاک بانگشت برند آنان که نزدیک باشند و به بیل انباشته کنند و قدر یک
وجب بلند کنند و کور بخون اندودن بهتر از بلند و دو کس بیک کور
ننهند و جنازه بیک جای ننهند مگر ضرورة را و آنکس که فاضلتر باشد پیش بر لحد
بنهند و بران ننشینند و در زیارت جنان بنزدیک او روند

فصل تعزیه سنتست پیش از دفن و بعد از آن تا سه روز و در تعزیه مسلمان ان
برای مسلمان بگویند اعظم الله اجرک و غفر لمیتک و بعد از آن شاید که میت را بر زنند
بی آواز و حرامست که واویلاه کنند و صفات او بشمرند مثل بنه حرامست
و بر سینه زدن حرامست

کتاب زکوة

قال الله تعالی واتوا الزکوة زکوة بر دو نوعست زکوة مال و زکوة سر و زکوة
مال بر دو قسم است قسم آنست که بعین مال متعلق است بربع از آن یا مثل آن باید
داد و آن سه نوعست اول حیوانست در شتر و گاو و گوسفند نه در اسب
و بنده و خر و استر و لیکن از آهو و گوسفند و اشتر مرغ و شتر بزاید که زکوة
در اینجا نه واجبست در پنج شتر یک گوسفند تا نه شتر هیچ نباید داد و تا بده رسد
یک گوسفند باید داد و در ده دو گوسفند تا به پانزده رسد هیچ مزید نباشد
و در پانزده تا بوزده سه گوسفند و در بیست چهار تا بیست و چهار بر سه
و بیست و پنج شتر یک شتر ماده یکساله تمام باشد و تا سی و شش مزیدی نباشد و در سی
و شش یک شتر دوساله ماده و تا چهل و شش یک شتر سه ساله ماده تمام و در شصت
و یک شتر یک شتر چهار ساله ماده تمام و در هفتاد و شش دو شتر دوساله ماده تمام
و بوذ و یک شتر دو شتر سه ساله ماده تمام تا صد و بیست مزیدی نباشد و
و در آن سه شتر دوساله تمام ماده باشد تا صد و سی مزیدی نباشد و در
صد و سی دو سر دوساله و یک سر سه ساله ماده باشد و بعد از آن
هر ده شتر که مزید میشود بچه واجب بود متغیر میشود و در هر چهل شتر
یک شتر دوساله تمام ماده و در هر پنجاه شتر یک شتر سه ساله تمام ماده باشد
و گوسفند اگر دنبه دار هید یک ساله تمام و اگر بز بنه هید یک
دوساله تمام باید با ماده و گوسفند غالب شهر متعین نشود و شاید که
گوسفند نر باشد و شاید که یک شتر بیدل چهار گوسفند بدهند
در بیست شتر اگر یک ساله ماده واجب باشد و نیابد دوساله نر بدهند

واگر باشد

واگر باشد و بعیب باشد هم دوساله نر بدهند و اگر شتر جوان نیکو باشد تطلیف نکنند
تا آن بدهند لیکن نشاید که بدل آن نر بدهند و سه ساله بدل یکساله ماده
شاید نه بدل دوساله ماده و بعد از آن بهر پنجاه یک چهار ساله و اگر یکساله
ماده واجب باشد و ندارد دوساله ماده بدهند و دو گوسفند یا بیست درم سیم
بازستانند و اگر دوساله واجب باشد و نیابد یکساله بدهند بهمین ترتیب بدهند یکساله
و قیمه بسر آن و آنکس که تفاوت میدهد مخیرست اگر خواهد سیم دهد و اگر خواهد
گوسفند

فصل در سی گاو یک سر یکساله تمام واجب باشد و در چهل یکساله و دوساله
ماده و تا شصت هیچ مزید نباشد و در شصت دو سر یکساله و بعد از آن در
هر سی یک سر یکساله و در چهل یک سر ماده دوساله و در صد و بیست سه سر
دوساله ماده یا چهار سر یکساله نر باشد و در چهل گوسفند یکسر واجب باشد
یا دنبه دار یکساله یا بزینه دوساله و تا صد و بیست مزیدی نباشد و در صد و بیست
و یکسر دو سر و تا دویست مزیدی نباشد و در آن ~~مزیدی نباشد بعد از آن~~ سه سر باشد
و بعد از آن بهر صد یکی مزید میشود

فصل اگر گوسفند یک نوع باشد مثل آنکه
همه دنبه دار یا بزینه باشد انچه واجبست بدهند و شاید که دنبه دار بعوض
بزینه و بزینه بعوض دنبه دار بدهند بشرط رعایت قیمت و اگر بعضی دنبه دار
باشند مثل آنکه ده دنبه دار باشند و سی بزینه باشند اگر خواهند دنبه داری بدهند
و اگر خواهند بزینه بدهند که آنرا سه ربع بزینه و یک ربع دنبه دار قیمت باشد
و نشاید که بیمار و معیب بزکوة دهند مگر که گوسفندان او همچنین باشند
و بزینه نر نشاید مگر که همه نر باشند و گوحلی نشاید که آنرا یکساله باشد
مگر که همه گوحل باشند که مادر ایشان مرده باشد در اثنای سال و نوزاد و
گزوار و آبستن و کشن نیز ازوی نستانند

فصل اگر دو کس و بیش در نصابی
شریک باشند مثل آنکه بشرکت خریده باشند یا بمیراث یافته باشند همچنانست
که از آن یکتن است اگر بدو کس چهل گوسفند دارند یکی بدهند و اگر نه شریک
باشند بلکه در هم آمیخته کنند یکسال تمام و جدا نکنند نه شب و نه بروز
و چراگاه و آبخور و شبگاه و موضع دوشیدن و شبان و کشن همه یکی باشند نقاوت
چنان باشد که همه از آن یکی باشند بشرط آنکه همه مالکان در هر دو صورت
از اهل وجوب زکوة باشند نه آنکه بعضی یهودی یا مکاتب باشند و محتاج
نیست که نیت آمیخته کنند و غیر حیوان از غمار و زرع و نقد و مال تجارت
مثل حیوانست تا اگر شریک باشند یا بهم آمیخته کنند اگر دکان و
باشان و موضع حفظ و موضع خرمن همه یک باشد در صورت آمیخته
نه در صورت شرکت

فصل باید که بحیوان یکسال بگذرد در ملک او تا زکوة
واجب شود اما اگر چهل گوسفند و بیش باشد و در میان سال بچه بیاورند
~~مال زکوة بجا بدهند تمام نکنند مثل گندم و جو اما نوبه سوم تمام کنند~~

مثل قشمش ومویز وخرما خرازان وفاتان که از هردو هشتصد من باشد زکوة
واجب باشد و عشر وربع دو ساله بهم شرند. اما از آن یک سال بهم برند. اگر در یک فصل
زهر دو بدروند انجمنند مثل جو وشیر و تریز وانگور برما هه وسفید
وهرچه آب باران ورود وجوی وکهن یا لبکه یا بشد یا بر دل آب باشد وبه بخ
آب خورد ده یک باید داد و اگر آب مبر برند یا به بد ولاب یا آب بجرند بیست یک
باید داد. و اگر از آب وجاه خورد دانشا ربشت از هر سیزده خروار وثلث
خرواری یک خروار واجب باشد. و اگر نوعی غالب باشد بقسط بخش کنند
واعتبار زمان عیش کنند نه آنکه چند کرت آب باران خورد وچند کرت از دلو.
اگر زمان هشت ماه باشد شش زمستان وبهار ودو ماه تابستان. ودر شش ماه
مذکور محتاج دو آب باشد ودر دو ماه محتاج سه آب باشد ودو آب
از دلو خورد وسه از باران دو خمس عشر وسه خمس نیم عشر بدهند. ووقت
واجب بودن زکوة در ثمار آن زمانست که بدو صلاح در ان بدید آید
وشرح بدو صلاح در باب بیع بیاید ان شاء الله. ودر دانها آن زمان واجب شود
که دانه سخت شود. اگر بیش از بدو صلاح خرما بن ملک او آمد
به بیع یا میراث وتر دا و صلاح بدید شد زکوة بروی باشد نه بر بایع وموروث.
وسنت آنست که بعد از صلاح خرما وانگور بر مالک خرص کنند وخرص کننده باید
مردی آزاد مسلمان بالغ عاقل عدل باشد. شرط نیست که دو تن باشد وبعد از
خرص اگر مالک صریحا بگوید که من ضامن شدم حق مستحقان در ذمه او
باشد. واز عین مال بیفتد چه تمام وجه دانه تا اگر تصرف کرد ان نافذ
باشد در همه. بمجرد خرص حق منقطع نشود. واگر مالک بگوید که تمره
تلف شد بعد از ضمان بسببی پنهان مثل آنکه دزد ببرد مصدق باشد
با سوگند. واگر بسببی ظاهر دعوی کند در هلاک مثل غارت وتگرگ الرمعلوم
باشد مصدق باشد واگر بیان کند که سبب ظاهر بود وسوگند خورد تا مصدق
باشد در هلاک. واگر دعوی کند که خرص کننده حیف کرد یا عمدا غلطی
دور کرد نه قبول باشد. واگر غلطی ممکن باشد قبول کنند. نوع سوم
زکوة نقد دو کانست نصاب سیم دویست درمست. در کم از ان زکوة نباشد
چون دران پنج درم باشد. وهرچه زیاده باشد بحساب بدهند ویک درم پنجاه
دانه جو وده وانک وینم بکدانه جواست. ونصاب زر بیست دینارست
وازین کمتر چیزی نباشد وهر مقدار که زیاده باشد بحساب بدهند ووزن دیناری
هفتاد دو دانه جواست این وزن مکه است. ودر سیم وزر مغشوش اگر
خالص بنصاب رسد زکوة باشد والا نه. واگر ظرفی از زر وسیم ساختند وداند
که مقدار یکی صد بود ومقدار یکی دویست وندانند که کدام یکی صد بود
از هردو زکوة دویست بدهند یا از هم جدا کنند یا آتش یا بآب امتحان کنند

ورزکوة در حلیها مباح واجب نیست مثل دست بند او رنجن زنان. ودر غیر مباح
واجبست مثل کاسه وکوزه ومجمره از زر یا سیم. اگر مرد خلخال بخرد یا بسازد
بقصد آنکه خود بپوشد یا زن شمشیر وکمر وزین از زر وسیم بسازد یا بخرد بقصد آنکه خود
استعمال کند زکوة واجب شد. واگر هیچ قصد نکند یا قصد کنند که باجاره دهند
کسی را که مباح باشد زکوة نباشد. واگر حلیه مباح شکسته بر عزم آن نهاده اند
که باز سازند زکوة نباشد دران. وبر مرد حرامست که حلیه از زر یا سیم بپوشد
الا انگشتری از سیم. واگر چه زناند و دباشد که حلالست. بشرط آنکه چون بگدازند
زر حاصل نشود. وبینی از زر مباحست یعنی بریده را ودندان نیز. نه دندان انگشتری
ویک بند انگشت زرین نشاید که بسازند. نه یک انگشت. وشاید که مرد آلات
جنگ بسیم زیور کند مثل شمشیر ونیزه وکمر. ویاره ها سیم آن بگویند نه زین ولگام. ونه
آن چیز از آلات جنگ که نمی پوشند بلکه باسلح بپوشند که حرام باشد. وزنان را نشاید
که آلات حرب بسیم کوفت کنند. اما شاید که حلیه زرین وسیمین بپوشند مثل
چراغ روب وخلخال بی اسراف اگر اسراف کنند حرام باشد. واگر جامه بزر وسیم بافته بپوشند
شاید بی اسراف واگر خلخال از دویست درم بنا دیار کنند حرام باشد. وشاید که مصحف بزر وسیم
تحلیه کنند بزر زنان را وبسیم مردان را. وباید که یکسال تمام بزر وسیم بگذرد تا زکوة واجب
شود. وزکوة در جواهر نفیسه نیست مثل مروارید ویاقوت ولعل **فصل** اگر از معدن
نصابی از زر یا از سیم حاصل کنند در حال زکوة باید داد چهل یک. واگر بیک دفعه
حاصل نشود بهم برند تا نصاب تمام شود. اگر عمل پیاپی باشد چه بافتن زر وسیم پیاپی
باشد وچه نگه. واگر عمل بعذری منقطع شود مثل بیماری همه بهم برند واگر نه
بعذری منقطع شود بهم نبرند. آنچه باول حاصل شد با آن دوم نه برند. اما آنچه دوم
حاصل شد با آن اول نصاب تمام کنند تا چون سال بگذرد زکوة بدهند. مثل آنکه زر معدنی
غیر معدنی تمام کنند در نصاب **فصل** اگر کنجی بیابند در حال پنج یک بیابند
از مستحقان زکوة بشرط آنکه نصابی باشد از زر وسیم نه غیر زر وسیم مثل جواهر وبولاد
وبضرب جاهلیه باشد واگر بضرب اسلام باشد یا مالک باید داد اگر مالک معلوم باشد
واگر نه معلوم باشد که بضرب جاهلیه است یا اسلام لقطه باشد ودر باب لقطه مذکور شود
واگر در موات بیابد آن گنج یا در ملکی که خود احیا کرده باشد بملک او رود نه در راه ومسجد
که آن لقطه باشد. واگر در ملک غیری بیابد مالک ملک را باشد. اگر دعوی میکند
واگر نه میکند آنکس را باشد که ملک ازوی گرفته اند تا بانکس رسد که احیا کرده است. واگر
بایع ملک گوید که گنج مراست ومشتری گوید که مراست قول قول صاحب ید باشد. قسم
دوم از زکوة مال آنست که تعلق بقیمة مال دارد نه بعین مال وآن زکوة تجارتست
وشرطست که یکسال بگذرد بر آن ودر آخر سال نصابی باشد محتاج نیست که همه سال نصاب تمام
شود. اما در اثناء سال متاع با نقد شود وکم از نصاب شد سال منقطع شود وابتدا از آن
وقت باشد که متاع بخرد. اگر در آخر سال نصاب نباشد دیگر سال منقطع شود ومال التجاره

نشود بمجرد نیة بلکه چون در وقت معامله نیت تجارة بکنند یا در آن زمان که چیزی
در عوض چیزی از خود بیرون میستانند یا شوهر در عوض خلع نیة تجارة کنند یا چون زن در
کابین نیة تجارة بکنند زکوة واجب باشد و اگر نیة در معامله نیت تجارة بکنند بلکه
در وقت هبة یا در تملک مباح مثل هیزم و علف جمع کردن از صحرا یا در آن زمان که متاعی
که فروخته بود رد باو کنند بعیب نیت تجارة بکنند زکوة واجب نباشد و اگر نیة
کنند که مال تجارة بنهند خود را زکوة واجب نباشد و اگر مال تجارة به نصابی از زر یا از سیم
خرید ابتداء سال مال تجارة از آن وقت باشد که نقد ملک وی باشد و اگر سرمایه کم از
نصابی باشد یا سرمایه متاعی باشد ابتداء سال از معامله باشد و سال سود مال تجارة
سال سرمایه باشد اگر در میان سال با نقد شد و اگر مال با نقد شد ابتداء سال سود
زمان نقد شدن باشد مثلا اگر متاعی بدویست درم خرید و بعد از شش ماه بسیصد
درم با نقد شد و نگاه داشت یا باین سیصد درم متاعی خرید و در آخر سال بهمین سیصد
می ارزد زکوة دویست درم این زمان بدهند و زکوة صد درم چون شش ماه دیگر
بگذرد و اگر گوسفند تجارة را بخرد و بچه بیاورد یا درخت بخرد و ثمر بیاورد بچه
و ثمره نیز قیمة کنند از برای زکوة و سال ایشان سال اصل ایشان باشد سالی تمام بکار
نباید ایشان را و در آخر سال جملهٔ مال تجارة بنقد سرمایه قیمة کنند اگر بنقد خریده
بود زر یا سیم و اگر چه او از نصابی نبود و اگر سرمایه متاعی بود به غالب نقد شهر
قیمة کنند با زر یا سیم و اگر هر دو غالب باشند و چون بیکی قیمة میکنند نصاب
میرسد بآن یک قیمة کنند و اگر بهر دو میرسد بآن یکی حساب کنند که سود درویشان
در آن بیشتر باشد و اگر بعضی از سرمایه نقد باشد و بعضی متاع آن مقدار
که از نقد باشد بهمان نقد حساب کنند و آن را که بعض دیگر بنقد غالب شهر قیمة کنند بود
و اگر در مال تجارة بندگان باشند زکوة فطر ایشان بدهند و اگر چه زکوة تجارة میدهند
و اگر مال تجارة شتر و گاو و گوسفند چرنده باشد زکوة عین و زکوة تجارة هر دو
جمع نشوند اما اگر بیک حساب نصاب تمام میشود و به یکی نه بآن یک زکوة باید داد
و اگر بهر دو تمام میشود زکوة عین واجب باشد و اگر سال زکوة تجارة مقدم باشد
مثل آنکه بمال تجارة بعد از آنکه شش ماه گذشته باشد نصابی از گوسفند چرنده
بخرد چون سال تجارة تمام شود زکوة تجارة بدهند و بعد از آن ابتداء سال زکوة
عین باشد و بعد از ین زکوة عین واجب شود و زکوة سرمایه و جملهٔ سود مال قراض
بر مالک واجب باشد و زکوة همه از سود بحساب گیرند نه از سرمایه زیرا که عامل
بقیمة مال مالک سود میشود نه بظهور ربح مثلا سرمایه صد باشد و بصد بقسمة
و پنجاه دینار رود سه دینار و چهار دانک و نیم بزکوة دهند و چهل و شش دینار و
دانکی و نیم قسمة کنند نوع دوم زکوة سرست و آن زکوة فطرست تمام شب
عید فطر و فطره واجب شود اگر بعد از تمام عید زکوة بنهند و اگر بعد از شام
بزاید زکوة نباشد و تا غروب آفتاب عید شاید که ادا کنند و سنت آنست

که بیش

که بیش از نماز عید ادا کنند و بعد از عید اگر بدهند قضا باشد و زکوة بر مؤمن واجب است
نه بر کافر نه نفس خود را و نه متعلق کافر را اما چون بنده مسلمان را برا او ولی باشند بر کافر
و زکوة فطر بر بنده واجبست نه خود را و نه غیر را و مکاتب مثل بنده است و اگر بعضی از وی
آزاد است فطرهٔ آن مقدار بدهد و فطره بر فقیر واجب نیست و فقیر کسی باشد که قوت خود
و عیال ندارد در عید و شب عید و اگر چیزی فاضل آید از قوت خود و عیال در شب
عید و روز عید و از مسکن و از بنده محتاج الیه خدمت را واجب باشد که بدهند و زکوة نفس
خود و هر کس که نفقهٔ وی بر وی است واجبست باید داد مثل بنده و فرزند و زن مسلمان
نه نفقهٔ زن بنده و زن بنده و فطرهٔ زن در نفقهٔ شوهر درویش مستقر نشود و نفقهٔ
او مستقر شود و بر زن توانگر که شوهر درویش است واجبست که فطره خود بدهد
و بر سید بر پرستار واجبست که فطره پرستار بدهد چون شوهر فقیر یا بنده باشد و اگر
بندهٔ غایب یا گریخته باشد بر سید واجب باشد که در حال فطره او بدهد و اگر دو شریک را
بعضی از فطره باشد بدهند و اگر او را یک صاع باشد نفس خود را بدهد و دیگری را فدا بدهد
دیگر مادر را بنوا محتر (؟) و بفتوا حاوی اول مادر را و دیگر پدر را بدهد و بعد از آن
فرزند بزرگ را بدهند فصل هر یک شخص را صاعی باید داد و چهار مد هر مدی را
یمن و ثلث یمن به شصت و نود و سه درم و دو دانگ درمی است و از دانه غالب
قوت آن موضع بدهند در شب و روز عید باید داد و اگر چه کشک یا پنیر غالب قوت ایشان
باشد باید داد و اگر غالب قوت شهر گندم باشد و او جو میخورد یا جو باشد و او گندم
میخورد غالب قوت شهر باید داد و اگر چیزی بهتر از غالب بدهد شاید و بهتر
آنست که در قوت باشد نه در قیمة جو از خرما بهتر و خرما از مویز و گندم از برنج
بهتر و شاید که یک شخص از غالب قوت بدهد و دیگر از بهتر اما نشاید که یک تن را
نیمه از غالب و نیمه از آن بهتر بدهد و اگر غالب قوت موضع سید بخلاف
غالب قوت شهر بنده باشد غالب قوت شهر بنده بدهد و اگر در آن موضع غالب نباشد
هر کدام که خواهند بدهند و آن بهتر فاضلتر فصل زکوة مال واجب نباشد الا
بر مؤمن آزاد نه بر کافر اصلی و بفتوا محتر از مرتد و واجبست چون بنقاد (؟)
ملک او حکم میکنیم و بفتوا حاوی موقوف باشد زکوة او مثل ملک او اگر مسلمان
شود زکوة بدهد و الا نه و زکوة بر بنده نه واجبست و اگر چه مکاتب باشد و اگر
بعضی از بنده آزاد باشد و مالک نصابی شود بآن بعضی زکوة واجب باشد و زکوة
در مال کودک و دیوانه واجب باشد نه در مال فرزند که در شکم باشد فصل
مال چون دزد ببرد یا غصب کردند یا گم شد یا مدیون انکار کرد و بر وی ثابت شد
زکوة در آن واجب باشد چون باو رسد زکوة زمان گذشته بدهد و اگر مالی زکوتی
بخرد و قبض کنند زکوة بر وی باشد نه بر بایع صاحب بدهد و اگر بر مال غایب قادر باشد
که حاضر کند مثل مغصوب باشد و اگر قادر باشد در حال ادا کنند و اگر دین نه لازم
باشد مثل جعل جعاله و نجم کتابه یا لازم باشد اما شتر و گاو و گوسفند باشد
زکوة نباشد در آن و اگر مدیون فقیر باشد یا امتناع از ادا میکند چون باو
رسد زکوة بدهد و اگر استیفاء آن سهل باشد یا توانگر بود در حال زکوة باید داد

والرجه استيفا نكرده است. و دين موجل مثل مغصوب است بعد از حلول زكوة بدهد.
واكر قرض صد دينار در دست او باشد يكساله زكوة بدهد. وچون بامقرض دهد او نيز
زكوة بدهد. واكر بروي حجر كرده باشد بسبب قرضها كه بروي باشد و يكسال بروي
بكذرد در حجر آن مال چون مغصوب باشد. وچون در تركه ميت زكوة و دين آدميان
جمع شوند اولا زكوة بدهند و بعد از آن ديون. واكر لشكريان غنيمة بياورند و تملك
آن اختيار كنند و يكسال از وقت اختيار بكذرد و جمله غنيمة يك نوع زكوتي باشد
ونصيب هر يكي نصابي باشد يا جمله نصابي باشد و موضع غنيمة موضع خلطه
باشد زكوة واجب باشد. والا اين سه شرط يا بعض نباشد زكوة واجب نباشد.
والرجه ل كوسفند بكاوين زن كرد. و تسليم او كرد يا او و كيل كرد يا مبجرانيد بعد
از يكسال از عقد نكاح زكوة واجب شود. واكر ... بصد دينار
با جره داد و همه اجره نقد كرد و نهاد در هر سالي ربعي بيش نبود واجب باشد. در
آخر سال چهارم زكوة دويست و پنجاه دينار لازم باشد. زيرا كه زكوة ربعي يكبار
واجب باشد واز آن ربعي دو بار واز آن ربعي سه بار واز آن ربعي چهار بار.

فصل زكوة در حال ادا بايد كرد اكر ممكن باشد بانكه مستحقان و مال حاضر است
و خشك شده است. و از نكاه پاك كرده اند و بنفس خود ادا بايد كرد يا وكيل بدارد
يا بسلطان دهد. و اولي اينست اكر وي عدلست چه در مال پنهاني و چه غيره
و واجبست كه نية كند بدل كه زكوة يا صدقة فرض مال منست اكر بكويد كه فرض
مال منست نه كافي باشد. ونه واجبست كه تعيين كند و بكويد كه اين زكوة صرف
حاضر است يا غايب. يا از آن فلان بستان. واكر تعيين كند نتوانند كه بآن ديكر
كرداند. و در زكوة كودك و ديوانه نيت ولي بكند. و در اين زكوة كه سلطان
بقهر از مالك كرفته است سلطان نيت بكند. واكر بوكيل يا بسلطان مي سپارد
آن زمان كه تسليم ايشان ميكنند نيت بكند. و اولي آنست كه وكيل نيز نية بكند
چون بمستحق ميرسانند. واكر وي نيت نكند و سلطان نيت بكند بي آنكه اورا
وكيل كرده باشد نه كافي باشد.

فصل نشايد كه زكوة يكسال تعجيل
بدهند پيش از تمام بودن سال. اكر سال ديكر كذشته باشد و نصابي تمام
باشد. نه در زكوة تجارة كه اكر نصابي نباشد و در آخر سال نصاب باشد نشايد
و زكوة فطر پيش از رمضان نشايد كه بدهند. اما از اول رمضان روا باشد
و زكوة ميوه بعد از بدو صلاح نه پيش از آن. و زكوة دانه بعد از سخت شدن
و بايد كه در آخر سال مالك و مستحق بهمان صفة مانده باشند كه بودند.
اكر مالك بميرد يا مال از ملك مالك بيرون شود يا مستحق بميرد يا مرتد شود
يا توانكر شود نه از مال زكوة كه كرفته باشد مجزي نباشد. واكر مرتد يا توانكر
شود و در آخر سال مسلمان و درويش شود خللي نباشد. وچون زكوة تعجيل
نه محسوب باشد نشايد كه مالك باز ستاند.

فصل اكر ممكن بود كه زكوة
ادا كند و تقصير كند و مال تلف شود ضمان لازم شود. واكر پيش از امكان
ادا فوت شود ضمان نباشد. واكر بعضي فوت شود زكوة باقي بدهد.

والربعد از وجوب و پيش از امكان ادا مالك يا وكيل او مال فوت كنند ضمان باشند
و زكوة بعين مال متعلق است نه بذمت. بعني آنكه مستحق شريك مالك است
در مقدار واجب اكر عشر واكر نصف العشر. واكر مالك تمام مال بفروشد يا برهن كند بي
خرص ضمان بيع و رهن مقدار زكوة صحيح نباشد.

كتاب روزه

قال الله تع كتب عليكم الصيام چون سي روز از شعبان بكذرد يا مردي عدل متصف
بصفات شهادة ماه نو ببيند روزه واجب شود. قول زن و بنده و كافر و فاسق
قبول نباشد. واكر بقول يك عدل روزه دارند و سي شب بكذرد و ماه نو نه بينند روزه
بخورند. واكر چه آسمان صافي باشد. واكر در موضعي ماه نو ديدند تا مسافة قصر
از هر چهار طرف روزه دارند. واكر شانزده فرسنك باشد روزه ندارند. واكر كسي
از آنجا كه نو ديدند بموضعي ديكر رود وعيد اوست. و روزه ايشان است موافقة
كند در روزه. واكر عيد اينجا است هم موافقة كند اكر سي ام اوست قضا نكند روز
نكند. واكر بيست و نهم اوست قضا كند يك روز. واكر عيد داشت و بجايي رسيد
كه بروزه اند در آخر روز او نيز چيزي نخورد.

فصل در هر روزي نية فرضست
در روزه سنت تا پيش از زوال شايد كه نية كند. اكر در اول روز چيزي نخورده باشد
و جماع نكرده باشد. و در روزه فرض چه رمضان و چه نذر و چه كفارة بايد كه
بعد از شام و پيش از صبح دوم نية كند. واكر بعد از نية چيزي بخورد يا جماع
يا خواب كند حاجت نيست كه نية باز كند. و واجبست در روزه فرض كه تعيين
كند كه رمضانست يا نذر يا كفارة است. و نية فرضيت و كزاردن آن واجبست
اكر روزه در حال كند را نيت قضا كزاردن نه كافي باشد. و محتاج نيست
كه نيت كند كه رمضان امسال يا خدا را روزه ميدارم. و كامل آنست كه نية كند
كه فردا روزه دارم از فرض ماه رمضان خدا را. يا روزه دارم فردا از فرض رمضان
واكر شب سي ام شعبان نية بكند كه فردا روزه دارم اكر از رمضانست نه جايز باشد
واكر چه رمضان باشد. الا آنكه اعتقاد وي آن باشد كه فردا رمضانست
بانكه آزادي يا كنيزه باشد كه فردا رمضانست يا بنده يا زني يا كودكاني چند
رشيد يا اجتهاد كرده باشد كه اكر نية كرده باشد نيت كند كه فردا روزه دارم
اكر رمضانست و رمضان باشد صحيح باشد. واكر قاضي حكم كند بكواهي يك
عدل كه رمضان است يا دو عدل كه عيد است بهمان بايد بود. واكر چه
نزد دل خاطر باشد. واكر شخص ... محبوس باشد و نه داند كه كدام
ماه رمضانست اجتهاد بكند و روزه دارد اكر موافق رمضان باشد
يا بعد از رمضان يا حال معلوم نشود كافيست لكن چون صورة كه
از رمضان بوده است قضا باشد تا اكر روزي كم باشد آن روز نيز
قضا كند. واكر معلوم شود كه شعبان روزه داشته است واجب باشد
كه بار ديكر روزه دارد. واكر زن حايض پيش از انقطاع نية روزه
كند

فرو نکند. و پیش از صبح پیشتر خون منقطع شود درست باشد اگر عادهٔ وی
آنست که پیش از صبح خون منقطع میشود یا اکثر حیض آن زمان منقطع میشود

فصل جماع مبطل روزه است وقی کردن. و اگرچه چیزی بر بر نشود. و اگر
قی خود بیاید مبطل نباشد مادام که چیزی باز بر نشود. اگر قادر باشد. و
نخامه بقصد از حلق کندن مبطل روزه نباشد. و اگر از دماغ به دهن آید بیندازد
اگر با قدرت انداختن فرو برد مبطل باشد. و باید که هیچ عین بباطن او نرود
مثل رنگ و آرد و خاک نه باد. و مراد از باطن اینجاست که نام اندرون بآن افتد
و اگرچه در آن باطن آن قوت نباشد که غذا و دارو از حلق فرو برد اند. مثل
باطن دماغ و شکم و روده کانی و مثانه و باطن گوش و باطن سوراخ ذکر. و در
حلق مخرج حا باطن است نه خا و چشم و ظاهر گوش را خللی نباشد. و اگر
دارو در بینی کنند یا حقنه کنند یا جراحه که بر سر او باشد نهند و دارو
بکلیسهٔ دماغ رسد یا بجراحتی که بشکم وی باشد و باندرون رود یا کارد
بشکم او زنند و بعضی باندرون رود و یا بعضی ازو رشته فرو برد و بعض خارج
درین صورتها روزه باطل باشد. و اگر غسل آب یا روغن باندرون رود خللی
نباشد. و اگر بعزامو بینی یک دو لقمه نان بخورد یا ملس با خاک راه و آرد غربال
بشکم او رود یا آب دهن از دهن بحلق فرو برد. و اگرچه جمع کند و فرو برد
خللی نباشد. و اگر آب دهن بظاهر لب بیرون آید و با دهن برد و فرو برد روزه باطل
شود. نه آنکه زبان بیرون آورد و باز در دهن برد و آب دهن چندان برشته
باشد که از وی جدا شود و یا دهن پلید شود و آب دهن فرو برد روزه باطل
شود. بلکه در صورت نجس شدن دهن اول آن آب بیندازد و بعد از آن
دهن بشوید. و اگر در مضمضه و استنشاق مبالغه کند و آب فرو رود مبطل
شود. و اگر بی مبالغه فرو شود مبطل نباشد. و اگر بی خلال کردن بقیهٔ
طعام که در میان دندان باشد بقصد فرو برد یا با آب دهن آمیخته شود
و بقصد فرو برد باطل باشد. و اگر قدرت نداشت که بیندازد و با آب دهن
بدان رسید اما آن آمیخته نشد و آب دهن فرو شد مبطل نباشد.
و اگر با کراه طعام بحلق او ریزند نه مبطل باشد. و اگر اکراه کنند تا خود
بخورد مبطل باشد. و اگر بنسیان جماع اندک کند نه مبطل باشد نه بسیار.
و اگر بدست خود یا غیر طلب منی کند و بیاید یا دست بکسی نهد یا بوسه
زند یا معانقه کند و منی بیاید مبطل باشد. و اگرچه با جامه معانقه
کرده باشد. و اگر بنظر یا ناگاه منی بیاید مبطل نباشد. و بوسه زدن
مکروه است اگر نعوظ باشد و اگر نمی باشد نه مکروه است. اما
ترک اولیست. و رگ زدن و حجامه کردن نه مبطل باشد. و تا محقق
نشود که شام هست روزه نخورد. و اگر ظن برد که صبح نیست

شاید

شاید که بخورد. و اگر بیان شود که شام نبوده یا صبح بوده قضا لازم آید.
و اگر بی اجتهاد و غلبهٔ ظن طعام خورد و حال بیان نشد اگر در صبح
بود خللی نباشد. و اگر در شام بود قضا لازم آید. و چون لقمه در دهن
دارد و صبح به بیند بیندازد. و اگر جماع میکند زود دور شود
و اگر درنگ کند مبطل باشد

فصل شرطست که صایم مسلمان عاقل
باشد و از حیض و نفاس پاک باشد. روزهٔ کافر و مرتد و زن حایض و
زاده صحیح نباشد. و روزهٔ دیوانه صحیح نباشد. و اگرچه در بعضی
از روز کافر و حایض و دیوانه باشد. اگر همهٔ روز بیهوش باشد صحیح
نباشد. و اگر در بعضی از روز با هوش آید صحیح باشد و اگرچه زمان
اندک باشد. و اگر همهٔ روز بخواب باشد خللی نباشد. و روزهٔ عید
دوگانه و سه روز بعد از روز عید اضحی صحیح نباشد و روزهٔ شک
صحیح نیست الا که نذر کرده یا قضا را یا ورد را روزه دارد یا همه
ساله روزه میدارد که روز شک صحیح باشد. روز شک سی ام شعبانست
اگر در زبان مردم افتد که نو دیده اند یا زنانی چند یا بندگانی چند یا کودکانی
چند گویند که نو دیدیم و اگر نگویند که نو دیدند یا این چند باشد نه روز
شک باشد

فصل سنتست که در شام زود افطار کنند بخرما اگر نباشد بآب
و سحر خورند نزدیک صبح نه آن چنان که در شک افتند که صبح بود. و ترک
غیبت و دروغ و نظر حرام و شهوات کنند. و غسل فرض پیش از صبح کنند.
و بوسه و فصد و حجامت نکنند و طعام نچشند و نخایند. و در شام بگویند
اللهم لک صمت و علی رزقک افطرت. و سنتست که در ماه رمضان صدقه
بسیار دهند و قرآن بسیار خوانند و در مسجد معتکف شوند خاصه در دههٔ آخر

فصل روزه بر کودک و دیوانه و پیر عاجز و بیمار نه فرضست. و کودک
بعد از هفت سال بفرمایند تا روزه دارد اگر طاقت دارد. و بیمار که طاقت ندارد
یا زیادتی بوی میرسد شاید که بخورد. و مسافر در سفر شانزده فرسنگ مباح
مثل معامله نه دزدی شاید که بخورد. چون از شهر بدر رود و از آن موضع بگذرد
که نمازش قصر میکند. و اگر بروزه باشد و در میان روز بیمار شود افطار کند
نه آنکه در میانه روز بسفر رود. و اگر مسافر بروزه باشد و مقیم شود یا بیمار
بروزه باشد و شفا یابد افطار نکنند. و اگر در اثناء روز بعد از آنکه نیت
روزه کرده باشد خواهد که افطار کند شاید اگر مقیم نشده باشد و شفا نیافته
باشد

فصل قضا بر مسافر و بیمار و حایض و زن زاده و مرتد و از هوش
شده و بر آنکس که روزه خورده باشد و یا ترک نیت کرده باشد واجبست. نه
بر کافر اصلی و دیوانه و کودک. و اگر در میان روز بالغ شود و بروزه باشد
واجب باشد که تمام کند نه قضا. اگر روز بلوغ خورده باشد. و بر دیوانه
که با هوش آید در میان روز و کافر که مسلمان شود قضای آن روز واجب نباشد
که بقیهٔ روز امساک کنند و اگر شب نیت فراموش کند یا بعمد روزه خورد

بقیهٔ روز چیزی نخورد و بیمار و مسافر چون بعد از افطار شفا یابند و مقیم
شوند نه واجب باشد که بقیهٔ روز امساک کنند. و اگر در شب نیت نکرد ند
و در روز شفا یافت و مقیم شد هم نه واجب باشد بقیهٔ روزه. و اگر روز
شک بعد از افطار پیدا شود که رمضانست باقی روز امساک کنند. و در
غیر رمضان چون افطار کنند بقیهٔ روز نشاید که چیزی بخورند

فصل اگر در روزهٔ رمضان فوت شود بعذری و پیش از امکان قضا بمیرد
مثل آنکه در همان بیماری بمیرد آثم نشود و فدیه نه واجب
باشد. و اگر بعد از امکان قضا بمیرد روزه از وی نگیرند اما از جهت هر
یک روز روزه دو بست درم از طعام غالب قوت شهر از ترکهٔ وی بدهند
بفقرا و مساکین یا بیک فقیر یا بیک مسکین. و اگر روزه نذر و کفارت در ذمت
میت باشد همچنان طعام بدهند که ذکر رفت. و از جهت پیر عاجز
هر روزی مدی طعام بدهند. و زن حامله و شیر دهنده چون از ترس
فرزند روزه خورند نه از ترس خود مدی طعام بدهند هر یک روز را.
و چون از ترس خود خورند قضا کنند و بس. و اگر غریقی را از آب برها ند
و ترس نفس خود را افطار کند فدیه نه واجب باشد. و اگر غریق را افطار
کند فدیه با قضا واجب باشد. ... اما ... و غیر
هر دو صورت فدیه باشد. و اگر بقصد روزه خورند فدیه نباشد. و
اگر قضاء روزه امسال نکنند تا روزهٔ دیگر بگذرد هر روزی یا مدی
میدهند و قضا میکنند. و اگر دو رمضان بگذرد هر روز دو مد بدهند
و قضا میکنند. و اگر ده رمضان ده مد. و اگر قضا تا از رمضانی بگذرد
و بمیرد هر روز دو مد بدهند یک برای ترک قضا و یک مد برای
تاخیر

فصل هر انکس که رمضان بجماع باطل کند کفارت لازم
باشد جماعی که بسبب آن جماع از برای روزه بزه مند شود. و اگر بفراموشی
جماع اندک بکند کفارت نباشد. و در قضاء رمضان اگر جماع کند کفارت
نباشد. و اگر روزه بخورد در رمضان و بعد از آن جماع کند کفارت نباشد
و اگر در سفر قصر بروزه باشد و جماع کند کفارت لازم نباید. و اگر جه قصد
رخصت نکند. و اگر گمان برد که صبح نیست و جماع کند و بیان شود
که صبح بود یا بفراموشی چیزی بخورد و ظن برد که روزه باطل است
و جماع بکند کفارت نباشد اما روزه باطل باشد. و اگر بفراموشی زنا کند
اندکی یا مسافر زنا کند رخصت افطار را کفارت نباشد. و در هر یک
روزی یک کفارت لازم آید نه بیرون. و اگر کسی به تنها نو رمضان دید
و گواهی او قبول نکردند و جماع کرد در روز اول کفارت بروی باشد
و بس. و اگر بعد از جماع بسفر رود یا بیمار شود قضا نیفتد. و کفارت
نیز بیاید داد. و این کفارت مثل کفارت ظهار است بنده آزاد کند
و اگر نه قادر باشد دو ماه پیاپی روزه دارد و شصت مسکین طعام

بدهد ونشاید که با هل خود دهد. و اگر این نیز نتواند کفارت در ذمت لازم
آید. و اگر ... باشد بکند

فصل سنتست که روز دوشنبه و پنجشنبه
روزه دارند و مکروهست که جمعه تنها یا شنبه تنها روزه دارند. و ایام
البیض نیز سنتست در هر ماه. و تاسوعا و عاشورا و شش روز از شوال هم
سنتست بعد از عید پیاپی. و روزهٔ همه ساله سنتست. و اگر مضرت میرسد
با حق کسی فوت میشود مکروه باشد. و اگر در نماز و روزهٔ سنت باشد
و باطل کند بزه نباشد و قضا نباشد. و اگر قضا و فرض باشد نشاید
که ترک کند و اگر جه بعذری. اولی تمام و روزه از وی فوت شود ...

کتاب اعتکاف

قال الله تعالی ان طهرا بیتی للطائفین والعاکفین
و معنی اعتکاف مقیم شدنست. و اعتکاف سنتست در همه وقت خاصه در
دهه روز آخر ماه رمضان از برای شب قدر. و آن شب قدر بیست و یکم
و یا بیست و سوم است. و اعتکاف صحیح نیست الا در مسجد. و جامع فاضلتر
و نشاید که زن در آن موضع که از خانه ساخته اند در خانه معتکف شود
و اگر نذر کند که در مسجد حرام یا مسجد مدینه یا مسجد بیت المقدس معتکف شود
واجب باشد که برود و بنشیند. و مسجد حرام قایم مقام آن هر دو باشند
و مسجد مدینه قایم مقام بیت المقدس باشند. و مسجد بیت المقدس
قایم مقام ایشان نباشد

فصل در اعتکاف درنگ شرطست هر
مقدار که باشد و نیت واجب است اگر نذر کرده است نیت اعتکاف بکند و
شرط نیست که بگوید که چه قدر معتکف میشوم

فصل اعتکاف
کافر و دیوانه و مدهوش و مست و جنب و حایض که از اول چنین باشد
صحیح نباشد. و اگر در اعتکاف مرتد یا مست شود اعتکاف نماند
و اگر اعتکاف متتابع باشد زمان گذشته باطل شود باز
سر باید گرفت. و دیوانگی و مدهوشی تتابع باطل نکند و باز سر نباید
گرفت. اگر از مسجد بیرون نشوند و زمان مدهوشی از اعتکاف محسوب
باشد نه زمان دیوانگی

فصل اگر تتابع شرط کرده باشد در نذر
تتابع واجب باشد و الا نه و در نذر یک روز ساعتها متفرق نشاید
کرد. و اگر بگوید که این هفته معتکف شوم و ذکر تتابع کرده
باشد چون فوت شود قضا متتابع کند. و اگر نذر کند که این
ماه متتابع معتکف شود بشرط آنکه اگر کاری پیش آید بیرون شود
چون بیرون شود قضا نباید کرد. و اگر بعذری از مسجد بیرون
شود تتابع باطل شود و این زمانها تدارک باید کرد الا زمان
قضا حاجت

کتاب حج

قال الله تعالی ولله علی الناس حج البیت حج و عمره هر دو فرض است
بر مسلمان عاقل بالغ آزاد قادر نه کودک و دیوانه و بنده. اما اگر

اگر ولی کودک و دیوانه حج کنند ایشان را شاید. و حج دیوانه و کودک نا ممیز
صحیح نباشد. و در دو یس جون بعد از حج تواندگر شود حج باز
باید کرد. و قدرة بر حج بدو نوع است. یا بنفس خود بکند یا بمال. و آن
بنفس خود باید که او را زاد و ظرف آن و هر چه در سفر بکار باید در شدن
و آمدن. و اگر چه او در بین شهر متعلق نباشد ملک و باشد. و اگر کسب کننده
باشد و در یک روز قوت چند روز کسب کند و سفر کم از شانزده فرسنگ
باشد واجب شد که برود نه آنک سفر دراز باشد یا بیک روز قوت
چند روز کسب نتواند کرد که نه واجب باشد. و باید که مرکوب
باشد او را. و اگر شانزده فرسنگ هست و اگر شانزده فرسنگ نباشد. اگر
مرکوب نباشد و اگر مرکوب باشد شاید مادام که او را قوة شدن باشد.
و باید که محمل باشد و شریک که در آن طرف نشسته باشد. اگر نتواند
نشست بر مرکوب با نفقة مهر سد. و باید که زاد و مرکوب از دینها و
نفقات فاضل آید در رفتن شدن و آمدن. و از مسکن و بنده که محتاج او است خدمت را
فاضل باشد. و لیکن کم سرمایه مال تجارة در راه حج و غیره صرف کند. و اگر چه
تجارة باطل میشود و املاک متم نیز فروختن. و باید که راه ایمن باشد. و اگر راهی
دیگر هست اگر چه دور است واجب باشد. اگر سلامت غالب باشد در آن سال از غرق
و در دو مزد بدرقه واجب شد. اگر بدرقه باید. و باید که قوت و آب
در معهود موضع یابد که معتاد است که بیابند یا برگیرند و علف چهارپای
نیز بدست آید در هر یک مرحله. و زن باید که از نفس ایمن باشد تا حج فرض
باشد بر او و شوهر با او یا زنان امین با او باشند. و شرط نیست که با زنان امین
محرمی باشد و اجره محرم نیز او را باشد. و باید که شخص بر مرکوب نتواند
نشست یا در محمل بی زحمت. و بر نا بینا واجب شد اگر او را دلیلی
باشد و مزد او یابد. و بر آنکه که حجر بر او کرده باشند از تصرف مالی نیز
حج فرض باشد اما مال با و ندهند ولی یا وکیل او با او بحج رود. و اگر
بنفس خود نتواند کرد وکیل باید داد اگر او را اجرة باشد فاضل آن چیزها
که یاد کرده شد در رفتن بنفس خود. لکن اینجا شرط نیست که مال او
فاضل باشد از نفقة خود و عیال در آمد و شد. و اگر شکل باشد کم اجرت
بوی می بخشند نه واجب شد که قبول کند. و اگر فرزند با بیگانه
او را بحج میبرند بی اجرة واجب شد که قبول کند. فصل از اول ماه
شوال تا شب عید اضحی هرگاه که احرام بحج گیرند جایز است. و اگر نه در بین
زمان مذکور احرام بگیرند احرام بعمره منعقد شود. و در جمله سال
شاید که احرام بعمره گیرند. و آنکس که در مکه است از مکه احرام گیرد بحج.
و اگر از مدینه آید از ذو الحلیفه. و اگر از شام و مصر و مغرب آید از
جحفه احرام گیرد. و اگر تهامه یمن آید از یلملم بگیرد. و اگر از نجد

یمن و نجد حجاز آید از قرن بگیرد. و اگر از مشرق آید از ذات العرق گیرد.
و افضل آنست که از اول این مواضع مذکور احرام بگیرد. و شاید که از آخر
آن مواضع بگیرد. و هر کس که نه باین راهها آید چون بمقابل یکی ازان مواضع
رسد احرام گیرد. و اگر بمقابل دو موضع از اینها خواهد رسید احرام ازان موضع
گیرد که عکه دورتر باشد. و اگر مقابل هیچ یک نخواهد رسید از شانزده
فرسنگ احرام گیرد. و اگر مسکن او میان میقات و مکه باشد از مسکن خود احرام
بگیرد. و اگر چون بمیقات رسد عزم حج و عمره ندارد و چون بگذرد
در خاطر آید که حج و عمره بکند از همانجا احرام گیرد. و اگر عزم حج داشت
در میقات و احرام نگرفت و رفت یا میقات آید و احرام گیرد مگر که وقت
فوت می شود یا راه خطرناک است که همانجا گیرد و قربانی بکند. و اگر احرام گرفت
و پیش از آنکه عملی از اعمال حج کرد با میقات شود قربان افتاد. و اگر
عملی از اعمال حج کرد اگر چه با میقات آمد قربان بباید کرد. و احرام
از خانه خود گرفتن فاضلتر از میقات. و اگر خواهد که احرام بعمره گیرد و در
مکه است از مواقیت مذکوره احرام گیرد. و اگر در حرمست بزمین حل شود
و اگر هم آنجا احرام گیرد خونی واجب شود. و اگر بزمین حل شود خون
بیفتد. و افضل اطراف حل جعرانه است دیگر تنعیم دیگر حدیبیه است
فصل چون گوید که احرام بحج یا عمره میگیرم فاضلتر از آنکه مطلق احرام
گیرد. و بگوید که حج را یا عمره را اما مطلق جایز است. و شاید که
بعد از آن احرام حج را معین کند. اگر در ماه حج باشد و اگر خواهد عمره را
و اگر خواهد هر دو را. و اگر نه ماه حج باشد عمره را باشد. و نشاید که چون
ماه حج نباشد حج را معین کند. آن احرام که از پیش گرفته باشد
و اگر گوید که مثل احرام زید گرفتم و زید نه محرم باشد احرام او مطلق
باشد چه که این معنی میدانست و چه که نه. و اگر زید محرم باشد
و معلوم شود که احرام بحج بوده احرام او نیز همان باشد. و اگر
معلوم نمیشود مثل آنکه زید غیب شد احرام آنکس هر دو باشد و متوازن
باشد. و اعمال حج و عمره هر دو بکند. و محرم باید که نیت کند و لبیک
اللهم بگوید و بی نیت احرام منعقد نشود و اگر چه لبیک گوید. و اگر
لبیک نگوید خللی نباشد. و غسل سنة است اگر آب نباشد تیمم کند. و چون
بمکه خواهد رفت هم غسل سنت است. غسل اندا ختن را هم سنت است. و در مزدلفه
و روز عید سنت است. و سنت است که پیش از احرام بوی خوش بجامه و بدن کند
و شاید که تا آخر او باشد بشرط آنکه از تنش بیرون نکند که بپوشد. و اگر
جامه مطیب از تن بیرون کند و باز بپوشد فدیه بدهد. و سنت است که زن
پیش از احرام دست بحنا رنگ کند. و باید که جامه دوخته از تن بیرون کند

[illegible]

رواند و ورحا بسند و نعلین بپوشد و دو رکعت نماز بکند پیش از احرام و دران زمان که مرکوب روانه شود و اگر پیاده است چون روی براه نهد سنت است که نیت کند و لبیک بگوید و سنت است که بسیار گوید هر وقت در احرام خاصه وقتی که از اسب فرود آید یا بر وی آید یا بالای روی یا نشیب رود و با دو ... بهم افتند ... و طواف قدوم ... لبیک اللهم لبیک لبیک لا شریک لک لبیک ان الحمد والنعمة لک والملک لا شریک لک و چون چیزی ... لبیک ان العیش عیش الآخرة و بعد از لبیک ... بگوید ... از دوزخ ... ف ... والا اول بعرفات رود و اگر ... ... طوی بکند ... بمکه رود و چون خانه ببیند ... اللهم انت السلام و منک السلام فحینا ربنا بالسلام و بعد از آن که دعا خواند ... بمسجد حرام رود و طواف قدوم کند ... از باب ... احرام ... ف ... طواف ... پاک باشد اگر محدث شود در طواف وضو کند و باقی تمام کند ... و در طواف خانه بدست چپ او باشد و ابتدا از حجر الاسود کند ... حجر الاسود ... و اگر ... طواف ...

[illegible]

[illegible]

کتاب بیع

قال الله تعالی و احل الله البیع و حرم الربوا. بیع صحیح نباشد الا با یجاب از بایع. مثل آنکه فروختم بتو یا مالک کردانیدم ترا در بن بجندین. یا امر کنم. و قبول از مشتری مثل آنکه خریدم آنرا بجندین یا فرا گرفتم آنرا علکته یا قبول کردم آنرا بجندین. و اگر اول مشتری بگوید که خریدم و بعد از آن بایع بگوید که فروختم تمام باشد. و بیع بکتابت نیز منعقد شود بانیة مثل آنکه این ترا کردم بجندین. و باید که میان ایجاب و قبول منفصل نباشد بخاموشی مطول یا بسخنی بیگانه و موافق هم باشد. اگر بگوید که بهزار درم صحیح بتو فروختم و او بگوید که بشکسته خریدم یا بصد فروختم و او گوید بدویست خریدم یا بعکس نه صحیح باشد. و اشارت اخرس مثل نطق صحیح است در همه عقود و فسوخ. و صریح کنایت آنست که همه کس فهم کنند و کنایت صاحب ذهن فهم کند و بس. و شرطست که بایع و مشتری بالغ و عاقل باشند. و باید که عین متاع پاک باشد یا بغسل پاک شود نه مثل سگ و خوک و خمر و سرگین و شیر و روغن و سرکه پلید و پوست مردار دباغت ناکرده که بغسل پاک نشود. و باید که متاع منتفع به باشد نه مثل عقرب و مار و کژدم و دیگر حیوان که سود ندهند و مثل دو دانه گندم یا جو و نه آلت ملاهی مثل طنبور و چنگ که بیع اینها نه صحیح است. و بیع آب و خاک در همه جایی درست است. و باید که بایع بر تسلیم متاع قادر باشد. بیع بنده گریخته و غصب کرده صحیح نیست مگر که مشتری قادر باشد بانکه از غاصب بستاند و باز آورد. و بیع بعضی معین از مثل طاس و شمشیر نه صحیح است. نیمه معین از جامه صحیح است اگر در بریدن نقصانی نیست و الا نه صحیح باشد. و بیع چیزی که در گرو باشد و بقبض او داده باشد بی اذن مرتهن صحیح نباشد. و بنده که ارش جنایت وی کرده باشد برقبه وی متعلق باشد مثل آنکه قتل خطا کرده باشد بیع او نه صحیح باشد. و اگر ارش بذمه او متعلق باشد مثل آنکه دو در شیئی بوت کرده باشد یا قتل بعمد کرده باشد بیع او صحیح باشد. و باید که متاع ملک آنکس باشد که عقد او راست. اگر بفضولی مال کسی بفروشد نه صحیح باشد و اگرچه مالک راضی شود. و اگر وارث مال مورث بفروشد و ظاهر او آن باشد که مورث غایب زنده است و بیان شود که حالت البیع مرده بود بیع صحیح باشد. و باید که متاع معلوم باشد. اگر بگوید که یکی ازین دو بنده فروختم صحیح نباشد. اگر یک صاع گندم از میان یک خرمن بفروشد صحیح باشد چه که مجموع آن معلوم باشد و چه که نه. و اگر گوید که این یک درم خانه پر گندم بتو فروختم یا بوزن این مثل روغن بتو فروختم یا این متاع بآن قیمة بتو فروختم که دز اید فلان

جامه بآن فروخته بود صحیح نباشد. و اگر گوید که این متاع بهزار دینار سیم یا هزار درم دینار فروختم نه صحیح باشد. و اگر بگوید بهزار درم سیم یا هزار دینار فروختم و در آن موضع یک نقد غالب باشد همان باشد. و اگر هیچ یک غالب نباشد معین باید کرد. و اگر جمله یک خرمن فروخت هر یک صاع بیک درم صحیح باشد. و اگر گوید که بهزار درم اگرچه صاعها معلوم نباشد. و اگر گوید که این خرمن بتو فروختم نصف درم هر صاعی بیک درم اگر صد صاع باشد صحیح باشد و الا نه. و اگر متاع با قیمة معین باشد حاجة بمعرفة قدر آن نباشد. و اگر بگوید که این رز این خرمن خریدم الی صحیح باشد و اگرچه مقدار هیچ ندانند. و باید که متاع پیش از بیع دیده باشند نه در بیع سلم. و اگر صفت متاع نادیده بکنند بیع صحیح نباشد الا در بیع سلم که در ذمه است مثل آنکه بگوید که بتو فروختم به سلم اسبی با ذنبان دو ساله بفلان صفت. اما اگر بگوید که فلان اسب که صفت او چنین است بتو فروختم صحیح نباشد. و اگر متاع دیده و بعد از زمانی طویل خرید اگر چیزیست که غالبا متغیر نشود مثل زمین سپید و مثل آن بیع صحیح باشد. و اگر چیزیست که غالبا در آن زمان متغیر شود مثل بحیان و مطعوم و حیوان صحیح نباشد. و رویت بعضی از متاع کافیست اگر دلالت بر باقی کند مثل روی خرمن و انموذج در مثلیات چون یک مشت گندم از انبار و مثل پوست انار و پوست تخم مرغ و مثل پوست زبرین باذام چون دیده ندنما مست. و بیع باقلا و باذام و پوست صحیح نباشد و نابینا مادرزاد و غیر اگر چیزی بسلم بخرد یا بفروشد صحیح باشد.

قصل شاید که خوردنی بخوردنی و نقد بنقد بفروشند بشرط آنکه در مجلس عقد هر دو عوض تسلیم کنند و بیع حال باشد و در مقدار مثل هم باشند اگر هر دو عوض از یک جنس باشند یا یک نوع باشند مثل خرما جبر از آن بخرا از آن یا بغاگان و اگر از دو جنس باشند مثل گندم و جو تماثل نه شرطست. اما باید که حال باشند و در مجلس عقد تسلیم کنند. و مراد از خوردنی آنست که خورند و اگرچه مداوا خورند مثل گندم و سیب و سقمونیا. و انچه معتادست که بکیل کنند باوزن کنند باید که بهمان مقابله کنند و اگر بکیل راست باشد و بوزن تفاوتی باشد یا بوزن راست باشد و بکیل تفاوت کند. و اگر اندک تفاوتی باشد مثل خاک خللی نباشد. و اگر دانند که در زمان مصطفی صلعم این چیز بکیل یا بوزن میکردند همان کنند و الا عادة شهر نگاه دارند و اگر از گزاف یا بتخمین بیع طعام بطعام کنند صحیح نباشد و اگرچه

بعد از آن محقق شود که مثل هم بودند. و باید که این بیع در حالت کمال طعام بکنند
و باید که چون خشک باشد مقابله کنند و مماثل باشند. اما بیع شیر بشیر شاید
نه بشیر به پنیر و اساخ با ساخ و رطب برطب و پنیر بشیر و رطب بخرما که
صحیح نباشد. و انگور بانگور و میوه بمیوه شاید. و اگر چه انگور بسته که خشک
نتوان کرد. و بیع مثل بطیخ و خیار بهم و آرد با آرد و نان بنان و گندم
صحیح نیست. اما دانه بدانه و روغن دانه بروغن دانه و میوه بمیوه و
آب انگور بآب انگور و دوغ صافی بدوغ صافی شاید. و هر چه آتش
در آن تاثیر کرده است مثل بریان و گندم برشته و دیگ پخته و آنچه
بیع بعضی به بعضی نه صحیح است. و اگر تاثیر آتش از برای صافی کردن مثل
عسل و روغن شاید که بعضی به بعضی بفروشند. و اگر بیع بکنند که
در هر دو جانب بیع یک جنس از مال ربوی باشد و جنس مختلف باشد مثل
ده من خرما و ده درم سیم بده من خرما و ده درم سیم یا نوع مختلف باشد
مثل ده من خرما خیر از آن و فلان بده من خرما خیر از آن و فلان
یا ده درم صحیح و ده درم شکسته بده درم صحیح و ده درم شکسته
یا در یک جانب مختلف باشد مثل ده من خرما و ده درم سیم به بیست من خرما
یا به بیست درم سیم این بیع صحیح نباشد. و آرد جو مثلا و آرد گندم
هر یکی جنسی باشند و سرکه انگور و سرکه خرما هر یکی جنسی باشند و روغن
کنجد و روغن بادام هر یکی جنسی باشند و گوشت و شیر گاو و گوشت و شیر
گوسفند هر یکی جنسی باشد. با هم بیع کنند و یکی زیادة باشد بیع
درست باشد. و بیع گوشت بحیوان درست نباشد چه بحیوان ماکول
و چه غیر ماکول و چه از جنس آن و چه از غیر جنس

فصل

رسول الله صلعم نهی کرده است از آنک نحل باجره گیرند ماده را و با منی
بخزند. و بیع و اجارهٔ آن باطل باشد و قیمت و اجرهٔ آن حرامست. و اگر
گویند که این متاع بتو فروختم تا فلان چهارپای بزاید آن بیع درست
نباشد زیرا که بیعیست تا زمانی نامعلوم. و بیع بچه در شکم مادر
و بچهٔ بچه و بچه در پشت حیوانات باطلست. و اگر جامهٔ بپیچد
باشد با جانبی از بیل باشد و بدست بمالد و گویند که بدست مالیدن
چنانست که دیدی و بیع کنند باطل باشد. و اگر گویند که چون این جامه
بدست مالی بتو فروختم یا جامه پیش تو انداختن بیعست و مالیدن
و انداختن بیع صحیح نباشد. و اگر گویند چون ریگی بیکی ازین جامها
زدی بتو فروختم و یا ریگ زدن بیعست. و این جامه بتو فروختم
و خیار مراست تا ریگ زنم. و یا جامه بهزار دینار نقد یا دو هزار دینار
نسیه بتو فروختم هر کدام که خواهی بیع صحیح نباشد.

و با این متاع بتو فروختم بشرط آنکه تو نیز این متاع بمن فروشی درست
نباشد. و اگر بیع بشرطی بکنند که غرض نه شرط مبنی باشد و نه از لوازم
بیع باشد درست نباشد. مثل آنکه این جامه خریدم بشرط آنکه بایع بدوزد
یا ببندد یا بشرط آنکه مشتری قرضی بامن بکند درست نباشد. و در چند
صورت بیع با شرط درستست بیع بشرط خیار سه روز و کم از آن صحیحست
چه خیار هر دو را باشد یا یکی را باشد از بایع و مشتری و چه که بیگانه را
باشد. و اگر بیع کنند بشرط آنکه متاع بی عیبست. یا بیع میوه بشرط بریدن
از درخت و یا بشرط آنکه قیمت فلان وقت معلوم بدهد مثل عید درست
باشد. و اگر گوید که تا باران ببارد درست نباشد. و اگر گوید بشرط آنک
فلان متاع در گرو قیمت نزد من کند یا فلان کس ضامن قیمت باشد درست
باشد. و اگر نگوید که چه در گرو کند و که ضامن باشد صحیح نباشد. و اگر
مشروط برهن نکند یا ضامن نشود بایع مخیر باشد اگر خواهد فسخ کند
و اگر خواهد امضا کند. و اگر بشرط آن بفروشد که دو گواه بر خود گیرد درست
باشد و اگر چه گواه نه معین باشد. و اگر بنده بآن شرط فروشد که
مشتری او را آزاد کند صحیح باشد و بر ولاء نیست که بنده آزاد کند
و بایع را رسد که با او گوید که بنده آزاد کن. و اگر شرط کنند که چون بنده آزاد کند
میراث او بایع را باشد بیع صحیح نباشد. و اگر شرط کنند که تا مشتری بنده را
مدبر کند یعنی بگوید که بعد از من او آزاد یا عقد کتابة کند با او یا مشتری بعد از
یک ماه آزاد کند بیع صحیح نباشد. اگر شرطی بکنند که از لوازم عقد
باشد مثل آنکه شرط کند که متاع بقبض دهد یا اگر معیوب شد رد کند. و اگر
شرطی باشد که هیچ غرض بآن مبنی باشد شاید مثل آنکه این بنده بتو
[illegible]. و اگر شرط صفتی مطلوب مقصود کند در متاع شاید
مثل آنکه این بنده بشرط آن میفروشم که خط میداند. و اگر خط نداند
مشتری را خیار باشد. و اگر حیوان بشرط آبستنی بفروشند یا بشرط
آنکه شیر دارد بیع صحیح باشد. و اگر نه چنان باشد مشتری را خیار
باشد. و اگر گوید چهارپای و حمل بتو فروختم یا بی حمل یا حمل بی مادر
بتو فروختم بیع صحیح نباشد. و اگر کنیزک آزادی آبستن باشد بیع
کنیزک صحیح نباشد. و اگر حیوان آبستن مطلقا بفروشند و نام حمل
بر نگیرد داخل بیع باشد.

فصل

رسول الله صلعم از بیعها که
درین فصل خواهد آمد نهی کرده است. نهی تنزیه تا اگر بکنند بیع صحیح باشد
بخلاف آنها که فصل ما تقدم یاد کرده شد. اگر عربی متاعی که همه مردم بآن
محتاج میشوند بیارد نه آنکه بنادر محتاج میشوند شهری بر خود تا بنرخ آن
روز بفروشند و شهری بگوید که رها کن پیش من تا بسکون بفروشم بقیمتی گران

صحیح است

بیع آن درست باشد وچنین کردن حرام باشد. واگر کسی استقبال جمعی کند که متاع بشهری خواهند برد وآن متاع بخرد وایشان نرخ ندانند بیع درست باشد. واگرچه چنین کردن حرام باشد. واگر چیزی در بیع کسی باشد وقیمة مقرر کرده باشد حرام باشد که دیگری بخرد ولیکن بیع درست باشد. واگر چیزی فروخته باشد ودیگری باو گوید که فسخ کن وبمن فروش ویا مشتری بگوید که فسخ کن تا چیزی بهتر ازان بتو فروشم وهمچنان بکند حرام باشد ودرست باشد اگر بکنند. واگر کسی بی آنکه متاعی خواهد قیمة بیفزاید حرام باشد واگر بخرد صحیح باشد واو را خیار نباشد. وحرامست که خرما وانگور بکسی فروشند که خمر خواهد کرد اما درست باشد. وشاید که میان کنیزک وفرزند او جدا کنند به بیع وهبة تا سن تمیز اگر بیع بکی ازان یک دیگر بکنند صحیح نباشد. واگر متاعی بخرد وانکه درمی چند به بایع دهد تا اگر متاع را خواهد نیت قیمة آن باشد واگر نه راضی باشد درهم بایع را باشد ومتاع بنزد ستاند درست نباشد

فصل اگر بنده خود وبنده غیر بی اذن مالک یا بنده مشترک بی اذن شریک بیک بیع فروشد بیع بحصه او را باشد درست باشد بحصه قیمة مذکور ودر باقی باطل افتد ومشتری را خیار باشد در آن قدر که صحیح باشد اگر حال ندانست وبایع خیار نباشد. واگر دو بنده فروخته بیک قیمة در یک بیع وپیش از قبض یکی مرد بیع در وی باطل باشد ودر باقی صحیح باشد بحصه قیمة ومشتری را در باقی خیار باشد. واگر میان دو عقد مختلف در یک عقد جمع کنند مثل آنکه بگوید که این بنده فروختم واین سرای بکساله باجاره بتو دادم هر دو بصد دینار هر دو صحیح باشد وصد دینار توزیع کنند بهر دو بقدر حصه. واگر گوید که دختر بزنی بتو دادم وبنده او فروختم بهزار دینار هر دو صحیح باشد وهزار بکاوین ع مهر المثل وقیمة موزع کنند بقسط. واگر قیمة مفصل کند مثل آنکه بنجه سرای بصد دینار وبنده به پنجاه دینار بتو فروختم دو عقد باشد. واگر بایع ویا مشتری دو کس وکیل کنند اعتبار بوکیل دارند باشد تا یک عقد باشد بفتوی محرر وبفتوی حاوی وشرح وجیز اعتبار بوکیل باشد یا دو بیع باشد

فصل خیار مجلس در همه انواع مجالس بیع ثابت باشد مثل نقد با نقد بدل کردن وطعام بطعام ودر بیع سلم ودر تولیه بیع با کسی کردن ودر صلح بعوض نه در ابرا ذمة از دین ونه در نکاح وهبة با عوض وبی عوض ونه در شفعه وکاوین واجاره ومساقاة. واگر کسی بخرد که بوی آزاد میشود مثل پدر وپسر خیار مجلس بایع ومشتری را هر دو باشد از برای آنکه فتوی آنست که ملک در زمان خیار موقوفست اگر فسخ کنند معلوم شد که ملک بایع را بود والا مشتری را بوده باشد. واگر در مجلس گویند

که عقد اختیار کردیم یا امضا بیع کردیم خیار نماند واگر یکی از ایشان عقد اختیار کند خیار او منقطع شود وخیار آن یک دیگر باز ماند تا از مجلس عقد متفرق شوند و اگر ایام باشند چندروز وازهم جدا نشوند در شدن وآمدن خیار باشد اگر جدا شوند که عرفا گویند که متفرق شدند خیار نماند ودر بازار چون بشت بهم کنند ودر سرای کوچک چون یکی به بیرون رود نه آنکه بام رود ودر سرای بزرگ چون تعرض میان سرای رود خیار بیفتد نه آنکه پرده فرو گذارند میان ایشان یا چوبی فرو برند که خیار بیفتد. واگر یکی بمیرد یا هر دو خیار وارث را باشد. واگر وارث غایب باشد از مجلس عقد چون خبر باو رسد تا رهایی که در آن موضع باشد خیار باشد. واگر دیوانه شود یکی خیار ولی را باشد. واگر گویند متفرق شدیم یا پیش از تفرق فسخ رفت وآن دیگر گوید که متفرق شدیم یا فسخ بعد از تفرق بود قول قول انکس باشد که نفی تفرق ونفی فسخ قبل التفرق میکند

فصل شاید که یکی از بایع ومشتری یا هر دو شرط خیار سه روز وکمتر بکنند در انواع بیع الا در آنجا که قبض عوض شرط باشد در مجلس عقد مثل نقد با نقد بدل کردن وطعام با طعام. وبیع سلم که شرط خیار نشاید. واگر شرط خیار مطلق بکنند نگویند که تا کی ویا گویند تا آنکه که باران بیاید صحیح نباشد. ومدت خیار از وقت عقد باشد نه از تفرق. واگر خیار بایع تنها را باشد در آن زمان ملک بایع را باشد. واگر مشتری را باشد ملک او را باشد. اگر فسخ میکنند ملک بایع را باشد. واگر امضا کنند مشتری را بوده باشد از زمان عقد واز وفسخ بیع وامضا آن بلفظی باشد که دلالت بفسخ کند یا بامضا مثل آنکه فسخ کردم ورجوع کردم وبا اجارة دادم وامضا بیع کردم. واگر بایع وطی با کنیزک کند یا او را بشوهری دهد یا آزاد کند او را یا بدیگری فروشد یا باجارة دهد فسخ کرده باشد. واگر اینها از مشتری صادر شد امضا بیع کرده باشد. وعرض کردن بر بیع ووکیل داشتن نه فسخ باشد اگر بایع بکند ونه امضا باشد اگر مشتری بکند

فصل اگر پیدا شود که متاع معیب است بعیبی قدیم مشتری را خیار باشد مثل آنکه بنده خصی باشد یا در جامه بول کند یا دزد یا اعتیاد بازی کننده یا کنده دهن یا بغل گنده یا چهار پای سرکش یا دندان کبر باشد. ضابطه آنست که هر چه عین متاع یا قیمة کم کند یا عرض تو ثن کند رد ثابت کند اگر غالب در امثال آن متاع این چیز نبی باشد مثل حضور بنده نه مثل حوشه در انگور که غالبا آن می باشد در همه انگور. واگر عیب بعد از بیع وپیش از قبض پیدا شود رد ثابت کند. واگر بعد از قبض پیدا شود رد نباشد ما دام که نه بسببی پیش از قبض معتبر باشد. مثل آنکه پیش از قبض دزدی کرده باشد وبعد از آن

دستار و ببرند یا مرند شود و بعد ازان بدانند پس فسخ نتوان کرد نه آنکه بسبب
بیماری بمیرد که پیش از قبض بود که فسخ باشد • واگر بآن شرط فروشد
که بایع از عیب بری باشد بری باشد اگرچه در حیوانی باشد
حیوان باشد و بایع آن عیب نداند بری باشد والا نه بری باشد • واگر
متاع نزد مشتری فوت شود مثل آنکه بمیرد یا بخورد و بعد ازان
عیب معلوم شود رد نتوان کرد لکن ارش عیب بستانند • نظر کنند که قیمت
آن چه بود و با عیب چند بود قدر تفاوت بستانند و نظر کنند که از روز
بیع تا قبض کدام قیمت کمتر بود آنرا اعتبار کنند واگر قیمت
فوت شده باشد متاع بعیب باز دهد و عوض بستاند اگر مثلی بود مثل
لزم مثل بستاند واگر قیمتی بود مثل گوسفند قیمت بستانند •
واگر متاع بعیب از ملک مشتری بیرون رفته باشد ارش نباشد و رد
نتوان کرد واگر با ملک وا آید رد کند واگرچه نه بعیب با ورد کرده باشد باید
که چون عیب دانست در حال رد کند لکن شاید که نان خوردن و نماز و قضا
حاجت تمام کند واگر شب باشد شاید که تا صبح صبر کند و باید که عادتا
و عرفا در آن اهمال نکنند • واگر بایع در شهر نیست با وکیل او رد با بایع کند یا با وکیل
واگر رد با او نکنند و مرافعه بقاضی برد بهتر بود واگر بایع غایبست مرافعه
بقاضی برد و تا آن وقت که بایع یا قاضی رسد باید که گواه بگیرد اگر ممکن است
واگر گواه نیست تصلا رفتن که تلفظ فسخ بگوید صبر کند تا گواه
بیابد و بگوید • و باید که چون عیب دانست کار متاع نفرماید واگر
بر نشیند باز بین و پالان بآن بگذارد یا خلف به بند فرماید رد باز
نتوان کرد • واگر چهارپای سرکش باشد شاید که بر نشیند اگر باهدن
و کشیدن دشوار باشد • و چون تقصیر حق رد باطل شود ارش نیز بیفتد •
اگر عیبی نو بمتاع پیدا شود بواسطه عیب قدیم رد نتوان کرد اما
اگر بایع راضیست که باز ستاند مشتری یا باز دهد یا بمتاع معیب راضی شود •
واگر بایع نمی ستاند یا مشتری ارش عیب نو بدهد و متاع رد کند یا بایع
ارش عیب قدیم بدهد و مشتری متاع بستاند • واگر خصومت کنند اجبار
بایع کنند تا ارش عیب قدیم بدهد و مشتری متاع بستاند و باید که
مشتری در حال با بایع بگوید که عیب نو پیدا شده است تا جهت اختیار
بکنند واگر عیب نو بسبب آن بمتاع کرده باشد تا عیب قدیم معلوم شود
مثل شکستن خربزه و نارجیل و تخم مرغ و میان آن خراب باشد بجای ارش
با بایع دهد • واگر بیش ازان شکست که وقوف بآن حاصل میشد مثل
عیبی نو باشد مثل آنکه پاره بزرگ از خربزه ببرید • واگر دو بنده بیک
عقد بخرد و هر دو بعیب باشد هر دو رد کند • واگر یکی بعیب باشد اگر

خواهد

خواهد هر دو رد کند و نتواند که معیب رد کند و سالم حصه قیمت بستاند •
واگر یک بنده از دو کس خریده و معیب است او را رسد که نصیب یکی بستاند و نصیب
یکی باز دهد • واگر دو کس یک بنده از دو کس خریده اند و بعیب است هیچ یک از
مشتریان نتوانند که نصیب خود رد کنند • و نتوانند که یکی رد کند و یکی نه •
واگر بایع گوید که عیب نو است و مشتری گوید که قدیمست قول قول بایع
باشد با سوگند و بر حسب جواب سوگند بخورد • اگر گوید فروختم نه بعیب
بود یا بقبض او دادم نه بعیب بود یا او را عیب نرسید بهمان سوگند
بخورد • واگر زیاده شده باشد زیادتی منفصل باشد مثل اجرة و فرزند و
ثمره بی آن باز دهد و آن مشتری را باشد و زیادتی منع رد بعیب نکند
چه اگر پیش از قبض متاع زیاده شده باشد چه که بعد از قبض رد میکنند
چه که قبل • واگر حامله المبیع آبستن باشد و پیش مشتری بزاید با فرزند رد
کند • واگر خدمت به بنده فرموده باشد یا وطی با کنیزک ثیب کرده باشد رد
بعیب قدیم شاید • واگر بکر بود و بعد از قبض وطی با او بکند مثل عیبی نو باشد قبض
واگر پیش از وطی بکند مثل خیانتی باشد بر قبض و حکم آن بباید

فصل

حرامست که پستان حیوان به بندند و نه دوشند تا ظن برند که بسیار شیر است
اگر چنین کنند مشتری را خیار باشد چون بداند بفور • واگر پیش از دوشیدن
حال بداند باز دهد واگر بعد از دوشیدن باشد با شیر باز دهد واگر شیر
فوت شده باشد صاعی خرما بدهد واگر صاع بسیار یابد نبود و بدل خرما
چیزی دیگر نشاید داد • و این معنی مخصوص نیست بحیوان شیر حلال و کنیزک
و خرماده نیز داخل این معنی اند لکن عوض شیر چیزی لازم نباشد واگرچه
بسیار خورده باشد از کنیزک و خر • واگر آب در جوی جمع نشانند تا سیل آسیاب
بگرداند و نزد مشتری بگذارند تا سیل بگردد خود یا روی کنیزک سرخ کنند
یا موی سیاه کنند یا جعد کنند خیار باشد نه آنکه جامه عبا کنند تا ظن برند
که غلام نویسنده است که خیار نباشد

وفصل

اگر مبیع پیش از قبض فوت
شود یا بایع آنرا فوت کند بیع منفسخ شود و قیمت بیفتد • واگر مشتری
بایع را از ضمان بری کند بری نشود و حکم آن متغیر نشود • واگر مشتری
آنرا فوت کند پیش از قبض بمنزله قبض باشد • واگرچه گویند است که آن
متاع ملک او ست • واگر بیگانه فوت کند مشتری یا فسخ کند و قیمت از بایع
بستاند و یا امضا کند و عوض از بیگانه بستاند • واگر مبیع
بعیب شود مشتری یا متاع بهمان قیمت بستاند یا فسخ کند واگر مشتری
آنرا بعیب کند او را خیار نباشد • واگر بیگانه بعیب کند آنرا با ارش از بیگانه
بستاند یا فسخ کند • و مشتری نتواند که مبیع پیش از قبض بفروشد
و با جاره دهد و مکروه کند چه بایع و چه بغیر وجه که منقول باشد و صحیح آنکه

مثل سرای و زمین. واگر پیش از قبض بنده آزاد کند آزاد شود و قیمة معین
مثل مبیع است. واگر بگوید که این زر فلان چیز از تو خریدم بایع نتواند
که تصرف در قیمة کند پیش از قبض. و نشاید که مالک متاع که بود دیعة یا عاریة
بکسی داده است یا پیش مزد و رهنست مثل قصار یا پیش شبان یا پیش
شریک است یا نزد وکیل یا عامل قراضست یا پیش مرتهن باشد
واز گرو بیرون آمده باشد و یا متاع بدست قیم باشد و او بالغ شود
پیش از قبض شاید که آنرا بفروشد و یا جاره دهد. واگر دین در ذمة
شخصی باشد و متمنا ثابت شده باشد مثل ده خروار گندم که
بسلم خریده باشد نشاید که پیش از قبض بفروشد نه بانکس که از وی
خریده اند و نه بغیر نه بزر و نه بغیر جنس چو که تسلیم خریده اند پیش
از قبض نشاید که باکندم کنند. واگر این قیمة باشد که بر او واجبست نه
قیمتی معین و خواهد که با جنسی بدل کند مثل زر خواهد که با سیم
بدل کند شاید. اما باید که عوض در مجلس مبادلة تسلیم کنند زیرا که در علت
ربوا موافق اند. اگر در عقد تعیین نکنند شاید مثل انکه بگویند که آن زر
که در ذمة تست با این سیم بدل کردیم بلکه شاید که بگویند که با چندین
دینار سیم بدل کردیم. اگر در علة ربوی نه موافق باشد مثل زر و جامة
شرط نیست که در مجلس عقد عوض تسلیم کنند. واگر دین نه متاع و نه قیمة
باشد مثل انکه قرض باشد و قیمة آن چیز که تلف کرده اند شاید
که بهمان کس بفروشند. واگر در علة ربوا موافق بوند عوض در مجلس عقد
قبض باید کرد. والا نشاید که دین بغیر انکس فروشند یا بخشند که بر او
لازمست چه قیمت باشد و چه که قرض باشد. اگر شخصی صد دینار در ذمة
کسی باشد و شخص دیگر بر او همان صد دینار باشد و فروشند صحیح نباشد

فصل

قبض در غیر منقولات مثل زمین و سرای و باغ به آن حاصل آید که میان او
و آن چیز خالی کنند در تصرف در آن. و باید که سرای و زمین از متاع بایع
خالی باشد والا قبض به صحیح نباشد. واگر در زمین تخم بایع باشد
قبض صحیح باشد. واگر بایع و مشتری از زمین دور باشند چون چندان بگذرد
که اگر مشتری نزد آن مشتری شد تا قبض حاصل آید. وقبض در منقولات
بآن حاصل آید که آنرا از جای نقل بجایی کنند نه انکه از یک در خانه بایع بگذرد
ویکر کنند. بی اذن بایع و باذن او صحیح باشد. و چنان باشد که اگر خانه
بعاریة بوی داده باشد. و مشتری بخرج مم قیمت رسانیده باشد یا قیمة موجلست
شاید که بی اذن بایع متاع قبض کند والا بی اذن او قبض نتواند کرد. واگر چیزی فروخت
بکیل و بوزن یا بشمار یا بعدد باید که باز پیمایند یا بسنجند قبض صحیح نباشد. اگر گوید که خرمن
بتو فروختم هر صاعی بدرهمی یا باید ده صاعست قبض بی پیمانه صحیح نباشد

اگر کسی را طعامی بقدر مثل صد من در ذمة کسی باشد و دیگری را در ذمة این همچندان
مثلا باشد. بپیمانه خود قبض کند و دیگر بپیمانه کند و با او دهد. واگر همچنان در پیمانه
باشد با او دهد. واگر با او بگوید که برو و آن طعام بنفس خود قبض کن فاسد باشد.
واگر گوید که مرا قبض کن و دیگر خود را قبض کن و همچنان بنقص کند صحیح باشد.
و اجبار بایع کنند تا متاع بدهد و بعد از آن مشتری قیمة بدهد. اگر حاضر باشد
واگر در بیرون شهر باشد بایع تسلیم بیع کند تا فلس او. واگر توانگر باشد و مال او در آن شهر
باشد یا نزدیک باشد که تا شانزده فرسنگ باشد حجر او کنند و تصرف در مال او نکنند تا قیمة
بدهد. واگر دور باشد و بایع صبر نکند فسخ کند. واگر صبر کند حجر کنند تا قیمة بستانند.

فصل

اگر بایع بترسد که متاع او فوت شود او را رسد که متاع ندهد تا قیمة بستاند.
چون چیزی بخرد و بدیگری گوید که تولیة این عقد بتو کردم و قبول کند بیع
صحیح باشد بقیمة اول بشرط آنکه مشتری داند که قیمة چند بوده
با پیش از تولیة با و بگوید که بچند خریدم و شرایط بیع آمد کرد الا آنکه محتاج بذکر
قیمت نباشد. واگر بایع چیزی از قیمة ببخشد از این کس نیز کم کنند.
واگر گوید نیز اشراک کردم در این بیع صحیح باشد در نیمة. واگر معین گوید
که در ثلثی یا ربعی همچنان باشد. واگر تولیة بمرابحة باشد مثل آنکه
بگوید که بسود ده یازده تولیة کردم صحیح باشد. و از هر ده درم
یک درم سود بستانند و بزیان ده یازده هم شاید. و از هر ده یکی طرح کنند.
واگر گوید که بهمان که خریده بودم با تو فروختم بهمان بقیة باشد
واگر گوید که بآن مقدار که از من بایع رفته است بتو فروختم اجرة
کیال و دلال و کاریزور و موکل و رنگ رز و قیمة رنگ همه بر او لازم باشد
ودیگر مونات که از برای سود بخرج رفته باشد بازستانند. واگر
بنفس خود کرده باشد یا کسی برایگان کرده باشد نستانند و باید که هر دو
دانند که قیمة ایشان چند است در وقت تولیة والا صحیح نباشد
و باید که بایع احوال راست بگوید. واگر عیبی باشد بگوید و قدر
قیمة بگوید. واگر قیمة موجل خریده باشد بگوید و ذکر اجل
بکنند. واگر بگوید که بصد درم خریدم و بنود خریده باشد بیع صحیح
باشد. و ده و ربح طرح کنند. واگر گوید بنود خریده ام و بصد خریده
باشد اگر مشتری تصدیق او میکنند بیع صحیح نباشد
واگر او را بدروغ نسبت دهند و هیچ علة نگوید که خریدار خبر کنم
قبول نکنند. واگر حجة گواه بیاورد لکن او را رسد که سوگند بمشتری
دهد که تو آن نمیدانی.

فصل

اگر گوید که این زمین یا این فضا یا این
بقعه بتو فروختم هر بنا و درخت که اینجا باشد داخل بیع باشد
واگر حبه نام نبرد. واگر زمین برهن کند و ذکر بنا و درخت نکند بنا و درخت

دو رهن نباشد . واصول تره‌ها که بارها بدروند و بر روید مثل کاشنی واسفست
همچون درخت داخل باشد در بیع . و زرع و تخم انچه یکبار بچش بخورند مثل
گندم اگر ذکر نکنند داخل بیع نباشد . و بیع زمین مزروع و قبض آن صحیح
است و اگرچه تخم و زرع در آن است بخلاف قبض سرای که متاع در آن ذکر رفت .
و اگر مشتری نداند که مزروع بود او را خیار رسد . و اگر امضا بیع کند زرع
نباشد تا آنکه بدروند . و اگر زمین با زرعی یا تخمی بفروشند که بیع آن
زرع و تخم تنها نه جایز باشد مثل درخت خربزه پیش از آنکه برآید بیع زمین
نیز صحیح نباشد . و اگر در زمین سنگی چند باشد که خدای تعالی آفریده
است داخل بیع باشد . و اگر پنهان کرده باشند داخل بیع نباشد و مشتری را
خیار باشد اگر زیان بزمین میکند و او حال ندانست . و اگر اجازت بیع میدهد
بر بایع لازمست که نقل آن سنگ بکند و زمین راست کند و اجرة زمان نقل بر بایع
لازم باشد اگر بعد از قبض باشد . و اگر پیش از قبض نقل میکند اجرت نباشد .
و اگر گوید که این بستان فروختم درخت و بنا که در اینجاست داخل باشد .
و اگر گویند که این ده فروختم بنا و فضا و سور داخل بیع باشد نه
مزارع خارج . و اگر گویند که این سرای فروختم زمین و بنا و گرمابه که
متصل بسرای و اشکوب و درهای آویخته و کلیدها از آن محکم
کرده و کلید درها و نغارها محکم کرده از برای زنگ جامه کردن و حلقهای
در و نردبانها محکم کرده و اگرچه از چوب باشد و سنگ زیرین و زبرین
آسیا همه داخل بیع باشد و قفل داخل بیع چهارپای باشد و زینه جامها
که ضروری باشد داخل باشد فصل چون درخت بفروشند بیخ و شاخ
تر و شاخ خشک و برگ داخل باشد و اگرچه درخت توت باشد . و شاید
که درخت بفروشند بشرط آنکه ببرند یا برکنند یا بگذارند . و اگر هیچ شرط
نکنند شاید که بگذارد در آن زمین که درخت بجا رسیده است و آن زمین
داخل بیع نیست اما تا آن زمان که درخت بر استه منفعت آن مالک
درخت راست و چون خشک شود لازم باشد بر او که ببرد . و اگر خرما
بن بفروشند و ذکر ثمره نکنند اگر بعضی از آن بستان آبار کرده باشند
همه ثمره آن بستان بایع را باشد و الا مشتری را باشد . و اگر بیع نخل
مؤبر جدا بکنند و غیر مؤبر جدا ثمره مؤبر بایع را باشد و غیر مؤبر مشتری را
باشد . و آن درخت که ثمره آنرا بهاری نبود باشد مثل انگور و انجیر اگر ثمره
بیرون آمده باشد بایع را باشد و الا مشتری را باشد . و اگر آنرا بهاری
باشد زرد آلو اگر بهار از سر میوه ریخته باشد بایع را باشد و الا مشتری را
باشد . و چون ثمره بایع را باشد و شرط قطع کرده باشند لازم باشد
و اگر شرط قطع نکرده باشند بگذارند تا وقت بریدن و آب تکیه رخت دهند

الرسوة

اگر سود بدرخت و میوه هر دو میکند و هیچ یکی منع نتوانند کرد و اگر بهره و
زیانست بی رضاء یکدیگر نتوانند که آب بدهند و اگر بیکی زیانست و یکی خصومه
کنند فسخ باید کرد مگر که آن یکی که باو زیان میکند مسامحه کند . و اگر
ثمره تری درخت میکشد بایع یا آب بدرخت دهد یا مشتری باثمره قطع کند
فصل شاید که میوه بعد از بدو صلاح بفروشند بشرط قطع و بی شرط
قطع و بشرط ابقا و پیش از بدو صلاح بشرط قطع صحیح باشد و اگرچه بی درخت
فروشند مگر که پیش از بدو صلاح آن بکاری نیاید مثل زرد آلو که بهیچ وجه
بیع صحیح نباشد . و اگر با درخت بفروشند و شرط قطع نکنند صحیح باشد و اگر
شرط بکنند نه صحیح باشد . و بیع زرع که دانه سخت نشده باشد و بیع
تره‌ها بی زمین بشرط قطع صحیح باشد و بی شرط قطع صحیح نباشد
مگر که دانه سخت شده باشد و مقصود ظاهر شده باشد مثل جو . و اگر مقصود
در خوشه پوشیده باشد مثل گندم و عدس بیع آن نه با خوشه و نه بی خوشه
صحیح نباشد . و اگر صنوان بپوشند مثل پوست انار رکابی باشد . و بیع مثل باقلا
و بادام در پوست صحیح باشد . و بدو صلاح در مثل انگور سفید آن باشد که
نرم و شیرین شود و در مثل انگور و انجیر سیاه چون رنگ بگرداند بدو
صلاح حاصل شده و چون در بعضی ثمار بدو صلاح حاصل شد از شرط قطع مستغنی شدند .
اگر ثمار یک بستان باد و بستان فروخت و در بعضی بدو صلاح باشد حکم
مثل الحکم آبار باشد و ذکر آن رفت . و چون بعد از بدو صلاح ثمره فروخت بی
سر درخت بر او لازم بود که آب بدرخت دهد تا زمان قطع . و مشتری بعد از
قبض تصرف در ثمره بکند و چون سرما آنرا تباه کند از ضمان او باشد . و اگر عیب
کرد او را خیار باشد . و اگر ثمره که بر سر درختست فروخت و غالبا آنست
که ثمره چند دیگر حاصل شود و با غیر آن مختلط میشود مثل انجیر و خربزه بیع صحیح
نباشد مگر که مشتری میوه خود از درخت باز کند . و اگر غالبا مختلط نشود
و اتفاقا مختلط شد بآن نوع مثل انگور بیع آن باطل نباشد اما مشتری را خیار
باشد . و اگر بایع آنچه پیدا شد باو بخشد خیار ساقط شود فصل
نشاید که بیع گندم بگندم در خوشه بکنند و آنرا محاقله خوانند . و بیع رطب بسر
درخت بخرما خشک بر زمین نشاید و این عقد را مزابنه گویند لکن در کم از
هشت صد من بیع صحیح باشد و آنرا عرایا گویند . و اگر در یک عقد بیش از این
قدر مذکور بیع کنند صحیح نباشد . و اگر در هر یک عقد کم از هشت صد من باشد
بیع صحیح باشد در درویش و توانگر را . و شرطست که خرما در مجلس عقد پیمانه کرده
تسلیم کنند و درخت خرما قبض کنند . و در میویز و انگور بر سر درخت همین
موقت در همان مقدار مذکور صحیح باشد نه در دیگر ثمار فصل اگر بایع و مشتری
با وارث ایشان خلاف کنند در کیفیت بیع و هر دو متفق باشند که بیع صحیح است مثل

انکه در قدر ثمن مخالف باشند یکی کوید بصد دینار و یکی کوید به پنجاه دینار و یا یکی
کوید که ده درم سیم بود و یکی کوید که ده دینار زر بود یا در صفت مخالف باشند.
یکی کوید ده درم صحیح بود و یکی کوید که مکسر بود و یا یکی کوید که دو بنده
بصد دینار خریدم یکی کوید که یک بنده بصد دینار فروختم و کواه نباشد هیچ یکی را
یا هر دو را کواه باشد هر یکی بر حسب دعوی خود. اول بایع سوکند خورد که به پنجاه نفروختم
بلکه بصد فروختم یا بدرم نفروختم بلکه بدینار فروختم دیکر مشتری
سوکند خورد که بصد نخریدم بلکه به پنجاه خریدم یا بدینار نخریدم بلکه بدرم
خریدم و بعد از سوکند اکر یکی مسامحت میکنند بیع مقرر دارند والا فسخ کنند
یا بایع فسخ کند یا مشتری و اکر متاع باقی باشد باز دهد و اکر هلاک شده
باشد مثل آنکه مرده باشد یا حکما فوت شده باشد مثل آنکه وقف یا آزاد کرده باشد
یا فروخته باشد قیمت روز فوت بدهد اکر قیمتی باشد مثل باز دهد اکر
مثلی باشد و اکر بعیب شده باشد با ارش باز دهد. و اکر در عقد خلاف
کنند مثل آنکه مالک کوید که فروختم و او کوید بخشیدی و سوکند بخورد که نه
بخشیدم و او کوید بخریدم و بعد از سوکند متاع رد کنند با جمله زواید متصله
و منفصله مثل شیر و فرزند و اکر یکی از ایشان کوید بیع که رفت صحیح است و
یکی کوید که فاسد است قول قول آنکس است که دعوی صحت میکند. و اکر کوید بهزار
بتو فروختم و او کوید بهزار و یک می خریدم تا بیع فاسد باشد قول قول بایع باشد.
و اکر ده خروار کندم به بیع سلم خرید و قبض کرد و بعیب رد میکند و بایع کوید
که این نه آن کندمست که تو قبض کردی قول قول مشتری باشد. **فصل**
اکر بنده باذن سید چیزی بخرد یا قرض کند صحیح باشد و مالک را رسد
که آن چیز باستاند و اکرچه در دست سید باشد و اکر آن چیز در دست
بنده فوت شده باشد متعلق بذمه او باشد چون آزاد شود بستانند از وی
و سید چون اجازه به بنده دهد او را رسد که تصرف کند بحسب دستوری
اکر در یک نوع ماذون باشد در انواع دیکر تصرف نکند و چون ماذون باشد
در تجارت نتواند که زن کند یا نفس خود را اجاره دهد و نشاید که بنده
بخرد و اجاره با دهد که تجارت میکند بی اذن سید و بنده ماذون نشاید
که صدقه دهد یا معامله با سید کند. اکر بنده بکریزد معزول نشود. و اکر بنده
معامله میکند و سید خاموش باشد و نکوید که تصرف مکن تصرف او صحیح
نباشد. و اکر بنده ماذون اقرار بدین چند کند از برای معامله قبول باشد
اما شرطست که مردم با بنده معامله نکنند تا ندانند که ماذونست بکواهی و یا
با مشهور شود یا از سید بشنوند که او ماذونست قول بنده نیز کافی باشد
که من ماذونم. و اکر بنده ماذون متاعی بفروشد و قیمت آن قبض و فوت
شود نزد او و مالک متاع پیدا شود و متاع از مشتری باز ستانند مشتری را

رسد که بدل آن از بنده یا از سید بستانند و دین تجارت برقبه بنده و ذمه سید
متعلق است نشود بلکه از مال تجارت و کسب بنده بستانند مثل صید
و هیزم. و اکر سید بنده را مالک چیزی کرداند مالک آن نشود

کتاب السلم

قال الله تعالی اذا تداینتم بدین
الی اجل این آیه تفسیر به بیع سلم کرده اند سلم آنست که چیزی معین
در ذمه بخرند. بعد از آن که صفت آن کرده باشند و بجز شرایط بیع چند
شرط دیکر در سلم است. باید که قیمت در مجلس عقد تسلیم کنند اکر پیش از
تسلیم متفرق شوند بیع باطل باشد. و اکر بعضی قیمت تسلیم کنند و متفرق
شوند بیع نیمه صحیح باشد و بیع نیمه منفسخ شود. و اکر شخصی را دینی در ذمه
کسی باشد و آن دین در چیزی سلم بخرد صحیح نباشد. و اکر مشتری قیمت
حواله کند تا بایع از کسی بستاند درست نباشد و اکرچه که بایع در مجلس عقد
آن قیمت که حواله کرده اند قبض کند. و اکر بایع قیمت قبض کند و نزد
مشتری بودیعت بنهد شاید. و شرط نیست که قیمت در عقد معین
مثل آنکه باین زر ده خروار کندم خریدم بلکه شاید که بکوید که بده دینار زر چند
خروار کندم خریدم و زر ده دینار در مجلس عقد تسلیم کند و شاید که بمنفعت
مثل خانه یکساله چیزی به بیع سلم بخرند و در مجلس عقد خانه تسلیم
باید کرد اکر قیمت معین باشد اکر قدر آن نداند شاید مثل که بکوید که
این کف زر چند خروار کندم خریدم و اکر بیع فسخ کنند قیمت باز دهد اکر مانده
باشد والا عوض بدهد. و باید که متاع که خریده باشد دینی باشد مثل آنکه
بکوید که چند خروار کندم خریدم نه آنکه بکوید که آن کندم که در خانه است
خریدم و نه بنده باشد که نه درست باشد. و اکر بکوید که این بنده به بیع
سلم بتو دادم نه بیع و نه سلم باشد. و اکر بکوید که جامه که صفت او
چنین و چنین است بچندین دینار دادم و بکوید که خریدم و ذکر سلم
نکنند بیع صحیح باشد نه سلم. و تسلیم قیمت در مجلس عقد نه لازم
باشد و او را خیار باشد. و باید که موضع تسلیم متاع معین کنند اکر موضع
عقد صالح تسلیم ندارد مثل بیابان و یا آن متاع از موضعی دیکر نقل
با آنجا میکنند بمونت بسیار نیست حاجت نیست که موضع تسلیم معین کنند
بلکه در موضع عقد تسلیم باید کرد **فصل** شاید که سلم حالی باشد و شاید
که موجل باشد تا زمانی معلوم نوروز و آن فروردین ماه است و مهرجان
و آن شانزدهم مهرماه هست مثل بیع و محمول بر هیچ اول باشد و اکر زمان
پارسیان و رومیان معین کنند شاید مثل ماه عربی و اکر سه ماه یا سه
سال بکویند بهلال حساب کنند و اکر بعضی از ماه کذشته باشد تمام بیست
روز از ماه آخر بیست روز دیکر اضافه کنند و ماههای دیکر بهلال حساب کنند

واگر مطلق بیع کنند حال باشد نه موجل **ف** باید که متاع در وقت ادا تسلیم توانند کرد چه در حال وچه در موجل و سلم در چیزی که وقت ادا نباشد مثل زرد آلو در زمستان نشاید که زرد آلو در زمستان نشاید باشد شاید مثل انگور در زمستان که در جزیف بد هند اما اگر بیشتر وقت در شهری دیگر باشد و عادة آنست که بشهر بیع می آورند فروختن را بیع صحیح باشد و الا نه صحیح باشد. و اگر غالبا وقت ادا انجا آنچیز می باشد و لیکن بسبب سرما فوت شود بیع باطل نشود اما مشتری با فسخ کند در وقت ادا یا صبر کند تا بیابد و بیش از وقت ادا فسخ نتوان کرد. و اگرچه معلومست که وقت ادا نخواهد بود **ف** باید که مقدار مبیع معلوم باشد بکیل یا بوزن یا بشمار یا بگز. و شاید که آنچه معتادست که بوزن خرند بکیل معین کنند و بر عکس نیز شاید. اما اگر کالا هر دو بکنند نشاید مثل صد صاع گندم که وزن آن دو خروار باشد. و گوز و ختم. و خربزه و بادنجان و خیار و به و انار بکیل باید خرید بکیل و شمار نشاید. و جوز و بادام بوزن و کیل باشد اگرچه بوستها متفاوت نباشد. و خشت بوزن و شمار هر دو خرند نه بکیل. و اگر مکیالی نامعتاد معین کنند مثل قصعه عقد فاسد باشد و اگر معتاد باشد باطل باشد. و اگر گویند که چندمن مبیع از ثمره این بستان یا این ده گوجل مزو ختم صحیح نباشد. و اگر گویند که از ان ناحیه یا دیه بزرگ صحیح باشد **فصل** باید که در زمستان عقد صفتها بی که غرض با آن مختلف شود بکنند متاع را نه نا دیدنی که دشوار باشد آن مثل بلالک نه مروارید از یک مثقال و هر چیزی که صفة آن ضبطی ندارد آنرا بسلم نتوان فروخت مثل معاجین که اجزا اصلی آن آمیخته باشد و مثل هریسه و تریاق که آنرا ضبطی نباشد و موزه بسلم نتوان فروخت و اگر ضبطی باشد شاید مثل عنابی و خز از ابریشم و انبرو بینوا و شهد و سرکه و جزمابی و میوبزی. و سلم در آنچه نادر باشد نشاید مثل یاقوت بزرگ و کنیزک با خواهر یا فرزند و سلم در آن جایز نیست. و در گوشت صید نیز اگر در آن موضع کم می باشد و سلم در حیوان جایزست در بنده صفة کنند که ترکی یا هندی یا حبشی است یا سپید یا اسمر یا اشقر و نر یا ماده و در چه سن است تخمینا و درازی و کوتاهی در قد بگویند و فربهی و گردرویی و سیاه چشمی حاجت نیست. و اگر شتر یا اسب و یا استر و خر باشد سن و نوع و ذکوره و انوثه و لون ذکر کنند. و در مرغ نوع بزرگی و کوچکی تن بگویند صورتا و در گوشت بگویند که گاو یا گوسفند بز نیست یا دنبه دار نرست یا ماده خصیست یا نه شیرخواره یا نه جرده یا پرواری از رانست

مثل روغن چراغ شاید و گویند که روغن بزرک یا روغن زیت و روغن حبه یا روغن فاروق که آن معجون است

باهلو

باهلو یا استخوان و در خوردن آن قبول کند. و در جامه جنس بیان کنند که ابریشمی یا پنبه یا خشک بود و درازی و پهنا بگویند و ستبری و باریکی و تنگی و هنگفتی و نرمی و زبری بگویند. و سلم در جامه شسته و خام شاید و مطلق خام باشد و در جامه رنگ کرده شاید آنچه که پیش از بافتن رنگ کرده باشند و چه که بعد از ان مثل برد و جامه کبود. و در خرما نوع بگویند که خبراز انست یا فاکانست و شهر و رنگ و انکه کهنه است یا نه و خرد است یا بزرگ و همه اینها مثل خرماست. و در عسل بیان کنند که کوهی است یا شهری صیفی است یا خریفی سپید است یا زرد و محتاج کهنه و نو نباشد. و سلم در پخته و بریان و جوشانیده نشاید مثل دوشاب که آتش پخته نه یا آفتاب سماذه باشد تا پخته نشده باشد و اگر از برای آن آتش گرم کرده باشند که خالص شود مثل روغن و عسل سلم در ان شاید. و سلم در سر حیوانات نشاید و اگرچه نه پخته باشد. و در دیگ که از سفال ساخته باشند و در پوست و کوزها و طاسها و آفتابها و امثال اینها نشاید. لکن در سطلها مربع و چیزها که در قالب ریخته باشند صحیح باشد. و محتاج نیست که بگویند که نیکو باید بلکه مطلق در همه چیزی آن نیک باشد. و باید که صفات متاع چنانکه ذکر رفت بایع و مشتری و غیر هما شناسند **ف** نشاید که متاع که بسلم خریده باشند بیش از قبض آن با غیر آن جنس یا غیر آن نوع بدل کنند مثل گندم با خبر از ان و جو با گندم یا زر. و اگر جنس و نوع نه مختلف باشد اما آن بد تر میدهد شاید که قبول کند و نه واجب باشد که قبول کند و اگر پیش از وقت متاع میدهد بر مشتری واجب باشد که بستاند مگر که حیوانی باشد محتاج بغذا یا وقت غارت باشد و اگر هیچ عرض نباشد مشتری را واجب باشد که بستاند و اگرچه عرض بایع در ان باشد. و اگر مشتری بایع را در غیر موضع تسلیم بیابد و متاع طلب کند نه واجب باشد که بدهد. اگر آن متاع در ان موضع میدهد و متاع را مونتی است در نقل یا موضع یا راه مخوفست مشتری را رسد که نستاند و الا بباید ستد **فصل** قرض دادن سنتست و بایجاب درست آید مثل انکه بقرض دادم یا بستان بمثل آن و یا مالک کردانیدم ترا در ان بانکه عوض باز دهی و قبول نیز باید مثل انکه بگوید قبول کردم و باید که قرض دهنده اهلیة تبرع بود نه کودک و دیوانه و ابله و بنده. و هر چه بسلم توان خرید به قرض نیز توان داد لکن نشاید که کنیزک بقرض بکسی دهند که وطی او حلال باشد و اگر حرام باشد مثل خواهر رضاعی اگر بقرض بستانند شاید. و اگر قرض ستاننده در غیر موضع بیابد نشاید که متاع از وی طلبد اگر نقل آنرا مونتی نیست. و اگر مونتی هست قیمة بستاند

قرض

واکر قرض بسودی بدهد قرض صحیح نباشد مثل انکه شرط کنند که زیاده باز ستانند یا شکسته بدهند و درست باز ستانند و اکر بی شرطی زیاده باز دهد روا کنند خللی نباشد. واکر شرط زیان کرد مثل انکه شکسته باز دهند بدل درست یا بشرط انکه قرضی چند دیکر باو بکنند قرض صحیح باشد و شرط لغو باشد. واکر شرط کرد که تا یک ماه باز دهد او را هیچ غرض نباشد واکر شرط کرو یا ضمان بکنند شاید. وچون متاع قبض کرد بملک او شد واکر چه دران تصرف نکرد اما قرض دهنده را شاید که متاع خود باز ستاند اکر مانده باشد

کتاب رهن

قال الله تعالی فَرِهَانٌ مَقْبُوضَةٌ. رهن بایجاب وقبول صحیح باشد واکر شرطی در رهن بکنند که از مقتضاء رهن باشد مثل انکه او در قیمت آن مقدم باشد یا از مصالح رهن باشد مثل انکه شرط کنند که کواه بدارند بر رهن یا شرطی بکنند که هیچ غرض دران نباشد شاید. واکر شرطی غیر اینها باشد و سود عاقد کنند و زیان مرتهن کنند رهن باطل باشد مثل انکه وقت حلول دین نفروشند. واکر زیان عاقد کنند و سود مرتهن هم باطل شد جه رهن وجه شرط مثل انکه ثمار ومنافع مرهون مرتهن را باشد یا آن نزد وی رهن باشد فصل باید که راهن و مرتهن بالغ وعاقل وجایز التصرف باشند. ونشاید که ولی مال طفل ودیوانه در رهن کند مکر که ضرورت را یا سودی ظاهر را. وباید که مرهون عینی باشد مثل اسبی و جو وار کندم ونشاید که مرهون دینی باشد. اکر کسی صد دینار در بابه جو وار کندم از کسی باید ستند ودر رهن دیکری کند صحیح نباشد. وشاید که بعضی از متاع که مشترک باشد برهن کنند. وچون جمله بقبض او دهند قبض در قدر مرهون حاصل شود. وشاید که کنیزکی که فرزند طفل یا فرزند بی مادر رهن کنند ودر وقت بیع هر دو بهم بفروشند وقیمت مرهون عبر تقن دهند اول ما در به تنها قیمت کنند ودیکر با فرزند قیمت کنند انچه زیاده شود قیمت فرزند باشد. رهن بیع مرتهن وجنایت کرده مثل بیع باشد. وبنده مدبر نشاید که برهن کنند وبنده که عتق او بصفتی معلق باشد که ممکن که آن صفت پیش از حلول دین حاصل شود نشاید که در رهن کنند مثل انکه چون زید او از سفر بیاید آن بنده آزاد باشد واین بنده در رهن کرد تا یکماه. واکر چیزی در رهن کنند که فاسد میشود وخشک نتوان کرد مثل رطب خشک کنند واکر خشک نتوان کرد مثل ریاحین وخوردنیها وبدین حال مرهون باشد باید موجل که دانند که پیش از فساد آن دین حاصل شود رهن صحیح باشد. واکر شرط بکنند که بفروشند وقیمت در رهن کنند واکر دانند که پیشتر مرهون فاسد میشود وشرط کرده باشد

که بفروشند

که بفروشند وقیمت در رهن کنند صحیح باشد وبباید فروخت. واکر شرط منع بیع کرده باشند بلکه مطلق در رهن کرده باشند رهن صحیح نباشد. واکر ندانند که دین پیشتر حال شود یا پیشتر مرهون فاسد شود ومطلق در رهن کرده باشد نه شرط بیع ونه شرط منع بیع کرده باشند صحیح باشد واکر شرط منع بیع کرده باشند رهن فاسد شود. واکر چیزی برهن کردند که فاسد نشود مثل کندم اما اتفاقا فاسد شود مثل انکه تر شود در رهن منفسخ نشود وخشک کنند. ونشاید که چیزی بعاریة بستانند و برهن کنند. ومالک آن مجانین که ضامن شده است در مقدار قیمة متاع تا چون تقبض مرتهن دهند مالک متاع را رسد که باز ستاند. وشرط آنست که مستعیر با مالک متاع بکوید آن وقت که بعاریه می ستاند که بیش که برهن میکنند بزر یا بسیم وبجند درم وتا کی برهن میکنند. واکر در چیزی مخالفت برهن صحیح نباشد. واکر آن متاع فوت شود نزد مرتهن ضمان نباشد بر هیچ یکی در وقت فروختن با مالک متاع بکویند و بفروشند. واکر راهن دین ادا نکند از راهن باز ستاند فصل شرط آنست که آن دین که چیزی برهن آن میکنند ثابت ولازم باشد نشاید که عینی برهن عینی کنند مثل انکه بیلی برهن طاسی کند مثلا. یا چیزی برهن قرضی کنند که هنوز قرض نکرده است یا قیمة چیزی که هنوز نخریده است. اما اکر کوید که این چیز بفرض بتو دادم وفلان چیز برهن از تو قبول کردم واو کوید که خریدم و برهن بتو دادم شاید. واکر بنده که عقد کتابت با او کرده باشد چیزی برهن نجوم کتابت کند پیش ستد صحیح نباشد. واکر کسی کوید که اکر بنده من باز آوری ده دینار بدهم پیش از انکه باز آورد نشاید که چیزی برهن کنند. واکر چیزی بفروشند وشرط خیار سه روز بکنند شاید که چیزی برهن آن کنند پیش از کذشتن سه روز. واکر چیزی بکرو ده دینار کنند و چیزی دیکر برهن همان ده دینار کنند شاید. اما چیزی بکرو ده دینار کنند ونیز ده دینار بستانند وبکویند که همان چیز در رهن این ده دینار دیکر کردم این رهن آخر درست نباشد فصل رهن بقبض لازم آید وباید که قبض کننده وتقبیض دهنده بالغ وعاقل جایز التصرف باشند. فشاید که مرتهن راهن را وکیل کند یا بنده راهن وکیل کند تا مرهون قبض کند. واکر بنده راهن مکاتب باشد شاید که در قبض وکیل باشد. واکر چیزی در دست کسی باشد بودیعت یا بغصب ومالک همان چیز نزد همان کس برهن کند ودستوری نوی دهد تا قبض کند از جهت رهن وچندان زمان بکذرد که اکر قبض میکردی بکردی قبض صحیح باشد والا نه. واکر چه ... قبض صحیح باشد. اکر آن مرهون فوت شود نزد غاصب غرامت بکشند. واکر مغصوب ودیعه را بقبض غاصب دهند وبکویند که از خود

قبض کن بجهت ودیعة و فوت شود غاصب غرامة بکشد و هر تصرفی که ملک از ملکیة
بیرون برد مثل فروختن و آزاد کردن اگر پیش از قبض همین متاع در رهن
دیگری کند یا بدیگری بخشد و بقبض بیان دهد و یا بنده باشد و عقد
کتابة یا عقد تدبیر با او بکند رهن باطل شود. و اگر کنیزکی باشد و وطی
با او کند و آبستن شود عقد منفسخ شود و اگر آبستن نشود یا او را بشوهری
دهد رهن باطل نشود. و اگر راهن و یا مرتهن پیش از قبض بمیرد یا دیوانه
شود یا مرهون آب انگور باشد و یا خمر شود و یا بنده باشد و بگریزد رهن باطل شود

فصل راهن نشاید که تصرفی در مرهون کند بعد از قبض مرتهن. تصرفی که
ملک از ملکیة ببرد مثل فروختن و بخشیدن. و اگر بنده باشد و آزاد کند اگر
توانگر باشد آزاد شود و قیمة روز آزاد کردن بدل بنده برهن کند. و اگر راهن درویش
باشد بنده آزاد نشود نه در حال و نه در وقتی که از رهن بیرون آید. و اگر گوید
که چون دین از سعر بباید بنده من آزاد و پیش از آنکه از رهن بیرون آید دین بباید
آزاد نشود در حال و وقتی که از رهن بیرون آید هم آزاد نشود. و اگر از رهن
بیرون آید و زید بعد از آن بیاید آزاد شود. و نشاید که مرهون مقبوض
برهن دیگری کند. و اگر کنیزکی باشد بشوهر ندهند و باجاره نیز
ندهند و اگر دین حال باشد یا پیش از گذشتن زمان اجاره حال شود
که اجاره صحیح نباشد. و اگر دین بعد از زمان اجاره حال شود یا در وقت
انقضا اجاره حال شود اجاره صحیح باشد. و نشاید که راهن وطی با کنیزک
مقبوض مرهون بکند چه بکر و چه ثیب. و اگر وطی کند و فرزند بیاید
فرزند آزاد باشد. و اگر توانگر باشد کنیزک مستولده او شود و قیمة او
بدهد و بدل او با رهن کند. و اگر درویش باشد در حال کنیزک مستولده نشود
و اگر بفروشند از برای دین چون از رهن بیرون آید مستولده شود. و اگر وقت
زادن بمیرد قیمة او لازم شود و بدل او با رهن کند و راهن را رسد که
سود بر مرهون بگیرد اگر بر وی هیچ نقصانی نباشد مثل آنکه مرکوب
می نشستند یا در خانه می نشیند اما او را نرسد که در زمین مرهون بنا
کند یا درخت نشاند و اگر بنا کند یا نشاند و تا آن زمان که دین حال شود بر نکند
نظر کنند اگر چون برمی کنند قیمة زمین زیاده میشود برکنند و الا بر نکنند.
و اگر راهن خواهد که بمرهون انتفاع گیرد و در دست مرتهن انتفاع با آن بی
نتوان گرفت مثل بنده خیاط از دست او باز در بنا و رد و اگر چون در دست
مرتهن است انتفاع با آن نمیتوان گرفت باز ستانند و گواه برخود گیرد
که از برای بیستاند نه از برای انفکاک. اگر راهن نه امین است و اگر
امین است محتاج بگواه نیست. و اگر مرتهن اجازة دهد بر راهن که بفروشد
یا بخشد چون بفروشد صحیح باشد و او را رسد که رجوع از اجازة کند

پیش از فروختن

پیش از فروختن و بعد از بخشیدن پیش از قبض اما اگر بقبض داده در بخشیدن
رجوع نتواند. و اگر او رجوع کرد و راهن ندانست و فروخت بیع صحیح نباشد
مثل وکیل که او را معزول کردند و اگر ندانست و فروخت هم بیع صحیح نباشد
و اگر مرتهن بشرط آن اجازه داد در بیع که دین موجل حال بود یا قیمة در رهن همان
دین باشد اذن و بیع هر دو فاسد باشد

فصل باید که مرهون در دست
مرتهن باشد و شاید که شرط کنند که مرهون در دست میانجی باشد و شاید
که شرط کنند که در دست دو کس باشد و بیان کنند که بهم نگاه دارند یا هر چند روز
پیش یکی باشد و اگر بیان نکردند هر دو بهم نگاه باید داشت و اگر میانجی بمیرد
یا فاسق شود بکسی دهند که هر دو راضی باشند و اگر خلاف کنند قاضی بکسی بسپارد
و مرتهن را رسد که وقت حاجت مرهون بفروشند و از قیمة آن دین مرتهن
بدهند. اما متاع یا مالک فروشد یا وکیل او باذن مرتهن. و اگر او اجازه
ندهد قاضی اجبار او کند تا اجازه دهد یا دین بخشد. و اگر مالک نه دین ادا
کند و نه مرهون فروشد قاضی اجبار او کند تا دین ادا کند یا بیع کند. و اگر ممتنع
شود قاضی بفروشد. و اگر راهن مرتهن را وکیل کند تا بفروشد اگر بحضور
راهن بیع بکند صحیح باشد و الا نه صحیح باشد. اگر بغیبة راهن بفروشد
و اگر راهن میانجی را وکیل کند که وقت بیع مرهون را بفروشد شاید
محتاج نباشد که وقت بیع با مالک بگوید. و اگر قیمة مرهون در دست میانجی
فوت شود از حساب مالک باشد. و اگر متاع مرهون مستحق غیر آید و از
مشتری باز ستانند مشتری قیمة از راهن بستاند یا از میانجی و میانجی
از راهن باز ستاند. و میانجی باید که مرهون به کم از قیمة و بغیر نقد شهر و
بموجل نفروشد و اگر بقیمة بفروشد و در مجلس عقد قیمة زیاده کنند
فسخ بیع کند و بوی فروشد. و مونة رهن مثل نفقة بنده و اجرة
اصطبل و آب دادن درخت و مونة خشک کردن میوه و ... بر راهن
باشد و اگر ندهد بستانند و هر تصرفی که مصلحت مرهون در آن باشد نشاید
که راهن بکند مثل فصد و حجامة بنده و مرهون در دست مرتهن مثل امانت باشد
با ضمان لازم نشود. اگر بی تقصیر فوت شود از دین هیچ کم نباید. و حکم
جمله عقدها فاسد باشد چون فوت شود ضمان نباشد. و چون چیزی در
رهن کنند تا آنکه حال شود آن چیز بوی فروخت ... بیع و رهن هر دو
باطل باشد و تا دین حال شود امانة باشد و بعد از آن ضامن شود. اگر فوت
شود قول قول مرتهن است در آنکه مرهون فوت شد با سوگند. و اگر گوید
که مرهون باز دادم قول قول راهن باشد با سوگند. و اگر مرتهن وطی با کنیزک
مرهونه بکند بی شبهتی که او را باشد زنا باشد. و اگر گوید که ظن آن بود
که حلال است اگر مسلمان نو باشد یا از اهل علم دور باشد قبول کنند. و اگر

مالک الجان دهند در وطی وطن او آن باشد که حلال ... چند باشد بروی
و فرزند آزاد باشد و نسروی باشد و قیمة فرزند بروی لازم باشد ... مالک
و همچنین واجب باشد اگر با کراه وطی کرده باشد **فصل** هرکه
بمیرد و بروی دینی لازم باشد ترکهٔ وی همه در رهن آن دین
باشد و اگرچه ترکه بسیار باشد مثل هزار دینار و دین اندک باشد
مثل پنج دینار و ورثه نتوانند که تصرف کنند صحیح باشد و اگر
دین نباشد و ورثه تصرف در ترکه بکنند و بعد از آن دینی پیدا شود
مثل آنکه میت متاعی فروخته بود و این زمان بعیب رد کرده اند
تصرف باطل نشود اما اگر ورثه دین ادا نکنند تصرف ورثه فسخ کنند
و ورثه مهل رسد که دین از مال خود بدهند و ترکه خود بستانند و ترکه
ملک ورثه رود و اگرچه دینی باشد بر میت تا اگر زیادتی حاصل شود
از ترکه ملک ورثه باشد و دین را تعلقی نباشد مثل کسب بنده و فرزند
حیوان و ثمرهٔ درخت مثلا اگر دین هزار دینار باشد و ترکه بستانی باشد
که قیمة آن صد دینار باشد و ده سال بگذرد که دین نگزارند و هزار دینار
از ثمره حاصل شود ثمره همه ورثه را باشد و بر ورثه بیش از صد دینار
قیمت بستان لازم نباشد

کتاب مفلس

عن النبی صلعم اذا افلس الرجل و وجد البایع سلعته بعینها فهو احق
بها من الغرماء هرکه بروی دینی چند حال باشد و مال او کمتر از دین
باشد و صواحب دیون از قاضی التماس کنند تا حجر باو کنند شاید که حجر
بکنند و بجهت دین موجل که پیش او باشد حال نشود و اگر دینها و مال
... باشد و شخص کسب کننده باشد و کسب وفا بنفقه میکند
با نفقه او از بیت المال باشد حجر نشاید و نشاید که بی التماس
قرض خواهان و بی التماس مفلس حجر بکنند و اگر بعضی از قرض خواهان
التماس حجر بکنند و دین ایشان بیش از مال مفلس باشد حجر بکنند
و الا نکنند **فصل** چون حجر باو کردند حقوق صاحب دین بمال او
متعلق و باید که گواه بگیرند و منادی ندا کنند تا معامله با او نکنند و اگر
بعد از حجر بفروشد یا ببخشد یا بنده آزاد کند صحیح نباشد و اگر
مفلس چیزی بسلم بفروشد یا چیزی بقیمتی در ذمة بخرد صحیح باشد
و در ذمة او ثابت باشد و شاید که مفلس زن بکند و طلاق او بدهد
و خلع کند و ... قصاص کند و قصاص ببخشد و اگر مفلس اقرار
بدینی مطلق بکند و نگوید که از جهة لازم شده است قبول نکنند بنسبت
با قرض خواهان و از مال حاصل ادا کنند و بنسبه با مفلس قبول باشد
تا اگر بعد از آن مالی بدست آرد از آن بدهند و اگر اقرار بدین جنایة

کند قبول باشد و با قرض داران شریک شود و اگر اقرار بعین مالی بکند مثل
آنکه بگوید که این اسب فلان است که در دست من بود قبول کنند
و اگر مفلس متاعی خریده باشد پیش از حجر و معیب باشد او را رسد که
رد کند اگر منفعة در رد باشد و اگر مالی بملک مفلس آید بعد از حجر مثل
کسب و صید و قبول کردن وصیة و خریدن در ذمة آن مال نیز در حجر
داخل باشد و اگر چیزی حالت الحجر بمفلس فروشند و حال دانند نتوانند
که فسخ کنند و متاع باز ستانند و با قیمة با قرض خواهان قسمت نتوان کرد
و اگر حال ندانند فسخ کنند **فصل** باید که قاضی بعد از حجر زود مال
بفروشد مثل ماکولات و ریحان دیگر حیوان دیگر منقول دیگر آب و زمین
و بحضور مفلس و قرض خواهان مال بفروشند هر چیزی در بازار خود
بقیمة نقد آن و بنقد شهر بفروشند و اگر قرض ایشان نه نقد باشد بنقد
جنس قرض ایشان بخرند و بدهند و اگر بنقد راضی شوند بستانند الا
چیزی که بسلم خریده باشند که همان چیز باید داد و با قیمة متاع
نستانند قاضی متاع تسلیم مشتری نکند و چون میفروشند قیمة
قسمت میکنند مگر که اندک باشد که صبر کنند تا جمع شود و قسمة کنند و بر قرض
خواهان لازم نیست که بیان کنند که قرض خواهی دیگر نیست و اگر بعد از قسمت
قرض خواهی پیدا شود قسمة باطل نکنند بلکه او نیز شریک ایشان باشد بحصهٔ خود
و اگر مفلس متاعی فروخته باشد پیش از حجر و قیمة فوت شده باشد و آن
متاع حق دیگری باشد و از مشتری باز ستانند مشتری قرض خواهی است
که پیدا شده و اگر از آن که قاضی فروخت چیزی حق دیگری باشد و از مشتری
باز ستانند قیمة از مال مفلس با مشتری دهند نه آنکه قسمة کند با ایشان
و قاضی نفقهٔ مفلس و کسانی که نفقه بر مفلس باشد مثل زن و بنده بدهد تا آن
زمان که از بیع مال و قسمة فارغ شود مگر که مفلس کسبی باشد که نفقات
از آن آید و مسکن او نیز بفروشند در حال بنتوان محترز و شرح و چیز و تنها
حاوی و وافی و چیز مسکن تا زمان بیع و قسمة رد کنند و خادم او نیز بفروشند
و اگرچه محتاج باشد خدمت را با منصب او و یک دست جامه که لایق
مفلس باشد با او رها کنند پیراهنی و دستاری و شلواری و کفشی و اگر زمستان
باشد جبهٔ و قوت روز قسمت مفلس و زن بر دستان او رها کنند و بر مفلس
واجب نیست که کسب کند یا خود را با جاره دهد بنیت قرض را و موقوف
علیه او و مستولدهٔ او واجب باشد که با جاره دهند تا آن **فصل** اگر مفلس
گوید که چیزی دیگر ندارم و قرض خواهان گویند که مال داری اگر این دین که بر او
واجب است در مقابلهٔ مال لازم شده است مثل آنکه چیزی بقرض ستده است
گواه یا اقرار که درویش است و گواهی بنفی ندهند نگویند که چیزی ندارد

بگویند که درویش است اگر حال او نیک میدانند والزام ثلث دهند شان تا
تفحص کرده گواهی بدهند وبعد از آن اورا محبوس نکنند وملازم او نشوند
رها کنند تا توانگر شود واگر غریب باشد جماعتی بروی کار خود تا تفحص کرده
گواهی بدهند که درویش است واگر دین نه بمقابله مال باو لازم شود سوگند دهد
بخورد که درویش است واورا رها کنند **فصل** بایع را رسد که متاع خود از مفلس
باز ستاند اگر باقی باشد وفسخ بیع کند در حال بلفظی که دلالت بفسخ کند
مثل آنکه بگوید که فسخ کردم اگر در حال که دانست فسخ نکند اورا نرسد
واگر پیش از آنکه فسخ کند متاع بدیگری فروخته شد یا آزاد کنند ویا کنیزک باشد
وبا او وطی کند فسخ حاصل نشود واگر چیزی به بیع سلم از وی خریده باشد
وقیمت مانده باشد ویا باجاره باو داده باشد واجرت نداده قیمت متاع
ومستاجر باز ستانند واگر خلع با او بکند واورا عوض نباشد یا صلح از قصاص
بچیزی بکند واز عوض عاجز آید خلع وصلح فسخ نتوان کرد وازجمله
شرط رجوع رسد یکی آنکه قیمت متاع حال باشد ویکی آنکه بسبب مفلسی
استیفاء قیمت متاع نتوان کرد اما اگر مشتری بتغلب قیمت متاع
ندهد یا مکر بزد فسخ نتوان کرد واگر قرض خواهان گویند که قیمت
متاع بستانند وفسخ ممکن اورا رسد که فسخ کند وباید که متاع در
ملک مفلس باقی باشد واگر متاع فوت شده باشد یا از ملک وبدر رفته
باشد وباملک او آمده باشد فسخ نرسد واگر کنیزک باشد ومفلس
اورا بدیگری کسبو داده باشد بایع را فسخ رسد واگر متاع بعیب شده باشد
بآفت سماوی مثل آنکه نابینا شده باشد یا مفلس اورا بعیب کرده باشد
مثل آنکه اورا نابینا کرده باشد اگر خواهد مجان باز ستاند واگر خواهد با ایشان
قسمت کند واگر بیگانه با بایع اورا بعیب کرده باشد متاع بعیب باز
ستاند وبحصه از قیمت متاع که کم شده باشد با ایشان قسمت کند ولکن
ارش جنایه که او کرده باشد از وی باز ستانند زیرا که ممکن که تفاوت
باشد مثل بنده را صد دینار بود ویک چشم کور کرد وقیمت با هشتاد
دینار آمد بایع بیست دینار ستاند ومفلس پنجاه دینار که ارش جنایه
بود از وی باز ستانند زیرا که چشم نیمه قیمت لازم شود چنانکه در
آزاد نیمه دیه لازم شود واگر دو بنده یا دو جامه خرید ویکی فوت
شد واو مفلس شد قیمت هر دو هم راست بود آن یکی که باقی باشد
باز ستانند وبه نیمه قیمت با ایشان قسمت کند واگر بایع نیمی از قیمت
ستده است وبعد از آن مشتری مفلس شده باشد نیمه از متاع رجوع
باخود کند واگر بر متاع زیادتی متصله باشد مثل آنکه فربه شده
باشد بایع آنرا مجان باز ستاند واگر زیاده منفصله باشد مثل ثمره

وفرزند وشیر آن مفلس را باشد واگر فرزند کنیزک کوچک باشد قیمت فرزند بدهد
وماد روفرزند بستاند تا فرزند وماد راز هم جدا نشوند واگر قیمت ندهد هر دو
بفروشند وحصه مادر بایع بستاند واگر کنیزک نزد بیع حامل باشد وپیش از
رجوع بایع بزاید یا نزد بیع نه حامل باشد ونزد رجوع حامل باشد حمل نیز بایع را باشد
واگر مشتری در زمین که خرید غرس یا بنا کرد ومفلس شد بایع رجوع زمین
کرد اگر همه متفق اند با آنکه زمین خالی کنند وبایع بستانند بکنند ونقصان بایع قیمت بنا
ودرخت بدهد وبازمین بکجا رجوع کنند یا بنا ودرخت بر کنند وارش نقصان
بدهد وزمین بستانند واورا نرسد که گوید زمین مرا ودرخت وبنا مفلس را باشد
واگر مفلس گندم که خرید با مثل آن یا کم از آن آمیخته کرده باشد نه آنکه بهتر آمیخته
باشد بایع فسخ کند ومقدار گندم خود از آن بستانند واگر بگندم نیکوتر آمیخته
کرده باشد اورا فسخ ورجوع نرسد بلکه مضاربه بکنند بقیمت آن با قرض خواهان
واگر گندم با آرد کرده باشد یا جامه بقصارت کرده باشد وقیمت زیاده نشده
مجان باز ستانند واگر زیاده شده باشد بفروشند ومقدار قیمت بایع بستانند

کتاب حجر

قال الله تع وابتلوا الیتامی الآیه
بجز مفلس چند کس دیگر هستند که از تصرف محجور اند بیمار وبنده ودیوانه
ومرتد وکودک وهر یکی را بابی هست مقصود ولوکودک ودیوانه وسفیه
است درین باب تفحص چون دیوانه شود از تصرف محجور باشد واورا ولایت و
اعتبار قول وفعل نماند وچون باهوش آید حجر مرتفع شود ولوکودک چون بالغ
ورشید شود حجر از وی مرتفع شود وبلوغ بآن حاصل آید که اورا پانزده سال
هلالی تمام شود واگر جنبی از وی بیاید واگر بعد از نه سال تمام پیش از پانزده
سال منی از وی بیاید در خواب یا در بیداری چه مرد وچه زن یا حامله شود
یا حیض بیاید بالغ شود نه آنکه پستان بزرگ شود یا موی عانه بسیار شود
وطفل مسلمان را وطفل کافر چون موی عانه بسیار شود بالغ شود ورشیدی
آن باشد که صلاحیت دینی ودنیاوی او را باشد صلاح دین نیست که چیزی
نکند که عدالت او باطل باشد مثل ترک نماز وشرب خمر وصلاح دنیا
آنست که نه مسرف ومتلف باشد وباید که طفل را در مثل پیشه پدر بیازمایند
اگر کتابت دارد رشید است طفل تاجر در بیع وشری ومکاس ومزارع در
زراعت ونفقه با کراه کردن ودختر در دوک رشتن وآنچه تعلق با آن
دارد در آنکه طعام از گربه وموش نگاه میتوان داشت یا نه واگر دو سه بار
تجربه کنند رشید باشد وعقد بالغان بکنند بیع طفل صحیح نباشد
وپیش از آنکه رشید شود مال بتصرف او نکنند وبعد از بلوغ ورشد حجر مرتفع
شود حاجت نباشد که قاضی حجر از وی بر دارد واگر بعد از بلوغ ورشد متلف
ومسرف شود قاضی باو بکند حجر خود حاصل نشود واگر بعد از بلوغ فاسق

شود حجر باو نتوان کرد شرعا. و چون اسراف و اتلاف بعد از بلوغ و رشد طاری
شود حجر باو کنند قاضی ولی او باشد نه پدر و جد. و ولی دیوانه آنکس است
که در طفولیت او ولی وست. و آنکس که از برای نادانی حجر بوی کرده اند اگر
معامله کند یا آزاد کند یا ببخشد یا نکاح بی اذن ولی بکند صحیح نباشد
و اگر با اذن ولی نکاح کند شاید و اگر چیزی بخرد و قبض کند یا قرض کند
و نوبت شود ضمان بر او نباشد نه در حال و نه در بعد از آن اگر چه بر که حال
او دانستند و مال باو دادند و چه که نه. و اگر اقرار بدینی بکند قبول
نباشد چه که بگوید که پیش از حجر بر من لازم شد و چه که بعد از آن. و اگر بگوید
که مال کسی بوی تلف کردم هم قبول نکنند. و اگر اقرار بمثال زنا یا قصاص کند قبول
باشد. و اگر طلاق زن بدهد یا ظهار یا خلع یا فرزند نفی کند بلعان قبول
کنند و صحیح باشد. و در عبادة کردن مثل رشید باشد اما زکوة او ولی
بدهد و در حج فرض نفقه او بکسی دهند که همراه او باشد تا بخرج او بکند
و در حج سنت ولی را رسد که منع کند اگر خرج سفر بیشتر از حضر باشد
و اگر احرام کرفته باشد از احرام بیرون آورد

فصل

و ولی کودک پدر است
دیگر جد پدر پدر نه پدر مادری. دیگر وصی که پدر و جد او را وصی کرده باشند
دیگر قاضی نه مادر. و ولی بسود تصرف کند در مال او از برای او بکل و آجر
سازد نه بخشد و کرو زمین و آب و نفروشند مگر بحاجت یا سودی بسیار
در آن باشد. و اگر مال بنسیه فروشند کواه بگیرد و رهن باین بستانند. و شاید
که مال او با متاعی بدل کند و شفعه بگیرد او را و ترک کند اگر مصلحت ترک باشد.
و زکوة مال او بدهد و نفقه او بعرف و عادة بدهند. و اگر کودک بعد از بلوغ
گوید که پدر و جد بی مصلحت مال فروختند ایشان سوگند بخورند اگر کواه نباشد
که مصلحت در فروختن بود. و اگر دعوی بوصی و امین شرع کند کودک سوگند بخورد
اگر کواه نباشد.

کتاب حواله

عن رسول الله صلعم
اذا اتبع احدکم علی ملیء فلیتبع. حواله برضا محتال کنند و حوالت کرده صحیح
باشد رضا آنکس که مال باید داد نه شرط است تا اگر کواه شد برو و از وی
بستانند و اگر بروی هیچ دین نباشد و بکویند که جز زر از وی بستان
و وی راضی باشد که بدهد حواله صحیح نباشد مگر بدین لازم. اگر حواله
کنند بچیزی لازم نباشد و بکوید بکسی که چند دینار زر حواله بتو کردم که از زر
فلان کس بستانی صحیح نباشد و اگر چه فلان کس زر باید داد و در حواله فرق
نیست میان مثلیات و متقومات مثل جو و گندم و دوشاب و اسب که بهم باید
اگر زید چیزی بعمرو فروخت بشرط چهار سه روز نست و پیش از سه
روز زید بحواله کرد تا کسی قیمت از عمرو بستاند با عمرو حواله کرد
تا زید قیمت از کسی بستاند شاید. و اگر رسید عقد کتابت با بنده بکند شاید

کتاب الصلح

صلح در لغت

کتاب صلح

قال رسول الله صلعم الصلح جایز بین المسلمین
الا ما احل حراما او حرم حلالا. صلح بر دو نوع است. نوع اول آنست که
میان مدعی و مدعی علیه رود. و این نیز بر دو قسم است
قسم اول صلح با اقرار است اگر بعینی مدعی صلح کنند مثل آنکه دعوی
سرایی میکنند و صاحب ید و او تصدیق میکند و بر دو دینار صلح بکنند بیع باشد
و آن منفعه اشیء مثلا بسکنی صلح بکنند اجاره باشد و احکام بیع
و اجاره همه وارد باشد مثل آنکه رد بعیب توان کرد و بشفعه بتوان گرفت
و پیش از قبض [illegible] نشاید و چیزی که در مجلس عقد باید کرد بکنند و اگر چه
بلفظ صلح رفته باشد نه بیع و اجاره باشد. و اگر بعضی از عین مدعی صلح کنند
مثل آنکه به نیمه آن سرای صلح کنند هبه باشد چنانست که مدعی
نیمه سرای باو بخشید و بلفظ صلح بگویند نه بلفظ بیع که نشاید. و شرط آنست که
[illegible] خصومتی بکنند و بعد از آن صلح کنند و الا صحیح نباشد. و اگر دعوی
دینی کنند مثلا صد دینار زر و ببعضی صلح کنند مثل [illegible] نشاید. و شرط
نیست که سرای در مجلس عقد قبض کنند و اگر عوض دوگانه ربوی باشد مثل
زر و سیم در مجلس صلح عوض قبض باید کرد و اگر عوض نیز دینی باشد در
مجلس صلح معین باید کرد. و اگر دعوی دینی میکنند مثل صد دینار زر و ببعض
صلح کنند مثل پنجاه دینار ابرا باشد و بلفظ ابرا و حلال کردن و حط کردن
و بخشیدن و صلح کردن صحیح باشد. و اگر ده دینار موجل دعوی کند و پنج
دینار حال صلح کنند یا ده دینار حال دعوی میکنند و پنج دینار موجل صلح کنند
این صلح لغو باشد لکن موجل معجل شود. و اگر ده دینار حال دعوی میکنند
و به پنج دینار موجل صلح کنند پنج دینار ببخشند و پنج دینار [illegible]
باشد. و اگر ده دینار موجل به پنج دینار حال صلح کنند لغو باشد. قسم
دوم صلح با انکار است اگر مدعی علیه انکار کند و صلح ببعض یا بغیر آن بکنند
صحیح نباشد. و اگر بگوید که باین خانه که دعوی میکنی صلح بکن نه اقرار باشد.
نوع دوم اگر مدعی با بیگانه صلح بکنند صحیح باشد بشرط آنکه بیگانه
بگوید که مدعی علیه مرا وکیل کرده است و او مقر باشد در ظاهر یا نه مقر
باشد اما بیگانه بگوید که من اقرار کرد و مرا وکیل کرده است صحیح باشد.
و اگر بیگانه نفس خود را صلح بکند و مدعی علیه مقر باشد صحیح باشد و اگر
نه مقر باشد مثل بیع مغصوب باشد. اگر بیگانه قادر باشد که آن چیز از دست
مدعی علیه بیرون آورد صلح صحیح باشد و الا نه صحیح باشد. و شرط آنست
که بیگانه بگوید که مدعی علیه این انکار دروغ میکند.

ف. شارع که عام باشد
در راه بکنند چنانکه راه باطل کند یا زیان به راه باشد مثل آنکه از سرای جناح
چوبی براه دارند که مضرت کنند براه گذریان یا بنا یا طاق کوتاه بکنند. و اگر ساباط
چنان بلند بسازند که زیان نکنند شاید. و اگر آن راه سواران گذر کنند باید که
چنان باشد که شتر با محمل و عماریها که بر سر محمل باشد نیز بگذرند
[illegible] نشاید که چنان سازند که سر فرو باید داشت. و اگر چیزی بدیوار که ساباط
کوتاه بکنند نشاید. و نشاید که دکان در راه بسازند یا درخت بنشانند و اگر چه
زیان نکنند. و نشاید که در کوچه بن بسته تصرف بکنند و اهل کوچه بی رضا
همدیگر [illegible] تصرف کنند در آن و اهل کوچه آنان اند که در سرای ایشان
باین کوچه می آید نه آنکه پشت سرای باین کوچه دارد و هر یکی تا بدر خانه شریک
باشند در آن [illegible] از کوچه تا آنکه همه شریک باشند در همه و غیر اهل کوچه را
[illegible] که دری از سرای در آن کوچه باز کنند. لکن اگر دری باز کنند و [illegible] محکم
کنند شاید. و نشاید که آنکس را که [illegible] بکنند مگر که آن را وی کرد
[illegible] و این یکی که میکنند [illegible] باشد بسر کوچه. و اگر چون از آن کوچه
بسرای شد از این سرای در کوچه بسرای دیگر کند که باین سرای متصل است
و آن سرای [illegible] شاید. و اگر با اهل کوچه صلح کنند بچیزی و دری باز آن
کوچه کنند شاید. و اگر دیواری که حدش آن کوچه است روزنه بکند بی اجازه
اهل کوچه نشاید.

ف. دیواری که میان ملک دو کس باشد یا مشترک باشد
یا خاصه یکی را باشد و کاهی که خاصه یکی را باشد دیگری را نرسد که بی رضا
مالک چوبی بران نهد یا تصرفی بکند در آن و اگر رضا دهد بی اجرة یعاریة
داده باشد و چون رجوع کند اگر خواهد آن چوب و عمارة با اجرة بگذارد و اگر

خواهد نقض بنا کند وارش نقصان بدهد واگر باجرة رضا میدهد که بنا کنند باجرت بدیوار
او بنهند دیوار باجرة داده باشد ∘ واگر بگوید که دیوار از برای چوب نهادن و بنا کردن
فروختم باجرت بنا کردن نتوان فروختن و درین عقد شابهه بیع و اجاره هر دو باشد
و او را نرسد که نقض کند در هیچ حال ∘ واگر دیوار خراب شود و مالک دیوار
دیوار را باز سازد مشتری را رسد که بنا باز سازد و چوب بنهد ∘ واگر برضا او بنا
بر دیوار او بنا بکند باید که طول و عرض و بلندی دیوار و کیفیت آن که سنگ است
یا چوب است و کیفیت آنکه اشکوب که بر دیوار می سازد بکنند چه که باجرة سید عقد
وجه مجاز نیا ∘ واگر در زمین او بنا بکند آن قدر که بنا و اگر برخ بیان کنند و کیفیت
و نشاید که شریکان در دیوار مشترک تصرفی بکنند بی اجازة همدیگر مثل
روزنه کردن و میخ کوفتن اگر شاخی نشست بر دیوار مشترک باید بود اصابه
کند نشاید ∘ و شریک را نرسد که الزام شریک کند تا عمارت مشترک بکند ∘ اگر
یکی دیوار مشترک که خراب شده است باز می سازد با آلة خاصه خود مثل سنگ
و گل شریک دیگر نتواند که منع کند او را ∘ و چون ساخت ملک او باشد خاصه
و هر چه خواهد بر سر آن سازد و اگر خواهد نقض کند و شریک را نرسد که بگوید
که نقض مکن تا اجرة و عوض آله بدهم ∘ واگر خواهد که با آلت مشترک باز سازد
شریک را رسد که منع کند ∘ واگر هم باز سازد همچنان مشترک باشد واگر بگوید که
تو تنها بساز و آنکه مناصفه ... باشد نشاید و همچنان باشد ∘ و
اگر یکی مدد کند بچیزی تا در زمین او ... یا ... نشاید
او شاید و صحیح باشد ∘

فصل

اگر منازعة کنند در دیواری که میان دو مالک
باشد و بینة نباشد اگر سرای یکی چنان متصل باشد که دانند که سرای او
بجز آن دیوار نتوان ساخت مثل آنکه پایی طاق سرای او بران نهاده باشد و آن
دیگری نه او صاحب ید باشد سوگندی بخورد و از آن او باشد ∘ واگر هر دو
متصل باشد یا هیچ یک نه متصل باشد هر دو صاحب ید باشند ∘ واگر هیچ
یکی را گواه نباشد با هم ... باشد اگر هر یکی سوگندی بخورند با هم ید سوگند
بخورند مشترک باشد ∘ واگر یکی بخورد و یکی نه خورد آنکس را باشد که بخورد
واگر ... یکی بران دیوار باشد و آن دیگر نه در دست هر دو باشد ∘ واگر
اشکوب میان صاحب علو و صاحب سفل باشد مثل دیوار میانجی باشد
اگر هر دو دعوی ملکیت کنند نظر کنند اگر ممکن است که اشکوب بعد از
ساختن بالا ساخته اند هر دو صاحب ید اند والا صاحب سفل صاحب ید باشد

کتاب حواله

عن رسول الله صلعم اذا احیل احدکم علی ملی
فلیحتل حواله برضا حواله کننده و حواله کرده صحیح باشد ∘ رضا آنکس که مال
باید داد ... نه شرطست تا ... باشد ... واز وی بستاند ∘ واگر بروی
هیچ دین نباشد و بگوید که چندین زر از وی بستان و وی راضی باشد که بدهد
حواله صحیح نباشد و حواله صحیح نباشد مگر بدین لازم ∘ اگر بر حواله کننده
هیچ چیز لازم نباشد و بگوید بکسی که چندین دینار از حواله بتو کردم
که از فلانکس بستانی صحیح نباشد ∘ واگر چه فلانکس زر باید داد ∘
و در حواله فرق نیست میان مثلیات و متقومات مثل جو و گندم
و ... و ثیاب و اسب که همه شاید ∘ اگر زید چیزی بعمرو فروخت
و شرط خیار سه روزست ∘ و پیش از سه روز زید حواله کرد تا کسی قیمت
از عمرو بستاند یا عمرو حواله کرد تا زید قیمت از کسی بستاند شاید ∘
واگر سید عقد کتابة با بنده بکند شاید که مکاتب

که مکاتب حواله سید کند تا نجم کتابة از کسی بستاند اما نشاید که سید حواله
کند تا کسی از بنده نجم بستاند ∘ و باید که معلوم ایشان باشد قدر و صفت مال که حواله
آن میکنند و بران حواله میکنند بدانند که چند است و جیدست و درم درست
یا شکسته و باید که هر دو مال از یک جنس باشد حواله زر بسیم یا جو بگندم
نشاید ∘ و باید که در مقدار بهم راست باشند اگر پنج دینار در ذمت
شخصی باشد زید را و ده دینار در ذمة بکر این شخص را بگوید که ای زید حواله
ده دینار بتو کردم که از بکر بستانی صحیح نباشد ∘ اگر بگوید حواله پنج
دینار کردم و پنج دینار که بکر را نی باشند نزد او باشند و نزد او شاید ∘ واگر او را
پنج دینار در ذمت پیش کسی باشد و برا او ده دینار لازم باشد حواله آن ده دینار
بان پنج دینار کند صحیح نباشد ∘ واگر بگوید پنج دینار حواله کردم و پنج دینار دیگر
خود بدهم صحیح باشد نشاید که دین حال حواله بموجل کنند یا موجل با حال
کنند یا درست بشکسته یا شکسته بدرست

فصل

بحواله ذمة حواله
کننده از دین بری شود و ذمة آنکس که مال بایست داد و حواله کرد چندانکه از وی
بستانند از دین حواله کننده بری شود زیرا که این زمان مال بدیگری باید داد
واگر مفلس شود یا بمیرد یا انکار کند که مال در ذمة او نبود و حواله کننده را
گواه نباشد و منکر سوگند بخورد آنکس که حواله قبول کرد نتواند که از حواله
کننده چیزی بستاند ∘ واگر زمان حواله مفلس بود و او ندانست همان بود که
بسر رسد که از حواله کننده چیزی بستاند ∘ واگر چیزی بخرد بصد دینار
و بگوید تا بایع قیمة از فلانکس بستاند و متاع معیب آید و رد کنند حواله
باطل شود ∘ واگر بایع حواله کرده باشد تا مشتری قیمة بکسی دهد حواله باطل شود
مشتری بدهد و از بایع باز ستانند

کتاب ضمان

عن رسول الله صلعم الزعیم غارم ∘ ضمان بالغ عاقل رشید صحیح باشد
ضمان بنده و کودک و دیوانه و بیهوش نشود و آنکس که حجر از برای بلهی بدا کرده
باشند و بنده بی اذن سید صحیح نباشد ∘ و ضمان کسی که از برای افلاس
حجر او کرده باشند مثل بیع او باشد که از پیش رفت ∘ و ضمان بنده باذن سید
صحیح است اگر سید بیان کرد که از کجا بدهد مثل کسب یا مال تجارت ∘ واگر بیان
نکرد و بنده ماذون است از تجارة یا از چیزی که بعد از آن کسب کند بدهد ∘ بعد از اذن
واگر نه ماذونست از کسب بدهد ∘ و شرط نیست که ضمان آنکس شناسد که ضامن
میشود که مال بوی دهند ∘ و قبول و رضاء او شرط نیست و معرفت و رضاء
آنکس که ضامن میشود که مال از برای وی بدهد شرطست ∘ و باید که مال که
ضامن آن می شود ثابت باشد ∘ واگر گوید که ضامن آن مال شدم که بقرض
بوی دهی یا قیمة آنچه بوی فروشی یا ضامن نفقة زن شدم فردا از بامداد
آینده را صحیح نباشد ∘ واگر ضامن بایع شود که اگر متاع مستحق غیری باشد

وار مشتری بار ستاند او قیمة بامشتری دهد صحیح باشد اگر بعد از قبض متاع باشد واین را قبض در ادراک گویند. واگر ضامن نقصان شد باشد که متاع بان وزن کرده با ضامن قیمة باشد اگر متاع بعیب شد ورد کنند صحیح باشد. و شرط آنست که آن دین لازم باشد یا اصل آن لازم باشد. ضمان نجوم کتابت و جعل جعاله بیش از تمام عمل باشد وضمان قیمة متاع در زمان خیار صحیح باشد. و شرط آنست که آن دین که ضامن میشود معلوم باشد اگر مجهول باشد صحیح نباشد مثل آنکه قیمة متاع که فروخته شده و غیر آنکه چند است. واگر دمة کسی از دین بری میکنند باید که بداند که چیست و الا صحیح نباشد. وابرا از شی آن بینه صحیح است واگر قیمة و تبعة آن نداند وضمان آن نیز صحیح است. واگر بگوید که ضامن شدم از دیناری تا ده دینار ضمان ده دینار باشد بفتوا محرر و تهذیب. و بفتوا حاوی و شرح وجیز ضمان نه دینار باشد. **فصل** شاید که کفیل بدن کسی شوند که حقی بروی واجب شده والا مال باشد که براو واجب است شرط نیست که ضامن مقدار آن مال داند. اما باید که آن مال چیزی باشد که ضامن آن صحیح باشد تا کفالة بدن درست باشد ضمان مکاتب بنجوم بحجم نجوم صحیح نیست زیرا که ضمان نجوم صحیح نیست. واگر بر کسی عقوبتی لازم باشد آدمی را مثل قصاص وحد قذف کفالة بدن او صحیح باشد. واگر حق خدای باشد مثل حد خمر کفالة بدن او صحیح نباشد. وکفالة مرده و کودک و دیوانه صحیح است از برای گواهی تصویر ایشان بدهند. وکفالة بدن غایب و محبوس صحیح است واگر معین کرده که کجا این کس حاضر کنند هم آنجا حاضر باید کرد. واگر معین نکرده باشند در موضع کفالة تسلیم باید کرد. وچون آنجا تسلیم کرد از کفالة بری شود بشرط آنکه منقلبی آنجا نباشد که او را باز ستانند. واگر خود حاضر شود و بگوید که کفیل مرا از نفس خود تسلیم کردم کافی باشد مجرد حضور نه کافی باشد. واگر آن کس که کفیل او شده اند بگریزد و مقام او نه معلوم باشد با او خطابی نکنند واگر دانند که کجا است مهلت دهند آن مقدار که برود و باز آید و بعد از آن اگر او را حاضر نکرده باشد محبوس کنند او را واگر او بمیرد مال از کفیل نطلبند. واگر بگوید که من کفیل نفس او شدم بشرط آنکه مال او بدهم واگر او عاجز آید کفالت درست نباشد. و بخیر ضامن او نشاید که کفیل بدن او شوند

کتاب شرکة

وآن بچند نوع است یکی شرکة حمالان و پیشه کاران که شرکة کنند که هرچه کسب کنند قسمت کنند. ونوعی دیگر شرکة مفاوضه است وآن چنانست که شرکة بآنکه هرچه بدست ایشان آید در همه شود و زیان یکی باشد. ونوعی دیگر آنکه چیزی بقیمتی موجل بخرند وچون باز فروشند

قسمت

قسمت کنند واین هرسه نوع باطلست. ونوعی دیگر شرکة عنانست وآن صحیح است صورة آن دو کس و بیش شریک شوند در دو مقدار و بیش از زر یا سیم یا مثلیات مثل جو و گندم و باید که بگویند که شریک شدیم واجازة بهم دهند که تصرف کنند ومال بهم بیامیزند چنانکه ناممیز باشد در متقومات مثل حیوانات و کمان شرکة نشاید وچیزی که البته متمیز باشد مثل زر صحیح و شکسته هم نشاید و باید که شرکا از اهل توکیل و توکل باشند این کافی باشد که هر یکی مالی بیاورند واگر ایشان مالک مالی شده باشند بمیراث یا بخریدن یا بغیر اینها و اجازة بهم دهند در تجارة شرکة تمام باشد. واگر خواهند که در متقومات شریک شوند نیمة متاع به نیمة بفروشند بهم. وشرط نیست که مال دو کانه در مقدار متساوی باشد یا مقدار آن دانند در زمان عقد **فصل** چون عقد شرکة تمام شود هر یکی را رسد که تصرف بکنند بسود و مصلحت بنسیه و بغیر نقد شهر نفروشند واز غبن فاحش احتراز کنند و بی اجازة همدیگر مال بسفر نبرند وکار با این نفرمایند. و هرگاه که خواهند فسخ کنند وچون فسخ رفت هردو معزول باشند. واگرچه یکی فسخ کرده باشد. واگر یکی بگوید که شریک را معزول کردم یا بگوید که در نصیب من تصرف مکن گوینده معزول نشود شریک معزول شود. واگر یکی بمیرد یا دیوانه یا بیهوش شود شرکة منفسخ شود وسود و زیان بقدر مال قسمت کنند واگرچه در عمل متساوی باشند مالک صد دینار ثلث سود بستاند ومالک دویست دینار دو ثلث بستاند. واگر بخلاف این شرط بکنند عقد باطل باشد. وهر یکی سود و زیان مال خود بستانند وتصرف هر یکی در همه مال نافذ باشد. چون عقد فاسد شود وهر یکی را اجرة المثل عمل که در مال آن دیگر کرده باشد بستانند و دست ایشان دست امانت است. واگر یکی گوید که مال بازدادم یا فوت شد یا زیان بود قبول کنند لکن اگر گوید که بسببی ظاهر فوت شد گواه باید که غارتی واقع بود. وبعد از آن او مصدق باشد در آنکه مال بغارت بردند یا سوگندی. واگر صاحب ید گوید که این مال خاصة منست یا مال شرکة قول قول او باشد. واگر گوید که قسمت کرده ایم واین حصة منست و شریک انکار کند قول قول منکر باشد. واگر یکی چیزی بخرد و گوید که خود خریده ام نه شرکة قول قول او باشد

کتاب الوکالة

شرط آنست که موکل آن کار بنفس خود تواند کرد تا وکیل بدارد در آن و نشاید که موکل کودک یا دیوانه باشد ونشاید که محرم وزن وکیل باشند در نکاح. وشاید که ولی طفل وکیل بدارد طفل را. ونابینا شاید که وکیل بدارد در خریدن و فروختن. ووکیل باید که آن فعل تواند که خود بکند نشاید که وکیل کودک یا دیوانه باشد این قدر شاید که هدیه برساند ولجازة

دیدن تا کیمی بخانه رود. ونشاید که بنده وکیل باشد در قبول نکاح نه در ایجاب
وآن چیز که وکیل در آن مباشر بود باید که ملک موکل باشد. اگر بگوید که
وکیل کردم ترا در فروختن بنده که بخرم و طلاق زنی که بزن کنم نشاید.
وباید که آن کار قابل نیابت باشد نه عبادات بلا حج نوع داون وقربان کردن
شاید که وکیل بجا آرند درآنها ونه سوگند وشهادة که وکالة نشاید در آنها
مثل ایلا ولعان وقسامه وظهار. ونشاید که وکیل بجا آرند در بیع وسلم و
رهن وهبة ونکاح وطلاق ودیگر عقدها وفسخها وقبض کردن دینها و
بقبض دادن. ودر دعوی وجواب وتملک مباحات مثل احیا موات وصید
وجمع کردن هیزم ودر استیفا عقوبات مثل قصاص وحد
قذف ووکالت در اقرار صحیح نیست وباید که معلوم باشد که
چه کار است. اگر بگوید که وکیل کردم باندک وبسیار یا در جمله کارها
یا در همه چیز بتفویض بتو کردم صحیح نباشد. واگر گوید که وکیل
کردم در فروختن اموال یا در آزاد کردن بندگان من صحیح باشد. واگر
وکیل کند در خریدن بنده نوع بیان کرد مثل ترکی یا رومی و قیمة بیان
کند اگر نوع بیان نکنند. ودر سرای ومحله وکوچه بیان کنند محتاج قیمة
نباشد **فصل** ولابد است از آنکه موکل لفظی بگوید مثل آنکه ترا وکیل کردم
یا تفویض فلان کار بتو کردم یا تو وکیل منی در فلان کار یا بفروش یا آزاد
کن. وشرط نیست که وکیل بگوید که قبول کردم. ونشاید که وکالت معلق
کند بشرطی مثل آنکه چون از فلان جای باز آیی ترا وکیل کردم بفروختن بنده
ولیکن چون از سفر باز آیی بفروشی شاید. واگر گوید که ترا وکیل کردم هرگاه که
ترا معزول کنم وکیلی در حال وکیل شوی. اما چون معزول کنند وکیل نباشد
زیرا که وکالة قابل تعلیق نیست. واگر گوید که معزول کردم هرگاه که وکیل
کنم معزولی در حال معزول شوی وچون او را کنند معزول شود **فصل**
وکیل در بیع مطلق نشاید که بغیر نقد شهر یا بنسیه یا بزیانی فاحش
بفروشد وگر بیع باطل باشد. واگر متاع از دست بدهد وفوت شود غرامة
بکشد. واگر وکیل کند که چیزی بنسیه بفروشد وگفته باشد که تا چند
روز مهلت دهد بیان کند. واگر معین نکرده باشد بعرف اهل آن موضع در مثل
آن چیز کار کند. ونشاید که وکیل متاع بنفس خود فروشد یا بفرزند
طفل خود اگرچه ماذون باشد در بیع با او کردن وبفرزند بالغ وپدر ومادر
شاید که بفروشد. ووکیل بفروختن اول قیمة بستاند وبعد از آن متاع بدهد
وگرنه غرامة بکشد. واگر وکیل باشد بفروختن او را رسد که قیمة ومتاع بستاند
تسلیم کند واگرچه که ذکر اینها نرفته باشد. ووکیل بخریدن متاع معیب
نخرد. واگر معیب بقیمة درخدمة بخرد متاع موکل را باشد اگر عیب معلوم
نداشت.

جه آن قیمة ارزد وچه که نه واگر بداند نیست نه موکل را باشد. وچون موکل را
وکیل از رسد که رد کنند. ونشاید که وکیل وکیل بدارد بی اذن موکل مگر که کار
چندان باشد که او داند که تنها از وی نیابد **فصل** چون بگوید که فلان چیز
بفلان کس بفروش یا در فلان وقت یا در فلان موضع واجب باشد که متابعت
کنند. واگر بگوید که بصد بفروش ویا بزیادت بفروشد باطل باشد. ونشاید
که به بیشتر بفروشد مگر که معین کرده باشد که زیاده مفروش. واگر گوید
که بدین زر دو دینار گوسفندی بخرد وصفت آن گوسفند بکند بهمان
صفت یک بدیناری بخرد وهر یکی بدیناری ارزد صحیح باشد وموکل را
باشد. واگر هر یکی دیناری نه ارزد صحیح نباشد موکل را. واگر
گفت که بعین این زر بنده بخر یعنی بگوید که بعین این زر بنده خریدم وی
در ذمة بخرد. مثل آنکه بگوید که این بنده بصد دینار خریدم یا بگوید که
در ذمة بخر واو بعین مال او بخرد موکل را نباشد **فصل** اگر
وکیل مخالفت موکل کند در بیع وشری وبعین مال موکل بخرد عقد
باطل باشد. واگر در ذمة بخرد مثل آنکه گوید بصد دینار بخر واو بدویست
دینار خرید در ذمة یعنی نگوید که باین دویست دینار خریدم عقد و
کیل را باشد. واگرچه بنام موکل بخرد. واگر باین صورة بیع کند که بگوید
موکل را خریدم وبایع گوید که من موکل تو فروختم صحیح نباشد بلکه
بباید گفت که من بتو فروختم ووکیل بگوید که من موکل را خریدم

کتاب اقرار

عن رسول الله صلعم انه قال
قولوا الحق ولو على انفسكم هر که تصرفات او شرعا نافذ باشد اقرار
او نیز صحیح باشد. اقرار کودک ومجنون لغو است. واگر طفل بعد از نه
سال تمام دعوی بلوغ کند باحتلام تصدیق او باید کرد بی سوگند چه
پسر وچه دختر. واگر گوید که بسن بالغ شدم بی گواه قبول نباشد. وحکم
اقرار ابله ومفلس از پیش رفت. واقرار بنده در چیزی که عقوبة واجب
کند قبول است. واگر در مال باشد وسید تکذیب او کند مال برقبه
وکسب ومتعلق نباشد بلکه چون آزاد شود ادا کند. واگر بندۀ معامله
اقرار کند ونه ماذون باشد قبول نکنند برسید. واگر ماذون باشد
از کسب ومال التجارة بگزارد. واقرار بیمار درست است واگرچه که
در آن بیماری بمیرد واگرچه وارث خود را اقرار بکند نه آنکه بگوید که در
صحت چیزی باو بخشیده ام واگر در صحت اقراری بکند کسی را ودر مرض
اقرار بکند دیگری را یا مورث اقرار بکند کسی را خواه در صحت وخواه در مرض
وورثه اقرار او بکنند بعد از موت او که چیزی بر او لازم بوده است کسی را
پیش از موت هیچ از آن اقرارها مقدم نداریم بر آن بلکه برهمه

ادا کند و اقرار باکراه صحیح نباشد **فصل** باید که آنکس که او را اقرار میکند اهلیة ملک باشد . اگر اقرار بمال حیوان و اینها بکند لغو باشد . و اگر بگوید که بسبب این چهارپا صد دینار بر من لازم است مالک حیوان را لازم باشد . و اقرار بحمل کسی را بجهة میراث و وصیة صحیح باشد . و اگر بگوید که بسبب بیع که با حمل کرده ام این دین در ذمه منست او را لغو باشد . و اگر ذکر سبب نکند صحیح باشد . و اگر مقر له تکذیب او بکند مثل آنکه بگوید که آن چیز ملک فلان کس است و فلان بگوید که از آن من نیست مال پیش مقر بگذارند . و اگر مقر در این صورت بگوید که غلط گفتم قبول کنند

فصل چون بگوید که بر منست یا در ذمه منست چندین دینار و یا منت یا نزد منست فلان چیز صحیح باشد . و اگر گوید مرا بر تو صد دینار است و او بگوید در صندوق با مهر کن یا در کیسه کن نه اقرار باشد . و اگر در جواب گوید که نعم یا بلی و یا راست گفتی یا گزاردم یا مرا بری کرده از آن یا مقرم بآن اقرار باشد . و اگر بگوید مقرم و نگوید که بآن و یا مقر شوم بآن نه اقرار باشد . و اگر گوید که مرا بر تو صد دینار نیست بسبیل استفهام و جواب گوید بلی یا نعم اقرار باشد . و اگر بگوید که آن صد دینار که مرا بر تو است بگزار و جواب گوید که نعم یا فردا بگزارم یا مهلت ده مرا یا صبر کن تا بنشینم یا در صندوق بگشایم یا بادست تیم این همه اقرار است **فصل** اگر بگوید که بنده من یا سرای من ملک کس است یا دینی که در ذمه فلان است ز زید است نه صحیح باشد زیرا که منافض است . چون ملک کسی ملک دیگری باشد . اما اگر بگوید این سرای من فلان است یا خانه که در دست منست ملک زید است و تا زمان اقرار ملک من بوده صحیح باشد و آخر سخن لغو باشد . و اگر اقرار بچیزی بکند زید را و آن چیز نه در دست مقر باشد چون بدست او آید زید را باشد . مثل آنکه گوید فلان بنده که در دست کس است آزاد است و مقر آنرا بخرد آزاد باشد چه که گوید از اصل حر بوده است و چه که آزاد کرده است و چون بخرد خیار طرف او وی را باشد و از طرف بایع بیع باشد تا خیار مجلس و خیار شرط بایع را باشد نه مشتری را و چون این بنده بمیرد مشتری قدر قیمة از ترکه او بستاند و باقی هیچ یکی نستانند تا حال معلوم شود یا صلح کنند اگر گفته است که بنده او را آزاد کرد و اگر گفته است که از اصل آزاد است همه ترکه او بیت المال را باشد مشتری قدر قیمت نستاند **فصل** شاید که مقر به مجهول باشد اگر بگوید که بر من چیزیست زید را صحیح باشد . و استفسار کنند که اگر

تفسیر

تفسیر بچیزی کند که آنرا مال گویند قبول باشد و اگر چه اندک باشد مثل طسوجی یا یک دانه گندم یا سبکی چنانکه با سماد . و اگر تفسیر بچیزی کند که نشاید که آنرا نگاه دارند مثل خوک و سگ بی منفعت یا بعیادت یا بجواب سلام قبول نباشد . و اگر گوید که بر من مال بسیار یا مال بزرگست همچنان باشد که گوید بر من چیزیست الا آنکه تفسیر بپوست مردار یا سگ صیاد بکند نه قبول باشد . و اگر عسر تولد تفسیر کند قبول باشد . و اگر بگوید که بر من چندین است چنان باشد که گوید چیزی و اگر بگوید چیزی چیزی یا چندین چندین بود او را دو چیز باشد و تفسیر دو چیز یا بدان گوید و اگر گوید بر منست کذا درهما یا درهم یا درهم بنصب و رفع و جر یا بگوید که کذا و کذا درهم و درهم برفع و جر یا بگوید که کذا کذا درهما درهم و درهم برفع و نصب و جر یک چیز بیش نباشد . و اگر بگوید که کذا درهما یا کذا ثم کذا درهما بنصب درهما دو چیز باشد . و اگر بگوید که هزار و یک درم بر منست مراد رسد که تفسیر هزار بغیر درم بکند . و اگر بگوید که بر من بیست و پنج درمست یا بعربی بگوید که خمسة عشرون ... درم باشد و اراد رسد که تفسیر بغیر درم کند . و اگر بگوید که بر من درم است یا درهمی گو که هر یکی از آن بوزن پنجاه دانه و دو خمس یک دانه جو باشد و دیناری هفتاد و دو دانه جو باشد . و اگر تفسیر درم بدرهمی ناقص یا مغشوش بکند و تفسیر متصل با قرار بکند یا درم آن شهر ناقص یا مغشوش باشد قبول کنند و الا نه قبول باشد . و اگر درم شهر تمام و پاک باشد و بعد از زمانی تفسیر بناقص و مغشوش بکند قبول نباشد . و اگر بگوید که از یک درم تا ده درم بر منست نه درم باشد . و در باب ضمان ده است و یاد کرده شد . و اگر بگوید که درمی در ده درم بر منست یکی باشد اگر مراد ظرف باشد یا هیچ مراد نباشد و اگر مراد او حساب باشد ده باشد و اگر مراد یکی با ده باشد یازده باشد **فصل** استثنا در اقرار صحیحست اگر متصل اقرار باشد و نه مستغرق مستثنی منه باشد . و اگر بگوید که بیست دینار بر منست و بعد از زمانی یا بعد از سخنی بگوید که الا ده یا بگوید که بیست بر منست الا بیست بیست لازم آید . و اگر بگوید ده بر منست الا نه الا هشت لازم آید و شاید که استثنی نه از جنس مستثنی منه باشد مثل هزار بر من الا جامه و تفسیر قیمة جامه کم از هزار بکند درست باشد . و اگر گوید این سرای زید است الا یک در خانه و این درمها او راست الا این یک درم **فصل** شاید اگر مردی گوید که این کس فرزند منست و او نه معروف النسب باشد و بند سال او محتمل باشد قبول کنند و اگر معروف النسب باشد یا هم سن او باشد نه قبول باشد . و اگر آنکس بالغ عاقل باشد باید که تصدیق او کند که من فرزند او ام و اگر طفل باشد و بعد از بلوغ انکار کند که من فرزند او ام هم فرزند او باشد . و اگر بعد از مرگ

طفل نابالغ بگوید که او فرزند من بوده قبول باشد. واگر دو کس گویند که فلان کس بالغ فرزند
ماست واو نیز چنین میگوید پس او فرزند هر دو باشد. واگر این کس نه بالغ باشد حکم آن در باب
لقیط بیاید ان شاء الله. واگر با فرزندی کنیزک خود بگوید که فرزند من است
باید گوید در ملک من اول زاییده فرزند او باشد. ولکن آزاد متولد نشود. واگر گوید
در ملک من از من حامل شده باین کنیزک مستولده باشد. واگر سید با کنیزک
وطی میکند و فرزندی بیاورد فرزند سید را باشد بی آنکه او بگوید که فرزند
منست. واگر کنیزک را شوهر باشد و سید بگوید که فرزند منست قبول
نکنند فرزند شوهر باشد. واگر کسی بگوید که فلان کس برادر یا عم منست
بهمان شرایط مذکور قبول باشد. واگر پدر و جد او مرده باشند از جهه
ایشان میکنند در حق که پسر ما بخشت این کس. و باید که این کس که میگوید
که او پسر پدر یا پسر جد منست وارث جمله مال ایشان باشد تا قبول باشد
باقرار بیگانه و نسب که فرزند نسب ثابت نشود. واگر دو پسر یکی بگوید
که فلان برادر ماست قبول نباشد و میراث نبرد و شریک مقر نیز نشود در
حصه او از آنکه پدر نبود محض. لکن نزد حاوی و شرح وجیز در
ظاهر شرع شریک وی نشود و در باطن شرع شریک وی شود و نصف
حصه او مثل آنکه در همین صورت نیمه منکر باشد. و از نیمه مقر ثلثی بستاند
واگر برادر که مقر است بالغ باشد و آن دیگر طفل باشد هم نسب ثابت نشود.
واگر برادر منکر بمیرد و برادر مقر باز ماند و بس نسب ثابت شود. واگر
بیشتر از یک پسر نباشد و مقر شود که فلان پسر پدر منست و این فلان
بگوید که نه پسر این پدر بجز من نیستم پسر او هم نسب هر دو ثابت شود
وانکار تاثیر نکند. واگر این کس مقر از میراث حجب میکند نسب ثابت شود
و میراث نبرد مثل آنکه برادر زید مقر شود که عمرو پسر زید است پسر برادر
حجب میکند از میراث عمرو پسر او شود اما میراث نبرد زیرا که اگر پسر
وارث شود برادر نه وارث باشد. و شرط است که وارث اقرار
بنسب بکند

کتاب عاریه

قال الله تعالی و یمنعون الماعون و قال رسول الله صلعم العاریة مضمونة
باید که معیر بالغ و عاقل و آزاد باشد و مالک منفعت آن متاع باشد که
بعاریه میدهد. اگر باجره گرفت و بعاریه داد شاید تا آنکه بعاریه بستاند
و بعاریه بدهد نشاید. اما اگر بعاریه بستاند و نایبی بدارد تا استیفاء
منفعت بکند شاید. و باید که آن متاع بد انتفاع فوت نشود مثل گندم
که بعاریه نتوان خاست و شاید کنیزک را بعاریه بزنی یا بمحرمی او دهند مثل
برادر او خدمت را. و مکروه باشد که بنده مسلمان بعاریه بکافر دهند
و باید که ایجاب از طرف مالک باشد مثل آنکه بعاریه دادم یا سوخکیر

باین

باین و یا مستعیر بگوید که بمن ده بعاریه و بدهد اگر از یکی لفظ صادر شود
واز ان دیگر فعل تمامست. واگر جمام را بعاریه دید یا آنکه علف با او میدهد
یا خانه یا آنکه غسال کند یا سرایی بعاریه دهد یا آنکه او نیز اسب بعاریه ما
دید اجاره باطل باشد نه عاریه واجرة المثل لازم شود. فصل بر مستعیر لازم است
که متاع با مالک رساند اگر مؤنتی باشد از وی باشد. واگر متاع فوت شود
یا شکسته شود عوض لازم آید. واگر چه نقص مستعیر باشد. اما اگر جامه
کهنه شود یا از بیل و بر باره منسحق شود نه آنکه شکسته شود ضمان
نباشد. واگر باجرة گرفت و بعاریه بکسی داد و فوت شد نزد مستعیر غرامة
بهیچ یکی نباشد. واگر چهار وادر دست وکیل با برام کسی فوت شود
ضمان نباشد. و باید که همان کار بمتاع فرماید که گفتند یا چیزی کم از ان
شاید که برنج در زمین که از برای گندم ستده بود بکارند. و جو شاید
واگر از جو باشد گندم نکارد. واگر نوعی معین کنند و نهی از غیر آن نکنند غیر از
آن کمتر نیز بکنند. واگر زمین از برای زرع بستاند مطلقا نشاید که زرع
کنند درخت نشانند و بنا نکنند. واگر از برای بنا و درخت ستد زرع کند واگر
درخت ستد بنا نکنند واگر از برای بنا ... ستد غرس بکنند
واگر نگفت که زرع یا غرس یا بنا را بلکه مطلقا بعاریه ستد صحیح نباشد
فصل مالک هرگاه که خواهد متاع باز ستاند. و مستعیر نیز هر گاه خواهد
رد کند. واگر بعاریه داد تا میت دفن کنند در آنجا و دفن کردند او را نرسد
که زمین باز ستاند تا استخوان او پوسیده شود. واگر زمین بنا را بعاریه
داد و بنا کرد اگر مدت رسید که باز ستاند چه گفته که صد سال وجه که نه.
و نزد رجوع بنا نقض کنند بی غرامة. اگر گفته بود که نزد رجوع نقض
کند بی غرامة. واگر این شرط نکرده باشد و مستعیر راضی باشد بقلع قلع
کنند و نه لازم باشد براو که زمین را راست کند. واگر نه راضی باشد
مالک با بنا رها کند باجرة المثل یا نقض کند و ارش نقصان بدهد یا بنا
بقیمه بستاند هر کدام که مالک اختیار کند مستعیر اجابه کند. واگر
اجابه نکنند او را اجبار کنند تا زمین خالی کند. واگر مالک هیچ یکی از اینها نکند
نتواند که بر ایجاب نقض بنا کند. واگر مستعیر اجره میدهد مالک بنا نقض کند
و ارش بدهد یا بنا بقیمه بستاند. و چون خصومه کنند قاضی حکم بکند
تا چیزی اختیار کنند. و شاید که مالک بر زمین که بعاریه داده است رود و سود
آن گیرد و مستعیر نیز ... برای آب دادن و مرمه بنا کردن رود
نه تفرج بی اذن مالک. و هر یکی از ایشان رسد که ملک خود بدیگری فروشد
بی اذن دیگر. واگر زمین ستد زرع را و زرع کرد و پیش از حصاد رجوع
کرد تند براو لازم باشد که زرع رها کند با جره تا وقت حصاد. واگر زمان

معین کرده واو منتصر کرده وبهر زرع نکرده تا زمان گذشت ورجوع کرد اورا
رسد که زرع بر کند بی ارش ٭ واگر آب وتخم از یک کس ملک دیگری
بزد وبروید زرع ملک مالک تخم باشد ٭ ومالک زمین را رسد که اجبار کنند تا از
زمین او بر کنند **فصل** اگر سوار مالک گوید که بعاریت بمن دادی و
مالک گوید که باجرت دادم یا صاحب زرع گوید که زمین بعاریت دادی و
او گوید باجرت دادم یا غصب کردی قول قول مالک باشد با سوگند

کتاب غصب

قال الله تعالی ولا تأکلوا
اموالکم بینکم بالباطل وقال رسول الله صلعم من غصب شبرا من
الارض طوقه الله من سبع الارضین یوم القیمة غصب آنست
که استیلا بر مال کسی کند بغیر حق مثل آنکه بجهار پای کسی یا بفرش کسی
بنشیند اگرچه از آن نقل نکند ٭ واگر بسرای رود ومالک بیرون کند
ویا مالک براند وخود بر وی غصب همه سرای کرده باشد ٭ واگر مالک از سرای
بیرون نکند غاصب نیمه باشد مگر که او ضعیف باشد ومالک سرای صاحب
قوت باشد که دخول نه غصب باشد ٭ واگر او را بیک در خانه گذارد وخود
بنشیند غاصب این خانه باشد ٭ واگر مالک غایب باشد او را بعضی استیلا
در بود غاصب همه سرای باشد وبر غاصب لازم است که مغصوب باز
دهد اگر باقیست والا عوض باز دهد ٭ واگر کسی مال کسی فوت کند
ضمان بکشد چه که بسبیل غصب فوت کرد وچه که بی قصد وچه که
بقصد ٭ واگر سر خیل بگشاید وخیل جغنه است بر چیز وچیزی از آن بیرون
شود یا بدیواری بان نهاده باشد وبیفتد بسبب گشادن سر او
وچیزی از آن بیرون آید ضمان بکشد واگر بسبب بادی بیفتد
ضمان نباشد ٭ واگر در قفص باز کرد ودر حال مرغ بر پرید یا او را از جای
کرد وبرپرید ضمان بکشد واگر از جای نکرد آنرا وبعد از زمانی بر پرید ضمان
نباشد **فصل** اگر دیگری مغصوب را از غاصب بستند ونزد او فوت
شد یا دیگری نیز از آن کس بستند ونزد او فوت شد ضمان بر این
کس باشد که نزد او فوت شد ٭ واگر غرامت بکشد از غاصب باز ستاند
اگر میدانست که این چیز مغصوبست وستد چه که بودیعه ستد وچه
که بعاریت ستد وغصب از غاصب غرامت بکشد از وی باز ستاند
واگر نه میدانست که مغصوبست وغرامت کشید اگر بوجهی ستده است
که موجب غرامتست مثل غصب وعاریت از غاصب باز نستاند
واگر غاصب غرامت کشید از وی باز نستاند واگر بوجهی از غاصب ستد
که دست او دست امانت است نه ضمان مثل ودیعت یا وکالت از غاصب
باز ستاند ٭ واگر غاصب غرامت بکشد از وی باز نستاند ٭ واگر این

کس

کس متاع از غاصب ستد ومتاع فوت کرد بهر وجه که ستده بود غرامت
بکشد وباز نستاند ٭ واگر غاصب غرامت بکشد از وی باز ستاند چه او
میدانست که مغصوبست وچه که نه ٭ واگر غاصب طعام مغصوب پیش کسی
بنهد وبخورد غرامت بر خورنده باشد ٭ واگر پیش مالک طعام بنهد وبخورد
غاصب از ضمان بری شود واگرچه او نداند که طعام خود است **فصل**
اگر بنده مغصوب فوت شود نزد او فوت کند قیمة بدهد ٭ واگر بعضی از وی
فوت شود هرچه از قیمة او کم آید بدهد چه که این جزو را ارش معین باشد
مثل چشم وچه که نه مثل گوشت پاره که از وی ببرید ٭ واگر جزوی از وی فوت
کرد وآن جزو را در آزادا ارش معین هست مثل آنکه یک چشم او کور کرد نیمه قیمة بندة
بدهد زیرا که در یک چشم آزاد نیمه دیة لازم است ٭ واگر آنرا ارش معین نیست
در آزاد آنچه از قیمة بنده کم شده باشد بدهد ٭ واگر حیوان باشد قیمة بدهد
وغیر حیوان اگر مثلی باشد مثل بدهد چه که وزن کرده وچه که فوت شد ٭
هر چیزی که بکیل یا بوزن یا بذرع توان کرد بیع سلم در آن جایز است مثلی
مثل آب وخاک وزرچه سبیکه وچه درهم ومس ومثل آن وکافور وپنبه و
انگور وآرد نه معجونات ونان ودیگ واها ٭ واگر مثلی نباشد واین زمان
مثلی نیست قیمة بدهد نظر کنند که از روز غصب وا تا آن روز که مثلی
منقطع شد ودست نیامد کدام روز قیمة بیشتر بود وآن قیمة بدهد
وچون مثل بیابد قیمت ندهد که مثل باز ستاند ٭ واگر غاصب مغصوب
بشهری برد مالک را تکلیف کنند تا باز آورد یا در حال قیمة از وی بستاند
وچون متاع باز آورد قیمة باز دهد ومتاع باز ستاند ٭ واگر مغصوب در آن
شهر فوت شود او را رسد که مثل بطلبد در شهر غصب یا شهر فوت
بستاند ٭ واگر غاصب را در غیر آن شهر که متاع فوت شده است بیابد
وآن متاع مثلی را هیچ مونه نباشد نقل را مثل زر وسیم شاید که مثل آنجا
بستاند از وی ٭ واگر مونه باشد قیمة شهر تلف بستاند ٭ واگر مغصوب
قیمتی باشد مثل دواب نظر کنند که از روز غصب تا روز فوت
کدام قیمت بیشتر باشد آن قیمة بدهد ٭ واگر جنایة بآن متاع مغصوب
کنند وبدین سبب فوت شود قیمة بیشتر بدهند **فصل** خمر یهودی و
نصرانی نشاید بغیر حق مگر که آشکارا خمر را بفروشند واگر غرامت نباید
کشید ٭ واگر غصب کنند وباقی باشد بایشان دهند ٭ واگر مسلمانان تکور
سر که بنهند وباخمر شود وغصب کنند با او باید رسانید ٭ وبت وآلات ملاهی
مثل طنبور نشاید که بشکنند اما بحث خرد نکنند مگر که متبادر شود بسبب
مخاصمه صاحب که بعد از آن شاید که خرد کنند اما فسوراتند **فصل**
اگر منفعة مثل سرای یا بنده فوت کنند بآنکه کار بایشان فرماید یا حبس کنند

غرامت نباید کشید • واگر با انزال وطی بکند واو را نگاه دارد که او بین
باید داد • واگر مغصوب ناقص شود ارش نقصان واجرة زمان
هر دو لازم آید چه که بسبب استعمال ناقص شود مثل پوشیدن
جامه وجه آنکه نه • واگر غاصب گوید که مغصوب فوت شد قبول باشد
با سوگندی و غرامت بکشد • و در قیمة آن که چند بود قول قول غاصب
باشد • واگر مالک گوید که برده مغصوب جامه بود و غاصب گوید
واورا یا غاصب گوید که عیبی خلقی برده بود مثل آنکه نابینا مادرزاد بود
و مالک انکار کند قول قول غاصب باشد • واگر عیبی حادث دعوی کند
مثل آنکه دعوی کند که دزد بود قول قول مالک باشد

کتاب شفعه

حدیث است که الشفعة فیما لم یقسم • شفعه آنست که چون شریک
نصیب خود بدیگری بفروشد این [illegible] نصیب فروخته باز ستانند
بهمان قیمة • و شفعه در منقولات مثل [illegible] و حیوان نباشد و در زمین
و سرای و درخت و زرع که با زمین فروخته باشد • و در ثمرة ایشان
بنداخته نیز باشد • و در حجره که بر سقفی ساخته باشند که سقف غیری را
باشد یا مشترک باشد یا سبیلی را باشد و یک شریک نصیب خود بی
سقف بفروشد شفعه نباشد در نصیب حجره • و در مثل آسیاب
و گرمابه کوچک و دیگر چیزها که چون قسمت کنند منفعة مقصوده
باطل شود شفعه نباشد • و همسایه را شفعه نبود واگرچه متصل
بود • واگر در ممر خانه شریک باشد نه در خانه و مالک خانه آنرا
بفروشد شفعه در خانه و ممر هیچ یکی نباشد مگر که آن خانه را
راهی دیگر باشد یا راه بموات باشد یا شاه راه توان کرد که شفعه در ممر
باشد

فصل چون شریک نصیب خود بعوض بکسی داده باشد شفعه
باشد نه آنکه بخشد یا وقف کند یا وصیت کند او را بمیراث بستانند
و نیز باید که این انتقال بعد از آن باشد که این کس که شفعه میبرد مالک
نصیب خود شده باشد تا اگر بدو کس بخرند بهم هیچ یکی نتوانند
که بشفعه از هم باز ستانند • واگر خانه ملک کابین کنند یا بعوض
خلع یا قصاص کنند یا بعوض نجم کتابت کنند یا بعوض اجرة چیزی دهند
یا بعوض سلم دهند بشفعه نتوان ستد • و شرط آنست که انتقال
ملک انتقالی لازم باشد تا اگر بهمه فروخت و شرط خیار
سه روز بکند نه آنکه خیار مشتری را باشد که نتوانند ستد •
واگر مشتری خواهد که بهمه رد کند بعیب و شریک گوید که من
بعیب می ستانم بستاند • واگر سرایی میان سه کس مشترک باشد
و یکی نصیب خود بشریکی فروشد • شریک دیگر همه بشفعه تواند
ستد •

شد یا ملک بعد ملک قسمة کنند **فصل** شرطیست در هر که بشفعه
که حاکم شرع حکم کند یا قیمة با مشتری حاضر باشند بلکه بایستی
شفعه صحیح باشد اما باید که بلفظی بگویند مثل آنکه بشفعه گرفتم
با عملک خود آوردم و تا قیمة تسلیم مشتری نکنند تمام نشود چون
قیمة تسلیم کرد یا قاضی تسلیم کردن آن الزام او کنند یا مشتری راضی
باشد بآنکه قیمة در ذمة مشتری باشد یا قاضی حکم بشفعه کند
چون در محفل و حاضر شوند و اثبات حق او بکنند بشریک مالک آن شود
واگر آن نصیب ندیده باشد و باز ستانند صحیح نباشد • واگر قیمة
نصیب مثلی باشد مثل گندم • واگر قیمتی باشد مثل دو شاب
قیمة دو شاب با مشتری دهد قیمة روز بیع نه قیمة روز منقطع
شدن خیار اگر شرط خیار در بیع کرده بودند • واگر مؤجل فروخته
باشد شریک یا در حال قیمة بدهد و بستاند یا صبر کنند تا حال شود و
بدهد و بستاند • واگر بهمه سرای با متاعی فروخته باشد قیمة توزیع
کنند به بهمه سرای و متاع • و آن قدر که در مقابله بهمه افتد بدهد • واگر بهمه
سرای بکابین یا بعوض خلع کرده باشد مهر المثل بدهد و بستاند • واگر
بهمه سرای بکف زر بفروشند • واگر شفیع بگوید که ده دینار بود و مشتری
گوید عدد آن [illegible] که عدد آن که چند بود • واگر بگوید که معلوم نبود که چند
بود و قدر معین نکند این دعوی از وی نامسموع باشد • واگر مشتری بهمه سرای
بعین مال کسی بخرد و معلوم شود بیع و شفعه هر دو باطل باشد • واگر
در ذمة خرید و مال کسی با او داد صحیح باشد عوض مال بدهد • واگرچه
شفیع بقیمة داد مالک دیگری بود شفعه صحیح باشد • واگرچه شفیع
میدانست که نه ملک وی است

کتاب قراض

و قراض آنست که مال خود بکسی دهد تا معامله کند و سود قسمت کنند و مضاربه
نیز خوانند • و شرطست که سرمایه نقد مضروب مسکوک باشد چه صحیح و چه
بشکسته نه سبیکه و حلیه و مغشوش و متاع • و باید که معلوم القدر و معین
باشد • اگر درهمی چند نامعلوم باشد یا بگوید که یکی از این دو صرة سرمایه کردم
یا آن دینی که در ذمة عاملست یا در ذمة غیر عاملست سرمایه کردم صحیح
نباشد • و باید که سرمایه در دست عامل باشد • واگر گویند که سرمایه نزد
مالک باشد یا مالک نیز کاری میکند نشاید نه آنکه غلام مالک کاری کند که شاید
و وظیفه عامل آنست که تجارة و توابع آن میکند مثل جامه پیچیدن و باز کردن
و چیز بار سکل برداشتن مثل لعل و در بخانه بردن • واگر شرط کنند که گندم
بخرد و نان میکند یا ریسمان با کرباس میکند و میفروشد قراض فاسد باشد
و نشاید که بگوید که با شخصی معین معامله میکند و مثل متاعی بخرد و بفروشد

لا تطلع علیه السلا تطلع تطلع الاعجاز تطلع ...

مثل اسب ابلق . و شرط نیست که بگوید تا چند ماه عقد قراض کردیم . و اگر بگوید
یکسال معامله بکن و بعد از آن تصرف مکن یا بعد از آن هیچ مفروش عقد
باطل باشد . و اگر بگوید بعد از آن مخر صحیح باشد . و باید که بگوید که
سود عامل و مالک باشد . اگر شرط کنند که چیزی از سود غیر ایشان را
باشد عقد باطل باشد . و اگر بگویند جمله سود عامل را باشد یا مالک را
باشد قراضی فاسد باشد نه قراضی صحیح . و باید که سود بجزئیه
بیان کنند بگویند نیمه یا ثلثی ترا و باقی مرا . اگر بگوید که یک دینار از سود
مرا و باقی ترا یا بجز ترا و باقی مرا یا باقی قسمت کنیم باطل باشد
و اگر بگویند که نیمه سود عامل را باشد ... صحیح باشد

فصل لا بد است که ایجاب و قبول باشد بلفظ مثل آنکه عقد قراض با تو کردم
و او گوید که قبول کردم . و مالک مثل ... عامل مثل وکیل او نزد تو کالت
و باید که ایشان متصف باشند بصفات ... وکیل و توکل . و اگر عامل
عاملی دیگر بدارد تا با او شریک باشد در سود و عمل نشاید . و اگر چه باذن
مالک باشد . و چون عامل ثانی تصرف کند و سود حاصل شود همه سود
عامل اول را باشد و عامل ثانی را اجرة المثل عمل باشد بر عامل اول
مثل آنکه کسی چیزی غصب کند و در ذمه چیزی بخرد و آن مال مغصوب
بقیمة آن دهد و سودی باشد همه سود غصب کننده را باشد نه مالک
آن مال را . و اگر عامل دوم با غصب کنند بعین مال قراض یا بعین مال
مغصوب چیزی بخرد نه صحیح باشد . و شاید که دو تن و بیش عقد قراض
با یک تن بکنند و مقدار سود عامل را بیان کنند و باقی بقدر مال قسمة کنند
و شاید که یک تن با دو کس عقد قراض بکنند و میان عامل دوگانه
در سود تفاوت کند یا تفاوت نهند و گاهی که عقد قراض باطل شود بآنکه
شرطی از شرایط صحة آن ترک کنند هر تصرفی که عامل کند نافذ باشد
و همه سود مالک را باشد . و اجرة المثل عامل را باشد بر مالک الا در آن صورت
که گفته باشد که همه سود مرا باشد که مالک ام که اجرة المثل نباشد عامل را

فصل باید که عامل تصرف بسود کند بر آن بخرد و بفروشد و بعینه
نیز بفروشد بی اذن مالک و شاید که متاع بمتاع بفروشد . و اگر متاع
معیب بخرد و نداند که معیب است رد کند . اگر در رد سودی باشد
و اگر در قبول کردن سود است رد نکند . و مالک را نیز رسد که معیب رد
کند . و اگر عامل رد کند و مالک منع کند یا بر عکس آنچه سود در آن
باشد بکنند . و عامل را نرسد که با مالک معامله کند و او را نرسد که مال
قراض بیشتر از سرمایه بخرد . و نشاید که کسی که مالک آزاد میشود
بخرد مثل پدر و پسر و زن . او را نیز نشاید که بخرد بی اذن او . و اگر

جزید بی اذن او در ذمه نه بعین مال قراض عامل را باشد هم چنیز
بخرج خود نکند نه در سفر و نه در حضر . و آن عمل که عادة آنست که تجار
بنفس خود بکنند او نیز بکند مثل جامه بصندوق نهادن و چیزها اشل
و وزن کردن مثل مثل . و اگر کسی با جرة بگیرد تا عمل که وظیفه اوست
بکند اجرة بروی باشد . و چیزها تقیل و وزن کردن و بر گرفتن بروی
واجب نیست اجرة بدهد از مال قراض تا بکنند

فصل چون قسمت کنند سود ملک عامل شود نه بآنکه سود ظاهر شود . و غسل در خت و بجه
گوسفند و گسب و کاوین کنیزک و اجرة چهار وا که در مال قراض
حاصل شود خاصه مالک را باشد . و زیانی که در مال قراض حاصل شود
بکساد و آفة آسمانی و دزد و غصب از سود جبر کنند . اگر بعد از تصرف
عامل این زیان پیدا شود ... تصرف بعضی از سرمایه فوت
شود جبر نکنند

فصل عقدی جایز نیست چون خواهد
که فسخ کنند مالک یا عامل ... عامل ... عبر ... دیوانه شود
یا بیهوش شود عقد منفسخ ... چون عقد را فسخ کنند واجب باشد
که عامل تقاضاء دیون کند و استیفاء آن کنند . و اگر مالک بیش از آنکه
سودی یا زیانی حاصل شود بعضی از سرمایه باز ستاند آنچه باز ستند
بعضی از سود باشد و بعضی از سرمایه مثلا سرمایه صد دینار بیست
دینار سود شد ... باز ستند سود شش یک مالست از آنچه باز ستند
شش یک سود است سه دینار و دو دانک تا آنچه شرط کرده باشد عامل را
مقرر شود . و اگر مناصفه باشد دیناری و چهار دانک باشد . و اگر بعد از آن
زیان کند و از صد با هشتاد رود دیناری و چهار دانک که عامل را مقرر شد
او را باشد و با میان بیاورند تا جبر زیان کنند . و اگر بعد از زیان بعضی
رد کرد زیان با آن قدر که رد کرد . قدر باقی قسمت باید کرد تا اگر بعد از آن
سود کند حصه آن قدر که رد کرد جبر از سود نکنند ...
زیان کرد و بیست رد کرد چهار یک بیست دینار حصه ... رد کرده باشد و سرمایه ...
... باشد و اگر چه این زمان شصت دینار ... اگر سود کند و با هشتاد دینار ...
... دینار قسمة کنند و از ... دینار جبر زیان نکنند ...
و قول قول عامل است با سوگند در آنکه سود نبود یا این قدر سود بود یا ...
... با مالک ... که این متاع بخر با سرمایه چه قدر بود ...
... و اگر مالک گوید که سود با ثلاث شرط کرده ام و عامل گوید که مناصفه ...
... چنانکه در اختلاف بیع ... و عامل را اجرة
المثل باشد

کتاب مساقاة

و مساقاة آنست که ...
... عمارت بکند و بعضی از ثمره او را باشد و شرط است که ...
باشد ... و کوفه و سعفه صحیح باشد نه از ایشان . و در عنب کرم و نخل شاید
مثل ... و مخابره صحیح نباشد و اگر چه با مساقاة
کنند . و مزارعه آنست که ... ازمالک آب و زمین باشد و عامل زرع کند
... که در میان نخل و کرم باشد شاید بشرط ...
کنند و بعد از آن مزارعه و زمین براح چنان باشد که معز ... عادة آن

عمارة آن کند عمارة درختها نیز کرده شود و عامل مزارعة و مساقاة هر دو یکی
باشد. اگر عقد مزارعة تنها کنند با زمین بیاض جدا از کرم و نخل باشد با او
عقد مزارعة بکنند و بعد از آن مساقاة صحیح نباشد. و عامل با اجرة المثل
خوخ و عوامل و آلات باشد درست و شاید که از کرم و نخل عشر عامل را شرط
کنند و از مزارعة ثلث مثلا. و اگر خواهند که مزارعة معتبر بکنند چاره آنست که
مالک عامل را باجرة بگیرد به نیمه تخم و آب تا نیمه تخم زرع کند. و نیمه زمین
بعاریة باو دهد یا به نیمه تخم و به منفعة نیمه آب و زمین او را باجرة بگیرد تا نیمه
تخم بکارد یا ثلث آن او را باجرة بگیرد اگر خواهند که ثلاث باشد.
باید که بیان کنند که ثمره چون قسمت کنند مالک و عامل بجزئیة مثل نیمه و چهار یک
تا آنک چند خروار از آن عامل باشد چنانکه در قراض مذکور رفت. و باید که پیش از آن
که میوه رسیده باشد عقد بکنند لکن اگر میوه بیرون آمده باشد شاید.

[illegible]

کتاب اجارة

اجرته قبل ان یجف عرقه موجر و مستاجر باید که همان صفت که در بایع و مشتری
شرطست در ایشان باشد مثل آنکه بالغ و عاقل و رشید باشند. و ایجاب و قبول
شرطست مثل آنکه باجارة بتو دادم یا بکرا بتو دادم یا [illegible]

[illegible]

اجرة را شاید. نه آنکه بعد از زمان اجرة عشری او را باشد که نشاید
باید که منفعة را قیمتی باشد. اگر دلال باجرة بگیرد در حال عقد تا منادی کند و رواج

منافع

[illegible]

متاع بیدا شود بادرم یا دینار و طعام باجرة بگیرد تا آرایش دکان باشد دراهم صحیح
نباشد نه صید کنند کان چیزی که نشاید مثل بوزنه و باز. و باید که موجر قادر باشد
بتسلیم منفعة. اگر بنده گریخته یا مغصوب باجرة دهد تا نابینا از برای
حفظ متاع صحیح نباشد. و نشاید که زمینی باجرة دهد تا زرع کنند که آن زمین
شربی دائم نداشته باشد و باران معتاد نه کافی باشد. و اگر برف یا بر کوه از آن خیزه
میشود و آب بزمین می آید غالبا و تمامت شاید. و اگر شرعا نتواند که تسلیم
منفعة کند صحیح نباشد مثل آنکه زن حایض باجرة بگیرد تا خدمة مسجد کند.
و اگر باجرة بگیرد تا دندان صحیح بر کند یا زن را بی اذن شوهر باجرة بگیرد تا شیر
دادن را با غیر او صحیح نباشد. و در اجاره در ذمة شاید که منفعة موجل باشد
مثل آنکه در ذمة شخصی لازم کند که فلان متاع در فلان ماه بفلان موضع رساند.
و در اجارة عین نشاید که زمان مستقبل را باجرة بگیرد. اگر در محرم گوید که
این خانه از رجب آینده و از باجرة گرفتم تا یک سال صحیح نباشد. و اما مستاجر
از زمان مستقبل شاید مثل آنکه باجرة بتو دادم و بعد از یک سال سالی دیگر باجرة بتو

[illegible]

کند و چاه سرای از خاشاک و برف مستاجر پاک کند نه مالک و بر مالک چهارپا واجب است
که پالان و تنگ و پاردم و مهار و چوب که در [illegible] راست کند و اگر اسب باجرة
دیگر [illegible] عرف آن ناحیه کار کنند که مالک با مستاجر بدهد و محمل و سایه افکن و
فرش و پوشش محمل و دیگر توابع مثل رسن [illegible] محمل بر مستاجر است و ظرف حمل مثل
غراره بر مستاجر است اگر گفت که این چهارپا را باجرة دادم و اگر گفت که حمل تو نقل
کنم غراره بر مالک چهارپا باشد و اگر در خدمة او لازم کرد که حمل نقل کند مالک همراه چهارپا
باشد و [illegible] کند و مدد کند تا راکب بر نشیند و حمل بار [illegible] و محمل به بندد و بگشاید
و اگر گوید که این چهارپا را باجرة دادم [illegible] و اگر [illegible] چهارپا [illegible]
شود عقد باطل شود و اگر معیب شود مستاجر را اختیار باشد و اگر گفته باشد که چهارپائی
[illegible] باجرة دادم اگر فوت شود باطل نشود و اگر معیب شود [illegible] مستاجر را
[illegible] مالک بدل چهارپا [illegible] و اگر [illegible]

فصل [illegible] صد سال باجرة [illegible] باشد که غالبا صد سال باز ماند و اگر
[illegible]
[illegible]
[illegible]

فصل اگر متاع که باجرة گرفته [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] و اگر مستاجر بگوید [illegible] متاع [illegible]
[illegible] باشد و [illegible] که مرهون با مالک [illegible]
[illegible] و اگر اجیر دعوی رد کند مثل قصار و خیاط [illegible] قول ایشان باشد
[illegible] قول ایشان باشد و اگر چهارپا را باجرة
گرفت [illegible] و فوت شد ضمان نباشد [illegible]
[illegible]
که ضمان باشد و اگر [illegible] در اجارة قصار و خیاط و غیر ایشان
اجرة لازم [illegible] و اگر [illegible] و اجرة مشهور باشد
[illegible] لازم آید و اگر بمتاع اجرة [illegible] تعدی کند ضمان
لازم آید [illegible]
[illegible]
[illegible] اما اگر [illegible]
[illegible] ضمان نکند و اگر صد من [illegible] ده من [illegible]
و اگر بسبب ده من فوت شود و مالک چهارپا همراه نباشد [illegible] قیمة چهارپا ضمان کند
و اگر او همراه باشد [illegible]
زیاده ضمان [illegible] ضمان کند و اگر مالک
[illegible] اجرة [illegible] و ضمان [illegible] و اگر چهارپا فوت
شود و اگر خیاط [illegible] و مالک گوید که [illegible]
مالک باشد [illegible]

فصل اجارة [illegible] اگر [illegible] باجرة گرفت [illegible]
[illegible] باجاره گرفت [illegible]
باشد و اگر [illegible] و مستاجر [illegible]
[illegible] و اگر چهارپا و اجیر معین فوت شوند [illegible]
مدة اجارة [illegible] منفسخ شود [illegible] اجرة [illegible] لازم آید
و اگر مالک و مستاجر هر دو [illegible] اجاره باطل نشود و اگر [illegible]
وقف باشد [illegible] معین مثل [illegible] مسجد [illegible]
آنرا باجارة دهد و متولی [illegible] اجارة باطل نشود و اگر [illegible] معین وقف
باشد [illegible]
[illegible] منفسخ شود و اگر [illegible]

باجاره بدهد و [illegible] مالک شود اجارة باقی باشد تا [illegible] سال تمام [illegible] و اگر
[illegible] باجرة گرفته خراب شود اجارة باطل شود و اگر [illegible]
باجاره گرفته اند منقطع شود عقد باطل نشود لیکن مستاجر مخیر شود و اگر
[illegible] مستاجر [illegible] ثابت شود مستاجر را و اگر مالک که [illegible] باجارة
[illegible] حاکم شرع [illegible] مالک [illegible]
[illegible] و اگر مال او نباشد قرض [illegible]
[illegible] اگر معتمد است [illegible] نفقه [illegible] و شاید که حاکم بعضی
[illegible] منفعة آن بعض [illegible]
تا انقضاء مدة و اگر قاضی اجارة [illegible] مستاجر [illegible]

شاید فصل چون مستاجر چهارپا را با سرای قبض کند اجرة [illegible] لازم آید و اگرچه
استعمال آن نکند و اگر چهارپا را باجرة گرفت [illegible] و قبض کرد [illegible]
[illegible] اجرة لازم باشد و اگرچه [illegible] چهارپای معین باجرة
گرفت و قبض کرد [illegible]
اجارة صحیح لازم میشود در اجارة فاسد اجرة المثل لازم میشود و اگر [illegible]
[illegible]
[illegible] اجارة [illegible] لیکن خیار ثابت شود و اگر [illegible]
[illegible] انقضاء مدة [illegible]
تا انقضاء مدة و او را خیار باشد و اگر [illegible]
از انقضاء مدت اجارت [illegible] لیکن مستاجر [illegible] باطل نشود

کتاب احیاء الموات

[illegible] زمین که اثر عمارت [illegible]
در بلاد اسلام شاید که مسلمان عمارة آن بکنند نه کفار یهود و نصاری و اگر در بلاد
کفار باشد کفار یهود و نصاری [illegible] و مسلمان [illegible] که عمارة کنند و اگر کفار
مسلمان [illegible] عمارة ملک مسلمان [illegible] زمین که اثر عمارت [illegible] باشد
اگر مالک آن پیدا باشد مال او باشد و اگر مالک نباشد و عمارة آن در زمان اسلام
کرده باشند [illegible] عمارة آن در زمان جاهلیة کرده [illegible] در زمان اسلام [illegible] ملک
[illegible] حاکم ضبط آن کند و اگر [illegible] عمارة [illegible] در زمان جاهلیة کرده اند
بملک عمارة [illegible] و حریم معمور را عمارة نتوان
کرد و حریم آن مواضع است که [illegible]
[illegible] جای [illegible]
[illegible]
و دولاب [illegible] و حریم [illegible]
و حریم سرای [illegible] موضع خاک و [illegible] و برف [illegible] از طرف [illegible] و موضع
آب [illegible] و سرای که معمورات پیرامون آن باشد [illegible] حریم نباشد و حریم
[illegible] که کاریز [illegible] آب [illegible]
تصرف در ملک خود [illegible] اگر تعدی کند و مال کسی فوت شود ضمان [illegible]
[illegible] آتش در ملک خود کند بیش از قدر معتاد [illegible]
[illegible] ملک خود [illegible] باید که [illegible]
و اگر [illegible] باشد [illegible] احتیاط کند و دیوار محکم کند و احیاء موات حرم
مکه جایز است [illegible] عرفات

فصل احیاء موات بحسب مقصد مختلف شود اگر [illegible]
می سازد باید که [illegible] دیوار [illegible] کند و بعضی [illegible] و در [illegible] و اگر
[illegible] چهارپا [illegible] دیوار [illegible] و اگر [illegible]
معتاد است که دیوار بسازند باید که دیوار [illegible]
[illegible] و اگر عمارة تمام نا کرده [illegible]
[illegible] ملک [illegible] و اگرچه [illegible] باشد [illegible] چند [illegible]
کرده باشد [illegible] لیکن اولی باشد بعمارة آن [illegible] و اگر [illegible]
[illegible] تمام کند [illegible] سلطان [illegible] تمام کند یا [illegible]
[illegible]

فصل اگر سلطان موات با قطاع [illegible] دهد
[illegible] اولی باشد باحیاء آن بشرط آنکه چندان باشد که او قادر باشد باحیاء آن

نه بسیار. واگر آن موات که باقطاع بوی داده باشند نه عمارة کند ونه ترک کند مثل آن
موات باشد که خویش در احیا کرده وتمام نکرده وسلطان امر سد که بعضی از آن موات نگاه دارد
که احیا کنند گوسفندان وشتران بچرند و زلوغ وصدقه ... تا اینها شتران اند وگوسفندان
ضعیفان نیز نشاید که بدون نتوانند رفت سلطان از برای خاصه خود نشاید که
موات نگاه دارد و نشاید که آن موات که نگاه داشته است ترک کنند تا در حاجة
منفعة شاه راه رفتن راست در اینجا ... فصل
... با معامله یا واماثال
باذن حاکم ... محتاج
بهم ...
ومغازه ...
واگر شغلی بارگ گرفته باشد وزمان طویل شود تا بحدی که معاملان او باد بگری
بوند ... حق او باطل شود. واگر مفتی یا معلم در طرف مسجد بنشیند فتوی و
تعلیم یا مثل معامله گر باشند در طرف راه. واگر کسی از برای نماز در مسجد نشست
در آن یک نماز اولی باشد. واگر حاجتی را برود وباز آید همان نماز را حق او باطل نشود
چه که سجاده برگرد وجه ... واگر کسی در طرف راه ... سبیل ... و غایب شود
حاجتی را و باز آید او اولی باشد ... مثل فقیه در مدرسه وصوفی در خانقاه
هیچ کس نتواند که ایشان را بیرون کند ... فصل معدنها ظاهر که بی معالجه
بتوان ستد باحیا ملک آن نشوند و باقطاع بکسی نتوان داد. واگر کسی کاری
با آن بکند نه اولی باشد و آنها مثل نفط و کبریت وموميا ونمک آسیابات. واگر جمعی
بر سند وجای تنگ باشد سابق اولی ... بقدر کفایتهم بستانند. واگر زیادتی از آن می ستانند
منع کنندش. واگر بهم برسند قرعه بزنند و معدنها باطن که گوهرها آن بی معالجه
نتوان ستد مثل زر وسیم وآهن ومس هم بعمل مالک آن نشوند ...
... فصل
آب رود ... و چشمه در کوه ...
...

کتاب وقف

عن رسول الله صلى الله عليه وسلم اذا مات ابن آدم
انقطع عمله الا عن ثلثة ولد صالح یدعو له او علم ینتفع به او صدقة
جاریة. وصدقه جاریه وقف است. شرط است که واقف بالغ عاقل
آزاد اهل التصرف باشد. وقف طفل ومجنون وبنده ومفلس ومحجور بسفه صحیح نباشد
و باید که موقوف چیزی باشد که انتفاع بآن ممکن بود. وبرقیم باقی باشد مثل
آب وزمین ودرخت و ظاس وجامه. واگر شریک نصیب مشترک وقف کند
صحیح باشد. ومثل گندم وریحان وقف نتوان کرد. واگر چیزی در ذمه وقف کند
صحیح نباشد مثل آنکه بنده که بخرم وقف کردم. واگر آزاد نفس خود وقف کند
یا مستولده یا سگ شکاری وقف کند یا بگوید که یکی از این دو بنده وقف کردم صحیح
نباشد. واگر زمین باجاره گیرد ودرخت بنشاند ویا کند ودرخت را وقف
کند شاید. واگر وقف بشخص یا جمعی معین میکند باید که ممکن باشد ایشان را مالک چیزی
گردانیدن. وقف بر حمل در شکم وبر فرزند وکافر حربی نشاید وبر کافر ذمی شاید
مثل یهود ونصاری. واگر بگوید که وقف بر نفس بنده کردم صحیح نباشد. واگر بگوید که
بر بنده وقف کردم و ذکر نفس نکنند وقف بر سید او باشد. واگر بگوید که وقف این
جهاد کردم صحیح نباشد. وشاید که وقف بر نفس خود بکند. اگر وقف نه بر معین
باشد بلکه بجهتی عام باشد مثل فقرا ومساکین اگر آن جهت نه معصیت باشد شاید
چه که آن جهت جهة عبادت باشد مثل علما ومساجد وچه که مباح باشد مثل توانگران
واگر آن جهة معصیت باشد صحیح نباشد مثل عمارت کلیساها وخرابات. فصل
وقف درست نباشد الا بلفظی که از واقف صادر شود. وصریح آنست که بگوید فلان چیز

وقف

وقف کردم بر فلان. یا از بسیها من وقف است بر فلان یا سبیل کردم یا حبس کردم
یا فلان چیز صدقه کردم صدقه حرام کرده یا موقوف کرده یا صدقه که
نفروشند ونبخشند این همه صریح است. واگر این قدر بگوید که صدقه کردم
صریح نباشد در وقف مگر نیت وقف باشد وجهت جهة عام باشد مثل
فقرا ومساکین صحیح باشد. واگر جهتی معین باشد مثل آنکه بگوید که صدقه
فلان کس یا بفرزندان کردم صریح تملیک باشد نه وقف. واگر بگوید که فلان چیز
حرام کردم یا موبد کردم ... در وقف. واگر بگوید که این موضع مسجد کردم
مسجد باشد. واگر وقف بشخصی یا جمعی معین بکنند شرط است که قبول کنند
در حال. واگر قبول نکنند ... صحیح نباشد. فصل اگر بگوید که بکسانی
وقف کردم صحیح نباشد. واگر وقف بر فرزندان بکنند بعد از ایشان بفرزند
فرزند ... دیگر نکنند صحیح باشد. وچون ایشان نمانند آن مال وقف
باشد نظر کنند که ... انقطاع ایشان که بواقف نزدیکتر باشد بوی دهند
وجهت مقدم دارند نه عصبیت و وراثت ... پسر دختر بر پسر عم مقدم دارند
... ووقف منقطع الاول صحیح نباشد مثل آنکه ... فرزند
نباشد ... وبگوید که وقف کردم بر فرزندی که ... وبعد از وی بفلان ...
که بسازند وبعد از آن بفلان. واگر بگوید که وقف کردم بر این فرزند که دارم ...
وهر چند ... صحیح باشد. ووقف بر همه باشد. ووقف منقطع الوسط صحیح
مثل آنکه وقف بر فرزندان وبعد از آن بر مردی نامعلوم یا مسجدی که بسازند ...
بعد از آن بر فقرا وبعد از فرزندان بفقرا دهند. واگر بگوید که وقف کردم ونگوید
که بکه ... صحیح نباشد. ووقف معلق صحیح نباشد مثل آنکه بگوید که چون سر ماه باید
وقف کردم یا چون بنده از سفر باید وقف کردم. ووقف بخیار صحیح نباشد مثل
آنکه بگوید که وقف کردم بانکه ... بخیار باشم. واگر بگوید که موقوف باجاره
ندهند ... باشد ... اصحاب حدیث دهند ...
... ومدارس ... وقف ... تخصیص کنند وبعد از آن
بفقرا ... ووی ... دهند
فصل اگر بگوید که وقف کردم بر فرزندان وفرزند فرزندان ... با وجود فرزند فرزند
... واگر ... که ... ایشان باشد. یا بگوید که
بطنا بعد بطن. واگر بگوید که وقف کردم بر فرزندان ... فرزندان
یا بگوید که وقف کردم بر فرزندان وفرزندان فرزندان الاول فالاول ...
... با وجود بطن اول بطن ثانی نستانند. واگر بگوید که وقف کردم بر فرزندان
فرزند زادگان داخل نباشند. واگر وقف ... دختر
زادگان داخل باشند ...
نه داخل باشد. واگر وقف بموالی کند ... معتق وعتیق هر دو باشند ...
در محرر وحاوی وشرح وجیز وتهذیب بقول باطل باشد وبقولی صحیح باشد
وقسمت کنند ... صحیح باشد وقسمت کنند ...
... عطف بعضی از آن ... بعضی کرده باشند
بواو ... صفت ... مثل فقرا از فرزندان وفرزند زادگان ...
که وقف کردم بر فرزندان ودیگر فرزند زادگان. واگر استثنا ... مثل
آنکه وقف کردم بر فرزندان وفرزند زادگان الا فاسقان باصفت ...
آنکه وقف کردم بر فرزندان وفرزند زادگان فقیر استثنا وصفت ... شود اگر
عطف بواو کرده باشد ... واگر عطف ... باشد استثنا وصفت
... مثل آنکه وقف کردم بر فرزندان ... فرزندان
فقیر ... صفت واستثنا با فرزند زادگان ... فرزندان
فصل رقبه وقف ملک خدایست نه ملک واقف ... موقوف علیه
والجهه معین باشد مثل فرزند ومسجد ... موقوف علیه ...
باشد ومنافع وی ... باشد ... استیفا کند واگر
خواهد ... واجره آن ... مثل ثمار وبشم وشیر
... موقوف علیه باشد ... موقوف ...
آن او اولی باشد که بستانند و ...

53

شبیه موقوف علیه را باشد و قاضی او را نسوهرد هد بعد از انکه مشروع با موقوف
علیه بکند. و اگر بنده وقف بکشد بقیمه او بنده با ز خرند و وقف باشد
و اگر قیمه نه کافی باشد بعضی از بنده بخرند. و چون درخت وقف بخوشد
ثمنا بنی وقف باشد انتفاع آن نکنند نفروشند. و حصیر خرد شده مسجد
و هر چیز شکسته که سوختن را شاید نفروشند. و وقف مسجد را باشد. و اگر مسجد
خراب شود نشاید که قضا و ملک آلت آن نفروشند

فصل

باشد که واقف معین کند نفس خود یا دیگری. و اگر ذکر تولیت نکند حاکم را
باشد چه در وقف عام و چه در خاص. و شرطاست که متولی با عدالت و کفایت
و هدایت بسوی کارها باشد. و وظیفه متولی آنست که عمارت فرماید و
اجاره دهد و ارتفاع بمصرف رساند. و اگر واقف مفصل گفته باشد که چه
کند همان بکند و بس. و اگر خواهد که متولی معزول کند و دیگری نصب
کند روا نباشد مگر که شرط کرده باشد. و وقف کند که متولی فلان کس باشد
که نشاید که او را معزول کند. و اگر متولی موقوف با جاره دهد با جرة المثل و دیگری
مزید کند با اجرة زیاده فسخ اجاره منفسخ نشود

کتاب هبة

قال الله تعالى فاذا حييتم بتحية فحيوا باحسن منها او ردوها و عن
النبي صلى الله عليه وسلم تهادوا تحابوا. بخشیدن آنست که چیزی
ملک کسی کند بی عوض. و اگر ثواب اخرت را بکند صدقه باشد. و اگر
چیزی بمقام کسی فرستد اکرام او را هدیه باشد. و در بخشیدن ایجاب
و قبول شرطاست. و در هدیه فرستادن و قبض کردن کافی است. و اگر
...

کتاب لقطه

...

فصل

...

کتاب لقیط

...

علی البرّ والتقوی. بر کرفتن کودک نامتمیّز اندر حضانت فرض کفایت است که کواه
بدارند که وی میستانند. وباید که ستاننده بالغ عاقل آزاد عدل رشید باشد.
واکر کودک یا مجنون طفلی بستانند لغو باشد. و بنده اکر بی اذن سید بستانند
از وی باز ستانند. واکر باذن سید بستانند از وی باز نستانند. واکر باذن
او بستانند و در دست او معتبر شود هم چنانست که سید ستده است. و کودک را
که حکم باسلام او کرده باشد نشاید که کافر او را بستانند. واکر فاسق و آنکس که حجر
کرده باشند طفل بستانند از ایشان باز ستانند. واکر دو کس بهم بوی رسند
وخصومت کنند قرعه بزنند. واکر یکی پیشتر برسد اولی او را باشد. و توانکر
وظاهر العدالة مقدم دارند بر فقیر و مستور العدالة. و حاکم شرع آنکس
که خواهد مقدم دارد نزد مخاصمه. **ف** هر بدوی چون کودک در شهر خود
یابد نتواند که او را از ده به بیابان نقل کند و بشهری دیکر شاید. و غریب
چون در شهری یا در بیابان طفلی یابد شاید که بشهر خود برد و از شهر
نشاید که به بیابان و دیه برد. واکر در بادیه یافت بهر جای که برد شاید.
و نفقه طفل از مال او باشد مثل آنکه وقف بر طفلان کرده باشند یا چون
یافت مالی با او بود در جیب او در مهد یا در زیر [illegible] باشد
وجامه که پوشیده باشد و جامه که در وی پیچیده باشد و جامه که در زیر او کستریده
باشند و درمی که در زیر او باشد نه آنکه در زیر او در خاک پنهان باشد یا نزدیک او
نهاده باشد. و جانوری که آنجا بسته باشد مال او باشد. واکر اینها نباشد نفقه او
از بیت المال باشد. واکر نباشد مسلمانان بقرض بوی دهند قدر کفایه
و آنکس که یافت باذن قاضی مال او و نفقه او نکه دارد. **ف** هر طفلی که در شهر مسلمانان
یابند حکم آنست که مسلمان است. واکر چه یهود و نصاری آنجا باشند. واکر
در شهر کفار یافت شود و مسلمانان آنجا باشند طفل محکوم باسلام است. واکر چه
مسلمان اندک باشد مثل اسیر و تاجر. واکر ذمی کوید که
وی پسر من است نسب ثابت شود و در کفر تابع او باشد. واکر بکوید که فرزند
[illegible]
و مادر و پدر او یا یکی از ایشان مسلمان باشد [illegible]
مسلمان شود [illegible] مسلمان باشد. واکر بعد از بلوغ کافر شود مرتد باشد
نه کافر اصلی. واکر مسلمانی کودکی از بلاد کفر [illegible]
حکم باسلام کودک [illegible]
باشند [illegible] کودک نه مسلمان باشد. واسلام [illegible]
[illegible] معتبر باشد واکر چه ممیز باشد. **ف**
[illegible]
[illegible] بندکی [illegible]
[illegible] واکر چه تصرفات [illegible]
باشد لکن در احکام مستقبل نه در تصرفات کذشته [illegible]
[illegible]
از مالی که در تصرف وی است [illegible] باشد
واکر شخصی دعوی بندکی وی کند و او را بینه نباشد [illegible]
طفلی در تصرف کسی و دعوی بندکی وی میکند [illegible]
[illegible] واکر چه ممیز باشد. واکر بعد از بلوغ انکار
[illegible] قبول نکنند [illegible]
[illegible] **ف** اکر مسلمان [illegible]
[illegible]
[illegible] دعوی کنند [illegible]
این دعوی [illegible] قبول باشد. واکر دو کس
[illegible] مقدم باشد. واکر طفل در دست یکی باشد و دعوی [illegible]
[illegible] مقدم باشد [illegible] واکر قبول کرده باشد صاحب ید مقدم باشد
و دعوی آنکس مسموع نباشد [illegible] کواه باشد

فرزند بر جمعی که ایشان را قایف کویند عرض کنند اکر باشد و [illegible]
ذکر ایشان باید انشاء الله تعالی که آنکس که قافه بکوید که فرزند [illegible]
فرزند او را باشد. واکر قایف نباشد یا حیران شود یا بکوید که فرزند هیچ
کدام نیست صبر کنند تا بالغ شود و هر کسی که میل طبع فرزند با او باشد
او را باشد. **کتاب جعاله** جعاله آنست که بکوید
که هر که چهارپای بنده من باز آورد او را بر من چندین درم است والبته
باید که بزبان بکوید که هر که باز آورد چند درم او را هست
بر من. واکر بی آنکه بکوید باز آورد هیچ چیزی نرسد ایشان را. واکر غیر مالک
بنده بکوید که هر که بنده فلان بیاورد از کوینده بستانند. واکر
بکوید که فلان کس میکوید که هر که بنده من بیاورد چیزی بستانند
و بیاورند و مالک کوید که من این نکفتم هیچ چیز بر هیچ یک لازم
نشود. وشرط نیست که آنکس بکوید که من قبول کردم که باز
آورم او را واکر چه با شخص معین کفته باشد اکر باز آوری چندین
بدهم. و بر عمل مجهول و معلوم هر دو بشاید مثل آنکه بکوید که بنده
من از هر جا که باز آوری یا از شیراز باز آوری. و باید که مزد معلوم باشد.
اکر بکوید که هر که باز آورد او را راضی کنم عقد باطل باشد او را اجرة
المثل عمل باشد. واکر بکوید که اکر از بغداد بیاورد او را پنجاه است
واز شیراز باز آورد بعضی از اجرة با کم کنند بحساب فرسنک. واکر
با کسی بکوید که اکر بنده باز آوری ترا چندین هست و دیکری شریک او
شود مدد او را همه اجرة آنکس معین را باشد. واکر مدد مالک را
شریک او شود آنکس را نیمه اجرة باشد و او را هیچ چیز نباشد
فصل عامل و مالک هر دو را فسخ رسد پیش از تمام کردن عمل.
و چون مالک فسخ کند عامل را اجرة المثل قسط عمل باشد و پیش
از تمام بودن عمل مالک را رسد که اجرة با کم یا بیش کند. اکر
بکوید ده دینار بدهم و پیش از آنکه عامل خوض در عمل کند با پنج
کند پنج لازم باشد. واکر بعد از خوض در عمل با پنج کند اجرة المثل
باشد نه پنج دینار. واکر بنده در راه بکریزد یا بمیرد او را هیچ نباشد
و عامل را کرو نرسد که بنده را نکاه دارد تا اجرة بستاند. واکر مالک
کوید که من نکفتم که هر که بنده باز آورد چیزی بدهم یا آن کار که
من کفته ام تو نکردی بلکه بنده خود آمده است قول قول مالک
باشد با سوکند. واکر در مقدار جعل خصومت کنند و هر یکی
سوکندی بخورند رجوع باجرة المثل کنند.

عن ابن عباس البركة في صغر القرص وطول الرشا وقصر الجدول ٥
الرشا الحبل الذي يستقي به الماء ٥ والجدول النهر الصغير ٥ عبد الله بن
عباس البركة في وسط الطعام فكلوا من حافاته ولا تاكلوا من وسطه ٥
الحافات الجوانب ٥ عبد الله بن عباس البركة مع اكابركم ٥ ابو سعيد
الانصاري البر والصلة وحسن الجوار عمارة الدنيا وزيادة في الاعمار ٥
عبد الله بن عباس البر والصلة يطيلان الاعمار ويعمران الديار ويثريان
الاموال وان كان القوم فجارا وان البر والصلة ليخففان سوء الحساب
يوم القيامة ٥ يثريان يكثران ٥ ابو الترداء ابو اسيد البدري البر بعد البر
موت الابوين ان تصلي لهما مع صلوتك وتصوم لهما مع صيامك وتصدق
عنهما مع صدقتك ٥ ابو الدرداء البلاء موكل بالقول ما قال عبد
لشيء والله لا افعله الا ترك الشيطان كل شيء فولع به حتى يوثمه ٥
عبد الله بن مغفل البلاء الى من يحبني اسرع من السيل الى
منتهاه ٥ البلاء الامتحان والاختبار ويكون حسنا ويكون شيئا
والله عز وجل يبلو عبده بالصنع الجميل ليمتحن شكره ويبلوه بالبلوى
الذي يكرهه ليمتحن صبره يقال بلوته وابتليته واذا اختبرته ٥
علي بن ابي طالب البلاء معلق بين السماء والارض مثل القنديل
فاذا سال العبد ربه العافية صرف الله عنه البلاء وقد ابرم له
ابو امامة ٥ علي بن ابيه البحر طبق جهنم ٥ الحسن علي البحار كل البحار
من ذكرت عنده فلم يصل علي ٥ انس بن مالك البخل عشرة اجزاء فتسعة
في اهل فارس وواحدة في سائر الناس ٥ علي بن ابي طالب البقرة عن
سبعة والجزور عن سبعة في الاضاحي ٥ الجزور البعير ٥ معقل بن
يسار البقرة سنام القرآن وذروته نزل مع كل آية منها ثمانون
ملكا واستخرجت الله لا اله الا هو الحي القيوم من تحت العرش فوصلت
بها ٥ الزبير بن العوام البلاد بلاد الله والعباد عباد الله فحيث ما
اصبت خيرا فاقم ٥ مروان بن الحكم البلاد بلاد الله والعباد عباد الله
ومن احيا من موات الارض شيئا فهو له ٥ من احيا مواتا وحاط عليها فليس لاحد
انتزاع ذلك من يده ٥ نيار بن مكرم الاسلمي البضع ما بين الثلث سنين
الى السبع ٥ قال عبد الله في تفسيره قوله عز وجل في بضع سنين ٥
عبد الله بن عباس البضع ما بين السبع الى العشر ٥ انس بن مالك
البزاق في المسجد خطيئة وكفارتها دفنها ٥ ويروي التفل في
عظيمه ٥

كتاب الفرائض

مصطفى فرموده كه علم ميراث بياموزيد ... لمت از تركه ميت اول
چيزي بيرون كنند كه بعين تركه متعلق باشد مثل مرهون يا بندكه جنايه
كرده باشد بكسي ديكر تجهيز ميت مثل كفن ومزد غسال ودفن و
ديكر ديون ادا كنند ديكر وصيتها بيرون كنند از ثلث انچه باز ماند از اينها
كه ذكر كرديم انچه باز ماند بورثه دهند وبچهار سبب ميراث برند
قرابت مثل برادر وپدر ونكاح مثل زن وشوهر وازاد كردن مثل
ازاد كننده ميراث ازاد كرده كيرد ومسلمانان از مسلمان كيرد به انكه به
بيت المال رسد ديراكه خويشان نباشد **فصل** مجموع ورثه نرينه
پسر وپسر پسر واكر چه فرو روند وپدر وجد واكر چه بالا روند وبرادر
پدر ماذري وپدري وماذري وپسر برادر پدر ماذري وپدري نه
ماذري وعم پدر ماذري وپدري نه ماذري وپسر عم نه ماذري
وشوهر ومعتق وازو زنان هفت اند دختر ودختر پسر واكر
چه نازل باشد وماذر وماذر ماذر وماذر پدر وخواهر پدر ماذري و
پدري نه ماذري وزن كه از شوي ميراث برد ومعتقه واكر همه
مردان جمع شوند پدر وپسر وشوهر ميراث برند وبس واكر
همه زنان جمع شوند ماذر ودختر ودختر پسر وخواهران و
زن ميراث برند وبس واكر مردان وزنان جمع شوند ماذر وپدر
وپسر ودختر وشوهر يا زن ميراث برند وبس واكر چيزي از ورثه
باز ماند با حزد وورثه نباشد بيت المال را باشد باصحاب فروض رد
نكنند وبذوي الارحام ندهند **فصل** فروض مقدر در كتاب
خداي تعالي شش است نصف وربع وثمن وثلث وثلثان وسدس
نصف شوهر راست چون زن را فرزند وفرزند پسر نباشد ويك دختر
ويك دختر پسر ويك خواهر پدر ماذري ويك خواهر پدري وچون

و با این زنان برادری باشد ایشان را تعصیه کنند بشرط آنکه برادر با خواهر
مساوی باشد اگر وی پدر و مادری باشد او نیز همچنان باشد و اگر پدری باشد
او نیز همچنان باشد ● و پسر برادر خواهر پدری را یعنی خواهر میت تعصیه
نکند زیراکه در درجه فروتر است از وی ● و دختر و دختر پسر خواهر
پدری و مادری و پدری تعصیه کنند ● مثال یک دختر و سه
خواهر ● نیمه دختر را باشد و باقی خواهران را ● پنج دختر و یک خواهر دو
ثلث دختران را باشد و باقی خواهر را ● و جد پسر خواهر پدر و مادری یا پدری
تعصیه کند اگرچه … صورت آن یک جد و شوهر و مادر و یک
خواهر پدر و مادری یا پدری ● نیمه شوهر را و ثلث مادر را و نیمه
خواهر را و سدس جد را از شش عول به نه کنند چهار که نصیب جد
و خواهر است با سه که عدد رؤس ایشانست متباین است سه در نه ضرب
کنند بیست و هفت باشد نه شوهر را و شش مادر را و چهار خواهر را
و هشت جد را ● و پسر پسر پسر دختر پسر را تعصیه کند و اگرچه نازل است
بشرط آنکه دختر پسر را هیچ فرض نباشد ● مثال که فرض باشد
دو دختر و یک دختر پسر و یک پسر پسر پسر ● دو ثلث دختران را
باشد و باقی ایشان را باشد للذکر مثل حظ الانثیین ● مثال که
او را فرض باشد یک دختر و یک دختر پسر و یک پسر پسر پسر ● نیمه
دختر را و سدس دختر پسر و باقی پسر پسر پسر ● و مستحق
دو ثلث دو دختر اند و بیش و دو دختر پسر و بیش و دو خواهر پدر و مادری
یا پدری و بیش ● مستحق ربع شوهر است چون زن را فرزند و فرزند
پسر باشد و اگرچه نه از آن شوهر باشد ● و زن مستحق ربع است
چون شوهر را فرزند و فرزند پسر نباشد ● و مستحق ثمن یک زن است
و بیش چون شوهر را فرزند و فرزند پسر باشد و اگرچه نه از این زن
باشد ● و مستحق ثلث مادر است چون میت را فرزند و فرزند
پسر و دو خواهر و بیش یا دو برادر و بیش نباشد ● و اگر یک برادر
با یک خواهر باشد و فرزند و فرزند پسر نباشد مادر ثلث بستاند
و دو برادر یا دو خواهر و بیش مادری مستحق ثلث اند ● زن و مرد بهم
راست باشند ● و جد ایشان ثلث باشد چنانکه در جد و اخوة یاد
کرده شود ● شرح مسئله مشترکه کسی مرد و شوهر و مادر
و دو برادر مادری و دو برادر پدر و مادری رها کرد ● نیمه شوهر را
و سدس مادر را و برادران چهارگانه در ثلث مشترک باشند علی التساوی
و این بنای مشترکه برادران مشترکه نام نهاده اند و حماریه نیز خوانند
و اگر بجای برادران پدر و مادری برادران پدری باشند هیچ

نشانند

نشانند همه مادر را باشد ● و مادر دو صورت مستحق ثلث باقیست
یک صورت مادر و پدر و شوهر ● نیمه شوهر را و ثلث نیمه باقی مادر را
و باقی پدر را ● و صورت دیگر مادر و پدر و زن ● ربع زن و ثلث باقی
از ربع مادر و باقی پدر ● هفت تن مستحق سدس اند دختر پسر با وجود
یک دختر صلبی و باید که دختر پسر را ادلا به پسران محض کند
مثل دختر پسر پسر پسر نه دختر پسر دختر که وی نه وارث است و
با وجود اقرب ابعد محجوب باشد دختر پسر دختر پسر پسر را محجوب کند
اگر برادری با دختر پسر باشد با دختر صلبی … برادر که نیمه دختر را
باشد و سدس دختر پسر را باشد و باقی عصبه را باشد ● و اگر
دختر صلبی نباشد نیمه دختر پسر را باشد و سدس دختر پسر پسر را باشد
و باقی عصبه را ● و یک خواهر پدری با وجود یک خواهر پدر و مادری مستحق
سدس شده باشد ● و یک خواهر مادری و یک برادر مادری مستحق سدس اند
و پدر ● مستحق سدس است با وجود فرزند و فرزند پسر ● و مادر
مستحق سدس است با وجود فرزند و فرزند پسر یا دو برادر یا دو
خواهر یا برادری و خواهری چه پدر و مادری و چه مادری و چه پدری
و یا بیش باشند ● مثلا مادر و یک دختر ● نیمه دختر را و سدس مادر را
و باقی عصبه را ● مادر را و دو خواهر یا برادری و خواهری سدس مادر را باشد
یک جده و بیش مستحق سدس اند ● مثل مادر پدر و مادر مادر …
سدس بستانند باید که جده ادلا باناث محض کند مثل مادر مادر مادر
یا بذکور محض مثل مادر پدر پدر یا باناث محض یا ذکور محض مثل مادر
مادر مادر پدر پدر ● و اگر ادلا بذکری کند میان دو اناث نه وارث
باشد مثل مادر پدر مادر ● و اگر یک جده را دو جهت باشد مثل آنکه هم
مادر مادر مادر میت باشد و هم مادر پدر پدر او باشد ● و یک جده را
یک جهت باشد مثل آنکه مادر مادر پدر میت باشد و بیش سدس مناصفه
بستانند ● ذکر اصحاب فروض تمام شد ● عصبه آنکس است که اگر وی
تنها باشد همه میراث بستاند و اگر با اصحاب فروض باشد اگر از ایشان
چیزی فاضل آید بستاند اقرب عصبات پسر است دیگر پسر پسر و اگرچه
نازل باشد دیگر پدر دیگر پدر پدر و اگرچه عالی باشد پدر مع … نه وارث
باشد ● و چون جد با برادر پدر و مادری جمع شوند اگر صاحب فرض نباشد
مثل دختر ● الخ جد را بهتر بود از قسمت و ثلث جمله مال آن بستاند
و اگر هر دو بهم راست باشد آن مقدار بستاند ● مثال که ثلث مال او را بهتر
یک جد و سه برادر ● مثال که قسمت بهتر یک جد و یک برادر ● مثال که بهم
راست است یک جد و دو برادر ● و اگر با ایشان صاحب فرض باشد مثل

شوهر یا دختر اینجا جد را بهتر باشد از سدس جمله مال و ثلث باقی
و قسمة بستانند مثال که سدس جمله بهتر است دو دختر و سه
برادر و یک جد. مثال که ثلث باقی او را بهتر یک زن و سه برادر
و جد. مثال که قسمة او را بهتر یک برادر و شوهر و جد زیرا که از چهار
قسمة کنند دو نصیب شوهر را و یک نصیب جد را و یک نصیب برادر را
و اگر سدس و ثلث باقی و قسمة همه برابر است اینها را مقدار بستانند.
مثاله شوهر و دو برادر و یک جد از شش قسمة کنند سه نصیب شوهر را
و باقی ایشان را هر یکی یک نصیب باشد به همه تقدیرها جد را یک نصیب
از شش باشد. و وقت باشد که چون نصیب اصحاب فروض بدهند
هیچ چیز نماند یا کم از سدس بماند و سدس تقدیر باید کرد جد را
زیرا که نصیب وی از سدس کم نمی آید و مسئله عول کنند. مثاله
دو دختر و مادر و شوهر و جد. دو ثلث دختران را و سدس و ربع
مادر را و شوهر را و سدس جد را مقدر کنند. مسئله از دوازده بود
و به پانزده رود. مثالی دیگر دو دختر و شوهر و یک جد
دو ثلث دختران را و ربع شوهر را و نصف سدس باز ماند و سدس
جد را مقدر کنند. مسئله از دوازده باشد به سیزده رود. و اگر
باقی سدس باشد بجد دهند. مثاله دو دختر و مادر و جد
و برادری باشد. دو ثلث دختران را باشد. و سدس مادر را و سدس
جد را. برادر را چیزی نباشد. و خواهری با برادری جمع شود خواهر
نیز عصبه باشد انجا باشد مثل حظ الانثیین قسمت کنند
و اگر برادر نباشد و همه خواهران باشند جد ایشان را عصبه کند جد
چون برادری باشد ایشان را الا در مسئله اکدریه چنانکه ذکر
رفت که خواهر را نیمه باشد و فرق آنست که در اکدریه یک خواهر است
و در دیگر مواضع دو خواهر اند و بیش. و یک جد و شوهر و مادر
نصف شوهر را و سدس مادر را و ثلث جد و خواهران قسمت کنند
للذکر مثل حظ الانثیین. و اگر از برادر یکی نه وارث باشد
بزبان جد بحساب گیرند و چون جد نصیب خود بستاند غیر
وارث بوارث دهند. نظر کنند اگر در میان ورثه خواهر و برادر
پدر و مادری باشد باقی بستانند. مثاله یک جد و برادری
پدر و مادری و برادری پدری. ثلثی جد را باشد زیرا که برادر
پدری بحساب گیرند و اگر چه او نه وارث است. و دو ثلث
دیگر به برادر پدر و مادری دهند و برادر پدری هیچ نستانند.
و این صورت را معاده گویند. و اگر ایشان نرینه پدر و مادری

باشد

الجد والام

نباشد و یک خواهر پدر و مادری باشد تا نیمه بستاند و باقی پدری باشد.
صورت آن یک جد و یک خواهر پدر و مادری و یک برادر پدری. مال از پنج
نصیب باشد دو نصیب بجد دهند. و دو نصیب و نیم خواهر پدر و مادری را
باشد. و نیم نصیب برادر پدری را باشد. و اگر در همین صورت دو خواهر پدر و
مادری باشد تا چهار دانگ بستانند. و دو نصیب دیگر جد بستانند. و برادر
پدری را هیچ نباشد. دیگر بعد از جد برادر پدر و مادری عصبه
باشد. دیگر پدری. دیگر پسر برادر پدر و مادری. دیگر پسر برادر پدری. دیگر
عم پدر و مادری. دیگر پدری. دیگر پسر پدر و مادری. دیگر پسر عم پدری.
دیگر عم پدر را. اعنی برادر جد متوفی. دیگر پسر او. دیگر عم
جد اعنی برادر پدر پدر پدر. و دیگر پسر. و در همه پدر و مادری
مقدمست بر پدری. دیگر معتق و اگر چه زن باشد. دیگر عصبات معتق
آن عصبه که بنفس خود عصبه باشد مثل برادر نه دختر و خواهر که
ایشان نه وارث عتیق پدر و برادر باشند. و اگر چه نرینه بالبیان باشد و
ترتیب عصبه معتق مثل ترتیب عصبه نسبی است. اول پسر و پسر
پسر دیگر پدر. چنانکه ذکر رفت الا آنکه در نسب جد و برادر قسمت کنند
و اینجا برادر و پسر او بر جد مقدم باشند. و بعد از عصبه معتق معتق
معتق وارث باشد. دیگر عصبه او بهمین ترتیب مذکور. زنان نه وارث
باشند چنانکه ذکر رفت مگر که زن بنفس خود معتقه باشد که میراث
از عتیق خود ببرد و از آن کس نیز که بعتیق میرسد بولا یا بنسب. مثلا
زنی شخصی آزاد کرد و مرد میراث عتیق زن را باشد. اگر عتیق را وارث
نسبی نباشد. میراث پسر عتیق و عتیق عتیق زن آزاد کننده را باشد.
دیگر عصبه بیت المال باشد چنانکه یاد کرده شد در اول باب. و اگر
بیت المال نه منتظم باشد رد با صحاب فروض کنند الا زن و شوهر و
بقدر نصیب رد کنند نه بعدد سر. مثال یک دختر و مادر نیمه دختر را
و سدس مادر را. دو نصیب باز ماند. نگوییم که هر یکی یک نصیب بلکه دختر
بنسبة نیمه بستاند و مادر بنسبة سدس. طریق آنست که از چهار
قسمة کنند سه نصیب دختر را باشد و یک نصیب مادر را باشد. مثالی دیگر
یک دختر و مادر و شوهر ربع شوهر را و نصف دختر را و سدس مادر را
اصل از دوازده باشد چو شوهر سه نصیب بستاند از نه نصیب که باز ماند
شش نصیب و سه ربع یک نصیب دختر را باشد و دو نصیب و ربع یک نصیب
مادر را باشد طریق تصحیح این مسئله بیاید ان شاء الله تعالی. مثالی دیگر
یک دختر و مادر و زنی. ثمن زن را باشد اصل از بیست و چهار باشد
سه نصیب زن را و دوازده دختر را و چهار مادر را پنج باقی سدس و ربع سدس

اصل مسئله باشد طریق آنست که چون زن سه نصیب خود گرفت باقی
بیست و یک نصیب دیگر بچهار بخشند سه از آن دختر را باشد و باقی
مادر را باشد. و اگر صاحب فرض نباشند بذوی الارحام دهند و ایشان
ده قومند پدر مادر. و هر جد و جده که نه وارث اند. و دختر زادگان
و دختران برادر. و خواهر زادگان. و پسران برادر مادری. و عم مادری
و دختران عم. و خواهر مادر. و برادر مادر. و کسانی که باین جماعه ادلا (و خواهر پدر)
کنند. و باید که ذوالرحم بمنزله آنکس فرود آورند که آن ذی الرحم
بوی ادلا میکند تقدیر کنند که زنده است و وارث میت است و ذی
الرحم وارث وی است. مثلا خال و خاله چنان مقدر کنند که آنکس
که ایشان بوی ادلا میکنند زنده است یعنی مادر زنده است و میراث برد
این زمان مادر راست که مرده است و ایشان میراث از وی می برند و عمه
همچنین قیاس کنی. الا آنکه عمه بپدر ادلا کند و چنانکه از پدر میراث بردی
میراث از وی برد و در خال چنانکه از مادر میراث بردی. و آنکس که بوارث اقرب
باشد مقدم باشد نه آنکه بمیت اقرب نسبت. مثلا دختر دختر و دختر
دختر پسر. ترکه را چهار قسمه کنند سه دختر دختر را باشد
و یکی دختر دختر پسر را باشد که دختر دختر مثل دختر است و دختر
دختر پسر مثل دختر پسر است بنیمه اول و سدسی دوم و نصیب باقی
با ایشان رد کنند بنسبت نصیب و از چهار قسمه کنند. مثال دیگر
یک دختر. و دو دختر دختری دیگر. و سه دختر دختری دیگر.
مال بسه نصیب بخشند هر قومی ثلثی بستانند. دختر پسر دختر
و دختر دختر پسر. همه ترکه دوم را باشد. یک دختر خواهر و دو پسر
از خواهری دیگر. بنیمه اول را باشد و باقی پسران را باشد. یک دختر برادر
پدر مادری و یک دختر برادر پدری و یک دختر برادر مادری. سدس
دختر برادر مادری را و باقی دختر برادر پدر مادری را و دختر
برادر پدری را هیچ نباشد. یک فرزند خواهر مادر پدری و یک
فرزند خواهر پدری و یک فرزند خواهر مادری ترکه از پنج قسمه
کنند بفرض و رد سه نصیب فرزند خواهر پدر مادری را باشد و
ایشان را هر یکی یک نصیب. سه خاله پدر مادری و یکی پدری و یکی مادری.
ترکه از پنج قسمه کنند سه نصیب اول را و ایشان را هر یکی یک نصیب باشد.
یک خاله پدر مادری و یکی پدری و یکی مادری. سدسی مادری را باشد
و باقی پدر مادری را باشد و پدری را هیچ نباشد زیرا که برادر
پدری با وجود پدر مادری چیزی نمی ستانند. سه خال و سه خاله
پدر مادری و پدری و مادری. ثلثی مادریان را و باقی پدر مادریانرا

و پدریان را هیچ نباشند. سه عمه یکی پدر مادری و یکی پدری
و یکی مادری ترکه از پنج قسمه کنند سه نصیب پدر مادری را و
ایشان را هر یکی یک نصیب. یک فرزند خال پدر مادری و یک فرزند خال مادری
و یک فرزند خال پدری. سدسی مادریانرا باشد و باقی پدر مادریان
و پدریان را هیچ نباشد. پدر پدر مادر و پدر مادر پدر همه دوم را
باشد زیرا که وی بوارث نزدیکتر است. پدر مادر مادر و پدر مادر پدر
هر یکی نصیبی بستانند. پدر مادر و خال مادر همه ترکه اول را باشد

فصل هر کس که بنفس خود ادلا میکند بمیت بی آن که یکی در میان باشد
محجوب نباشد مثل دختر و مادر و زن و پدر و شوهر و پسر. و آنکس
که بکسی ادلا میکند بمیت با آنکس محجوب باشد مثل پسر پسر که به پسر
محجوب باشد و اگرچه نه پدر او باشد. و خواهر و برادر مادری بپدری
و برادر مادری با وجود مادر میراث برند و اگرچه بواسطه وی بمیت
میرسند. و جدات جده مادر مادر و جده مادر پدر با وجود مادر
نبرند. و جده اقرب از هر طرف که جده ابعد از همان طرف حجب کند
مادر مادر حجب مادر مادر مادر کند. و جده اقرب از طرف مادر جده
ابعد از طرف پدر حجب کند مادر مادر حجب مادر پدر پدر کند. و جده
اقرب از طرف پدر جده ابعد از طرف مادر حجب نکند مادر
پدر حجب مادر مادر مادر نکند. پسر حجب دختر پسر کند و اگرچه از
پسری دیگر باشد نه از وی. و دو دختر نیز حجب دختر پسر کند اگر نه پسر
او را بعصبه نکند. مثال دو دختر و یک دختر پسر دو ثلث دختران را
و باقی عصبه را دختر پسر را هیچ نباشد. دو دختر و دختری پسر
و پسری پسر پسر. دو ثلث دختران را و باقی فرزندان پسر را للذکر مثل
حظ الانثیین. برادر پدر مادری به پدر و به پسر و پسر پسر محجوب
باشد. و برادر پدری بهمین جماعة و برادر پدر مادری و یک دختر و
خواهر پدر مادری محجوب باشد و خواهر پدری بهمین جماعة و دو خواهر
و پیش پدر مادری محجوب است اگر با او برادر نباشد. مثاله دو
خواهر پدر مادری و خواهری و برادری پدری دو ثلث پدر مادریان را باشد
و باقی پدریانرا للذکر مثل حظ الانثیین. و خواهر و برادر مادری
به پدر و جد و فرزند و فرزند پسر محجوب باشند و هر که نه وارث است حجب
دیگری نکند. مثلا چون پسر پدر بکشد همه ترکه پدر برادر پدری را
نه پسر را زیرا که وی نه وارث است و حجب دیگری نکند. مادر پدر و پدر
و مادر مادر لکن نشست همه سدس مادر مادر را باشد مادر پدر به پدر محجوب است
و حجب مادر مادر نکند. مثال دیگر برادر پدر مادری با پدری و یک جد

و یک برادر مادری ؛ نیمه جد را و نیمهٔ دیگر برادر مادر و پدری را بستانند
مادری هیچ نستانند که او به جد محجوب شد و اول برادران برادر پدری
بحساب نگیرند که بعلت نصیب او با جد دهند بخلاف پدری
در معاده که برادران شمرند و نصیب او به برادر پدر و مادری دهند
زیرا که برادران یک جهت دارند و جد و برادر نه یک جهت دارند و در
سه صورة اگر چه شخص وارث است حاجب شود یک صورة پدر
و مادر و دو یا بیش از خواهران و برادران مادر را با سدس کنند و اگر چه
به پدر محجوب‌اند صورة دوم جد و مادر و دو خواهر یا دو برادر مادری را
ایشان مادر را با سدس کنند و اگر چه به جد محجوب‌اند صورة سوم معاده است
و ذکر آن رفت و ممکن که یک شخص هم بفرضیة و هم بعصبیة میراث
ببرد مثل شوهری که ابن عم زن باشد نیمه بزوجیة بستانند و نیمه
بعصبیة یا هم معتق باشد و هم شوهر همهٔ ترکه بستانند
بفرضیة و بعصبیة مثال دیگر شخصی دو پسر عم رها کرد که یکی نیز
برادر مادری وی است او سدس بفرضیة بستانند و باقی مناصفه
بستانند و اگر با این دو پسر عم دختری باشد پسر عم که برادر
مادر است چیزی زیاده ندهند بلکه دختر را نیمه باشد نیمه
دیگر این دو پسر عم را بسویة باشد زیرا که اخوة مادری بدختر
محجوب باشند و اگر عتیق مرد و دو پسر عم معتق رها کرد که یکی از
ایشان برادر مادری معتق است و یکی نه همهٔ ترکهٔ عتیق آن یکی
که برادر مادر است بستانند چنانکه برادر پدر و مادری مقدم است
در میراث بر پدری و پدر وقت باشد که بفرضیة و عصبیة بستانند
مثلا پدر و دختر جمع شدند پدر سدس بفرضیة بستانند و
ثلثی بعصبیة و نیمه دختر را باشد و اگر در شخصی دو فرض باشد
بهر دو فرض بستانند بالفرض قوی‌تر بستانند و اقوی آنست که آن
موجب دیگر محجب کند مثل آنکه شخصی دختری گذاشت که هم دختر
و هم خواهر مادری وی است بدختری بستانند زیرا که دختر حجب خواهر
مادری کنند مثلا آنکه مجوسی وطی با مادر خود کند و از وی دختر
آید این هم خواهر مادری باشد و هم دختر و اگر حجب آن دیگر نکند
اما یکی محجوب می‌باشد و یکی محجوب نمی‌باشد مثلا آنکه شخصی وطی
با دختر خود کرد بشبهة یا در کفر و دختری زاد و دختر دوم
مرد دختر اول میراث از وی بمادری ببرد نه بخواهری پدری زیرا
که مادر هرگز محجوب نشود و اگر هر دو فرض محجوب می‌شوند اما یکی را
حاجب کمتر است بآن یکی که بقوت‌تر بود ببرد مثلا شخصی وطی با دختر

خود

خود کرد و دختری زاد و دیگر با دختر دختر وطی کرد و دختری زاد و اولا
دختر میانه مرد و دیگر دختر کوچک مرد دیگر بزرگ از کوچک میراث
میراث ببرد که جدهٔ اوست نه بخواهری مادری و نه از پدری زیرا که
حاجب جدهٔ مادر است و بس و حاجب خواهر پدری پدر است و پسر و
پسر پسر و برادر پدر و مادری و اگر از آن دو فرض که در یک شخص
جمعست یکی حجب کردند بآن دیگری میراث ببرد هم آن بقوت‌تر و چه
آن ضعیف‌تر مثلا در صورة ما نقلتم دختر کوچک با اول مرد دختر بزرگ
بخواهری از وی میراث برد زیرا که بواسطهٔ دختر میانه که مادر کوچک
جدهٔ ساقط میشود **فصل** کافر از خویش مسلمان میراث نبرد نه بنسب
و نه بولاء و نه بنکاح و مسلمان نیز از وی نبرد لکن کفار بعضی از بعضی
میراث و ~~مسلمان نیز میراث ایشان نبرد~~ چه نصرانی و جهود و زوجه بت
پرست و کافر حربی از کافر ذمی و معاهد میراث نبرد و ایشان نیز
از وی نبرند لکن کفار بعضی از بعضی میراث برند و اگرچه ملتهای
ایشان مختلف باشد یهود از نصاری و نصاری از یهود میراث برند
فصل اگر دانند که پدر و پسر مثلا کدام یکی پیشتر مردند مثل
آنکه در دریا بی غرق شدند یا خانه بسر ایشان فرو نشست یا هر دو بهم
مردند هیچ یکی میراث از آن دیگر نبرد بلکه میراث هر یکی از آن
وارث او باشد و اگر پدر پسر بکشد یا بعکس قاتل میراث از قتیل
نبرد و اگرچه بحق قصاص او را بکشد و بنده و مرتد میراث نبرند
و از ایشان نیز نبرند و اگر نفی فرزند از خود بکند بلعان میراث از پدر
و خویشان پدری نبرد و ایشان نیز نبرند و از مادر و خویشان مادری
برد و مادر و غیر از وی میراث برند و آنکه بعضی از وی آزاد شد
میراث از کس نبرد آن قدر که به بعض آزاد حاصل کرده است از وی ببرند
میراث و غایب چون منقطع شود خبر کاهی ترکهٔ او قسمت کنند که قاضی
حکم بمرگ وی بکند نصیب او موقوف کنند و در حق حاضران احتیاط
کنند مثلا زنی مرد و شوهر غایب و دو خواهر مادر و پدری و یک
عم گذاشت احتیاط آنست که یک نیمه شوهر را باشد و دو ثلث
خواهران را باشد و عم بیفتد اصل از شش باشد و عول بهفت کند
چهار خواهران را باشد و باقی موقوف کنند و گویند که اصل مسئله
از سه است دو خواهران را و یک موقوف که آن وقتی باشد که شوهر
نباشد **فصل در حمل** اگر حمل گذاشت و بس مثلا زن او کنیزک
بود یا مطلقه بود جمله ترکه موقوف کنند تا ولادة و اگر جز حمل
وارثی باشد و حمل حاجب وست بهمه حال یا در بعضی همه ترکه

موقوف کنند مثل حمل و برادر مادری با پدر مادری واگر حمل حاجب دیگر ورثه نیست و ورثه را فرض معین نیست همه ترکه موقوف باشد مثل سه فرزند و حمل. واگر نصیب وارث معین است نصیب وی بدهند و باقی موقوف کنند مثل زن و مادر و پدر و حمل گذاشت فرض کنند که حمل دو دختر است دو ثلث بنات را باشد اصل از بیست و چهار باشد و عول به بیست و هفت کنند سه که ثمن عایل است بزن دهند و هشت بمادر و پدر دهند که ثلث عایل است و شانزده که دو ثلث عایل است موقوف باشد حمل را و عدد حمل را ضبطی نیست که یکبار پنج بچه زاده

فصل در مسایل الخنثی الخنثی المشکل واحد الخنثی را اگر نظر کنند اگر تفاوتی نیست در ذکورة و انوثه اشکالی نیست مثل آنکه معتق باشد یا فرزندی مادری میت باشد. واگر تفاوت کنند تقدیر کنند که هر دو نصیب ذکری بوی دهند و قدر مشکوک فیه موقوف دارند. مثلا فرزندی خنثی و یک برادر پدری. یا پدری. نیمه بخنثی دهند. و باقی موقوف باشد. مثالی دیگر شوهر و پدر و یک فرزند خنثی. ربع شوهر را و سدس پدر را. و نیمه خنثی را و باقی موقوف باشد میان پدر و خنثی

فصل در ضرب اعداد و تصحیح اگر دو عدد جمع شوند مثل سه و سه متماثلان گویند. واگر آن اکثر با اقل فوت میشود. آنرا متداخلان گویند. مثل سه و شش و چهار و دوازده زیرا که چون دو نوبت سه که اقل است از شش که اکثر است طرح کنند شش فوت شود و اگر ببکلی فوت شود متباینان باشند. مثل سه و چهار و شش و هفت. زیرا که چون سه از چهار بیندازند یک باقی باشد. وآن یکی طرح کنند چهار فوت شود. واگر اکثر نه با قل و نه بیک فوت شود بلکه بعددی غیر ایشان فوت شود متوافقان باشند. بمخرج عددی کسری که باقی باشد چون اقل از اکثر طرح کنند. مثلا شش با هشت یا با ده. متوافقان بالنصف اند. زیرا که چون شش از هشت طرح کنند دو باز ماند. و دوازده شش طرح کنند چهار ماند. و دو از چهار طرح کنند دو بماند. و دو مخرج نصف است. و سه و دوازده متداخلان اند. و نیز متوافقان بالثلث اند. زیرا که بسه فوت شوند. و سه مخرج ثلث است. و همه متداخلان متوافقان اند. و بعکس نیست. دیگر نظر کنند اگر ورثه عصبه اند بی صاحب فرضی. و همه برابر اند عدد روس ایشان اصل مسئله باشد. مثلا ده پسر باشند یا پنج برادر. اصل مسئله ده باشد. یا پنج. اگر ذکور و اناث باشند هر مردی بدو زن تقدیر کنند. اگر دو دختر و یک پسر باشند. اصل مسئله

از چهار

از چهار باشد. واگر یک صاحب فرض با ایشان باشد اصل مخرج آن یک فرض باشد. مثاله شوهر و سه پسر اصل مسئله از چهار بود. واگر دو فرض باشند و متداخل باشند. مثل سدس و ثلث. اصل مسئله از بیشتر باشد اعنی شش. واگر متوافق باشند آنچه ضرب اعنی بیمه. اکثر در اقل یا اقل در اکثر ضرب کنند. آنچه حاصل آید اصل مسئله باشد. جمله یک عدد در وفق عدد دیگر حاصل آید. اصل مسئله باشد. مثال سدس و ربع. سه در چهار. یا دو در شش ضرب کنند دوازده باشند و اصل مسئله باشد. واگر متباین باشند همه عدد دوگانه در هم ضرب کنند آنچه حاصل آید اصل مسئله باشد. مثل ثلث و ربع سه در چهار ضرب کنند دوازده شود. و اصل مسئله باشد. و اصول مسائل دو و سه و چهار و شش و دوازده و بیست و چهار است. و از آن عددها سه عول می کنند و بس. شش عول به هفت کنند. مثل شوهر و دو خواهر پدر مادری. و عول بهشت نیز کنند مثل آنکه با ایشان مادر باشد. و عول بنه کنند. مثل شوهر و دو خواهر پدر مادری یا پدری. و دو خواهر مادری. و عول بده نیز کنند اگر با ایشان مادر باشد. و دوازده عول بسیزده کنند. مثل زن و دو خواهر پدر مادری یا پدری و دو خواهر مادری. و عول بهفده نیز کنند مثل آنکه با این جماعت مادر باشد. و بیست و چهار عول به بیست و هفت کنند. مثل زن و دو دختر و پدر و مادر

فصل چون عدد روس و نصیبها بهم راست باشد اشکالی نیست. مثل شوهر. و سه پسر. اصل مسئله از چهار باشد. هر یکی را یکی. والا نه راست باشد ضرب کنند تا راست شود و وقت باشد که یک قوم منکسر شود. و بدو. و سه و چهار قوم منکسر شوند. و بیش از آن نباشد. چون یک قوم منکسر شود عدد نصیب ایشان با عدد روس ایشان مقابله کنند. اگر عدد روس و عدد نصیب ایشان متوافق باشند عدد روس با جزو وفق آورند و آن وفق عدد روس در اصل مسئله ضرب کنند که راست باشد. مثال متوافق مادر و چهار عم. اصل مسئله از سه باشد. یکی مادر را و دو اعمام را و دو و چهار متوافق بنصف اند. چهار که عدد روس است با دو آرند و در سه ضرب کنند شش باشد. دو مادر را و باقی اعمام را. مثال متباین. شوهر و دو برادر مادری. اصل از دو باشد. یکی شوهر را و یکی برادران را. و یکی با دو متباین است عدد روس ایشان که دو است در دو که اصل مسئله است ضرب کنند چهار باشد. شوهر را و دو برادر را. و چون بدو فریق منکسر شود. اول عدد روس هر یک از ایشان

جو یك از
با عدد نصیب ایشان مقابله کنند. اگر موافقت باشد با جزء وفق
آرند. والا ترک کنند. دیگر عدد روس یک قوم بستانند و در اصل مسئله
با عول بزنند که بیست باشد. و اگر عدد روس دوگانه با هم متداخل باشند
آن بیشتر بستانند و در اصل مسئله ضرب کنند. و اگر عدد روس دوگانه
متوافق باشند جزو وفق یکی در همه عدد روس دیگر ضرب کنند. و حاصل
در اصل مسئله با عول ضرب کنند. و اگر عدد روس دوگانه متباین
باشند عدد روس دوگانه در هم ضرب کنند و حاصل در اصل مسئله با عول
ضرب کنند. امثله متماثله سه خواهر پدر مادری و سه جده
و یک عم اصل از شش است چهار خواهران. و یکی جدات را و یکی عم را.
یعنی عدد روس ایشان با عدد نصیب ایشان متباین است. و عدد
روس ایشان با عدد روس ایشان متماثلست. عدد روس با عدد
نصیب متباین است. و عدد روس متماثل. سه در شش ضرب کنند
هشتده شود. دوازده خواهران را. و سه جدات را و سه عم را.
متداخل. نه خواهر پدر مادری. و سه خواهر مادری. اصل از سه است
و عدد سهام با روس متباین است و عدد روس دوگانه متداخل
است. نه که اکثر است در سه ضرب کنند بیست و هفت باشد
هشتده پدر مادریان را و نه مادریان را. متوافق. هشت خواهر پدر
مادری. و شش خواهر مادری. اصل مسئله از سه باشد. میان عدد
روس پدر مادریان. و دو که نصیب ایشانست متوافق بنصف اند
عدد روس ایشان با چهار کنند. و یک نصیب که مادریانست با عدد
روس ایشان متباین است همچنان بگذارند. دیگر چهار که وفق عدد
روس پدر مادریانست با شش که عدد روس مادریانست متوافق
بنصف اند. دو در شش یا چهار در سه ضرب کنند دوازده است
و دوازده که در سه که اصل مسئله است ضرب کنند سی و شش باشند.
بیست و چهار پدر مادریان را. و دوازده مادریان را. متباین.
سه خواهر پدر مادری. و دو خواهر مادری. اصل از سه است عدد
روس با نصیب متباین است و عدد روس دوگانه متباین سه در دو
ضرب کنند شش باشد. و در سه ضرب کنند هشتده باشد. دوازده
پدر مادریان را و شش مادریان را. که سه قوم منکسر شود اخذ از
عدد سرهای دوگانه حاصل شود با عدد روس قوم سوم مقابله
کنند و همان ضبط نگاه دارند و ضرب کنند. و اگر چهار قوم
منکسر شود اخذ از عدد سرها و سه گانه حاصل آید با عدد روس
قوم رابع مقابله کنند و همان طریق ضرب کنند. و حاصل در اصل

با عدد روس مقابله
متماثل باشند
یک عدد روس [illegible]

مسئله

مسئله با عول ضرب کنند. مثال سه قوم متداخل در روس سه جده و نه
خواهر پدری. و سه عم. اصل از شش است. سرها با نصیبها متباین است
و سرها متداخل اند نه که اکثر است در شش که اصل مسئله است
ضرب کنند. پنجاه و چهار باشد. سی و شش خواهران را و نه جدات را
و نه اعمام را. متوافق در روس چهار زن. و چهل و هشت خواهر
پدری. و سی و شش مادری. اصل از دوازده باشد و عول به پانزده
کند سه زنانراست. و با سر متباین است. و هشت خواهران پدری — راست
و متوافق بثمن اند عدد روس ایشان با شش آورند. و چهار که نصیب
خواهران مادریست با روس ایشان متوافق بربع است. سر ایشان
با نه کنند. دیگر عدد روس مقابله کنند چهار که سر زنانست با شش
که وفق سر خواهران پدریست متوافق بنصف است دو در شش
ضرب کنند دوازده باشد آنگاه وفق سر مادریانست متوافق بثلث
و دوازده باشد
نه در چهار یا سه در دوازده ضرب کنند سی و شش باشند و در پانزده
که اصل مسئله بود ضرب کنند پانصد و چهل باشند. متباین در روس
دو زن. و سه خواهر مادری. و پنج پدری. اصل از دوازده باشد و عول
به پانزده کنند. و عدد سرها و نصیبها متباین است. و شش در پنج ضرب کنند
سی باشد. و سی در پانزده ضرب کنند چهارصد و پنجاه باشد. امثله
چهار قوم متباین دو زن. و سه جده. و پنج خواهر مادری. و هفت پدری
از دوازده باشد. و عول بهفده کنند. عدد روس با سهام و عدد روس
همه متباین اند. دو در سه ضرب کنند شش باشد. و شش در پنج ضرب
کنند سی باشد. و سی در هفت ضرب کنند دویست و ده باشد. و در
هفده که اصل مسئله است ضرب کنند سه هزار و پانصد و هفتاد باشد.
تداخل عدد روس و توافق در بعضی نصیبها با سرها. دو زن. و شش
جده. و بیست و چهار خواهر مادری. و سی و شش پسر عم. اصل از دوازده باشد — ان
سه که نصیب زنانست با سر ایشان متباین است. و دو که نصیب جدات — است
با سر ایشان متوافق بنصف است. سر ایشان با سه کنند و چهار که نصیب
خواهران مادریست با سرهای ایشان متوافق بربع است و سرها با شش
آرند. و سه که نصیب پسران عم است متوافق بثلث است و سر ایشان — با سر ایشان
با دوازده آورند. دیگر عدد روس مقابله کنند. دو و سه در شش متداخل اند
و شش در دوازده داخلست. و دوازده که اکثر است در دوازده که
اصل مسئله است ضرب کنند صد و چهل و چهار باشد. مثال
متوافق در عدد روس. چهار زن. و دوازده جده. و چهل برادر
مادری. و چهل و دو پسر عم. اصل از دوازده است نصیب

٦٥

زنان با سرهاء ایشان متباین است. و دو که نصیب جدات است با سرهاء ایشان متوافق بنصف است. و سر ایشان با شش کنند و جهار که نصیب برادران مادری است با روس ایشان متوافق بربع اند باده آورند و سه که نصیب پسران عمست با روس ایشان متوافق بثلث اند سر ایشان با جهار آورند دیگر عدد روس مقابله کنند جهار و شش متوافق بالنصف اند دو در شش ضرب کنند دوازده باشند و دوازده و ده متوافق بنصف اند شش در ده یا دوازده در پنج ضرب کنند شصت باشند شصت با جهارده متوافق بنصف اند شصت در هفت ضرب کنند جهارصد و بیست باشند و در اصل مسئله که دوازده است ضرب کنند پنج هزار و جهل باشند و جون خواهند که بدانند که نصیب هر صنفی جیست نصیب هر صنفی از اصل مسئله دران عدد که در مسئله ضرب کرده اند ضرب کنند و آن مقدار برایشان قسمة کنند. مثال دو جده و سه خواهر پدر مادری و یک عم. اصل مسئله از شش است دو که عدد سر جدهاست در سه که خواهرانند ضرب کنند شش باشند. و شش در شش ضرب کنند سی و شش باشند. جده دو کانه را یکی بود از اصل مسئله و در شش ضرب کرده بستانند خواهران جهار بود در شش ضرب کنند به بیست و جهار بستانند. و یکی در شش عم را باشد.

فصل اگر عصبه نباشد و صاحب فرض جندانک نباشد که جمله ترکه بستانند و بیت المال نه منتظم باشد ابخه از اصحاب فروض باز ماند هم بایشان دهند الا زن و شوهر. و طریق تصحیح آنست که اگر در ایشان زن یا شوهر باشند فرض ایشان از مخرج فرض ایشان بدهند و آن مخرج اصل مسئله باشد. اگر باقی با صحاب فروض منقسم میشود. مثال شوهر و سه دختر. اصل از جهار باشند یک نصیب شوهر را باقی دختران را. و اگر باقی از زن یا شوهر منقسم نمیشود برایشان نظر کنند اگر نصیبها ایشان از باقی با باقی متباین است نصیبها در مخرج فرض زن یا شوهر ضرب کنند. و اگر متوافق است جزو وفق در مخرج فرض زن یا شوهر ضرب کنند که راست باشد. صورته شوهر و شش دختر از جهار سه یکی شوهر را و باقی سه است. دو نصیب از سه نصیب باقی دختران است و دو با سه متباین است نصیب ایشان که دو است از سه در جهار ضرب کنند هشت باشند. دو شوهر و شش دختر را. مثال که بعد از نصیب زن بدو فرو منکسر شود زنی و مادری و دو دختر. اصل از هشت باشد یکی زن را و باقی هفت است. و نصیب مادر و دختران بخست از شش و پنج با هفت متباین است. پنج که نصیب ایشانست در هشت ضرب کنند جهل باشد. پنج زن و هفت مادر را و بیست و هشت دختران. و اگر در ایشان زن و شوهر نباشند اصل مسئله از شش است. یکی مادر را و سه دختر را. اصل با جهار کنند

یکی

عدد نصیب ایشان از مسئله
ویلوغ ضرب اصل

از خاصل

ده

فصل در مناسخات اگر شخصی بمیرد و ترکه وی قسمة نکنند تا بعضی از وارثان او بمیرند نظر کنند اگر وارثان میت ثانی همان ورثه میت اول اند و حنانچه از میت اول میراث می برند از ثانی می برند جنان تقدیر کنی که جون میت اول مسیر و میت ثانی نبود. مثاله سه خواهر و سه برادر گذاشت و بیش از قسمة یک برادر بمرد و بجز آن جماعة وارثی ندارد. ترکه میت از هفت قسمة کنند. و او لا از نه قسمت بی بایست کرد. و اگر بعضی از ورثه میت اول نه وارث میت ثانی باشند و بعضی وارث باشند و نصیب میت ثانی از ترکه میت اول بر ورثة او منقسم می شود اشکالی نیست. صورته شوهر و دو خواهر پدر مادری گذاشت و بیش از قسمت یکی خواهر مرد. و یک دختر و آن خواهر گذاشت مسئله اول از هفت باشد. سه شوهر و جهار خواهران را هر یکی دو. و مسئله دوم از دو است یکی دختر را و یکی خواهر را. و نصیب آن میت از مسئله اول دو بود. و اگر نصیب میت دوم از ترکه اول بر وارث منقسم نمیشود نصیب او از ترکه اول با اصل مسئله او موافق است. وفق مسئله او در مسئله اول ضرب کنند که راست بود. صورته دو جده و یک خواهر پدر مادری و یکی مادری و یکی پدری. و بیش از قسمة خواهر مادری مرد و دو خواهر پدری و یک جده که او یکی بود از مادر مادر در مسئله اول و یک خواهر مادری که او در اول خواهر مادر پدری بود گذاشت. اصل مسئله اول از شش است. و یک نصیب جده دو کانه با عدد سر ایشان متباین است. عدد سرها ایشان که دو است در اصل مسئله که شش بود ضرب کنند دوازده باشد. دو نصیب جده دو کانه. و دو نصیب خواهر مادری. و دو نصیب خواهر پدری. و شش نصیب خواهر پدر مادری را. و اصل مسئله دوم از شش است. یک نصیب خواهر مادری و جهار پدر را ویک نصیب جده را. و نصیب میت دوم از مسئله اول دو بود. و با شش که اصل مسئله دوم است متوافق بنصف است نصف مسئله دوم اعنی سه در دوازده که مسئله مصحح اول است ضرب کنند سی و شش باشند. و هر دو مسئله صحیح باشند از ان. و اگر نصیب میت دوم از ترکه میت اول با اصل مسئله میت ثانی متباین باشند مسئله دوم بعد از تصحیح در مسئله اول مصحح ضرب کنند که هر دو صحیح باشد. صورته زنی و یک دختر و سه کس گذاشت از هشت باشند یک نصیب زن را و یکی دختر را و شش برادران. دیگر دختر مرد و مادر و سه برادر گذاشت. اصل مسئله این میت از شش است یکی مادر را پنج برادر را. سه با پنج متباین است سه در شش ضرب کنند هژده باشد و یکی که نصیب دختر بود از میت اول با اصل مسئله وی که شش است متباین است

اعنی

مسئله مصرا و هشتم در مسئله اولی که هشت بود ضرب کنند صد و چهل و
چهار باشد. و هر دو از آن صحیح باشد. و اگر خواهند که بدانند که نصیب هر یکی
از وارثان چند است. نظر کنند هر که او را چیزی از مسئله اولی است بستانند
بعد از آن که ضرب کرده باشند در آنکه ضرب کرده باشند از مسئله اولی. و هر که
او را چیزی بود از مسئله دوم بستانند بعد از آنکه ضرب کرده باشند در نصیب
میت ثانی از مسئله اولی اگر نصیب او با مسئله متباین است. و اگر نصیب و مسئله
متوافق باشند آن چیز بستانند بعد از ضرب آن در وفق نصیب. مثال آن صورت مقابله
زیرا که نصیب است از مسئله اولی در مثال ما تقدم بعد از آن که ضرب در هشتم
کرده باشند بستانند و از مسئله دوم سه نصیب زن راست. بعد از آنکه ضرب
کرده باشند در نصیب میت ثانی از مسئله اولی و آن یکیست بستانند. مجموع
نصیب وی بیست و یکی باشد. اما هر دو مسئله و نصیب پسران سه دانه شش
بود از مسئله اولی ضرب کرده در هشتم و بصد و هشت رفته و نصیب
ایشان از مسئله دوم سه خمس باشد مضروب در یکی با پنجم رفته و نصیب
ایشان از هر دو مسئله صد و بیست و سه باشد. و نصیب مادر که وی زن
بود در مسئله اول چنانکه ذکر رفت بیست و یکیست مجموع صد و چهل
و چهار باشد. صورة موافقة جدة و دو کانه را از مسئله اولی دو سهم
مضروب در سه باشد و همچنین خواهر مادری و خواهر پدری هر یکی
شش باشد. و خواهر مادری پدری به هشت باشد. و از شش نصیب که
حصه میت ثانی بود یک نصیب بمادر مادر دهند و یکی بخواهر مادری
و چهار بخواهران پدری. زیرا که نصیب میت ثانی دو بود با مسئله او که شش
بود متوافق بنصف بود. شش را بسه آورند و در دوازده ضرب کنند و سی
و شش رفت

فصل در قسمت ترکه

طریق آنست که نصیب هر وارثی بعد از
تصحیح مسئله در ترکه ضرب کنند. و حاصل قسمت کنند بر آنچه مسئله از آن
درست آید. هر چه بیرون آید نصیب آن کس باشد. اگر کسر در ترکه نباشد.
و اگر کسر او را ترکه بسط کنند و بعد از آن ضرب کنند. صورته شوهر
مادر و یک خواهر پدر و مادری. مسئله از شش بود عول به هشت کنند و
ترکه چهار دینار است مثلا سه نصیب شوهر در چهار دینار که ترکه
است ضرب کنند دوازده باشد و حاصل یعنی دوازده بر هشت قسمت
کنند دیناری و نیم شوهر را بود. و نصیب مادر دو در چهار ضرب کنند هشت
باشد و هشت بر هشت قسمت کنند دیناری باشد او را. و سه نصیب
خواهر در چهار ضرب کنند دوازده باشد. و به هشت قسمت کنند دیناری
و نیم او را باشد. و معنی بسط آنست که مخرج صحیح در مخرج کسر ضرب
کنند شانزده بود. و کسر بر آن مزید کنند هفده باشد. و مخرج کسر

ربوای

از برای آن چهار است که دانگی و نیم ربع دینار است. و مخرج ربع چهار است
والله اعلم

کتاب وصایا

قال الله تعالی یوصی بها او دین شرط است که وصیت کننده عاقل و بالغ
و آزاد باشد. وصیت دیوانه و بیهوش و کودک اگرچه متمیز باشد و بنده
صحیح نباشد. و از سفیه محجور علیه و کافر درست است. دیگر اگر وصیت
جهة عام را باشد شرط است که بجهة معصیت نباشد. و وصیت عمارت
کلیساها و خرابات و نفقات بقطاع الطریق و نیز کنندگان توریة و
انجیل درست نباشد. و اگر وصیت شخصی معین را باشد باید که
ملکیت از وی متصور باشد. شاید که وصیت حملی را کنند و نافذ باشد
اگر حمل زنده بزاید و دانند که وقت وصیت او موجود بود و بآن معلوم
شود که شش ماه کمتر از زمان وصیت درست نباشد. اگر این زن
فراش شوهر باشد و اگر نه فراش کسی باشد و پیش از چهار سال بزاید
وصیت درست باشد او را. و اگر بعد از چهار سال بوجود آید وصیت او را
درست نباشد. و اگر وصیت بنده غیری را کنند سید او را باشد
و اگر پیش از مرگ وصیت آزاد شده و اگر بعد از مرگ وصیت کننده آزاد
شده ~~آزاد~~ شود وصیت ~~او را باشد~~ و بعد از آن قبول کند وصیت سید را
باشد زیرا که عوض موصی به مال موصی له میبود و اگرچه پیش از قبول
او موقوفست. اگر وصیت چهار پا کنند صحیح نباشد چه که نیت
او آن باشد که مالک چهار پا باشد وجه که مطلق بگویند. و اگر بگوید که
علف او را وصیت کردم درست باشد. و اگر وصیت عمارت مسجد را
بکند یا وصیت اعمال بسلوک کند

فصل

وصیت با کثر از ثلث مال
نشانند. و اگر وصیت باکثر از ثلث مال بکنند و ورثه رد کنند در ثلث
صحیح باشد و این اجازه تنفیذ. و وصیت مورث باشد تا نکه عطایی
باشد از قبل ایشان و نظر کنند که روز موت موصی مال و چند
بود و ثلث آن بیرون کنند نظر بر روز وصیت کنند و چنانکه وصیت
از ثلث محسوبست اعتاق معلق بموت او نیز از ثلث است. مثل
آنکه بگوید که بعد از مرگ من فلان بنده آزاد و هر مالی که بیاجان
دست بدهند در مرض مخوف و در میان مرض بمیرد از ثلث
باشد مثل هبة و اعتاق و ابراء و زن جوان کاوین شوهر را ببخشد
در مرض هیچ قدر صحیح نباشد بی اجازت دیگر ورثه اگر در نکاح او
باشد. و اگر چند وصیت کرده باشد که بعد از موت او دهند و ثلث
بهمه وفا نکند ثلث بهمه قسمت کنند بقسط چه اعتاق در آنها
باشد وجه که نه. و اگر همه اعتاق باشد قرعه زنند مثلا وقت

که هر سه بنده آزاد وهمه از ثلث بیرون نمی آید قرعه بزنند تا کدام آزاد
شود. واگر مریض چند وصیة منجز بکند مثل آنکه بگوید که همه این زنان بدهید
نه بعد از موت وهمه از ثلث بدر نمی آید. واگر وصیت بر ترتیب کرده
باشد اول باول بدهند تا ثلث خرج کنند. واگر بیکبار کرده باشد
وهمه یک جنس باشد مثل آنکه چند بنده … آزاد کند چنانست با اینکه
جمعی … کرده است هیچ مقدم ندارند بلکه در اعتاق قرعه زنند تا کدام
آزاد شود نشاید که از هر یکی بعضی آزاد کنند واگر غیر اعتاق باشد
ثلث بهمه قسمة کنند. واگر همه یک جنس نباشد ووکالت او تصرف در بعض
وصایا کرده باشد ثلث بهمه قسمة کنند چه باعتاق وچه بغیر واز اعتاق
وقرعه زدن این صورة مستثنی است مثل آنکه شخصی گوید که اگر غانم آزاد
کنم سالم آزاد. وغانم در مرض آزاد کرد وثلث بهر دو وفا نمیکند غانم
آزاد باشد بی قرعه. واگر وصیة بعین مال حاضر بکند مثل اسبی
یا سرایی وباقی مال او غایب باشد هیچ قدر از آن حاضر باو ندهند
تا وقتی که وارث در دو مثل آن تصرف کنند **فصل** اگر ظن آن باشد
که مرض مخوفست تبرع در قدر ثلث نافذ باشد وبس
باشد واگر مرض نه مخوف باشد آنگاه تبرع همه نافذ باشد. واگر
در همان مرض تبرع نه بمفاجات از قدر ثلث صحیح باشد وبس
واگر نداند که چه مرض است اعتماد بقول دو طبیب مسلمان بالغ
عاقل عدل کنند. قولنج ودرد پهلو ورعاف دایم واسهال متواتر
وآنکه طعام نا از شکم بدر رود یا بدرد وزحمة بیرون آید یا
خلطی از اخلاط فاسد شود چنانکه چو اسهال از امعا … بالزحار
بالسهال او خون باشد وتب دق واول فالج وآخر سل وتب مطبق
وآنکه یک روز آید ویک روز نه وآنکه هر روز آید وشب عرق کنند
واسیر شدن در دست کفار که قتل عادة ایشان باشد وآن
زمان که حرب پیوسته شود وچون اولیا بر آید که بکشند قصاص را
یا حد زنا را یا وقت موج باد در بحر ونزد ولادة زن وبعد از آن
پیش از سقوط مشیمه اینها همه از امراض مخوفه است **فصل**
صیغة وصیت آنست که وصیة کردم فلانکس را بفلان چیز یا باو دهید
یا باو سپارید بعد از من. واگر بگوید این فلانکس راست اقرار
باشد نه وصیة مگر که بگوید که این او راست از مال من. وصیة
بکتابة صحیح است مثل آنکه بنویسد وبزبان نگوید واگر وصیة
نه معینی را باشند مثل فقرا حاجة بقبول نیست بموت موصی
وصیة لازم شود. واگر معینی را باشد قبول شرط باشد بعد از

موت موصی

موت موصی هرگاه که قبول کند ثابت قبول ورد را پیش از موت موصی هیچ اعتبار
نباشد واگر آنکس که وصیت او کردند پیش از موت موصی بمیرد وصیة
باطل باشد. واگر بعد از مرگ موصی بمیرد باطل نشود. بلکه موقوف باشد
اگر موصی له قبول کند از موت موصی واز ملک او باشد واگر رد کنند ملک ورثه
باشد وفطره بنده که وصیة کرده اند ونفقه او موقوف باشد اگر قبول
کند بروی باشد واگر نه بر ورثه باشد واگر توقف کند در قبول نفقه از وی
بطلبند **فصل** اگر بگوید که فلان چیز بحمل فلان کس دهید ودو فرزند
بزاید مناصفه باشند. واگر زنده ومرده بزاید همه زنده را باشد. واگر بگوید
که اگر حمل او پسری باشد چندین باو دهید واگر دختری باشد چندین
باو دهید وپسری ودختری باو زاید هیچ چیز بایشان ندهند. واگر
بگوید که اگر در شکم او پسری است چندین بدهید ودختری وپسری
بزاید همه به پسر دهند. واگر پسر نزاید باطل باشد. واگر دو پسر
بزاید بهر کدام که خواهند بدهند. واگر وصیة بهمسایگان کند بچهل
خانه از هر طرف دهند چنانکه چهار جهة باشند. واگر بگوید بعلما دهید
باصحاب تفسیر وحدیث وفقه دهند وبمقریان ومعبران
واطبا واصحاب کلام ومنطق ندهند. واگر وصیة بفقرا ومساکین کند
شاید که باشد مساوی … واگر به سه تن دهند از هر یک صنف تمام باشد
وشرط نیست که میان آن سه کا نه راست کنند. واگر بگوید که بزید وفقرا …
دهند هر قدر که باو دهند کافی باشد او را محروم نکنند. واگر وصیة
بجماعتی موصوف نامحصور کند مثل علویان صحیح باشد وچون به سه
تن دهند کافی باشد. وچون بگوید که باقربا زید دهید یعنی بزرگان
همه خویشان داخل باشند قریب وبعید وارث وغیر وارث محرم
وغیر محرم … نه مادر وپدر که ایشان داخل نباشند وفرزند فرزند
وپدر پدر داخل باشد. واگر این وصیة از عرب صادر شده باشد
قرابة مادر نیز داخل نباشد ضابطه آنست که نظر کنند که اقرب جدی که
نسب این کس با او میرود وفرزندان او همه یک قبیله می شمرند همه خویش او
باشند تا اگر وصیة بعلویان حسنی کند حسینی داخل نباشد. واگر
وصیة باقرب اقارب زید کند اصول وفروع داخل باشند وفروع بر
اصول مقدم باشند وبرادر بر جد مقدم باشد وفرزند برادر نیز مقدم
ندارند. پدر ومادر وپسر ودختر برابر باشند در نصیب پسر دختر
بر پدر پدر مقدم دارند. واگر وصیة از برای خود زید بکند بورثه ندهند
فصل شاید که وصیت کند که حج سنت کنند او را … حج … فایدت
… باشد که از میقات یا خانه او احرام گیرند بمیقات کنند. واگر …

باشد از میقات احرام گیرد. واگر حج اسلام نکرده باشد واجرة آن مثل
آن باشد که بر او بود فقد از ثلث محسوب باشد. واگر وصیت کرد که
حج اسلام بکنند ولفت که از ثلث یا از راس المال همچنان کنند. واگر
نگفت از راس المال باشد نه از ثلث. وحج از میقات بکنند وچنانکه وارث
تواند که حج اسلام اورا بکند بیگانه نیز تواند واگرچه ماذون نباشد
از طرف میت ووارث وکفارة میت واجب شده باشد در مثل
ظهار وروزه ماه رمضان بجماع باطل کردن وقتل وسوگند شاید
که وارث او بدهد از مال خود طعام بدهد وجامه بپوشاند وبنده
آزاد کند وبیگانه نیز شاید که بدهد اما او نشاید که بنده آزاد کند
وچون بدهند از میت محسوب باشد لکن نتوانند که روزه اورا
بدارند یا نماز اورا بکنند ودعا وصدقه بمیت رسد وسود کند
جدا از وارث وجه از بیگانه **فصل** شاید که وصیة کنند از همه
وصیة یا بعضی رجوع کنند یا آنکه بگوید که نقض وصیة کردم یا باطل
کردم یا فسخ کردم یا رجوع کردم یا این وارث مراست یا آن چیز
بفروشد یا آزاد کند یا عوض کند یا ببخشد یا رهن کند واگرچه
بقبض ندهد یا بگوید که آنرا بفروشید یا ببخشید یا آزاد کنید یا وکیل
بگیرید یا بیمار یا عوض آن یا بیع کنند یا بیمار همه وصیة باطل شود
واگر آن گندم که وصیة یا آن کرده است با گندمی دیگر بیامیزد
یا آرد کند یا آرد باشد وسرشد یا پنبه بریسد یا ریسمان باشد وببافد
یا اگر یا سیه براهن برد یا در زمین موصی بها غرس یا بنا کنند همه رجوع باشد
واگر وصیة بچند صاع گندم از خرمنی بکند ویا مثل آن ویا با گندم بد تر از آن
بیامیزد نه رجوع باشد واگر با بهتر از آن بیامیزد رجوع باشد
فصل سنت است که شخصی وصی خود کند تا دین ها او بگزارد ووصایا
بمستحق رساند واگرچه ورثه او بالغ باشند. واگر او را اطفال باشد
وصی بدارد تا مصالح ایشان نگاه دارد. وشرط آنست که بالغ وعاقل و
آزاد وعدل وبا کفایه باشد وباید که مسلمان باشد. اگر وصی دارند
مسلمان باشد. ویهودی شاید که وصی یهودی باشد ونشاید که وصی
نابینا ونیز بی باشد وماذر اولی است که وصی باشد. واگر وصی یا قاضی
فاسق شوند ولایة باطل گشته نه امام اعظم وسلطان. وباید
که انکس که وصی میدارد اداء دیون وتنفید وصایا بالغ عاقل آزاد
باشد. وانکس که وصی برای اطفال میدارد باید که او را ولایة طفل
باشد مثل پدر وجد ونشاید که وصی وصیی دیگر بدارد الا باذن
موصی. واگر بگوید که تو وصی تا فلان طفل بالغ شود وبعد از آن او

وصی باشد

وصی باشد یا تا فلان از سفر بیاید وبعد از آن او وصی باشد شاید وبا وجود
جد منتصف بصفات ولایة پدر نشاید که وصی دیگر بدارد ونشاید که او
وصی دیگر بدارد تا اطفال شوهر دهد یا زنی از ایشان را بکند وچون وصی
دارد بگوید که ترا وصی کردم یا فلان کار تفویض بتو کردم شاید که وصیة
معلق یا موقت باشد مثل آنکه تا رمضان بیاید تو وصیی یا یک سال تو
وصیی واگر بگوید ترا وصی کردم وبگوید که در کار طفل یا در اداء دیون
یا در تنفیذ وصایا صحیح نباشد **کتاب ودیعة**
قال الله تع ان الله یامرکم ان تؤدوا الامانات الی اهلها هر که
ودیعتی با وی می سپارند واز نفس خود نه ایمن باشد یا از محافظة آن
عاجز است باید که قبول نکند. واگر ایمن وقادر است سنة ومالک ودیعه
باید که متصف باشد بصفات موکل ووکیل ومالک باید که چون میدهد
لفظی بگوید مثل آنکه بودیعة بتو سپردم یا ترا نایب کردم که نگاه داری. واگر
ودیعة دار هیچ لفظ نگوید ونگاه دارد شاید. واگر کودک یا دیوانه چیزی
بودیعة بکسی سپارند باید که نستانند واگر قبول بکند وفوت شود غرامت بکشد
والرجه بی تقصیر باشد. واگر ودیعة بکودک یا سفیه یا کرده دهند
وفوت شود ضمان لازم نباشد. واگر فوت کنند غرامة بکشد. واگر
مالک یا ودیعة دار بمیرند یا دیوانه یا بیهوش شوند ودیعه داری باطل
شود ومالک چون خواهد مال باز ستاند او نیز هرگاه که خواهد رد کند و
دست او دست امانة است لکن اگر بی اذن مالک ودیعة پیش کسی بنهد
بی عذری ضامن شود. واگر بمدد کسی جایی بنهد نگاه بکنند وچون بسفر برود
با مالک دهد یا با وکیل او واگر نتواند بقاضی دهد واگر عاجز آید بعدل
دهد. واگر دفن کند وبسفر رود ضمان باشد مگر که حال یا عدلی بگوید که
انجا ساکن باشد واگر با خود بسفر برد ضمان لازم باشد مگر که عذری باشد
وکسی نیابد که بوی دهد. واگر بیمار شود باید که با مالک دهد یا وکیل و
یا حاکم شرع یا عدلی یا وصیة کند که بوی دهند انچه بتواند بکند. واگر
انچه بتواند بکند واگر انچه مقدور باشد نکند وبمیرد ضمان لازم شود
مگر که ناگاه بمیرد یا بکشندش. واگر بگوید که در بین موضع او را نگاه دار باشد
ضمان باشد مگر که عذری باشد مثل آنکه غارة وغرق وآتش وباید که دفع
مضرة از آن چیز بکنند مثل آنکه پشمینه بباد وآفتاب برد تا خورده نشود
وعلف بچهار وا دهد از مال مالک چهار وا دهد از مال مالک چهار وا واگر بیش از
نباشد یا او یا وکیل بگوید واگر نه حاضر باشد با قاضی بگوید واگر بتقصیر کند ضمان
لازم باشد. واگر چهار وا بکسی دهد تا با آب خورده برد وفوت شود ضمان
باشد. واگر مالک گوید که چنین ضبط کن وبنوعی دیگر ضبط کند وفوت
شود بسبب آنکه همچنان نکرد ضمان باشد مثل آنکه بگوید که بصندوق محفوظ

وبخفند وصندوق شکسته شود بشکل او وفوت شود آن ضمان لازم باشد واگر
بسبب دیگر فوت شود مثل آنکه بدزدند ضمان نباشد. واگر گوید که قفل
بزن ونزند وبسبب قفل نزدن فوت شود ضمان لازم باشد. واگر گوید که
درهما در آستین بربندد وبدست نگیرد وگم شود یا بخواب یا فراموشی
ضمان لازم باشد. واگر غصب کنند ضمان نباشد. واگر گوید که در جیب نه ودر
آستین بنگه وبدست نگاه دارد غایة حفظ باشد. واگر در گریبان نهند
یا بدست بگیرد وبخواب یا غفلة فوت شود ضمان باشد. واگر غصب کنند
ضمان نباشد. واگر گوید که [illegible] کن یا بند که [illegible] واگر در
کند [illegible] ضمان باشد. واگر ودیعة فوت کنند ضمان باشد مثل آنکه
در راهی بنهند یا متاع بر در موضع خود بنهند ودر باب سرقه یاد کنیم ان شاء الله
تع که موضع هر متاعی کجاست. یا دلالت دزدی کنند یا ظالمی که متاع
مالک بگیرد یا بستانند. واگر ظالم بکره متاع از وی بستانند مالک را رسد که
غرامت بود بعضی از وی بستاند واو از ظالم باز ستاند. واگر کاری بود بعضی فرماید
ضمان باشد مثل آنکه جامه بپوشد یا بچهار وا نشیند یا جامه بقصد پوشیدن یا درهم
بقصد نفقه کردن بستاند ونپوشد ونفقه نکند وفوت شود ضمان باشد.
نه آنکه نیت کنند که بستاند وهنوز نستده باشد وفوت شود که ضمان نباشد.
واگر ودیعة با مال خود خلط کند چنانکه جدا نتواند کرد یا درهم در یک کیسه مالک
یا درم کیسه دیگر مالک خلط کند ضمان باشد. وچون دست در ودیعة یا دست
ضمان کرده بسبب آنکه کار آن فرماید یا غیر آن ونزک خیانه کند از ضمان
بری نشود وامین نشود مگر که مالک دیگر بار او را امانت گیرد که بعد از آن امین
شود واز ضمان بری شود

ف چون مالک ودیعة طلبد باید که زود
تسلیم او کند. واگر بی عذری باز دهد ضمان باشد. واگر گوید که ودیعة فوت
شد واو بسببی نهانی مثل دزد بردن یا نگوید که بچه سبب فوت شده قول
قول او باشد با سوگند. واگر بگوید که بسببی ظاهر فوت شده مثل غارت وحرق
وآنها مشهور وعام باشد او را باور دارند بی سوگند. واگر نه عام باشد سوگند
بخورد. واگر نه مشهور باشد که غارتی بود وسوختنی بود بیننه کنند که غارت
وحرق بود وبعد از آن قبول کنند که فوت شده با سوگند. واگر گوید که
ودیعت با مالک دادم قبول باشد با سوگند. واگر گوید که با [illegible] مالک یا وارث
او دادم یا وارث ودیعة دار گوید که با مالک دادم یا جون [illegible] مبشد بعد از
سپرده بود وعدل گوید که با مالک دادم بی گواه قبول نه شد. واگر مالک
طلب ودیعة کند واو انکار کند وبعد از آن فوت شود ضمان باشد.

کتاب قسمة فی وغنیمة

قال الله تع واعلموا انما غنمتم من شیء
وفی آن مالست که از کافر حاصل شود بی جنگ وبشکر مثل جزیه وعشور
اموال تجارة در بلاد اسلام ومالی که رها کنند وبروند ومال مرتد وترکه یهود
ونصاری که وارثی نباشد ایشان را. آن مال به پنج نصیب کنند ویک نصیب
از آن پنج به پنج نصیب کنند ویک نصیب را خمس الخمس در مصالح مسلمانان
خرج کنند مثل سور شهرها ومعاش علما وقضاة وائمه ... باشد مقدم دارند
ویک نصیب دیگر از آن با قرابای رسول الله صلی الله علیه وسلم دهند که بنی
ایشان باهاشم ومطلب وذکور وجه اناث وغنی وفقیر للذکر مثل
حظ الانثیین. نصیب سوم یتامی دهند آنکس که او را پدر نباشد وفقیر بود
نصیب چهارم وپنجم مسکینان وراه گذریان دهند وبیان این ذو قوم
در قسم صدقات کرده شود ان شاء الله تع. وباید که همه خویشان رسول
صلی الله علیه وسلم وهمه ایتام وهمه مسکینان وهمه راه گذریان وهیچ جای
که باشند نه آنکه در هر ناحیه یا اطراف آن دهند. وچهار نصیب دیگر که باز
مانده در زمان مصطفی صلعم او را بود ودر این زمان لشکریان را باشد تا حرب
کنند با کفار ودیوانی بنهند وهر قومی را لشکری سازند تا خرج ایشان واهل وعیال
ایشان بدهند. ودر نام نوشتن وقسمت قریش مقدم دارند وایشان اولاد

نضر

نضر بن کنانه‌اند. اول بنو هاشم وبنو مطلب دیگر بنو عبد الشمس دیگر بنو نوفل
دیگر بنو عبد العزی دیگر آنکه بمصطفی صلعم نزدیک‌تر باشند دیگر انصار دیگر
عرب دیگر عجم. وتمام یا بنیا وشل وکبی که از غزا عاجز شده‌اند ... کند
واگر کسی بیمار با دیوانه شود خرج ما بوس باشد وجهه که نه نام ایشان
طرح نکنند. واگر بمیرند زنان ایشان را نصیب دهند تا شوهر کنند وفرزندان
طفل دیوانه ایشان دهند تا بالغ وعاقل شوند. واگر چیزی فاضل آید از حاجات
ایشان بر ایشان دهند یا بعضی در سلاح وستور وامثال اینها خرج کنند واملاک
ایشان که رها کنند ووقف کنند ووقوف علی الدوام وارتفاع آنها بهمین قسمت قسمت
کنند.

فصل

غنیمة مالیست که از کافران بجنگ حاصل شود واول از آن
سلب بغازی دهند اعنی چون کسی کافری بکشد یا او را چنان کند که نتواند که جنگ
کند یا غازی از وی بیاید مثل آنکه هر دو چشم او کور کند یا هر دو پای ودست یا یک
دست ویک پای ببرد یا او را اسیر کند همه آموزه وجامه ورانین وآلت جنگ مثل
زره وسلاح ومرکوب وهرچه بر او باشد از زین ولگام ومثل آن ومثل المرو المستبرین
ونقد که بنفقه خواست کردن وجنیبة همه قاتل او را باشد نه آن جنیبة
که با سب زد وبسته باشد که نه او را باشد وکاتب او را سلب باشد که در حالت
جنگ خود را در خطر هلاک انداخته باشد واو را هلاک کند یا بیش از او کفایه کند
اگر سنگ از قلعه بیندازد یا از پس پشت صف سنگ برنند یا در خواب فرا بگیرد
یا بعد از هزیمت لشکر او را بکشد سلب نیابد بلکه همه غنیمة باشد
وبعد از سلب مؤنة حفظ غنیمة واجرة حمال والحاق غنیمة یا آن نقل کنند
از غنیمة بیرون کنند با فی به پنج نصیب نهند ویک از آن پنج نصیب به پنج
نصیب کنند وچنانکه در فی ذکر رفت بهمان قسمه جمع قسمه کنند
وشاید که امام شرط کند که هر که فلان کار خطرناک بکند مثل آنکه برود ودر
قلعه باز کشاید چند دینار یا ده دینار نصیب دیگر بدهد وابن را بیک
خواند وچون آن کار بکند امام شاید که آن مال از آن یک نصیب که برای
مصالح مسلمانان است بدهد وشاید که از مال خود یا دیگر غنیمة بدهد
وچهار نصیب با فی وجه آب وجه زمین وجه منقول الات ... المسلمانی
قسمت کنند که بجنگ حاضر شده باشند بجنگ کردن یا ... واگر کسی بعد از حرب
جمعی بعد از حرب برسند ایشان را هیچ نصیب نباشد. واگر کسی بعد از حرب
وپیش از جمع کردن غنیمة بمیرد نصیب او وارث او را باشد. واگر در میان
حرب بمیرد حق او ساقط شود وابنا را که بأجرة گرفته باشند که کار بی
حرب بکنند مثل پیشه کاران وتاجران نصیبی باشد ایشان را از غنیمة الرجل بکنند
پیاده کاتب یک نصیب باشد وسواران را سه نصیب باشد وسوار شتر
واستر وفیل وخر را یک نصیب باشد وفرق نیست میان اسب تازی وهجین
واسب بحت لاغر را هیچ نصیب نباشد. واگر بنده کان وکودکان وزنان ویهود
ونصاری حاضر شوند چیزی بدهند ایشان را وباید که نصیب ایشان کمتر از نصیب
چند یا از باشد واز رضخ خوانند

کتاب قسم صدقات

قال الله تع انما الصدقات للفقراء الآیة زکوة هشت قوم باید داد
اول فقرا. وفقیر آنکس است که مال وکسب لائق ندارد. والرچه جامه ومسکن
ومال غایب دارد تا بشانزده فرسنگ باز بیان موجل بر دیگری دارد. والرکسب
لائق دارد وبواسطه علم خواندن از کسب باز می‌ماند زکوة توانی دهند تا بکند
بواسطه عبادة مثل نماز وغیره ستة از آن باز می‌ماند که بوی ندهند وشرط نیست
که مستحق نفقه با ... با عاجز از سوال باشد. والراو را اصول وفروع وشوهر
توانگر باشد وهمه مؤنات او مکفی دهند از نصیب فقرا ومساکین نشاید
از نصیب فرض خود او را باشد. واگر خویش توانگر نباشد بدهند او را نصیب
باشد. دیگر مسکین است واو آنکه مال وکسب دارد وفا به نفقات او
وعیال نمیکند. دیگر قرض دار است الوفرض خرج خود را اگرچه اسب ایشد که معصیتی
قرض کرده باشد فقیر ومحتاج باشد تا آنکه تواند که قرض بگزارد. واگر
جه قرض موجل باشد نصیب او را باشد. والراز برای آن قرض کرده باشد که
آن اصلاح میان دو تن کند قدر قرض بوی دهند. والرچه توانگر باشد نفقه
دیگر مسافر است والرچه از وطن بجای می‌رود. والرچه سفر قصیر باشد بشرط آنکه
سفر مباح باشد مثل تفرج وتجارة نه معصیة مثل دزدی وزنا وقتل وامثالهم

وآمدن
باشد مقدار خرج راه شدن با و دهند. دیگر غازی است که بجنگ کافران رود و از
فی چیزی نه نشانند و اگرچه توانگر باشد نصیبی او را باشد. دیگر بنده مکاتب
اند که نفس خود را از ساداتش خریده باشند قدر قیمة بدهند تا آن. دیگر
عاملان زکوة اند که زکوة جمع کنند و بادشاه نویسند و قسمة کنند پس بادشاه
وقاضی که ایشان نه از عاملان زکوة اند که زکوة جمع کنند. دیگر مؤلفة
قلوب اند و ایشان جمعی اند که نو مسلمان شده اند و نیت ایشان در اسلام ضعیف
باشد و بزرگ قوم ایشان تا ثابت قدم کنند یا شریفان اند که چون زکوة با ایشان
میدهند دیگران رغبت در اسلام کنند و مستحق نباید که نه هاشمی و مطلبی
و آزاد کرده ایشان باشد و نه کافر و کودک و توانگر و دیوانه نه دهند لکن
بولی و سپید دهند ایشان را اگر سید درویش باشد.

فصل

هر کس که دعوی کند که فقیر یا مسکین است او را نصیب باشد بی گواه. و اگر او صاحب
مال بود و بگوید که فوت شده است و یا بگوید که مال و کسب تمام نیست
و عیال هست بی گواه قبول نباشد. و غازی و مسافر را نصیب دهند بقول
خود. و اگر [illegible] از ایشان باز ستانند و عامل و قرض دار و مکاتب چون
گواه بیاورند بدهند شان بقول خود نه دهند شان مگر که مشهور باشد که
عامل است یا مقرض تصدیق کند که مرا بروی چندین دین هست و سید
بگوید که بر مکاتب چندین دین است که محتاج گواه نباشد. و مکاتب و قرض
دار را قدر دین دهند که او را بمقصد یا موضع مال رسانند از نفقه و اجرة
مرکوب اگر سفر قصیر باشد یا مسافر ضعیف باشد و اجرة مرکوب که رخت
و زاد او بر کب [illegible] بدهند الا [illegible] ادا نیکو باشد و غازی را قوت
و لباس شدن و آمدن و اسب و سلاح دهند و ملک او باشد اگر اسب ملکیته
با و دهند و اگر نه ملک را دهند عاریة باشد [illegible] حاوی و وجیز
و [illegible] محرر و شرح وجیز [illegible] ما کان ملک او باشد. و اگر شخصی هم
فقیر و هم قرض دار باشد یک صفقه بیش نه دهند.

فصل

اگر قسمة کننده پادشاه باشد باید که زکوة بر هشت قوم رساند و اگر عامل
نباشد بهفت قوم برساند. و اگر بعضی نباشند در زمان اداء زکوة با آنانی
دهند که موجود باشند حصر نکنند و نقل نیز نکنند بموضع دیگر و قسم
مستحقان این موضع رسانند. اگر قاسم پادشاه است و اگر مالک قسمة
کند و مستحقان بسیار اند واجب است که از هر قومی به سه تن رسانند
و اگر اندک اند و زکوة بهمه وفا میکند بهمه رسانند. و باید که میان اصناف
راست کند الا [illegible] و چهار دینار است هر دیناری بصنفی رساند
نباید که از نصیب [illegible] اما تفضیل در آحاد صنف
شاید تا اگر بخواهد [illegible] دیناری بیک فقیر دهند و دانگی بدو و دیگر دهند
شاید اگر مالک قاسم باشد. و اگر پادشاه قاسم باشد تسویة شرط باشد
اگر چه در احتیاج برابر باشند. و اگر در آن شهر هیچ صنف نباشند در
حالت [illegible] نقل کنند بشهری [illegible] و صبر نکنند. و اگر
بعضی از اصناف باشد بایشان قسمة کنند نقل نشاید و زکوة تجارة
در آن موضع دهند که سال آنجا تمام شود. و اگر در بیابان باشد در
نزدیکتر شهری یا دیه بدهند و اهل خیمه هر گروهی که با هم
نشسته اند [illegible] نقل نشاید بجمعی دیگر که با هم
نشسته اند و اگر جمع در یک صحرا باشد. و اگر [illegible] از موضع
مالک بجای دیگر نقل کنند و زکوة مال از موضع مالک نقل کنند جایز نباشد
فرض باقی باشد مگر که مستحق نباشد آنجا. و اگر [illegible] شهری بزرگ باشد مثل
یک فرسنگ در یک [illegible] و [illegible] فقراء [illegible] شاید که زکوة آن طرف دیگر رسانند

فصل

عامل زکوة باید که مسلمان بالغ عاقل آزاد باشد
و فقیه باشد بباب زکوة. و اگر دیگری با او باشد که فقیه باشد
و او نه فقیه باشد شاید و باید که عامل بگوید با مالکان که ذی حجه ماه
زکوة خواهم ستند و محرم بهتر. و سنت است که حیوان زکوة
و فی [illegible] داغ کنند بجایی که موی کمتر باشد نه بروی. از آن

زکوة

فصل

زکوة بنویسند که لله. فی بنویسند که صغار
صدقهٔ تطوع دادن سنة است و شاید که بتوانگر و کافر دهند
اما بصلحا دادن و به همسایان و بخویش و همسایه دادن فاضلتر
و در ماه رمضان فاضلتر و هر که خود محتاج است از
برای آنکه عیال دار یا قرض دار است نه سنت است که صدقه
بدهد مگر که چیزی فاضل آید و او قادر باشد بر کسب
کردن و صبر بر فقر کردن والله اعلم والحلم والیه
المرجع والمآب وسلم تسلیما کثیرا دائما جسیما

أَبُو هُرَيْرَةَ ه أَرْبَعَةٌ يُصْبِحُونَ فِي غَضَبِ اللهِ وَيُمْسُونَ
فِي سَخَطِ اللهِ ه الْمُتَشَبِّهُ مِنَ الرِّجَالِ بِالنِّسَاءِ وَالْمُتَشَبِّهَاتُ
مِنَ النِّسَاءِ بِالرِّجَالِ ه وَنَاكِحُ الْبَهَائِمِ ه وَعَامِلُ عَمَلِ قَوْمِ لُوطٍ ه

أَبُو ذَرٍّ الْغِفَارِيُّ ه أَرْبَعَةٌ يُقَسِّيْنَ الْقَلْبَ وَيُنْبِتْنَ النِّفَاقَ
كَمَا يُنْبِتُ الْمَاءُ أُصُولَ الشَّجَرَةِ ه اسْتِمَاعُ اللَّهْوِ ه
وَأَبْوَابُ السُّلْطَانِ ه وَطَلَبُ الصَّيْدِ فِي الْبَرِّ ه
وَلَمْ يَذْكُرِ الرَّابِعَ ه

أَنَسُ بْنُ مَالِكٍ ه أَرْبَعَةٌ يَلْعَنُهُمُ اللهُ عَزَّ وَجَلَّ ه
مِنْ فَوْقِ عَرْشِهِ ه شَارِبُ الْخَمْرِ فَإِنَّهُ يَخْرُجُ مِنْ جَوْفِهِ
نَتْنٌ حَتَّى يَصِلَ إِلَى الْعَرْشِ ه وَآكِلُ الرِّبَا وَإِنَّ اللهَ
عَزَّ وَجَلَّ يَلْعَنُهُ بِعَدَدِ كُلِّ حَبَّةٍ أَكَلَهَا ه وَمُحْتَكِرُ الْقَمْحِ
فَإِنَّ اللهَ عَزَّ وَجَلَّ يَلْعَنُهُ بِعَدَدِ كُلِّ حَبَّةٍ احْتَكَرَهَا ه
وَشَاهِدُ الزُّورِ فَإِنَّ اللهَ عَزَّ وَجَلَّ يَقُولُ عَلَى
[illegible] وَعِزَّتِي وَجَلَالِي لَا يَسْتَحِي لَهُمْ مِنْهُ [illegible]
فِيهَا خَيْرَانِ ه الِاحْتِكَارُ حَبْسُ الطَّعَامِ ه وَأَنَا [illegible]

عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ ه أَرْبَعَةٌ أَنَا لَهُمْ
أَيْ قَدَّرَ اللهُ ه
شَفِيعٌ يَوْمَ الْقِيَامَةِ الْمُكْرِمُ لِذُرِّيَّتِي وَالْقَاضِي لَهُمْ حَوَائِجَهُمْ

واثلة بن الاسقع ٥ اربعة دعوتهم مستجابة ٥
الامام العادل والرجل يدعو لاخيه بظهر الغيب ٥
ودعوة المظلوم ٥ ورجل يدعو لوالديه ٥
الاسود بن سريع ٥ اربعة كلهم يدل على الله
عز وجل بحجة وعذره رجل مات في الفترة
ورجل ادرك الاسلام هرما ٥ ورجل اصم ابكم
معتوه ٥ ورجل احمق يبعث الله عز وجل
اليهم رسولا فيقول لهم اطيعوه فياتيهم العذاب
فيوجج لهم نارا فيقول اقتحموها فمن اقتحمها
كانت عليهم بردا وسلاما ومن لم يقتحمها
حقت عليهم كلمة العذاب ٥ حقت اي وجبت ٥
ويوجج اي يوقد ٥ وقوله اقتحموها اي ادخلوها
يقال اقتحم الرجل اذا رمى بنفسه في المهالك ٥
عمرو بن شعوية اليافعي وعايشه ٥ اربعة لعنتهم
لعنهم الله وكل نبي مجاب ٥ الزايد في كتاب الله ٥
المكذب بقدر الله ٥ المتعزز بالجبروت ليذل من
اعز الله ويعز من اذل الله ٥ والمستحل من عترتي
ما حرم الله ٥ عبد الله بن عمرو م اربعة من كن فيه بنى الله عز
وجل له بيتا في الجنة وكان في نور الله الاعظم ٥ من كانت عصمته لا اله
الا الله ٥ واذا اصاب حسنة قال الحمد لله ٥ واذا اصاب ذنبا قال استغفر الله
٥ واذا اصابته مصيبة قال انا لله وانا اليه راجعون ٥ ابو هريرة
اربعة اجبال من اجبال الجنة ٥ واربعة انهار من انهار الجنة ٥ فاما الاجبال
فالطور ٥ ولبنان ٥ وطور سينا ٥ وطور زيتا ٥ والانهار ٥ الفرات ٥ و
النيل ٥ وسيحان ٥ وجيحان ٥ عبد الله بن عباس ٥ اربعة اصناف من
امتي ليس لهم في الاسلام نصيب ولا في الجنة نصيب ولا تنالهم شفاعتي
ولا ينظر الله عز وجل اليهم ولا يكلمهم ولا يزكيهم ولهم عذاب اليم ٥ المرجية ٥
والخوارج والقدرية ٥ والجهمية ٥ والرافضة ٥

كتاب مناكحات

قال الله تع فانكحوا ما طاب لكم وقال الله تع وانكحوا الايامى منكم
وعن النبي صلعم تناكحوا تكثروا زن كردن سنت است
آنكس را كه محتاج نكاح باشد واورا مال باشد فقير را هم كه بروزه ترك
كسر شهوت كنند واكر محتاج نباشد نكاح مكروه باشد وتوانكر كه نه محتاج
باشد نكاح اورا نه مكروه باشد اما بعبادت مشغول شدن بهتر وسنت است
كه زن بكر صاحب نسب ودين دار بكنند كه نه خويش نزديك باشد وروي وكف
دست ودو پاي باشد واكرچه زن اجازت ندهد شايد كه روي وكف دست او
ببينند دو سه نوبت نه جاي ديكر وحرامست كه مرد نظر بزن آزاد بزرك
بيكانه كنند واكرچه از فتنه ايمن باشد وشايد كه نظر بدختر كوچك چهار پنج
ساله كنند لكن نظر بفرج او نكنند ونظر بمحرم كنند مثل مادر نه از ناف تا زانو
ونه نظر بسبيل خود كنند نه از ناف تا زانو وانكس كه ذكر وخصيه او برنده
شايد كه نظر به بيكانه كنند نه از ناف تا زانو واكر اورا ذكر يا خايه باشد
يا عنين يا مخنث يا پير باشد يا كودك نزديك بلوغ باشد نشايد كه نظر كنند
كودك كه عورت نداند شايد كه نظر بزن بيكانه كنند ومرد نشايد كه نظر
بامرد كنند وزن نظر بزن كنند نه از سر تا شكم ونه از ناف تا زانو ونشايد كه
زن يهودي نظر بزن مسلمان كنند ونشايد كه زن نظر به مرد بيكانه كنند نه
از ناف تا زانو ونه نزد فتنه كه نظر حرامست بسودن بيست نيز حرامست
وضرورة راهرد ومباح است مثل فصد وعلاج وشايد كه شوهر نظر بهمه
جاي زن كنند وبفرج مكروه است **فصل** هر زن كه او را شوهري نباشد
ونه در عدت شوهري باشد شايد كه او را طلب كنند بزناشوهري
واكر در عدت وفات يا طلاق باين باشد بكنايه شايد كه او را بطلبند نه صريح
واكر در عدت رجعي باشد بصريح وكنايه نشايد كه او را بطلبند ودرين
صورتها زن نيز نشايد كه اجابت كنند واكر شخصي زني بكر طلب كرده
باشد وبدر يا جد او صريحا اجابت كرده باشند ويا ثيب باشد وخود صريحا
كرده باشد ديكري را بطلب شدن حرام باشد كه ديكري او را بطلبند اكر دانند كه اجابت
كرده اند وانكس اجازت بوي نداده باشد كه بخواهد واكر دانند كه رد كرده اند
اجابت كرده اند شايد كه بخواهند وصريح مثل آنست كه بزني بتو خواهم داد
وكنايه مثل آنكه چون تو باشد واكر از همسايه انكس كه زن ميطلبند حال او
بپرسند بايد كه عيبها وهنرها او پوشيده ندارند وسنت آنست كه خطبه
بخوانند وزن بطلبند وچون نكاح ولي يا وكيل وخطبه بخوانند وبدهند
بخوانند وقبول كنند مثل الحمد لله والصلوة والسلام على رسول الله
فلانه بزني بتو دادم بچندين واو بكويد الحمد لله والصلوة على رسول الله

اند

اجابت

قبول کردم نکاح او بچندین. نکاح صحیح باشد و سنت بجای آورده باشد
و این خود کراندکست و خللی نباشد که آن مصلحت عقد هست اگر خطبه دراز باشد
میان ایجاب و قبول نکاح صحیح نباشد **فصل** نکاح صحیح
نیست الا بایجاب و قبول مثل آنکه بزنی بتو داذم یا در نکاح تو کردم و
هرچه بمعنی این باشد و او بگوید که قبول کردم نکاح او و یا زن کردم
او را یا بنکاح خویشتن آوردم و اگر بگوید که زن کردم او را و ولی بگوید که
بزنی بتو داذم شاید و اگرچه قبول متعذرست و بمجرد لفظ تزویج و نکاح
صحیح لفظ دیگر نشاید. اگر بگوید که او را بتو فروختم یا بخشیدم یا در ملک
تو آوردم صحیح نباشد. و بترجمه لفظ تزویج و نکاح صحیح باشد
بهر لغت که باشد. و نکاح بکنایت منعقد نشود مثل آنکه درحلم تو کردم
او را. و اگر بگوید که قبول کردم و بس نگوید که قبول کردم نکاح او صحیح نباشد.
و اگر شوهر گوید که او را بزنی بمن ده و او بگوید که او را بزنی بتو داذم صحیح
باشد اگرچه شوهر باز نگوید که قبول کردم. و اگر ولی گوید که او را بزنی
کن و شوهر گوید که او را زن کردم صحیح باشد. و نکاح قابل تعلیق نیست
اگر بگوید که اگر دختر مرا طلاق داده اند بزنی بتو داذم صحیح نباشد و اگرچه
طلاق داده باشند. و قابل تاقیت نیز نیست اگر بگوید که بزنی بتو داذم تا یک
سال یا صد سال صحیح نباشد. و اگر گوید که بزنی بتو داذم بآنکه تو نیز
دختر در نکاح من کنی و فرج هر یکی کاوین آن دیگر باشد صحیح نباشد
و این را نکاح شغار گویند از برای آنکه مهر نیست. و اگر بگوید که دختر بتو
داذم بآنکه دختر بمن دهی و نگوید که فرج هر یکی کاوین آن دیگر صحیح
باشد بمهر المثل. و این تعلیق نیست بلکه شرط عقدیست درعقد کردند
و اگر گوید دختر بتو داذم بهزار دینار بآنکه تو نیز دختر بمن
دهی و فرج هر یکی آن یک باشد صحیح نباشد. و اگر نگوید که فرج هر یکی
کاوین آن یک باشد صحیح باشد. **فصل** نشاید که زن بنفس
خود را بزنی بکسی دهد و اگرچه باذن ولی باشد و نشاید که بوکالت و ولایة
زنی بزنی بکسی دهد یا نکاح قبول کند. و اگر نکاح بی اذن ولی بکنند
و مجامعت کنند مهر لازم شود نه حد و اگرچه حرام باشد. و اگر پدر یا جد
اقرار نکاح دختر بکر بکند بشوهری همسر را نکاح لازم شود و اگرچه
دختر انکار کند. و اگر ولی که نه پدر و جد باشد اقرار کند یا دختر نه بکر
باشد یا شوهر نه همسر باشد نکاح ثابت نشود. و اگر دختر بالغ عاقل
اقرار نکاح بکند قبول باشد اگر تفصیل کند مثل آنکه مرا ولی بزنی او
داد و بگواهی دو عدل برضای من اگر رضا او شرط باشد و اگرچه ایشان
نه غریب باشند **فصل** نکاح صحیح نباشد الا بحضور دو مرد مسلمان

کاوین صح

بالغ

بالغ عاقل عدل شنوا بینا نه کر و نابینا و اگرچه پسر زن و شوهر باشند
یا دشمن ایشان باشند شاید نه آنکه مستور الاسلام باشند یا ندانند که آزاد
باشند. و اگر پیدا شود که گواهان فاسق بوذند در زمان نکاح به بینه
یا آنکه زن و شوهر بگویند که فاسق بوذند نکاح باطل باشد. یا آنکه گواهان
بگویند که فاسق بوذیم آن زمان. و اگر شوهر مقر شود که فاسق بوذند
و زن انکار کند ایشان را جدا کنند. و قبل الدخول نیمه مهر لازم شود
و بعد الدخول همه آن و اعتبار رضا زن معتبر باشد و نه شرط باشد.
سنت آنست که اجازت ازوی بطلبند و پدر و جد بتوانند که دختر بکر را بی رضای
دهند بی اجازت او و اگرچه بالغه عاقله باشد. و ولی جایز ست بتوانند
داد او را بکسی اگر بالغه باشد و اگر صغیره و ثیبه باشد باجازت او نیز نکاح
نتوان کرد تا بالغ شود. و اگر بوطی حرام بکارت او برده باشند مثل وطی
حلال باشد نه آنکه از جای بیفتاده باشد و بکارت او شده باشد که مثل
بکر باشد. و غیر پدر و جد و سید نتوانند که دختر کوچک را بشوهر
دهند تا بالغ شود. و چون بالغ بکر بگویند که ترا بشوهری میدهیم و خاموش
شود تمام باشد. و پدر مقدمست دیگر پدر پدر. و اگرچه بالا باشد
و دیگر برادر پدر و مادری دیگر پدری دیگر پسران ایشان بهمان ترتیب
که ذکر رفت و پسر نه ولی مادر باشد مگر که برادرزاده پدر او نیز باشد
یا آزاد کننده او باشد یا قاضی باشد که بآن اسباب ولی مادر باشد نه
بپسری. و بعد از ایشان ولی معتق زن باشد و بعد از آن عصبه معتق
بترتیب میراث. و اگر زنی کنیزکی آزاد کند ولی کنیزک ولی زن است
اگر زن زنده است و اگر زن مرده است آنکس که میراث کنیزک او را خواهد بود
او ولی است در حیوة زن برادر او ولی کنیزک است و بعد از ممات
پسر زن ولی وست. و محتاج برضای زن آزاد کننده نباشد در حیوة او
رضای کنیزک و ولی کنیزک کافیست. و بعد از عصبه معتق و معتق چنانکه
در میراث است ولی زن سلطانست. و اگر زن بالغه عاقله بگوید که من
زن فلان کس میشوم و ایشان گویند نمیدهیم او را بوی سلطان یا قاضی
نکاح بکنند باجازت زن نه در آن صورت که دختر بکر باشد و ولی پدر یا جد
باشد و بگوید که ما او را بفلان کس نمیدهیم که سلطان و قاضی نتوانند
که نکاح کنند و اگر نه دختر بکر باشد و بگوید که من زن فلان کس میشوم
و پدر و جد اجازه ندهند قاضی نکاح بکند. **فصل** نشاید که ولی بنده
باشد یا کودک یا دیوانه یا بیخرف شده نا صواب رای یا ابله که بوی حجر
کرده باشند و اگر خویش تر دیگر همچنین باشد که ذکر رفت ولی خویش دورتر
باشد مثلا اگر پدر دیوانه باشد جد ولی باشد و اگر نابینا باشد یا جد ...

ازسوش مبروق باد بواندمی باشند چندروز تحللی باشد صبر کنند تا با هوش آید
و باذن خویش دورتر نکاح نکنند. و نشاید که ولی فاسق باشد بفتوای محیط
و حاوی و یک قول از شرح وجیز و بفتوای وجیز و وسیط و تهذیب
و یک قول شرح وجیز نشاید که ولی فاسق باشد وکافر و طفل و در شرح
وجیز مذکورست که امامان متاخر فتوی کرده اند که نشاید که فاسق باشد
وکافر ولی خویش کافر. واگر زن و ولی یا شوهر در احرام حج باشند و نکاح بکنند
منعقد نشود. واگر ولی در احرام باشد و پس قاضی نکاح بکند نه
خویش دورتر. واگر ولی بسفر شانزده فرسنگ شود قاضی بکند نه خویش
دورتر. واگر سفر کوتاه باشد بی اذن نتوان کرد. و پدر وجد را رسد
که بی اذن دختر بکر وکیلی بدارند تا نکاح او کند. شرط نیست که با وکیل
بگویند که او را بفلان دهد اما بهمسری دهد. واگر ولی نه پدر وجد باشد یا
دختر نه بکر باشد پیش از آن اجازت بولی دهد ولی نتواند که وکیل دارد
واگر با ولی بگویند که وکیل مدار بلکه بنفس خود نکاح بکن نشاید که وکیل بدارد
واگر گوید که وکیل بدار باذکر وکیل نکرد شاید که وکیل بدارد. و هر جا موضع
که وکیل یا ولی شوهر نکاح قبول میکند باید که بگوید که زن بزنی موکل
یا طفل خود دادم فلان کس. واو بگوید که من بزن ایشان قبول کردم. واگر نگوید
که بزنی دادم واو بگوید که من ایشان را قبول کردم نکاح صحیح نباشد. بتو

فصل بر پدر وجد واجبست که دختر دیوانه بالغ را بشوهری دهند و
اندم زنی بزنی پسر دیوانه بدهند اگر محتاج باشد مثل اشتهای جماع
درونی یابند یا اطبا بگویند که مداوات او نکاحست. واگر پسر و دختر کوچک
باشند نه واجب باشد. وایشان را رسد که دختر دیوانه طفل نه بکر بشوهر
دهند نه طفل عاقله ونه بکر و ذکر آن رفت. و بر غیر پدر وجد واجبست
که چون زن شوهر بطلبد او را بشوهر دهند. واگر او را ده برادر باشند و یکی
بگوید که مرا بشوهر ده بروی واجب باشد. واینکه فقیه تر باشد اولی باشد
دیگر متقی تر دیگر بزرگتر دیگر بقرعه. واگر فقیه باشند ونه متقی ونه
آنکه بقرعه باسم او آمده است او را بزنی بسپارند باجازت زن نکاح صحیح
باشد اگر شوهر همسر باشد. والا اجازت هر ده برادر بکار باید. واگر
زن اجازت بدو برادر داد وهر یکی او را بزنی کسی داد نکاح سابق
صحیح باشد. واگر هیچ نکاح کنند یا دانند که یکی سابق بود اما ندانند که
کدام بوده باشد یا ندانند که یکی سابق است هر دو نکاح باطل باشد. واگر دانند
که کدام سابق بود وفراموش کنند موقوف دارند تا بیان شود. واگر
شوهران دعوی بر زن کنند که تو سابق میدانی ومن بوده ام دعوی
ایشان مسموع باشد زیرا که اقرار زن بنکاح مقبولست. واگر زن

گوید

اگر زن شوهر [illegible] نکاح موقوف دارند [illegible]

گوید که نمیدانم سوگندی بخورد وچون سوگند بخورد که نمیدانم یا نکول کند
از سوگند شوهران سوگند بهم دهند. واگر یکی بخورد زن او را باشد
واگر هر دو بخورند یا نکول نکاح او بحیثیتی بوده زن او را باشد. وآن دیگر
سوگند بزن دهد که چنین بود اگر بخورد خیر. واگر نکول کند وآن یکی
سوگند بخورد مهر المثل بزن لازم باشد سوگند خورده را بسبب آنکه سوگند
باورد کرده است فصل جد را رسد که متولی هر دو طرف نکاح باشد
دختر پسر بزنی پسر پسر طفل دهد وایجاب وقبول هر دو او بکند. واگر
خواهد که دختر عم زن کند و برادری دیگر دارد باجازت دختر و برادر او را
زن کند. واگر برادر نباشد باجازت قاضی نکاح کند. ونتواند که وکیلی پدر
او را بزنی او دهد. واگر قاضی خواهد که زنی کند که او را ولی نباشد بجز قاضی
یا والی بالاتر از وی یا نایب او را باو دهد. واگر ولی وزن راضی باشند
که او را بغیر همسری دهند نشاید. واگر چند ولی دیگر باشند همه در یک درجه
اجازت همه بکار باید. واگر برادر راضی باشد مثلا اگر عم راضی نباشد شاید
زیرا که او ولی نیست با وجود برادر. واگر پدر وجد دختر طفل یا دختر
بالغ را بی اذن او بغیر همسر دهند صحیح نباشد. وزنی که ولی او قاضی
باشد اگر باجازت قاضی وزن او را بغیر همسر دهند صحیح نباشد و
مجموع خصال همسری اینست باید که در شوهران عیب نباشد که بآن
عیب فسخ نکاح توان کرد. مثل جنون وجذام و نه بنده باشد بنده
نه همسر زن آزادست. واگرچه کنیزک بوده و آزاد شده است. ومرد عتیق
نه همسر زن حر الاصل است. وعجمی نه همسر عربی. همسر زن قریشی است و
غیر هاشمی و مطلبی نه همسر زن هاشمی و مطلبی است. ودختر علما و صلحا
وزهاد ومشایخ مشهور که بعزت ایشان ذکر ایشان منتظم میشود
نه همسر عام زادگانند. نه دختران امرا و شاهان ظالم مستولی بر اهل
زمان که نسب ایشان را اعتباری نباشد. مرد فاسق نه همسر زن صالحه
است. مسلمان زاده ومسلمان کافر زاده نه همسراند. واصحاب حرفتهاء
حقیر نه همسر [illegible] زادگانند. ودختران اصحاب خطیر وخانه روب وحمامی
وحجام وشبان و پاسبان نه همسر دختر درزی اند. و درزی نه همسر
دختر بازرگان و بزازست. وبازرگان و بزاز نه همسر دختر عالم وقاضی اند.
و توانگری وجمال را هیچ اعتباری نیست در همسری. و بعضی از خصال بعضی
جبر نکنند. زن آزاد فاسقه و بنده پارسا نه همسرند. وعجمی عالم با زن
عربی زاده نه همسرست. و پدر وجد کنیزک دیگری وزن بعیب ونه همسر
پسر طفل را زن نکنند فصل نشاید که پیش از بلوغ زن دیوانه را قبول
کنند چه دیوانه بزرگ وچه کوچک وآن نیز در احتیاج قبول کنند

چنانکه ذکر رفت. و پسر کوچک عاقل شاید که چهار زن قبول کند. و پدر
و جد دختر دیوانه بشوهر دهند چه بزرگ و چه کوچک نزد مصلحت
شرط نیست که احتیاج باشد. و اگر دیوانه کوچک باشد و پدر و جد نباشد
او را بشوهر نتوان داد. و اگر بالغ شود سلطان ولی او باشد نه برادر و عم
و نزد احتیاج او را بشوهر دهند نه بمصلحت. و نادان که حجر با و کرده باشند
باستقلال نتواند که زن کند بلکه باذن ولی زن کند بمهر المثل یا کمتر
زیاده نکنند اگر زیاده کنند مهر المثل لازم شود. و اگر ولی اجازه دهد
و زنی معین کند نشاید که غیر او زن کند و بمهر المثل یا کمتر او زن کند
بزیاده بکند نکاح صحیح باشد و رجوع بمهر المثل کنند. و اگر زن معین
نکند لیکن لایق او بمهر المثل یا کمتر زن کند. و اگر گفت بهزار دینار زن کن
لایق بهزار یا بمهر المثل هر کدام که کمتر باشد قبول کنند. و اگر بی اذن
ولی نکاح کند باطل باشد و بوطی چیزی بروی لازم نشود. و اگر از برای
مفلسی حجر با و کرده باشند و را رسد که زن کند لکن مال بمونه نکاح ندهند
لکن مونات و کسب متعلق باشد **فصل** نکاح بنده بی اذن سید باطل
باشد و باذن او صحیح باشد شاید که بگوید زنی با فلان زن کن یا از فلان
قبیله یا در فلان شهر او را رسد که عدول کند و سید را رسد که با چهار
زنی بزنی بنده دهد و بر او نه لازم باشد که زنی با او دهد. و اگر بنده طلبد
و شاید که سید بی اذن کنیزک او را بشوهری دهد اگرچه ثیبه و صغیره باشد
و اگر گوید مرا بشوهری ده بر سید لازم نشود و اگرچه بر سید نه حلال باشد
مثل خواهر رضاعی او و مکاتب تواند که کنیزک خود بشوهر دهد. و اگر
ولی کودک کنیزک کودک بشوهر دهد شاید و نشاید که زنی به بنده
کودک دهد **فصل** نشاید که مادران زن کنند و اگرچه بالا باشند چه مادران
پدران و چه مادران مادران. و دختران نیز نکنند و اگر فروتر باشند چه
دختران پسران و چه دختران دختران. و خواهران و فرزندان ایشان
نیز نشاید و فرزندان مادر و فرزندان برادر نیز نشاید. و نکاح خواهران
پدر نشاید و خواهران مادر نیز نشاید. و این هفت قوم چنانکه از نسب
حرامند از رضاع نیز حرام اند هر که شیر بتو داد یا با آنکس داد که تو از آن زاید
از پدر و مادر یا آنکس زاید که شیر بتو داد یا آن مرد زاید که آن شیر که
تو خوردی بوطی او به پستان زن آمده بود مادر تو است و اصناف دیگر
بهمین قیاس کنند. و اگر زنی شیر به برادر تو یا بفرزند فرزند تو دهد
بر تو حرام نباشد و اگرچه مادر برادر و مادر فرزند فرزند حرام است.
و اگر زنی شیر بفرزند تو دهد مادر او و دختر او بر تو حرام نباشد. و اگر
چه جده فرزند و خواهر فرزند تو در نسب حرامند و خواهر تو بر برادر تو

حرام

حرام نیست در نسب و رضاع. اگر برادر پدری تو خواهر مادری تو را زن کند
شاید در نسب. و اگر زنی شیر بتو دهد و بدختر کسی بیگانه نیز دهد این دختر
به برادر تو حرام نیست. و مادر زن نسبی و رضاعی و زن پسر رضاعی
و نسبی بمجرد نکاح صحیح حرام شوند. و دختران زن رضاعی و نسبی بر شوهر
مادر حرامند اگر مادر در دخول رفته باشد و اگر پیش از آنکه دخول کند مادر ایشان را
طلاق دهد یا بمیرد او را رسد که ایشان را زن کند. و کنیزک که پدر با او وطی کرده
باشد بر پسر و پدر او حرام باشد. و مادر و دختر کنیزک بر آن کس که وطی کرده
با او حرام باشد. و اگر ظن برد که زنی زن او یا کنیزک اوست و با او وطی کند
همان که در وطی بنکاح با او حرام میشود در این وطی بشبهه نیز حرام شود. اگر
شبهه از طرف مرد و زن هر دو باشد یا از طرف مرد باشد و اگر شبهه از طرف
زن تنها باشد این وطی را هیچ اثر نباشد. و اگر بظن معانقه کند و بوسه
دهد و وطی نکند آنرا هیچ اثر نباشد. اگر محرم شخصی در میان جمع
از زنان بیگانه ناپیدا شود و باز نداند هیچ یکی را زن نکند. و اگر در میان
زنان شهری یا دیهی بزرگ مشتبه شود شاید که ایشان را زن کند. و هر وطی
که حرمت ابدی حاصل میکند اگر در حالة نکاح طاری شود نکاح را قطع کند
مثل پسر [illegible] با زن پدر بکند میان زن و شوهر قطع کند **فصل**
نشاید که دو خواهر در نکاح یک کس باشند چه رضاعی و چه نسبی. و اگر بهم
بکند نکاح هر دو باطل شود. و اگر بترتیب باشد نکاح اول صحیح باشد. و
نشاید که عمه و خاله با زنی جمع کنند. ضابطه آنست که این دو زن که بهم
جمع میکنند اگر تقدیر کنند که یکی مرد باشد و یکی زن باشند و نکاح میان ایشان جایز
نباشد جمع نتوان کرد و الا توان کرد. و دو مسئله از این ضابطه خارج است شاید
که میان زنی و مادر شوهر او یا دختر او جمع کنند و چون بنکاح نشاید بملک
نیز نشاید که وطی کند. و اگر دو خواهر ملک کسی باشد و وطی با یکی بکند با آن دیگر
نکند تا این یکی از ملک خود بیرون برد مثل آنکه بفروشد یا با او حرام شود مثل آنکه او را
بشوهری دهد یا عقد کتابت با او بکند که بعد از آن این خواهر حلال باشد نه آنکه
این یا این یکی حایض شود یا احرام کرد که آن دیگر حلال نشود. و خواهر ملک او باشد
و خواهری دیگر زن کند آن یکی که ملک اوست حرام شود و زن حلال شود. و اگر
چه وطی آن کنیزک کرده باشد. و اگر یکی زن او باشد و خواهر او بخرد زن حلال
باشد نه کنیزک که خرید. و نشاید که مرد آزاد چهار زن زیاده کند در نکاح
بنده دو زن بیش جمع نکند. و اگر آزاد یکبار پنج زن کند نکاح همه
باطل باشد. و اگر بترتیب زن کند آن پنجم باطل افتد. و اگر یکی از زنان چهارگانه را
طلاق باین دهد شاید که بجای او خواهر وی دیگر زن کند پیش از عده. و
اگر طلاق رجعی دهد صبر کند تا عده بگذرد زن را و خواهر دیگر زن کند. و

چون آزاد سه طلاق زن بدهد اگرچه پیش از وطی باشد و بنده دو طلاق زن
بدهد و اگرچه زن آزاد باشد نشاید که اورا زن کند تا شوهری دیگر بیک
نکاح صحیح باشد و وطی با او کند و قدر حشفه ادخال در فرج او کند و آلت
او در ذکر قایم باشد. و اگر وطی در نکاح فاسد بکند یا عنین یا ذکری شل باشد
و اگر وطی با نیم قعود بکند یا شوهر طفل باشد و ادخال آلت در خود کند که کافی
باشد. و طفل متمیز که جماع بتواند کرد و آنکس نزدیک عمر دی رسیده است
مثل بالغ باشد. و اگر بشرط آن اورا زن کند که بعد از مجامعت طلاق دهد
یا نکاح نماند صحیح نباشد. و نشاید که سید کنیزک خود یا آن کنیزک را
که بعضی ملک او باشد زن کند. و اگر زن کنیزک دیگری باشد و همه کنیزک را
یا بعضی از آن بملک او در آورد نکاح منفسخ شود. و نشاید که سید زن بنده
خود یا کسی که بعضی از وی بنده او باشد شود. نشاید که آزاد کنیزک
دیگری زن کند. اگر اورا زن آزاد در نکاح باشد و اگرچه این آزاد نه
چنانست که وطی با او توان کرد. و اگر قدرت دارد که آزادی زن کند نکاح
کنیزک نتوان کرد. و اگر مهر آزاد ندارد یا آزاد بدست نمی آید در بن مقام
بلکه در مقامی دور بدست می آید و زحمة با و میرسد یا از زنا نترسد نشاید که
کنیزک زن کند. و اگر بجهة حمیت یا بجا توان شد یا از زنا ایمن است
نشاید که پرستار زن کند. و اگر بنکاح آزادی بسته اندام یا آزادی کوچک
قادر باشد نشاید که پرستار زن کند بفتوا محرر و بفتوا شرح و حیز
و حاوی نشاید. و اگر زنی آزاد می یابد که بمهری اندک راضی است نشاید
که کنیزک زن کند. و اگر بمهری موجل راضی است نکاح کنیزک نشاید.
و اگر بتواند که کنیزک بخرد یا از نفس خود ایمن باشد که زنا کند نکاح
کنیزک نشاید که بکند. و باید که کنیزک که زن میکند مسلمان باشد
نکاح کنیزک یهودیه و نصرانیه نشاید. و اگرچه بملکیة وطی ایشان توان
کرد. و یهود و نصرانی را رسد که کنیزک یهودیه و نصرانیه زن کنند.
و هر کنیزک که بعضی از وی آزاد باشد مثل کنیزک باشد یعنی بشرطها
نتواند که زن کنند. و اگر آزاد در روش و کنیزک زن کند اگر یک کره
آزاد و کنیزک زن کند نکاح آزاد صحیح باشد و پس

فصل

مسلمان را نرسد که زن از کافران که ایشان کتابی و شبهه کتابی نباشند زن
کند. مثل بت پرستان و آفتاب پرستان و گبران و ایشان که تمسک بزبور
و صحف شیث و ابرهیم کرده اند و زندیقان. و زندیق آنکس است که میگوید
خالق نور غیر است و خالق ظلمة غیر. نشاید که یهودیه و نصرانیه زن کنند
و اگرچه حربی باشند و عقد ذمه با ایشان نرفته باشد اما مکروهست
دیگر نظر کنند اگر این زن از فرزندان یعقوب است جایز است بفتوا محرر

و احتیاج بهیچ شرط نیست. و بفتوا حاوی و شرح و حیز باید که داند که اول
پدری از پدران این زن یعقوبیه چون از بت پرستی بجهودیت رفته است
پیش از بعثة عیسی علیه السلام بوده است و اگرچه بعض از تحریف
توریة بوده است. و اگر نصرانیست باید که پیش از بعثة مصطفی
صلوات الله علیه و سلامه اول پدر او تمسک بدین عیسی کرده باشد. و اگر
این زن نه از اولاد یعقوبست و یهودیه است باید که پیش از تحریف اگر پدر
اول پدر او تمسک بدین موسی کرده باشد. و اگر نصرانیه است باید که پیش
از بعثة مصطفی صلعم تمسک بدین عیسی کرده باشد. و اگر معلوم نشود که
در کدام وقت پدر او تمسک بآن دین کرده باشد نشاید نکاح با ایشان کردن و
بقول ایشان ثابت نشود بلکه دو مسلمان باید که گواهی دهند که حال
چون بوده. و زن یهودیه و نصرانیه در نفقه و طلاق و قسمت نوبت و روز
مثل زن مسلمان باشند. و شوهر را رسد که اجبار او کند تا غسل از حیض و نفاس
و جنابت کند و حذر از پلیدی نشوید و گوشت خوک نخورد همچنانکه اورا
رسد که اجبار زن مسلمان کند بر اینها. و اگر مادر یا پدر زن بت پرست باشد نکاح
صحیح نباشد. و اگرچه مادر یا پدر یهودی و نصرانی باشد و گروهی از
یهود هستند که ایشان سامرات. و از نصرانی گروهی هستند که
ایشان صابیانست اگر در اصول دین با ایشان مخالف باشند نشاید
زن از ایشان کردن و اگر در فروع دین مخالف باشند شاید

فصل

چون یهودی نصرانی شود یا نصرانی یهودی شود بر جزیة قرار ندهند
ایشان را. یا مسلمان شوند یا بکشند ایشان را. و اگر زنی باشد مسلمان نشاید که
اورا بخواهد. و اگر زن مسلمانی باشد مثل مسلمانی باشد که مرتد شده باشد
یا با سلام آید یا اورا بکشند نشاید که بدین خود رود. و اگر یهودی و نصرانی
بت پرست شوند بر جزیة قرار ندهند. و اگر مسلمان نشوند بکشند ایشان
و نکاح زن مرتد کافر و مسلمان از هیچ نشاید. و اگر یکی از زن و شوهر مرتد شوند
پیش از وطی نکاح باطل باشد. و اگر بعد از وطی باشد نکاح موقوف باشد
اگر در عدة مسلمان شوند نکاح باقی ماند و اگر در عدة مسلمان نشوند معلوم
شد که از عدة وا نکاح منفسخ بود از زمان ایشان و در عدة وطی نشاید
کرد و اگر بکند حد نباشد. و اگر مسلمان شود و اورا زنی یهودیه یا نصرانیه
باشد نکاح باقی باشد اگر زن بهمان صفه باشد که ذکر کردیم. و اگر زن او
گبر یا بت پرست باشد و زن مسلمان نشود و پیش از وطی باشد نکاح با
منفسخ شود. و اگر بعد از وطی باشد اگر زن مسلمان شود در عدة نکاح باقی
باشد و الا بیان شود که از وقت اسلام شوهر او از نکاح باقی نبوده. و اگر
زن مسلمان شود و شوهر نشود همچنان باشد که شوهر مسلمان شد.

در همه احکام و اگر چه یهودی و نصرانی باشند. و اگر هر دو با هم مسلمان شوند پیش از وطی نکاح باقی باشد و اعتبار باخر کلمهٔ ایمان باشد نه باول. و در اینجا که حکم ببقاء نکاح میکنیم اگر چه در اصل نکاح چیزی بوده باشد و اگر در اسلام بودی نکاح باطل کردی خللی نباشد بشرط آنکه آن چیز که خلل در نکاح میکند آن زمان که مسلمان شدند باز نمانده بود و اگر مانده بود نکاح باطل باشد مثال اگر در کفر نکاح بی ولی و گواه کرده باشند نکاح صحیح باشد. و اگر زن در زمان نکاح در عدهٔ دیگری بود چون مسلمان شدند هنوز آن عده نگذشته باشد نکاح منفسخ شود. اگر عده گذشته بود نکاح صحیح باشد. و اگر نکاح محرم خود زن داشت نکاح نماند. و اگر نکاح موقت کرده باشند مثل آنکه گفته بودند که تا ده سال ترا زن کردم و اعتقاد ایشان آن بوده که همه وقت زن او باشد نکاح باقی باشد و اگر اعتقاد آن بود که بعد از ده سال از هم جدا شود نکاح نماند. و اگر مسلمان شد و احرام حج گرفت و زن مسلمان شد نکاح باقی باشد و اگر چه شوهر در احرام باشد. و اگر آزاد و کنیزک زن او باشند و ایشان نیز با او مسلمان شوند نکاح آزاد باقی باشد نه آن کنیزک.

فصل هر نکاح که در کفر بکنند صحیح باشد تا اگر او سه طلاق زن دهد و مسلمان شود زن با او حلال نباشد تا شوهری بکنند و وطی کند و بعد از عده با او دهند. و مهر مسمی در نکاح کفر لازم باشد چون مسلمان شوند اگر مهری صحیح باشد و اگر فاسد باشد چون مثل خمر و خوک اگر بعد از قبض مهر مسلمان شدند چیزی دیگر بر او نباشد و اگر پیش از قبض باشد آن مهر فاسد باشد و مهر المثل لازم شود. و اگر بعضی قبض نکرده باشد بقسط آن مهر المثل لازم شود اگر بعضی قبض نکرده باشد بقسط آن مهر المثل لازم شود. و اگر نکاح منفسخ شود بواسطهٔ اسلام و بعد از وطی باشد مهر مذکور در نکاح ثابت شود اگر مهر صحیح باشد. و اگر پیش از وطی باشد و شوهر پیشتر مسلمان شده باشد نیمهٔ مهر صحیح یا نیمهٔ مهر المثل فاسد لازم شود. و اگر زن پیشتر مسلمان شده باشد هیچ مقدار مهر او نباشد چه صحیح و چه فاسد. و اگر کفار معاهد یهودی و نصرانی مرافعه در نکاح بقاضی مسلمانان آورند هر نکاح که معتبر داشتندی چون مسلمان شدندی این زمان نیز مقرر دارند و هر چه باطل کردندی این زمان نیز باطل باشد. مرافعه با هل اسلام بیاورند واجب باشد که حکم کنند میان ایشان. **فصل** چون شخصی مسلمان شود و بیش از چهار زن با او مسلمان شوند یا زنان همه از اهل کتاب باشند چهار زن اختیار کند و بس. و اگر زنان همه بت پرست باشند و با او مسلمان نشوند و با همه وطی کرده باشد و همه پیش از عده مسلمان شوند چهار زن

اختیار

اختیار کنند. و اگر چهار مسلمان شوند و بس با چهار در عده مسلمان شوند و وطی با ایشان کرده باشد و از آن دیگران منفسخ شود. اگر مادر و دختر زن دار او و هر دو مسلمان شوند با او یا نشوند و از اهل کتاب باشند و با هر دو وطی کرده باشد نکاح هر دو نماند. و هرگز نتواند که یکی از ایشان زن کند. و اگر با هیچ یک وطی نکرده باشد نکاح دختر باقی باشد و از آن مادر نماند و اگر با دختر وطی کرده باشد و بس نکاح او باقی باشد و مادر علی التابید حرام باشد و اگر مادر موطوءه باشد و بس نکاح هر دو مندفع شود. و اگر زنی پرستار با او مسلمان شود یا در عده مسلمان شود موطوءه باشد اگر نکاح کنیزکان او را مباح باشد نکاح باقی باشد و الا مندفع شود. و اگر چهار زن کنیزک با او مسلمان شوند یا در عده مسلمان شوند و موطوءه باشند و آن زمان که ایشان مسلمان شدند نکاح کنیزک او را مباح بود یکی از ایشان اختیار کند و اگر نه مباح بود همه مندفع شوند. اگر زنی آزاد و چند کنیزک با او مسلمان شوند یا در عده مسلمان شوند و موطوءه باشند نکاح آزاد باقی باشد و کنیزکان مندفع شوند. و اگر آزاد مسلمان نشود در عده و نکاح کنیزکان مباح باشد و یکی از ایشان اختیار کند.

فصل چون خواهد که یکی از ایشان اختیار کند بگوید او را اختیار کردم یا ثابت یا مقرر داشتم یا نکاح تو مقرر کردم. و اگر یکی را طلاق دهد نکاح اختیار کرده باشد نه آنکه عقد ظهار یا ایلا با او کند که این اختیار نباشد. و اگر بگوید چون بخانه روی ترا اختیار کردم نکاح را یا فراق را اختیار صحیح نباشد. و اگر او را ده زن باشد بگوید که اختیار در این شش را حصر کردم نکاح آن چهار دیگر مندفع شود و از آن شش اختیار کند و نفقهٔ همه زنان لازم باشد تا اختیار کند. و اگر اختیار نکند او را تعزیر کنند تا اختیار کند. و اگر پیش از اختیار بمیرد آنکه حامله باشد عده بوضع حمل بدارد و غیر موطوءه که او را حیض نیست چهار ماه و ده روز عده بدارد. و اگر موطوءه را حیض هست بر آن ذات که پیش تر از چهار ماه و ده روز و سه بالی عده بدارد. و از ترکهٔ او میراث زنان موقوف کنند تا زنان صلح کنند.

فصل اگر یکی از زن و شوهر مجنون یا مجذوم یا ابرص شوند آن یک دیگر را در فسخ خیار باشد. و اگر شوهر عنین یا ذکر بریده باشد یا زن بسته اندام باشد یا استخوان پاره در فرج باشد چنانکه راه ذکر نباشد خیار باشد. و اگر یکی خنثی باشد فسخ نتوان کرد. و اگر با این یکی نیز مثل آن باشد مثلا هر دو مجذوم باشند هر دو را خیار باشد. و چون خیار ثابت شود فرقی نباشد از آنکه پیش از وطی یا بعد از آن باشد الا آنکه اگر شوهر عنین باشد بعد از وطی که زن را فسخ نرسد. و ولی زن را نیز نرسد که فسخ کنند

اگر شوهر مجنون یا مجذوم یا ابرص شود اگر زنان نکاح معلوم باشد که
شوهر عنین یا بی خصیه است و زن راضی باشد ولی را نرسد که او را منع کند و
باید که در حال فسخ کنند چون عیب دانستند. و اگر فسخ پیش از دخول
باشد هیچ مهر لازم نباشد و اگر بعد از دخول باشد و بعیبی
که وقت نکاح فسخ کنند نه بانکه بعد از آن پیدا شود مهر المثل لازم شود باید
نه مسمی در نکاح. و اگر بعیبی که بعد از عقد پیدا شده فسخ کنند و حال نداشته
باشند و وطی کرده باشد مهر المثل باشد و اگر بعد از وطی عیب پیدا
شده باشد مسمی لازم باشد. و اگر بعد از دخول یکی از زن و شوهر مرتد شود
و نکاح فاند مسمی در نکاح لازم باشد. و اگر یکی تغیر کرد که زن بی عیب است
و نکاح کرد و معیوب داد آن کس باز ستانند و شوهر و زن بی حکم قاضی
فسخ نتوانند کرد **فصل** هر زنی که شوهرش عنین باشد نزد قاضی دعوی
عنه کند اگر شوهر مقر شود بعنه یا گواه باشد یا اقرار او عنه ثابت شود
و الا سوگند بخورد. و اگر او سوگند نخورد زن سوگند بخورد که وی عنین است
و بعد از آن اگر زن طلب کند بر مدت کنند یکسال مهلت دهند بشوهر و
بعد از آن بقاضی روند. و اگر شوهر گوید که وطی کردم سوگند بخورد و اگر نخورد
زن بخورد که نکرد. و چون تحقیق شود که در این مدت وطی نرفت زن فسخ
نکاح بکند. و اگر در این سال از زن جدا شود چند روزی یا محبوس باشد
یا بیمار باشد آن مقدار بحساب نگیرند. و اگر زن بگوید که من راضی شدم
بعنه و بعد از یکسال بگوید که یکماه یا یکسال دیگر مهلت دادم حق فسخ کردن
او ساقط شود **فصل** اگر کسی بشرط آنکه مسلمانست و کتابیه باشد یا یکی
از زن و شوهر بشرط نسب و حریة یا صفتی دیگر بکنند و نه چنان باشد نکاح
صحیح باشد اگر بهتر از آن باشد خیار نباشد و اگر کمتر باشد خیار باشد
مثل آنکه شرط کردند که قریشی است و نبطی باشد نه در عکس. و اگر زنی بکند
بظن آنکه مسلمانست یا آزاد و کافره یا کنیزک باشد و بر شوهر نکاح کنیزک شاید
او را خیار نباشد. و اگر زن اجازت دهد تا او را بکسی دهند که ظن می برد
که همسر اوست و نه همسر باشد او را خیار نباشد و ایجا که خیار باشد
و فسخ کنند حکم کاوین باشد که بعیب فسخ کنند و هر آنکه از فریب دهنده
باز ستانند همچنان باشد که فریب کم بعقد متصل باشد معتبر باشد نه
آنکه پیش از عقد گفته باشد و چون گفته که زن آزادست و کنیزک
باشد و نکاح کنیزک او را جایز باشد فرزند که بیاورد پیش از آنکه بداند
که وی کنیزکست آزاد باشد و قیمة او بسید کنیزک دهد و از فریب دهنده
که گفت که کنیزک آزادست باز ستاند و فریب از کنیزک رسد منصور است
نه از سید و چون کنیزک فریب بدهد چون آزاد شود قیمة فرزند از وی

باز ستانند

باز ستانند و اگر فرزند مرده بزاید هیچ چیز بروی نباشد و اگر چه بجنایة ساقط
شود **فصل** بر فرزندان و فرزند زادگان واجبست که مهر زنی آزاد یا بدل
و جلد دهند یا کنیزکی بخرند ایشان را. و بر ایشان لازم باشد که نفقه و مؤنات
زن و کنیزک بدهند و ایشان را می رسد که بگویند که بسر تیبه راضی نیشوم
باز نی بسیار کاوین معین کنند و چون کاوین معین کنند که چندست بدهند جد
هر کس که خواهد زن کند. و اگر زن یا کنیزک عیبرخ یا طلاق دهد بعضی بی
نکاح منفسخ شود بردة یا بعیب یا بجنون زن دیگر بدهند شان. و اگر
بی عذری طلاق دهند بر ایشان زن خود کاوین باشد یا نه محتاج نکاح باشد
تجدید النکاح نه واجب باشد. و اگر گویند محتاجیم قبول کنند بی سوگند
فصل وطی با کنیزک فرزند حرامست اما حد نباشد و کاوین بروی لازم
آید و فرزند که از آن کنیزک حر و بست باشد و میراث از بدر ببرد و کنیزک
مستولده او باشد. و اگر نه مستولده پدر بود و قیمة کنیزک و کاوین بروی لازم
باشد نه قیمة فرزند. و نشاید که بدر کنیزک فرزند زن کند و اگر پسر مالک
زن بدر شود و حال آنست که اگر بدر این زمان کنیزک زن میگردی نتوانستی
نکاح منفسخ نشود و اگر زن سید مالک مکاتب آید نکاح منفسخ شود زیرا که
نشاید که سید کنیزک مکاتب زن کند. و چون سید اجازت به بنده دهد
که زن کند ضامن مهر و نفقه نباشد اما از کسب بنده باشد آن چیز که بعد از
نکاح حاصل کند و اگر چه کسبی نادر باشد مثلا یافتن گنج اگر بنده ماذون باشد
از مال تجارة بدهد چه ربح و چه سرمایه و اگر نه کسوب و نه ماذون باشد مهر و نفقه
بذمة بنده متعلق باشد تا برسید. و سید را رسد که بنده بسفر برد اگر چه مباشرت
و غیر از زن فوت شود و اگر نه در سفر باشد بلا ارخ تا تمتع از زن گیرد شب. و اگر
ضامن مهر و نفقه شود بروز خدمة بوی فرماید و اگر بی ضمان خدمة بوی فرماید
از مهر و نفقه و اجرة المثل آنچه کمتر باشد به بنده دهد. و اگر بنده در نکاح فاسد
وطی کند مهر المثل بذمة لازم باشد چون آزاد شود بدهد نه بکسب. و رقبة او و
سید کنیزک بروز خدمة بوی فرماید و شب را تسلیم شوهر کند و نفقه نباشد
بر شوهر. و سید را نرسد که بگوید که شما بشب در خانة من می باشید. و سید را رسد
که کنیزک بسفر برد و شوهر امنع نرسد. و اگر سید کنیزک را بکشد پیش از وطی
شوهر یا ازدم مهر ساقط شود و بعد از وطی همه مهر لازم آید. و اگر کنیزک معوضه
مهر او بایع را باشد. و اگر شوهر طلاق کنیزک دهد بعد از بیع و پیش از دخول
نیمه مهر بایع را باشد. و اگر کنیزک خود به بنده خود دهد مهر نباشد و اگر
چه ذکر کند

کتاب صداق

قال الله تعالی وآتوا النساء صدقاتهن نحلة شاید که زن بی مهر کنند
و هر چیزی که شاید که عوض باشد در بیع شاید که مهر باشد. و سنت که مهر

باشد وقت نکاح. واگر غلامی را مهر کند مثل اسبی پیش از قبض آن زن نتاند که
آنرا بفروشد زیرا که در دست شوهر آنرا مضمون العقدست نه مضمون الید. واگر
ضمان ید بودی مثل عاریة قبل القبض بیع آن صحیح بودی وجون این فوت
شود پیش از قبض یا شوهر آنرا فوت کند زن اگر خواهد رجوع با مهر المثل
کند واگر خواهد قیمة آن از فوت کننده بستاند. واگر دو بنده مهر کرده باشند
ویکی پیش از قبض فوت شود زن اگر خواهد بنده باقی وقسط آن یکی که فوت
شده از مهر المثل بستاند واگر خواهد فسخ کند در آن یک نیز وهمه مهر المثل بستاند.
واگر مهر معیب شود پیش از قبض اگر خواهد معیب بستاند واگر خواهد مهر المثل
بستاند. واگر شوهر کار دیگر وی فرماید مثل آنکه ورزشند وبا منفعة
وزن شود پیش او ضمان نباشد. **فصل** زن را رسد که نفس خود تسلیم
نکند تا مهر بستاند همه چه که عاجل باشد وچه که دین حال باشد. واگر
دینی موجل باشد اورا نرسد واگرچه در زمان طلب تسلیم نفس دین
حال شده باشد. واگر شوهر گوید که من مهر ندهم تا تسلیم نفس کند واو گوید زن
که تسلیم نکنم تا مهر بدهد شوهر را اجبار کنند تا مهر بعدلی دهد جون او
تسلیم کند مهر بستاند. وجون زن مبادرت نماید ونفس خود تسلیم کند اورا رسد
که طلب مهر کند وپیش از وطی دیگر اورا رسد که امتناع کند تا مهر بستاند
نه بعد از وطی. واگر شوهر او را مهر بدهد اورا رسد که اجبار کند تا زن تسلیم
کند نفس را. واگر امتناع کند بی عذری شوهر را رسد که مهر باز ستاند. واگر
یک دو روز مهلت طلبد تا بالی خود آورد اورا مهلت دهند نه آنکه حایض
باشد تا پاک شود که اورا مهلت ندهند. واگر بیمار یا موجل باشد مهلت
دهند تا شفا یابد وحیان شود که طاقة باشد وبوطی جمله کاوین لازم شود
واگرچه حایض باشد بخلوة بی وطی نیمه لازم شود اگر طلاق افتد. اگر یکی
از زن وشوهر بمیرند پیش از وطی همه مهر لازم باشد. **فصل** اگر خمر
یا خوک یا مغصوب یا آزاد مهر کنند مهر باطل باشد ومهر المثل لازم آید. اگر
دو بنده مهر کنند ویکی مغصوب شد زن با بنده نه مغصوب ونیمه مهر المثل
بستاند. واگر گوید که این دختر بزنی بتو دادم وصد دینار از مال او ملک تو
کردم بدین بنده وشوهر قبول کند صحیح باشد وبعضی از بنده مهر باشد
وبعضی مبیع باشد وبنده توزیع کنند بر مهر المثل وصد دینار که ذکر کرده.
واگر بزنی زنی کند بهزار دینار وبهزار دینار دیگر بدانکه زن دهد یا بدانکه زن
در ذمة او هزار دینار دیگر باشد صحیح باشد ومهر المثل باشد نه دو هزار
دینار. واگر شرط خیار در کاوین کنند مثل آنکه تا سه روز بخیارم در مهر اگر نکاح
خواهم مبدل کنم صحیح باشد ومهر المثل لازم باشد. واگر شرطی در
نکاح بکنند که هیچ غرض بدان نه متعلق باشد یا آن چیز از موجبات

نکاح

نکاح باشد مثل آنکه نفقه بوی دهد این شرط لغو باشد واگر نه از موجبات نکاح
باشد وخللی بمقصود اصلی نکاح نکند چنانچه شرط کند که هیچ زن بر سر او نخواهد
یا نفقه بوی ندهد نکاح صحیح وشرط باطل باشد. واگر خللی بمقصود اصلی نکاح
کند نکاح باطل باشد مثل آنکه وطی با او نکند یا بشرط آنکه اورا طلاق دهد. واگر دو
سه زن بیک مهر زن کند نکاح صحیح باشد وهر یکی را مهر المثل باشد. واگر
پدر پسر طفل را زنی بیشتر از مهر المثل زن کند یا دختر طفل بکم از مهر المثل
بکسی دهد یا دختر بالغ عاقل بکم از مهر المثل بی اذن دختر بکسی دهد مهر المثل
لازم شود. واگر زن بگوید که مرا بچندین بشوهر ده وبکم از آن بدهد یا بگوید که مرا
بشوهر ده بمهر ونگوید که بچند وولی وی را بکم از مهر المثل بدهد نکاح باطل باشد.
واگر مهری در سر یاد کنند ودر ظاهر عقد اکثر یا کم از آن یا بیش از آن نکاح بکنند
مهر ظاهر لازم شود. **فصل** چون زن بالغه عاقله بگوید که مرا بی مهر بشوهر
دهید یا ذکر مهر نکنند یا پدر او بی مهر بکسی دهد تفویض بنفس عقد
مهر لازم نشود واین را تفویض گویند. واگر زن نادان حجر یا وکرده یا زن طفل
بی مهر خود را بکسی دهد تفویض صحیح نباشد بعقد مهر المثل لازم شود ودر
تفویض صحیح بوطی مهر المثل لازم شود واعتبار مهر المثل بزمان عقد
کنند نه بزمان وطی. واورا رسد پیش از وطی که بگوید که مهر مرا مقدر کن و
تا نفس خود تسلیم نکنم وبعد از آنکه مقدر کنند اورا رسد که نفس تسلیم نکند
تا بستاند. وباید که زن بدان مقدار که مقرر کنند راضی باشد وشرط نیست که
زن وشوهر دانند که مهر المثل چندست تا چیزی مقدر کنند وشاید که آنچه
مقدر کنند بیشتر از مهر المثل باشد وشاید که موجل باشد وجون شوهر
مقدر نکند یا خصومت کنند در مقدار قاضی مقدر کند از نقد شهر وباید که
حال باشد نشاید که از غیر نقد شهر یا موجل مقدر کند. واگر بیگانه چیزی
مقدر کند لغو باشد بفتوای حاوی وشرح وجیز وبفتوای محرر صحیح باشد.
وجون چیزی مقدر کنند مثل مهر باشد که بعقد مذکور باشد تا اگر پیش
از وطی طلاق افتد نیمه لازم آید. واگر پیش از آنکه مقدر کنند طلاق افتد
یا یکی بمیرد هیچ لازم نشود. **فصل** مهر المثل آن قدرست که بآن رغبت
کنند که مثل او زن کنند. ورکن اعظم در مهر المثل نسبست اعتبار بمثل
او از خواهر وعمه کنند اول اعتبار بخواهر مادر وپدری کنند پس بخواهر پدری
دیگر دختر برادر مادر وپدری دیگر پدری دیگر عمه پدر مادری. واگر هیچ کس از
عصبه نباشد یا ندانند که مهر او چند بوده یا شوهر نکرده باشند اعتبار
بزنان ذوی الارحام کنند مثل جده وخاله ومع هذا اعتبار بسن وعقل و
جمال وثیابة وعفت وغنا ودیگر صفات کنند. اگر او بخصلتی نیک موصوف
باشد زیاده کنند واگر کم باشد کم کنند چنانکه لایق باشد. واگر معتاد است

کند زان قبیله او و قدری از مهر بخشند او نیز کم کند. و اگر در نکاح فاسد وطی
کند مهر مثل و وطی لازم باشد. و اگر چند کرت وطی کرده باشد یک مهر بیش نباشد
اگر به شبهه یکی باشد مثل انکه ظن برد که نکاح صحیحست اما مهر المثل بکی
ترین احوال زن لازم باشد

فصل

چون میان زن و شوهر جدا کنند
بسببی که نه از طرف زن باشد قبل الوطی نیمهٔ مهر با ملک شوهر رود
اگر عین باشد مثل اسپی و اگر دینی باشد نیمه بیفتد مثل انکه شوهر طلاق
او دهد یا شوهر مسلمان شود و زن بکفر باز ایستد یا مرتد شود یا دشنام
بزن دهد کند و با مادر زن شیر بشوهر طفل دهد و با مادر شوهر بزن کوچک
دهد. و اگر فرقه از طرف زن باشد یا پیشتر مسلمان شود قبل الوطی همه مهر
ساقط شود. مثل انکه بر شوهر عیبی باشد و شوهر آن سبب فسخ نکاح کند
و چون مفارقه افتد نیمهٔ مهر با ملک شوهر رود باز یادتی که بعد از طلاق
حاصل شود چه متصل و چه منفصل و اگر عین مهر نزد زن فوت شده باشد
و او را طلاق دهد مثل اسپ نیمهٔ قیمهٔ آن باز ستانند. و اگر عین مهر معیب شده
باشد نزد زن شوهر با نیمهٔ معیب باز ستاند بی ارش یا نیمهٔ قیمهٔ
آن وقتی که معیب نبود بستاند. و اگر مهر معیب شد و بعد از ان که زن آنرا
قبض کرد نزد طلاق شوهر نیمهٔ مهر معیب باز ستاند نه قیمهٔ آن و اگر
اجنبی مهر را معیب کرد نیمهٔ مهر با نیمهٔ ارش از اجنبی بستاند. و اگر در
مهر زیادتی منفصل پیدا شود آن زیادتی زنرا بود مثل انکه نزد اسب
مهر کرده حاصل شد و زاید بچه زنرا باشد. و اگر زیادتی متصل پیدا شود
مثل انکه درخت ثمره آرد شوهر نتواند که نیمهٔ درخت باز ستاند بی اذن
زن و اگر راضی نباشد نیمهٔ درخت بی ثمر بستاند و اگر زن نیمهٔ درخت
با ثمر ایثار کند شوهر را برسد که قیمهٔ طلبد. و اگر متاع ممهور از وجهی
ناقص شده باشد و از وجهی زیاده شده باشد بیک سبب مثل انکه درخت
بزرگ شده باشد و طفل بزرگ شده باشد یا بدو سبب مثل انکه بنده پیشه
آموخته باشد و بلکه چشم شده باشد شوهر را رسد که بنده قبول نکند و
نیمهٔ قیمهٔ بستاند و زنرا رسد که عین متاع ندهد و نیمهٔ قیمهٔ بدهد
اگر هر دو راضی شوند بانکه عین متاع ممهور باز دهند هیچ جبر نباشد بر هیچ
یک از زن و شوهر. و اگر کشت زار وجهی نقصانست و از وجهی مزید و زمینی که
زرع دران نگاه دارند و باز کنند و زرع نکنند زیادتی محض باشد و اگر بنا را نگاه
دارند یا زکندن نقصانست و زرع کردن نقصان محض باشد زیرا که زرع
زن را باشد و اگر خرما بن مهر کند و پیش از وطی طلاق دهد و شکوفه آورده
باشد شکوفه زیادتی محض باشد و بی رضای زن نتواند که رجوع با نیمه
نخل کند. و اگر نزد طلاق بعضی را تأثیر کرده باشد اول برسد که تکلیف

زن کند

زن کند که ثمره ببرد و او نیمه باز ستاند لکن اگر زن ثمر ببرد او را جهل
نباشد که نیمهٔ خرما بن باز ستاند. و اگر شوهر خواهد که خرما بن باز
ستاند و ثمر بگذارد تا وقت بریدن او را رسد و درخت بعد از ان در دست
هر دو نشان باشد. و او را نیز رسد که بدین معنی راضی نشود و قیمهٔ خرما بن بستاند.
و اگر تعلیم جمله قرآن بمهر زن کند یا تعلیم بعضی و پیش از تعلیم او را طلاق
دهد رجوع با مهر المثل کنند زیرا که تعلیم متعذر شود اگر بعد از دخول
باشد همه مهر المثل بستانند و پیش از وطی نیمهٔ مهر المثل بستانند. و چون زنرا
خیار باشد از جهة انکه مهر زیاده شده باشد یا شوهر را از جهة انکه مهر ناقص
شده باشد شوهر مالک نیمه نشود تا آن زمان که انکس که اختیار کند و چون
رجوع با قیمهٔ کنند که مهر فوت شده باشد مثلا کمترین قیمهٔ از ان روز که
بمهر کردند تا آن روز که فوت شد لازم باشد

فصل

چون مهر معین از ملک
زن بیرون رود مثل انکه ببخشد شوهر عوض نیمهٔ آن باز ستاند و اگر
با ملک وا آمده باشد نزد رجوع نیمهٔ متاع باز ستاند. و اگر مهر معین
مثل است بشوهر بخشید و قبل الوطی او را طلاق دهد شوهر را رسد که
نیمهٔ عوض مهر که زن با و بخشیده است از زن بستاند. و اگر نیمهٔ آن با
بشوهر بخشید و قبل الوطی طلاق دهد شوهر نیمهٔ آن باقی و ربع مهر
المثل از زن بستاند. و اگر کابین دینی باشد مثل انکه صد دینار در ذمهٔ او
و او را زن کرد و زن شوهر را از ان بری کرد و قبل الوطی طلاق او داد شوهر را
نرسد که چیزی از زن بستاند و بعد از دخول او را نرسد که کابین
دختر یا خواهر حلال شوهر کنند

فصل

هر زنی که پیش از وطی او را
طلاق دهند و در نکاح ذکر کابین کرده باشد و اگر چه مهر فاسد بوده باشد
بجز نیمهٔ مهر او را چیزی دیگر نباشد. و اگر ذکر مهر نرفته باشد او را
متعه باشد. و اگر بعد از وطی طلاق دهد همهٔ مهر و متعه نیز باشد و هر فراقی
که از قبل شوهر یا بیگانه حاصل شود متعه لازم کند نه آن فراق که بسبب
زن حاصل شود. و اگر زن و شوهر در قدر متعه خصومه کنند قاضی باجتهاد
خود آنرا مقدر کند و اندک چیزی نه تمام باشد نظر با حال زن و شوهر هر دو کنند
و سنت که کمتر از سی درم نباشد

فصل در ولیمه

و آن
مهمانی است نکاح را و سنت است زیرا که مصطفی صلعم از برای نکاح صفیه مهمانی
ساخت بخرما و بست. و فرضست بر هر کس که او را بخوانند که برود بشرط
انکه همه قبیله و همسایه بخوانند چه فقیر و چه غنی و اگر بعضی بخوانند نه فرض
باشد که بروند و اگر نه روز اول بخوانند نه فرض باشد اگر دعوت سه روز
باشد و روز دوم نه واجب باشد و رفتن روز سوم مکروه باشد. و باید که نه
خوفی و طمعی باشد جاهی و مالی. و کسی آنجا نباشد که وی برنجد یا نه لایق

محال نباشد ومناهی شرعی نباشد مثل فراشی حریر و صورت حیوان بر دیوار
و آشکوب و بالش بر داشته و بر سترها و جامها نوشته نه بر زمین و فالج
و بالش تکیه با صورتها بر دیوار بی سر باشد که خللی نباشد. و صورة کردن
بر مثل دیوار حرامست. و اگر چون بدعوة میرود مناهی بر مید اگر بند و بر فرض
باشد رفتن. و اگر روزه دارد نه عذر باشد زیرا که اگر فرض باشد دعا
کند و باز گردد. و اگر سنت باشد و صاحب دعوه راضی باشد بخورد والا نخورد
و چون طعام نزد مهمان نهادند شاید که بخورد و اگر چه نگویند که صلا
و هیچ تصرف دیگر نکنند لقمه بگربه ندهند. و اگر داند که مالک راضی است
زکه بستاند و شکر و بادام و غیر اینها بحتن شاید در نکاح و عروسی
و املاکاة و بر چیدن آن نه مکروه است اما ترک فاضلتر.

کتاب القسم والنشوز

مصطفی صلعم شب و روز
در میان زنان قسم میکرد. حق قسم زنان راست نه کنیزکان را و اگر چه
مستولده باشند. و اگر او را دو زن و بیشتر باشد و شبی پیش یکی واجب
باشد که مثل آن پیش آن دیگر باشد. و اگر شب نزد هیچ یکی نمیرود باید که
باشد و شبی نزد او نمی باشد ایشان را برسد که الزام او کنند تا شب نزد او باشد
ولکن مصلحة آنست که معطل نکند او را و ایشان را. و زن بیمار و مرتدة و اندام
و حایض و نفسا مستحق قسم اند نه ناسازگار. و اگر شوهر در خانه منفرد
باشد شاید که ایشان را پیش خود میخواند. و اگر با یکی در خانه باشد نزد ایشان
میرود و ایشان را بخواند. و نشاید که نزد بعضی رود و بعضی نزد خود
خواند مگر که عوضی باشد مثل آنکه خانه بعضی نزدیک باشد. و نشاید
که میان دو زن در یک مسکن جمع کند الا برضاء ایشان **فصل** شاید
که چنان قسم کند که یکشب و روز یک شب بعد از آن انجا باشد و شاید که یک روز
بعد ازان و یک شب انجا باشد. و اصل شب است و روز تابع است مگر که کار آن مرد
بشب باشد مثل پاسبان و گلخن تاب. و آنکس که در حق وی اصل شب است در نوبة
زنی نزد دیگری نرود بشب الا ضرورتی را مثل آنکه یکی بیمار مخوف باشد
یا در نزع باشد. و چون برود اگر اندک زمانی نشیند قضا نه واجب
باشد و الا واجب شود. و بروز شاید که بخانه دیگری رود بکاری را
مثل تسلیم نفقه و امثال آن اما دیر نکند و مجامعة نیز نکند. دیگر
تمتعات شاید. و اگر بی مهمی برود قضا کند و در مجامعة و تمتعات
تسویه شرط نیست **فصل** اولی آنست که یک شب و یک روز قسم کند
و دو و سه نیز شاید و بیش از آن نشاید و بقرعه ابتدا بکند و فرق نهد
الا آنکه زن آزاد را دو مثل زن که بنده باشد قسم کند. و اگر بکری بزنی
کند هفت شب خاصه او را باشد و قضا نکند. و اگر ثیبه باشد سه شب

اورا

او را باشد بی قضا. و اگر خواهد که او را هفت باشد چنان کند اما هفت را
قضا کند. **فصل** چون زن باذن شوهر بسفر رود حق او ساقط شود
از قسم و بی اذن اگر برود ناسازگار باشد و نفقه نباشد. و اگر شوهر
بسفری دایم نشیند نشاید که بعضی را بی بهر رها کند. و اگر بسفر میرود
که باز آید شاید که بعضی بقرعه با خود ببرد و اگر چه سفر دراز باشد
و قضاء زمان سفر نکند در آمدن و شدن اما آن زمان که در مقصد
مقیم باشد قضا کند دیگران را **فصل** اگر یکی از زنان ترک نوبة
گوید شوهر را رسد که راضی نباشد. و اگر نوبة خود بر یکی بخشد و شوهر
راضی باشد دو شب نزد او می باشد اگر نوبه بخشنده متصل باشد با این
یکی که بخشیدش و الا دو شب منفصل نزد او می باشد. و اگر چه زن
قبول نکند شوهر را رسد که دو شب نزد او باشد. و اگر نوبه بشوهر
بخشید شوهر دو شب نزد هر کدام که خواهد می باشد. بفتوای
حاوی و محرر. و بفتوای شرح و جز او را نرسد بلکه چنان کند که آن
خود نبود. و چون از زن علامة ناسازگاری بیند فعلا یا قولا پند
دهدش بزبان. نرنجدش و جامه خواب دور نکند. و اگر ناسازگاری محقق
شود و بلیغ باشد جامه خواب دور کند. و اگر دو سه بار باشد او را بزند
و جامه خواب دور کند بعد از آنکه پند داده باشد. و اگر شوهر بروی تعدی
کند بانکه نفقه ندهد یا حق قسم ندهد قاضی الزام کند ورا. و اگر او را
می رنجاند منع کندش و اگر قبول نکند تعزیر کند. و اگر زن و شوهر
تعدی کنند حاکم شرع از کسی که حال ایشان داند باز پرسد و اگر نداند
و حال تحقیق نشود دو کس بفرستد یکی از طرف زن و یکی از طرف شوهر
تا حکم باشند و ایشان وکیل زن و شوهر باشند. آنکس که ایشان را بعث
باشد و شاید که زن و شوهر ایشان را وکیل کنند به طلاق و خلع و الزام
عوض

کتاب خلع

قال الله تعالی وان خفتم الا یقیما حدود الله شاید که این
عقد بلفظ خلع باشد شاید که بلفظ طلاق در عوض باشد
و کیف ما کان باید که شوهر بالغ و عاقل باشد. و اگر محجور علیه
باشد بسبب مفلسی یا ابلهی عوض خلع که ایشان بکنند تسلیم
غرما و ولی کنند و در خلع بنده عوض تسلیم سید کنند نه باو. و شرطست
که آنکس که خلع قبول میکند نافذ التصرف باشد در مال. و اگر کنیزک
بی اذن سید خلع قبول کند صحیح باشد. و اگر چه بعین مال سید
خلع کرده باشد. و باید بدین حال اما شوهر را رسد که عین و دین در حال
نطلبد بلکه بعد از آزادی وی [illegible] که نه قیمت آن عین از وی

بستانند نه مهر المثل و در صورت دین همان دین بستانند نه مهر المثل
و اگر اذن ستده باشد و گفته که بفلان چیز خلع مکن همان بکند.
و اگر گفت که به نصف دینار همان قدر خلع کند یا قدر معین نکرد به مهر المثل
خلع بکند و از نسبت بگذارد. و اگر شوهر خلع با زن الله خود بکند یا بگوید
که طلاقت بچندین بتو دادم و زن قبول کند طلاق رجعی باشد. و اگر
قبول نکند طلاق واقع نشود. و اگر زن در مرض موت خلع بمهر المثل
یا کمتر قبول کند صحیح باشد و مقدار مهر نه از ثلث محسوب باشد.
و اگر زیاده از مهر المثل باشد قدر زیاده از ثلث باشد نه از همه.
و اگر شوهر طلاق رجعی بزن داده باشد نه باین و خلع بکند صحیح
باشد و عوض خلع شاید که اندک باشد و یا عین و دین باشد
مثل مهر. و اگر خلع بچیزی نامعین نامعلوم یا بخمر یا بخوک بکنند
صحیح باشد و رجوع بمهر المثل نکنند. فصل زن و شوهر شاید که وکیل
بدارند در خلع. و وکیل شوهر اگر از آن مقدار که گفت چیزی کم کند
یا از مهر المثل کم کند در صورتی که نگفته که بچند طلاق واقع نشود.
و وکیل زن باید که بهمان مقدار که زن گفت یا کمتر از آن یا مهر المثل
چون نگفت که بچندین خلع قبول کند. و بگوید که تو کیلی زن قبول
کردم یا باین مقدار از مال زن قبول کردم طلاق باین باشد و مهر
المثل بر زن باشد. و اگر بگوید که خود را قبول کردم همه مال بر وی باشد
مثل خلع اجنبی. و اگر مطلق خلع کند یا اضافه بخود کند نه بزن
آن مقدار که زن ذکر کرد بر زن باشد و باقی بر وکیل باشد. و اگر وکیل
شوهر بنده باشد یا یهودی یا نصرانی باشد شاید. و اگر محجور علیه
بسفه باشد بسبب دائی شاید. اما عوض بوی ندهند و نقض
عوض نشاید که وکیل باشد. و شاید که وکیل او ذمی باشد تا خلع
کند زیرا که شوهر چون با زن بگوید که طلاق نفس خود بده و بدهد
واقع شود اینجا نیز شاید. و شاید که یک کس هم وکیل زن باشد بقبول
و وکیل شوهر باشد بخلع. و اگر هر دو او را وکیل کنند یک طرف را بکند و بس.
فصل چون خلع بکنند طلاق بیفتد نه فسخ باشد. و اگر بگوید که فسخ
کردم نکاح را بچندین کنایه باشد در خلع. و مفاداة و خلع هر دو صریح اند
تا اگر ذکر مال نکنند مهر لازم باشد. مثل آنکه خلع کردم با تو و خلع بجمله الفاظ
کنایه صحیح باشد به نیت. و بترجمه خلع صحیح باشد بجمله لغتها طلاق
مثل آنکه نفس با تو فروختم لکن اگر بعربی بگوید که بعت منک نفسک کنایه
باشد. اگر بفارسی بگوید که یک طلاق بتو فروختم بچندین هم کنایه باشد
فصل چون با بند اشوهر بگوید که طلاق تو دادم بچندین یا خلع با تو
کردم

کردم بچندین معاوضه باشد که شائبه تعلیق دارد و او را رسد که پیش از
قبول رجوع کند از آن لفظ و باید که زن بر آن قبول کند در حال بی فاصله
بخاموشی طویل یا بسخن بیگانه و بی اختلاف میان ایجاب و قبول. اگر بگوید
که بهزار دینار یک طلاق دادم و بدهد و هزار دینار قبول کند یا بعکس و یا بگوید
که سه طلاق بهزار دینار و او یکی قبول کند به ثلث هزار دینار طلاق واقع
نشود. و اگر بگوید که سه طلاق بهزار دینار دادم و او یکی قبول کند بهزار هم
طلاق واقع نشود و هزار لازم نشود. و اگر طلاق معلق کند مثل آنکه هر گاه
که چندین عوض دهی بطلاقی مثل تعلیق باشد بدیگر صفتها یا آنکه اگر بگوید که جانه
روی بطلاقی و محتاج نیست که زن بلفظ قبول کند یا در مجلس عقد مال
باو دهد و شوهر را نرسد که رجوع کند از آن لفظ که گفت. و اگر بگوید که اگر
بمن دهی چندین یا چون بمن دهی بطلاقی قبول بلفظ محتاج نباشد.
و او را رجوع نرسد. اما باید که در حال مال بدهد. اگر چندان درنگ کند که اگر
قبول میکردی بلفظ بگفتی که قبول کردم چون بدهد واقع نشود. و اگر زن
التماس طلاق کند و شوهر اجابت کند این صورت معاوضه باشد که در آن
شائبه جعاله باشد و او را رجوع رسد پیش از آنکه شوهر طلاق دهد.
و اگر در حال شوهر اجابت نکند صحیح نباشد. و اگر بگوید که سه طلاق ده
مرا بهزار و بگوید که یک طلاق به ثلث هزار دادم یکی به ثلث هزار
واقع شود. فصل و چون خلع با زن خود کند یا طلاق بعوض دهد
رجعت نتوان کرد. و اگر بگوید که خلع کردم یا یک طلاق بچندین بتو دادم
بشرط آنکه مراجعت باشد طلاق رجعی باشد و مال لازم نشود. و اگر زن
طلب طلاق کند و مرتد شود و شوهر اجابت کند اگر پیش از وطی باشد
خلع صحیح نباشد و عزندی مفارقت افتد میان ایشان. و اگر بعد از
وطی باشد و مسلمان شود در عدت هم صحیح نباشد و عزندی جدا شوند. و اگر
در عدت مسلمان شود خلع صحیح باشد و مال لازم شود. و اگر میان ایجاب
و قبول اندکی خاموشی یا سخنی دور و خللی نباشد. فصل اگر زنی آنکه زن
طلب طلاق کند عاقل شوهر بگوید تو بطلاقی و بر تو چندین دینار یا مرا
بر تو چندین دینار طلاق رجعی باشد و مال لازم نباشد. و اگر چه زن قبول
کند الا آنکه بگوید که مراد از آن لفظ آن بود که تو بطلاقی بچندین دینار
و زن انکار نکند که خلع صحیح باشد چون قبول کند. و اگر زن طلب طلاق
باشد کرده بود بمال طلاق باین بود بهمان قدر. و اگر بگوید که تو بطلاقی یا آنکه
مرا بر تو چندین لازم باشد مثل آن باشد که طلاق بتو دادم بچندین اگر
قبول کند همان لازم باشد و طلاق باین باشد. اگر بگوید اگر ضامن شوی
هزار دینار مرا تو بطلاقی و در حال ضامن شود لازم باشد. و اگر بگوید

که هرگاه که ضامن هزار دینار شود واقع شود و مال لازم شود. و اگر ضامن دو هزار دینار شود واقع شود و اگر ضامن کم از هزار شود واقع نشود. و اگر بگوید که طلاق خود ده اگر ضامن شوی هزار مرا و زن گوید که ضامن طلاق دادم و ضامن شدم طلاق واقع شود و باین و مال لازم باشد. و اگر یکی بگوید و یکی نه واقع نشود. و اگر تعلیق طلاق بدادن مال بکند و زن مال پیش او بنهد طلاق باین باشد و مال ملک شوهر باشد. و اگر بگوید که اگر چند بن بقبض من درهمی بطلاقی در مثل تعلیقات دیگر باشد چون بقبض او دهد طلاق رجعی بیفتد و مال ملک او بود. و اگر پیش او بنهد واقع نشود و شرط نیست که در مجلس بقبض و دست او دهد. و اگر بگوید که اگر بنده بمن دهی بطلاقی و ذکر صفات بنده بکند چنانکه در سلم یاد کرده شد و بنده نه بهمان صفت بدهد واقع نشود. و اگر بهمان صفت باشد اما معیب باشد چون بدهد واقع باشد و او را رسد که رجوع کند و مهر المثل بستاند. و اگر بگوید که اگر بنده بدهی بطلاقی و هیچ صفت بنده نکند و بنده بدهد طلاق واقع شود باین و رجوع بمهر المثل باشد. و اگر بنده معصوب بدهد واقع نشود.

فصل اگر گوید که سه طلاق بمن ده بهزار دینار و او یک طلاق باشد و آن یکی بدهد بهزار واقع شود. و اگر بگوید که یک طلاق بمن بهزار و او گوید سه طلاق دادم بهزار سه طلاق بیفتد و هزار لازم شود. و اگر بگوید که یک طلاق بمن ده و او گوید یک طلاق با نصف بنوع دادم باین با نصف واقع شود. و اگر بگوید که فردا طلاق بمن ده و ترا هزار بر من لازم و فردا یا بیش از آن طلاق بدهد طلاق باین باشد و مهر المثل لازم باشد. و اگر تعلیق بصفتی بکند و ذکر مال نیز بکند نشاید مثل آنکه بخانه روی تو بطلاقی بهزار دینار یا چون سر ماه بیاید تو بسه طلاق بهزار و قبول کند و بخانه رود یا سر ماه بیاید طلاق باین بمقدار مذکور واقع شود.

فصل اگر شوهر خلع با بیگانه بکند بی رضای زن و او قبول کند خلع صحیح باشد و مال بر وی لازم باشد و در جمله احکام او هم چون زن باشد و وکیل زن نتواند که خلع قبول کند و زن را نیز نتواند که قبول کند و شاید که با بیگانه بی وکالت خلع زن را قبول کند و صریحا بگوید که بوکالت زن قبول کردم واقع نشود چه در زن مثل بیگانه است شاید که بمال خود خلع قبول کند. و اگر عالی دختر خلع قبول کند صریحا بگوید که بوکالت او قبول کردم یا بولایت او و دروغ گوید طلاق واقع نشود. و اگر بگوید که خود را خلع قبول کردم خلع بمال معصوب شد و رجوع بمهر المثل باشد.

کتاب طلاق

قال الله تعالی الطلاق مرتان. طلاق عاقل بالغ بیفتد نه طلاق کودک و دیوانه. و لفظ طلاق یا صریح باشد یا کنایه. و صریح آنست که موقوف

بنیة نباشد. و کنایه موقوف بنیة باشد. و صریح لفظ طلاق و فراق و سراح است. اگر بگوید که طلاق بتو دادم یا تو بطلاقی یا طلاق تو داده‌ام ای طلاق داده و صریح باشد. و اگر بگوید که تو طلاقی یا مطلقی یا ترا مطلق کردم بسکون طا و تخفیف لام کنایه باشد. و ترجمه طلاق بجمله لغات صریح است. ترجمه آن بتازی بهشتم تو زن. یا تو هشته‌ای و ترجمه فارقتک صریح است از تو جدا گشتم. و ترجمه سرحتک گسیل کردم ترا و صریح است خلع صریح است و در خلع یاد کرده شد. و اگر بجز آن الفاظ که لفظی چند در طلاق مشهور شود صریح باشد. مثل حلال خدای بر من حرام و مکانیز باینه طلاق واقع شود. مثل انت خلیة ع تو خالی ای و بریة ع بیزار گشته و بتلة و بتة بریده و باین جدا گشته. و اعتدی ع عدت بدار. و استبرئی رحمک ع رحم خود پاک کن از من. و الحقی باهلک ع باهل خود شو. و حبلک علی غاربک ع رسن تو بر کوهان تو. و لا اندة سربک ع نگردانم شتران تو. ع همه بکار تو بندم و اغربی فرو شو و اعزبی دور شو. و دعینی دست از من بدار و دعینی و داع من بکن. و کنایه را حصری نیست. و اگر گوید که ترا آزاد کردم کنایه باشد طلاق در آزاد کردن و لفظ ظهار نه کنایه است در طلاق چنانکه لفظ طلاق نه کنایه است در ظهار. و اگر بزن خود گوید که تو بر من حرامی و نه در شهری باشد که لفظ تو بر من حرام در طلاق مشهور شده باشد صریح طلاق نیة نباشد. اگر نیة طلاق یا ظهار داشته باشد همان باشد. و اگر نیة هر دو باشد مخیر باشد اگر خواهد بطلاق گیرد و اگر خواهد بظهار. اگر نیت کند که عین زن بر وی حرامست حرام نشود کفارة سوگند بدهد. و اگر هیچ نیة نکند کفارة سوگند بدهد. و اگر با کنیزک گوید تو بر من حرام اگر نیة آزادی کند آزادی باشد آزاد شود و اگر نیة طلاق و ظهار کند لغو باشد. و اگر نیة کند که عین وی بر وی حرام یا هیچ نیة نکند کفارة سوگند بدهد. و اگر بگوید که این جامه یا این طعام بر من حرام لغو باشد و باید که نیة در کنایه با اول لفظ پیوسته باشد تا آخر لفظ مثلا در انت خلیة و حبلک و سبط چون در اول نیة باشد و در وسط یا آخر غافل شد هم واقع شود.

فصل اگر ناطق اشارة بطلاق کند نه صریح و نه کنایه باطل. و اشارة از گنگ معتبرست در همه عقدها و حلها و اگر آن اشارة همه کس فهم کنند صریح باشد. و اگر تنها زیرکان فهم کنند کنایه باشد. و اگر لفظ طلاق بنویسد و نیة نباشد لغو باشد. و اگر نیة باشد واقع باشد. و اگر بنویسد که چون نامه من بتو رسد تو بطلاقی و در حالت نوشتن نیت طلاق باشد واقع شود چون باو رسد. و اگر بنویسد که چون نامه من بخوانی بطلاقی و زن خط داند

وخود بخواند واقع شود. واگر دیگری بخواند واقع نشود. واگر او خط بداند و
دیگری بخواند چنانکه او بشنود واقع شود **فصل** اگر شوهر با زن
بگوید که خود را طلاق ده اگر در حال طلاق خود دهد واقع شود. واگر چندان صبر
کند که اگر بلفظ قبول مشغول گردی بگردی وطلاق دهد واقع نشود زیرا که این
صورت نه توکیل است بلکه تملیک طلاق است. وشوهر را رسد که پیش از آنکه
زن طلاق خود دهد رجوع کند. واگر بگوید که طلاق خود ده بهزار دینار
وبگوید که طلاق دادم طلاق باین هزار بیفتد. واگر بگوید که چون سر ماه
بیاید طلاق خود بده لغو باشد. واگر بگوید که خود را باین کس از من وبگوید
که باین کردم وهر دو را نیت طلاق باشد واقع شود. واگر یکی را یا هیچ یکی را
نیت نباشد واقع نشود. واگر بگوید که طلاق خود بده وبگوید که باین کردم ونیت
طلاق باشد یا بگوید که باین کس خود را ونیت طلاق باشد وبگوید که طلاق
خود دادم طلاق واقع شود. واگر بگوید که طلاق خود ده ونیت سه طلاق کند
وزن طلاق خود بدهد ونیت سه طلاق کند واقع شود. واگر زن هیچ نیت نکرده
یک طلاق باشد. واگر بگوید که طلاق خود ده وزن بگوید که سه طلاق یا دو
یا یک دادم البته بنیت زن باشد واقع شود. واگر بگوید که یک طلاق خود بده
ونیه طلاق بدهد یکی بیفتد **فصل** اگر سبق اللسان طلاق زن گوید یا در
خواب طلاق زن بزبان آورد یا طلاق زن در دل بدهد وبزبان نگوید واقع نشود
والرجه سبق اللسان بظاهر شرع قبول نکنند نه فی ما بینه. اگر زن او نام طارق
یا طالع یا طالب باشد وبگوید که زبان بطالق گردید قبول کنند. واگر بهزل ولعب
طلاق زن گوید واقع شود مثل جمله عقدها وحلها که صحیح باشد بهزل نه نکاح که بهزل
منعقد نشود. واگر با زنی گوید که تو بطالقی وظن برد که نه زن اوست
طلاق واقع باشد اگر زن او باشد. واگر زن خود نشناسد زیرا که بهم برفته اند و
طلاق بدو دهد به ظن آنکه نه زن اوست واقع شود. واگر عربی تلقین او کنند
وطلاق زن بگوید ومعنی آن نداند واقع نشود. والرجه بگوید مراد من معنی آن لفظ
عربی بود. وطلاق بکره نیفتد وهیچ عقد وحل بکره صحیح نباشد. واگر
کافر حربی باکراه مسلمان گشت اسلام او صحیح باشد. واگر از او یا او جبری از وی
صادر شود که موجب اختیار باشد طلاق واقع شود مثل آنکه بگویند که سه طلاق
بده واو یک طلاق بدهد یا بر عکس یا او را اکراه بلفظی صریح کنند واو کنایه بگوید
یا بنیه یا بگویند که طلاق زن بفعلی معلق کن واو بگوید که طلاق او دادم یا بگویند
که بگوی که او را سیل کردم واو بگوید که بهشتم او را یا بر عکس اینها باشد بر آن جبر
اکراه او را آن میرساند مثل آنکه حاکم باشد یا متغلب باشد یا لناهی بسر او رفته
باشد مثل دزدی وروی عاجز باشد از دفع آن کردن یا گریختن وغیر آن وظن
غالب آن باشد که اگر سوگند نخورد یا طلاق نگوید آن چیز بکنند واگر میگویند

که اگر سوگند نخوری ترا بکشم یا تازیانه بزنم یا عضوی ببرم یا محبوس کنم یا مال
از تو بستانم اکراه باشد. واگر بگوید که فاطمه را طلاق دادم ونیت کند که فاطمه
ای که نه زن اوست یا انشاالله بگوید یا امثال این بگوید با اکراه طلاق نیفتد **فصل**
اگر نه مداواة را یا از تشنگی خمر یا از خورد یا دارویی که دیوانگی آرد باختیار بخورد
مثل بنگ وبیهوش شود وطلاق بگوید واقع شود. وهر تصرفی که از وی صادر
شود چه قولی وچه فعلی صحیح باشد مثل اقرار وبیع **فصل** اگر بگوید
که بعضی از تو بطلاق یا نیمی یا جزئی از تو بطلاق یا موی یا ناخن یا روح یا خون
تو بطلاق واقع شود. نه آنکه بگوید که فضلات تو بطلاق مثل عرق وشیر
ومنی وآب دهن. واگر او را دست نباشد وبگوید که دست تو بطلاق طلاق نیفتد.
واگر بگوید که منزل تو بطلاق ونیت کند که زن بطلاق واقع نشود. واگر بگوید من
که شوهر توم از تو جدا مثل مسئله ما تقدم باشد. واگر بگوید که ای زن رحم
من بری کن از تو لغو باشد. والرجه نیت طلاق زن کند **فصل** اگر با زن بیگانه
بگوید که چون ترا بزن کنم بطلاقی یا چون بخانه روی بطلاقی واو را زن کند وبخانه
رود لغو باشد در همه صور. واگر بنده با زن بگوید که چون من آزاد شوم بسه طلاق
یا چون بخانه روی بسه طلاق وآزاد شود وبعد از آن بخانه رود هر سه بیفتد.
اگر بنده یک طلاق یا دو طلاق رجعی بزن دهد ودر عدت یک طلاق دیگر بدهد واقع شود.
واگر یک طلاق باین بزن دهد مثل آنکه خلع کند یا پیش از وطی باشد یا رجعی باشد
وعدت بگذرد ویک طلاق دیگر بدهد واقع نشود. واگر بگوید که اگر فلان کار بکنی
بسه طلاقی ووطی برفته باشد ویک طلاق بوی دهد واو را زن کند وآن کار
بکند سه طلاق واقع نشود. واگر وطی رفته باشد ویک طلاق خلع کند با زن وآن کار
بکند واو را زن باز کند یا آن کار نیز بکند واو را زن باز کند وبعد از آن آن کار
بکند طلاق سه گانه واقع نشود **فصل** چون یک طلاق یا دو طلاق بزن
دهد واو را زن باز کند یا طلاق رجعی باشد ورجعت کند پیش از یک طلاق
یا دو طلاق او را نباشد. واگر شوهری بکند ووطی کند وطلاق دهد وزن
این کس باز شود واو را یک طلاق ودو طلاق بیش نباشد. واگر سه
طلاق باشد. وبنده مالک بیش نیست. والرجه زن او آزاد است. وبیمار چون طلاق
دهد بیفتد واگر رجعی باشد واو بمیرد در عدت میراث از هم ببرند **فصل**
اگر شوهر بگوید که طلاق بتو دادم ونیت یک طلاق یا دو بکند همان باشد و
والرجه بلفظ کنایة او را طلاق دهد. واگر خواهد که بگوید تو بسه طلاق و
پیش از آنکه لفظ طلاق تمام بگوید زن بمیرد واقع نشود. واگر بگوید که
بطلاق وهنوز سه نگفته باشد که زن بمیرد هر سه بیفتد. واگر
بگوید که تو بطلاق وتو بطلاق ودر میان این لفظ بگذرد یا سخنی
بیگانه در میان این لفظ بگوید وطلاق باشد واگر فصل نباشد وبگوید

٨٧

که لفظ دوم تاکید لفظ اول بود یک طلاق باشد و اگر هیچ نیة نکرد یا قصد
استیناف کرد دو طلاق باشد و اگر سه بار بگوید که تو بطلاقی مثل مثله
ما تقدم باشد در هر سه حکم که رفت و اگر نیة کند که دوم تاکید اول بود
و سیوم استیناف یا سیوم تاکید دوم باشد دو طلاق باشد و اگر نیة
کند که سیوم تاکید اول باشد سه طلاق باشد این آن بود که بعد از وطی
بود و اگر پیش از وطی صد کرت بگوید یک طلاق بیش نیفتد و اگر پیش
از وطی بگوید که اگر بخانه روی تو بطلاق تو بطلاق تو بطلاق چون بخانه
رود هر سه بیفتد و اگر بگوید که تو بطلاقی که با آن طلاق طلاقی دیگر باشد
یا تو بطلاقی با طلاقی دو طلاق واقع شود چه که پیش از وطی باشد و چه که بعد
از وطی و اگر بگوید که تو بطلاقی که پیش از آن طلاقی باشد یا بعد از آن طلاقی باشد
یا طلاقی پیش از طلاقی یا بعد از طلاقی اگر بعد از وطی باشد دو طلاق باشد و الا
یک طلاق باشد **فصل** اگر بگوید که تو بطلاقی در طلاقی اگر نیة کند که
طلاق با طلاقی دیگر دو باشد و اگر مراد حساب باشد یکی باشد زیرا که یک در یک
یک باشد و اگر بگوید که یک طلاق در دو طلاق دادم و نیة او آن باشد که یک
طلاق با دو طلاق دادم هر سه بیفتد و اگر مراد ظرف باشد یکی بیفتد و اگر
مراد حساب باشد و معنی حساب داند دو بیفتد و اگر حساب نداند اما بگوید
که مراد من حساب حساب کنندگان بود با هیچ نیة نکند یک طلاق باشد و اگر بگوید
که تو بنصف طلاقی یا نیمهٔ دو طلاق یا دو نیمهٔ طلاق یک طلاق بیفتد مگر
که نیة کند که هر نیمه از طلاقی که دو طلاق باشد و اگر بگوید که سه نیمه
طلاق دو بیفتد و اگر بگوید که بنیمهٔ یک طلاق و به ثلث یک طلاق دو بیفتد
و اگر چهار زن گوید که یک طلاق بشما دادم هر یکی یک طلاق باشد و اگر بگوید
که دو طلاق یا سه یا چهار طلاق بشما دادم هر یکی را یک طلاق باشد و اگر نیة
کند که هر یکی را از هر طلاقی نصیبی باشد در دو طلاق هر یکی بدو طلاق باشند
و در سه هر یکی بسه طلاق باشند و در چهار هم بسه طلاق باشند و اگرچه
در حساب چهار است و اگر بگوید که مراد من بعضی از زنان بود همه قبول
نکنند و اگر یک زن را طلاق دهد و بدیگری گوید که ترا شریک کردم با او که تو
نیز چون اویی و نیة طلاق باشد بیفتد و اگر نیة نباشد نیفتد و اگر کسی
طلاق زن خود دهد دیگری با زن خود گوید که ترا هم شریک او کردم
و نیة طلاق باشد بیفتد **فصل** اگر بگوید که تو بسه طلاق الا یکی دو بیفتد
و تو بسه الا دو یک بیفتد و شرط استثنا آنست که متصل باشد و اگر در میان
نفس بکشد یا زبان بگرداند متصل باشد یا که بسیار خاموش شود یا سخنی
بیگانه گوید و می باید که مستثنی همه مستثنی منه فرا نگیرد و اگر بگوید
که بسه طلاق الا سه هر سه طلاق بیفتد و اگر بگوید بسه الا دو و یک یکی بیفتد

طلاق

زیرا که دو از سه بیرون کند و لغو افتد و اگر بگوید که بدو طلاق و یک طلاق الا یک طلاق
هر سه باشد و اگر بگوید که سه الا سه الا دو دو طلاق بیفتد چنانست که گفته
که سه الا یک و اگر گوید که تو به پنج طلاق الا سه دو بیفتد و اگر بگوید که سه
طلاق الا نیم هر سه بیفتد **فصل** چون بشک شود که طلاق زن گفته یا نه یا تعلیق
کرده یا نه واقع نباشد و اگر در عدد طلاق بشک باشد بکمینه بر گیرد و ورع آن
باشد که به بیشینه بر گیرد و اگر بگوید که اگر آن کلاغ است زن من بطلاق و
معلوم نشود زن هیچ یکی بطلاق نباشد و اگر یک کس بگوید که اگر کلاغ است
یک زن من بطلاق و اگر نه کلاغ نیست فلان زن دیگر بطلاق و نداند یکی از ایشان
بطلاق باشند و هر دو زن را جدا کند از وی تا بیان شود و اگر یکی معین را
از زنان طلاق دهد و فراموش کند همه زنان از وی جدا کنند تا با یاد آید و
اگر دعوی کند که فراموش کرده ام مصدق باشد بی گواه و اگر با زن خود و
زنی دیگر گوید که یکی از شما بطلاق و بگوید که نیة من بیگانه بود قبول کنند
و اگر بگوید که زینب بطلاق و بگوید که نیة من زینب نامی دیگر بود قبول نکنند و
اگر بدو زن گوید که یکی از شما بطلاق و قصد یکی معین بکند آن یک بطلاق باشد
و بیان کند که کدام بود و اگر قصد هیچ یک معین نکند یکی بطلاق باشد و او
معین کند میان زن و شوهر در هر دو صورت جدا کنند تا بیان و تعیین کند و تکلیف
کنند او را تا زود بیان کند و نفقه هر دو زن واجب باشد تا وقت بیان و چون
بگوید که فلانه است که بطلاق است بعین لفظ طلاق بیفتد و اگرچه اول قصد
یکی معین نکرده باشد و نه آنکه با یکی وطی کند آن دیگر نه معین باشد طلاق را و اگر
و اگر بگوید که این یکیست معین شود و اگر بگوید این یکی را طلاق داده ام بلکه هر دو
بطلاق باشند اگرچه زنان بمیرند بر وی لازم باشد که بیان و تعیین کند در آن
صورت که هر دو زن او کنیزک باشند و چون بگوید که اگر آن مرغ کلاغ است بنده من
آزاد و اگر نه کلاغ است زن من بطلاق و نداند خدمت به نفرماید و از زن
جدا شود تا بیان شود و اگر شوهر بمیرد ورثه بیان نکنند بلکه قرعه بزنند اگر
بنام بنده آید آزاد بود و اگر بنام زن آید طلاق واقع نباشد و حکم به بندگی بنده نکنند
فصل و طلاق سنی و بدعی باشد و بدعی حرام باشد و بدو سبب بدعی باشد یکی
آنکه در حیض یا در نفاس طلاق بدهد و اگر وطی رفته باشد با او و اگرچه گفته باشد
که مرا طلاق ده نه آنکه خلع کرده باشد با زن که بدعی باشد و اگر خلع با بیگانه کند در حیض
و نفاس بدعی باشد و چون طلاق بدعی باشد سنت باشد که رجعة کند و بعد از
پاکی او را طلاق دهد و اگر بگوید که در آخر جزوی از حیض تو بطلاق سنی باشد
و اگر بگوید که در آخر جزوی از طهر بطلاق و در آن طهر وطی رفته باشد بدعی
باشد زیرا که انتقال از طهر بحیض نه فراست و یکی دیگر در طهری که وطی او کرده
باشد طلاق بدهد و او حامله شود و حمل ظاهر نشده باشد و اگر در حیض وطی رفته

و اگر بگوید که چون حایض باشد و چون پاک شود طلاق بدهد بدعی باشد و اگر وطی کرده نباشد و در حالت طهر خلع کند سنی باشد و چون حمل ظاهر شود طلاق بدعی نباشد و اگر بحایض گوید که طلاق دادم در حال بیفتد و اگر بگوید که سنی دادم چون واقع شود و اگر در طهر بگوید که طلاق سنی دادم و درین طهر وطی نرفته باشد در حال بیفتد و اگر وطی کرده باشد چون حایض شود و پاک شود بیفتد و اگر بطاهر گوید که طلاق بدعی تو دادم و وطی رفته باشد در حال بیفتد و اگر چون حایض شود و اگر بگوید که بطلاق نیکو بی باشد در طهر در حال بیفتد ... بانیکوترین طلاقی یا کامل ترین طلاقی سنی باشد و اگر بگوید که طلاق قبیح یا قبیح ترین طلاقی بدعی باشد و اگر بگوید که بطلاق سنی یا بدعی یا نیکو ترشتی در حال بیفتد و اگر هر سه طلاق بگوید بیکبار نه بدعی باشد و اگر بگوید تو بسه طلاق سنی ... و بگوید که نیت من آنست که در هر یک پاکی یک طلاق واقع شود قبول نکنند مگر که اعتقاد او آن باشد که جمع کردن هر سه طلاق در یک طهر بدعی حرامست و اگر بگوید که تو بسه طلاق و دیگر بگوید که مراد من آن بود که هر یک پاکی طلاقی واقع شود قبول نکنند در هر دو ... و میان او و میان خدای تعالی بگذارند و اگر بگوید که تو بطلاقی و دعوی کند که مراد من آن بود که در فلان ماه بخانه روی بطلاقی یا اگر بخورید تو بطلاق بظاهر شرع قبول نکنند ولکن بینه و بین الله چون سوگند بخورد نکاح باشد و اگر بگوید که زنان من بطلاق یا هر زنی که مراست بطلاق و بگوید که مراد من بعضی از زنان بود قبول نکنند بظاهر مگر که قرینه باشد مثل آنکه زنی گوید که تو زنی دیگر کرده و او بگوید هر زنی که مراست بطلاق و گوید که نیت من آن بود که بجز آن زن که خصومت میکرد قبول کنند بظاهر شرع و باطن

فصل اگر چون بگوید که اگر حامله بطلاق و حمل ظاهر باشد ... بکم از شش ماه بزاید بیفتد و اگر بعد از چهار سال بزاید نه افتد اگر بیش از چهار سال و بعد از شش ماه بزاید و شوهر با وی وطی میکند واقع نشود و اگر شوهر نزدیک او نبود یا غایب است واقع شود و اگر بگوید که اگر بچه تو پسری است یک طلاق و اگر دختری بد و طلاق و هر دو بزاید هر سه بیفتد و اگر بگوید که اگر حمل تو پسری است یک طلاق و اگر دختری بد و طلاق و پسر و دختر با هم بزاید واقع نشود و اگر بگوید که چون بزایی بطلاقی و دو فرزند بزاید آن اول طلاق بیفتد و بدوم عدت بگذارد و اگر بگوید که هرگاه که فرزند بیاری بطلاقی و بیک شکم سه فرزند بیاپی بزاید بدو فرزند اول این دو طلاق واقع شود و بآن سیوم عدت تمام بگذارد و هیچ یکی بآن نیفتد و اگر بچهار زن گوید که هرگاه که یکی از شما بزاید زنان دیگر بطلاق و هر چهار هم بزایند بر هر یکی سه طلاق بیفتد و اگر بیاپی بزایند بر هر یکی از اول و چهارم سه طلاق بیفتد و اگر اول با چهارم در عدت باشد بر دوم یک طلاق و بر سیوم دو طلاق و هر یکی بزادن خود منقضی شود و اگر دو بهم بزایند و دیگر دو بهم بزایند بر دو اول سه بیفتد و بر دو آخر دو بیفتد

فصل بگوید که اگر طلاق بتو دهم یا چون طلاق بتو دهم یا هرگاه که طلاق بتو دهم تو پیش از آن بسه

طلاق چون بگوید که اگر حایض شوی بطلاقی و بگوید که حایض شدم بیفتد

طلاق این گفت لغو باشد و چون طلاق بوی دهد واقع شود و این را دور خوانند و اگر بگوید که اگر ایلا کنم یا ظهار یا لعان یا فسخ نکاح کنم بعیب یا تو وطی مباح کنم تو پیش از آن بسه طلاق چون اینها بکند صحیح باشد و این لفظ که گفت لغو باشد

فصل چون بگوید که اگر خواهی بطلاقی یا چون خواهی بطلاق بخواهد بطلاق باشد و اگر بگوید که فلان کس بخواهد زن من بطلاق بخواهد بطلاق و زن غایب باشد و بخواهد و اگر حجه نه بفور بخواهند ... شود و چون بزبان گفتند که میخواهم واقع شود ظاهرا و باطنا و اگر حجه کراهیة ... باشند و شوهر را نرسد که رجوع از آن کند چون بگوید که اگر خواهی بطلاقی و اگر بگوید که تو بسه طلاق الا آنکه فلان کس یک طلاق خواهد و او بگوید که یکی میخواهم هیچ یک نیفتد و اگر زن طفل باشد یا دیوانه طفل یا دیوانه شد و بگوید که اگر شما خواهید بطلاق و ایشان بگویند که خواهیم واقع نشود

فصل اگر بفعل خود معلق کند مثل آنکه بگوید که اگر این کار بکنم بطلاقی و بفراموشی یا باکراه آن کار بکند نه افتد و اگر بگوید که اگر زن یا بیگانه فلان کار بکند زن بطلاق و ایشان آن نداند که او این گفته است و بکنند یا بیگانه کسی باشد که هیچ باک ندارد در آن معنی مثل آنکه کوتوال یا حاجبان بر سند بطلاق و بباید بیفتد و اگر زن و بیگانه که باک دارند دانند که شوهر آن گفته و با کراه و فراموشی آن کار بکنند نه افتد و اگر ندانند بیفتد

فصل چون بگوید که تو بطلاق و بدو انگشت اشارة بزن کند یکی باشد و اگر باشارة بگوید که چنین دو باشد و اگر اشارة به سه انگشت کند و بگوید که چنین سه بیفتد و اگر بگوید که مراد من انگشت ... و گرفته بود نه برداشته قبول کنند با سوگند و اگر بنده با زن بگوید که چون سید من بمیرد تو بدو طلاق و سید با بنده بگوید که چون من بمیرم تو آزادی و سید بمیرد و بنده از ثلث مال او بیرون می آید دو طلاق بیفتد و او را رسد که رجعة زن باز کند و او مالک یک طلاق دیگر شود و بی تحلیل و تجدید نکاح تواند کرد زیرا که چون او آزاد شد مالک یک طلاق دیگر شد و اگر یک زن بخواند و زنی دیگر جواب دهد و ظن برد که همان یک جواب داد که خوانده و بگوید که تو بطلاق این یکی بطلاق باشد نه آنکه خوانده اگر بگوید که اگر یک انار بخوری بطلاقی و دیگر گوید که اگر نیمه یک انار بخوری بطلاق و یک انار بخورد دو طلاق واقع شود و معنی سوگند بطلاق آنست که منع کاری یا تحقیق و وجود کاری با آن معلق کند مثل آنکه فلان کار کنم یا نکنم و یا چنین است یا نه چنین بابوده یا نه و اگر بگوید که اگر سوگند بطلاق تو بخورم تو بطلاق و دیگر بگوید که اگر بخانه روی بطلاق یا اگر این سخن که گفتی نه چنین است تو بطلاق یا اگر ... چنین در حال یک طلاق بیفتد

عائشة البكر تستأذن وإذنها صماتها ٥ أنس بن مالك البنات هن المشفقات
المجهزات المباركات من كانت له ابنة واحدة جعلها الله له سترا من النار
ومن كانت عنده ابنتان أدخله الله عز وجل بهما الجنة ومن كان عنده ثلث
بنات أو مثلهن من الأخوات وضع عنه الجهاد والصدقة ٥ عبد الله بن عمرو
وعبد الله بن عباس البينة على من ادعى واليمين على من أنكر إلا في القسامة ٥
أبو سعيد تعلموا العلم فإن الله سبحانه وتعالى يبعث يوم القيامة الأنبياء ثم العلماء ثم الشهداء ثم
سائر الخلق على درجاتهم ٥ معاذ بن جبل تعلموا العلم فإن تعليمه حسنة وطلبه عبادة
ومذاكرته تسبيح والبحث عنه جهاد وتعليمه لمن لا يعلمه صدقة وبذله لأهله قربة لأنه معالم الحلال
والحرام ومنار سبيل الجنة والأنيس في الوحشة والصاحب في الوحدة والمحدث في الخلوة
والدليل على السراء والضراء والسلاح على الأعداء والزين عند الأخلاء والنور عند الغرباء يرفع
الله عز وجل به أقواما فيجعلهم في الخير قادة وهداة يهتدى بهم وأئمة في الخير تقتص آثارهم وترمق
أعمالهم ويقتدى بفعالهم وينتهى إلى رأيهم وترغب الملائكة في خلتهم وبأجنحتها تمسحهم
يستغفر لهم كل رطب ويابس حتى حيتان البحر وهوامه وسباع البر وأنعامه و
السماء ونجومها لأن العلم حياة القلوب من العمى ونور الأبصار من الظلم
وقوة الأبدان من الضعف يبلغ بالعلم العبد منازل الأحرار ومجالس الملوك
والدرجات العلى في الدنيا والآخرة والفكر فيه يعدل بالصيام ومدارسته
بالقيام يطاع الرب ويعبد وبه يعمل العبد ويحمد وبه يشرع ويؤخذ وبه توصل
الأرحام وبه يعرف الحلال والحرام العلم إمام العمل والعمل تابعه يلهمه
السعداء ويحرمه الأشقياء ٥

بگفتند. وچون بخانه رود یکی دیگر بگفتند. اگر بعد از وطی باشد وچون بخانه میرفت در عده بود و اگر
پیش از وطی باشد و یا عده گذشته باشد هیچ دیگر نگفتند. واگر بگوید که چون آفتاب طلوع کند تو
بطلاقی یا چون حاجیان بیایند تو بطلاقی در حال طلاق واقع نشود و در صورت که تعلیق بود اند
خوردن کرده است زیرا که این نه سوگند است اما چون آفتاب طلوع کند یا حاجیان بیایند بیفتد
یکی و بس. فصل چون بگوید که اگر این نان را که آنرا بخوری بطلاقی و بعضی از آن نخورد اگرچه
اندکی باشد مثل یک دانه انار که افتد طلاق واقع نشود. واگر زن و شوهر استخوان خرما
که خورده بودند بهم بیختند شوهر بگوید که اگر استخوان خود وا ازان من از هم جدا نکنی بطلاقی
و همه پراگند سوگند راست نشود مگر که نیت کند که معین کنی که کدام استخوان تراست بود
وکدام مرا که سوگند راست نشود. واگر با زن گوید که اگر این خرما که در دهن داری فرو بری
یا بیندازی یا نگاه داری بطلاقی و در حال نیمه خرما بخورد و نیمه بیندازد واقع نشود بشرط
آنکه نگاه داری تا آخر گفته باشد چنانکه مذکور است. واگر زنی دزدی برد و بگوید که اگر راست
نگویی تو بطلاقی و زن گوید دزدیدم نه دزدیدم سوگند راست شود. واگر بگوید که اگر خبر
نمیدهی که دانه انار چند است پیش از آنکه بشکنی بطلاقی و عدد بگوید که دانه پیشتر
و کمتر از آن در عدد دانه انار نباشد کافی باشد که تعریف حال چنان کند که هست در این
دو صورت که این مقدار کافی باشد. واگر بگوید که اگر شمار نان نگویی که در یک شبانروز
چند لقمه خوردی بطلاقی ... و یکی بگوید با ... هیچ
طلاق بیفتد. واگر بگوید که تو بطلاقی تا زمانی با تاخشایی و یک لحظه بگذرد بیفتد
واگر بگوید که اگر زید را بینی با دشنام دهی بطلاقی و بعد از مرگ زید او را بیند یا دشنام
دهد بیفتد. واگر بگوید که اگر زید بزنی بطلاقی چون زید او را بزند بیفتد نه مرده.
واگر زن به او گوید که ای خسیس یا ای نادان و او بگوید که اگر چنین ام تو بطلاقی و مراد او مکافات
سخن بحث باشد بیفتد والرجه نه خسیس و نادان باشد. واگر مراد آن باشد که اگر چنینم که
تو گفتی بطلاقی اگر چنان باشد بیفتد والا نه افتد. واگر او را چه تنبه نباشد اگر چنان باشد
که زن گفت بیفتد والا نه افتد. وخسیس آنکست که دین بدنیا بفروشد یا مشغول چیزی
شود که لایق او نباشد مثل بخل. ونادانی آن باشد که بدان بجز یا ... کند
كتاب رجعة
قال الله تعالى وبعولتهن احق بردهن شوهر که رجعت خواهد کرد باید که بالغ و عاقل
باشد. و مرتد و دیوانه رجعت نباشد اما ولی دیوانه رجعت کند اگر پیش از جنون طلاق داده
باشد. و دیوانه را اهلیة نکاح باشد مصلحت او در آن باشد ورجعت بآن حاصل آید که بگوید
بعزیز که راجعتک وارتجعتک وامسکتک ورددتک الی نکاحی و هم صریح است. و ترجمه این نا
نیز صریح است. باز کردانیدم ترا با نکاح یا ترا با نکاح آوردم. ولفظ امسکتک رجعت نه تمام
بلکه الی نکاحی بباید گفت. واگر بگوید تزوجتک یا نکحتک یا بگوید ترا بزنی کردم و نیت رجعت
کند صحیح نباشد وباشد صحیح ... واگر بگوید که چون آفتاب برآید رجعت کردم
صحیح نباشد بغیر لفظی که بگوید رجعت حاصل نشود تا آنکه وطی کند یا ... و در رجعت محتاج
اجازت زن و ولی و قاضی نیست چون او بگوید که رجعت کردم تمام باشد. فصل

کامی رجعة نتوان کرد که هر سه طلاق گفته باشد. واگر بنده باشد دو طلاق گفته باشد و بعد از
وطی باشد بی عوض و زن نه مرتده باشد و عدت باقی باشد بعد از عدت رجعت نتوان کرد.
واگر زن گوید که عدت گذشت عادة و شوهر انکار کند شوهر مصدق باشد با سوگند. واگر گوید
که فرزند آوردم قول قول او باشد با سوگند. اگر او را حیض می باشد نه طفل پیر و باید که ممکن باشد
که در آن مدت فرزند بزاید. اگر میگوید که فرزندی تمام آوردم باید که شش ماه و دو لحظه از نکاح
گذشته باشد. واگر دعوی فرزندی که صورت در او پیدا شده است میکند بکم از صد و بیست روز
و دو ساعة نه ممکن است. واگر گوشت پاره دعوی میکند بکم از هشتاد روز و دو ساعة نه ممکن است
واگر میگوید که سه پاکی گذشت قبول کنند. اگر در طهر طلاق گفته باشد بسی و دو روز و دو ساعة
ممکن است. واگر در حیض طلاق گفته باشد بچهل و هفت روز و یک ساعة ممکن است. این در زن
آزاد باشد. اگر زن کنیزک بود و در طهر طلاق گفته باشد و با یک حیض(?) در شانزده روز
و دو ساعة ممکن است. واگر در حیض طلاق وی گفته باشد بسی و یک روز و یک لحظه ممکن باشد.
واگر بخلاف عادة دعوی کند مسموع باشد. اگر در هر دو ماه حیض او را می بود و آن زمان در هر
با بنجاه روز دعوی میکند قبول باشد. واگر طلاق رجعی بزن دهد و در عدت وطی بکند عدت
باستر باید گرفت اما او را در بقیه عدت رجعه برسد در آن قدر رسد که از طلاق مانده باشد

فصل اگر طلاق رجعی بزن دهد پیش از رجعت حرام باشد بوسه دادن و وطی
و با هم خفتن نیز لکن حد لازم نشود در وطی و تعزیر نیز نشاید مگر که داند که حرام است و
وطی میکند که تعزیر باشد و بوطی مسلازم(?) شود چه گو رجعت کند وجه که نه. واگر طلاق فی(?)
یا دو طلاق دیگر بر جعیه دهد بیفتند. واگر ایلا کند یا ظهار یا لعان صحیح باشد. واگر
در عدت زن با شوهر بمیرند میراث از هم ببرند. واگر بعد از عدت بمیرند یا طلاق باین
باشد میراث نبرند از هم. واگر بعد از عدت شوهر گوید که در عدت رجعة کردم و زن انکار
کند و هر دو گویند که آخر عدت جمعه بود و شوهر گوید که پنجشنبه رجعة کردم و زن
گوید که شنبه رجعة کردی قول زن قبول باشد با سوگند. واگر در انقضاء عدت مختلف
باشند زن گوید که آخر عدت پنجشنبه بود و شوهر گوید شنبه بود و هر دو گویند که
رجعة شنبه رفت قول شوهر قبول باشد با سوگند. واگر خصومة در آن کنند که رجعة
پیشتر بود یا انقضاء عدت و هیچ چیز دیگر نگویند قول آنکس قبول باشد با سوگند که پیشتر
دعوی کند. اگر زن گوید اول که عدت گذشت و بعد از آن شوهر گوید که پیش از انقضاء
عدت رجعة کردم قول زن قبول باشد. واگر شوهر گوید که پیش از انقضاء عدت رجعة
کردم زن گوید بعد از آن رجعة کردی قول شوهر قبول باشد با سوگند. واگر زن انکار رجعة
کند و قول او قبول باشد و دیگر از انکار برگردد قبول کنند از انکار گردیدن. واگر طلاق یک(?)
یا دو طلاق بزن دهد و زن گوید که تو هنوز وطی نکرده و مرا رجعة نمی رسد و شوهر گوید
که وطی رفته است و رجعة میتوان کرد قول زن قبول باشد با سوگند و شوهر ملزم(?) باشد
بانکه جمله مهر باید داد لکن اگر زن جمله مهر قبض کرده او را بیش از نیمه مهر نرسد که طلب
کنند واگر جمله قبض کرده باشد شوهر نتواند که نیمه باز ستاند

کتاب ایلا

قال

قال الله تعالى للذين يؤلون من نسائهم الآية. ایلا آنست که شوهر
سوگندی بخورد که وطی با زن نکند مطلقا یا چهار ماه و بیشتر چه سوگند
بخدای و صفات او و چه که تعلیق طلاق بوطی او کند مثل آنکه اگر وطی کنم
تو بطلاقی یا اگر وطی کنم بنده آزاد یا بر من واجب که بنده آزاد کنم یا غسل(?)
باج کنم که ایلا باشد. واگر کسی سوگندی بخورد که با زن بیگانه وطی نکند
سوگند باشد نه ایلا اگرچه او را بزن کند. و ایلا از شوهر بالغ عاقل که ذکر
دارد صحیح باشد نه آنکسی که ذکر او بریده باشد یا زن او بسته اندام باشد
چنانکه وطی نتواند با او که ایلا صحیح نباشد. واگر بگوید که تا چهار ماه وطی
نکنم نه ایلا باشد واگرچه بعد از چهار ماه دیگر سوگند خورد که چهار ماه
وطی نکنم و چندگانه چنین کند که نه ایلا باشد. واگر بگوید که پنج ماه وطی نکنم
و بعد از پنج ماه بگوید که یکسال وطی نکنم دو ایلا باشد هر یکی را حکمی باشد.
واگر بگوید که والله تا عیسی فرو آید وطی نکنم با تو ایلا باشد. واگر بچیزی
تعلیق کند که پیش از چهار ماه حاصل باشد قطعا یا ظن غالب بر باشد
که حاصل شود پیش از چهار ماه دیگر یا ممکن که حاصل شود مثل آنکه آمدن
زید از سفر نه ایلا باشد. ولفظها که در مجامعة استعمال کنند بعضی صریح است
و بعضی کنایة صریح مثل آنکه ذکر در فرج تو نکنم یا جماع نکنم یا بکارت زدائل(?) وکنایه
چون بکر باشد مثل مجامعة یا ملامسه یا مباشرة یا غشیان نکنم یا بانداخ(?)
با بدام(?) گرد نرسانم یا زد بیل او نزوم اگر نیت مجامعة باشد ایلا باشد واگر او
نه

فصل اگر بگوید که اگر وطی کنم بنده من آزاد و بنده بمیرد یا از ملک وی بیرون
رود ایلا نماند. واگر گوید که اگر وطی کنم بنده من از جهت ظهار آزاد و ظهار
کرده باشد ایلا نیز حاصل شود. واگر ظهار نکرده باشد نه ظهار و نه ایلا
حاصل شود باین لفظ بینه و بین الله اما بظاهر شرع هر دو حاصل باشد
باقرار. واگر بگوید بنده من از ظهار اگر ظهار نکنم ایلا حاصل نشود آزاد
تا آن زمان که ظهار بکند. و چون بگوید که اگر با تو گمان(?) وطی کنم زن هم شوی
تو بطلاق ایلا باشد از این یکی و چون وطی بکند طلاق آن دیگر بیفتد
و ایلا منقطع شود. واگر با چهار زن گوید که والله که مجامعة با شما نکنم
در حال ایلا با هیچ یکی نکرده باشد چون وطی با سه بکند ایلا در حق چهارم
حاصل شود. واگر بعضی از ایشان از وطی بمیرند ایلا نماند. و چون بگوید
که والله که وطی با هیچ یک از شما نکنم ایلا از همه کرده باشد. واگر بگوید
که وطی نکنم یکسال الا یکبار در حال ایلا نباشد و چون وطی کند و بیشتر
از چهار ماه از سال مانده باشد تا سال ایلا حاصل باشد. واگر چهار ماه
از سال مانده باشد یا کمتر ایلا حاصل نشود.

فصل چون ایلا کرد چهار ماه او را
مهلة دهند از وقت ایلا و محتاج نباشد که قاضی زمان معین کند

وفرقی نیست ان آزاد و بنده واگر طلاق رجعی بزن داده باشد وایلا بکند و رجعة باز کنند جهار ماه از رجعة مهلة دهند نه از ایلا. واگر زن باشوهر جهار ماه مرتد شوند و بعد از وطی باشد منقطع شود جون مسلمان شوند جهار ماه دیگر مهلة دهند واگر مانع وطی در شوهر پیدا شود وخلل در نکاح نکند آن زمان بحساب نگیرند مثل آنکه روزه دارد یا احرام گیرد یا بیمار یا دیوانه شود واگر در زن مانعی حسی باشد مثل آنکه طفل یا بیمار باشد آن زمان بحساب نگیرند واگر در میان جهار ماه پیدا شود مدة منقطع شود و بعد از زوال آن جهار ماه دیگر معین کنند واگر مانع شرعی در زن باشد مثل حیض و روزه سنة نه روزه فرض تفاوتی نکند بعد از جهار ماه مدة تمام شود

فصل جون شوهر در جهار ماه وطی کند ایلا تمام باشد و اگر نکند زن با طلب وطی کند یا طلاق. واگر زن این حق ترک کند و دیگر خواهد او را رسد ودر وطی آن مقدار تمامست که ذکر تاخته کاه در فرج برود واگر بعد از جهار ماه زن حایض باشد یا احرام گرفته باشد یا بیمار شود نتوانند که طلب وطی کنند واگر در شوهر مانعی طبعی باشد مثل مرض و عجز بکنند که بعد از صحة بکنند واگر در شوهر مانعی شرعی باشد مثل احرام او را رسد که طلب طلاق کند واگر وطی کند در احرام حق زن بیفتد واگر شوهر بعد از جهار ماه سه روز دیگر مهلت طلبد مهلت بدهند وجون وطی کند کفارة سوگند بروی واجب باشد

کتاب ظهار

قال الله تعالی والذین یظاهرون من نسائهم ظهار انست که با زن گوید که تو بر من مثل مادر منی وظهار از شوهر بالغ عاقل درست آید وظهار اینست تو بر من مثل مادر منی یا تو همجون پشت مادر منی یا جشم تو جون جشم مادر منست یا بدن تو همجون مادر منست مثل جمله اندام همه ظهار است واگر از برای عزة بگوید که تو جون جشم مادر منی وهیج نیة نکند نه ظهار باشد واگر نیة ظهار کند ظهار باشد

فصل اگر ظهار معلق کند بجیزی صحیح باشد مثل آنکه اگر فلانه زن من ظهار کنم تو بر من ظهاری وظهار بکند از آن یکی بر ظهار کرده باشد ولانه مگر که مراد آن بوده باشد که اگر لفظ ظهار با فلانه بگوید که اگر لفظ ظهار با وی بگوید الا آنکه او را زن کند ظهار با زن خود کرده باشد واگر بگوید که اگر ظهار با فلانه زن بکنم در حالتی که بیگانه باشد تو بر من ظهاری با مثل مادر منی و او را زن کند و ظهار با او کند ظهار این یکی حاصل نشود واگر با زن گوید که تو بطلاق مثل پشت مادر منی وهیج نیة نکند این لفظ که گفت نیة طلاق کند یا نیة ظهار کند یا نیة هر دو کند یا بلفظ تو بطلاق نیة ظهار کند و بلفظ پشت مادر منی نیة طلاق کند طلاق حاصل شود نه ظهار واگر بلفظ تو بطلاق نیة طلاق کند بلفظ تو مثل پشت

ماذر منی

باذر منی نیة ظهار کند طلاق واقع شود و ظهار نیز حاصل آید الا که طلاق رجعی باشد

فصل جون ظهار بکند و وطی کند یا جندان صبر کند که اگر طلاق میدادی بدادی وطلاق ندهد کفارة لازم آید. واگر در حال طلاق یابن یا او دهد یا نکاح فاسد کند مثل جنون یا شوهر در حال دیوانه شود یا بمیرد یا طلاق رجعی بدهد و رجعة نکند کفارة نباشد. واگر زن او کنیزک باشد و در حال او بخرد یا در حال او را لعان کند کفارة نباشد لکن باید که دشنام بیش از ظهار بوی داده باشد. اگر طلاق رجعی داده باشد واگر در حال که ظهار کرد مرتد شد و مسلمان شد جندان که گذشت که اگر طلاق میدادی بدادی کفارة باشد بمجرد اسلام کفارة نباشد

فصل جون کفارة لازم شود اگر طلاق بدهد یا یکی بمیرد کفارة نه افتد والله که کفارة دهد وطی حرام باشد مثل حایض باشد و دیگر تمتعات نیز واگر یکبار وطی کند بیش از کفارة دیگر هم حرام باشد تا کفارة بدهد

فصل ظهار موقت صحیحست مثل آنکه تو مثل مادر منی یکسال و یکسال در ظهار باشد و در حال کفارة لازم نباشد بلکه اگر در مدة یکسال وطی کند کفارة باشد وجون تاخته کاه ادخال کند واجب باشد که بیرون آورد واگر در مدة یکسال وطی نکند هیچ لازم نباشد والله اعلم

کتاب کفارة

کفارة یا مخیره باشد یا مرتبه و مخیره در باب سوگند ها بیاید انشاء الله تعالی واین کفارة مرتبه است قال الله تعالی فتحریر رقبة مؤمنة آزاد کند مستغرق دو ماه روزه دارد واگر نتواند شصت مسکین را طعام دهد و شرط آنست که وقت ادائه کفارة بکند واگر نتواند بکفارة قتل یا ظهار امید صحة باشد بهر الزام که خواهد بر گیرد. و باید که مؤمن باشد واگر طفل باشد که حکم باسلام او کرده باشند شاید و باید که بنده را عیبی نباشد که در کسب یا در شغل نقصان آورد مثل آنکه شل یا کور یا دیوانه باشد واگر وقتی دیوانه میشود و زمان دیوانگی بیشتر از زمان عاقلیست نشاید واگر هم راست اند نشاید. واگر او را انگشتی از دست یا پای باشد بانگشتی دست باشد نشاید لکن اگر همه انگشتان پای بانگشت کوجک باشد یا انگشتی باشد نشاید. واگر هر دو از دستی باشد وان یکی که نزدیک وست از دستی دیگر باشد نشاید. واگر دو بند از انگشتی باشد مهمان باشد که آن یک نشاید. واگر یک بند انگشتها بریده باشد شاید نه انگشت سرک که اگر یک بند باشد نشاید. واگر بنده بیمار مایوس باشد از بهشدن نشاید. واگر او را آزاد کند و شفا یابد کافی باشد. و شاید که بنده کر و لنگ جشم و گوش و بینی بریده باشد و شاید که کر و لنگ باشد نه انکه کسی که دشوار نواند رفت که نشاید و باید که کامل الرق باشد مستولدة و مدبر و مکاتبی که او صحیح باشد نه جایز باشد واگر حمل [illegible] اداء نکرده باشد. واگر مادر و پدر با فرزند بخرد بنیة آنکه از کفارة آزاد شود کفارة همجنان بر وی باشد واگر

باشد گفت که تو بعد از مرگ من آزادی باجون بنده بفروشد یا بخشد آزادی و پیش از آن نیستها او را از جهت
کفارت آزاد کنند نشاید • و اگر بعد از آن تعلیق بنده کند فجون بنده آزاد شود جایز گردد و باید
از سبب آمدن از جهت کفارت باشد صحیح نباشد • و شاید که دو بنده از برای دو کفارت آزاد کند و هر
بنده کفارتی باشد و اگر در دو شی و نیمه از دو بنده که نیمه هر یکی آزاد است از جهت کفارت آزاد کند صحیح
باشد و باید که این اعتاق از عوض خالی باشد • و اگر بگوید که ترا آزاد کردم از جهت کفارت بشرط
آنکه چیزی بمن دهی یا فلان کس چیزی بمن دهد صحیح نباشد **فصل** اگر شخصی با شخصی بگوید
که مستولد خود یا بنده خود بمن دینار آزاد کن و بکند صحیح باشد • و عوض بر التماس کننده
لازم باشد • و اگر بگوید که بنده خود از جهت من آزاد کن و بگوید که از جهت تو آزاد کردم ملک
او در وی آزاد شود و عوض بر وی لازم باشد **فصل** اگر او را بنده باشد با قیمه آن و
زیاده از حاجت باشد نشاید که روزه بدارد اما تکلیف نکنند که نام ملک و سرمایه که قدر کفایت
او از آن حاصل میشود بفروشند • و مسکن و متاع خانه و سرای و بنده نفیس که با ایشان الفت
گرفته باشد نفروشند • و اگر بنده بغبن بسیار می فروشند نه خرد و اعتبار فقر و توانگری
بوقت اداء کفارت نه بوقت واجب شدن • اگر وقت وجوب توانگر باشد و وقت ادا فقیر
باشد روزه دارد بنده آزاد نکند **فصل** اگر از اعتاق عاجز آید دو ماه پیاپی روزه دارد و
هر شب نیت کند که روزه فرض کفارت میدارد اما نیت پیاپی کردن نه فرض است اگر از اول ماه
بهلال ابتدا کرد و از شصت روز چیزی کم آید شاید • و اگر در میانه ماه ابتدا کند بعد ما بنده باشد
روزه بدارد و ماه دیگر بهلال بدارد اگر کم و اگر بیش • و از ماه دیگر تا سی روز آنچه فزاید
که از ماه منکسر گرفته بود • و اگر یک روز روزه باطل شود یا در شب نیت فراموش کند یا بیمار
شود تتابع باطل شود باید از سر گرفت • و اگر در میانه حایض شود چون عاقل شود باطل شود
باقی تمام کند • و اگر در بین از قبل رمضان ابتدا روزه کفارت بکند روزه رمضان از کفارت نه محسوب
باشد و تتابع باطل نکند **فصل** چون از روزه عاجز آید بجهت آنکه پیر یا بیمار دایم بود یا باشد یا زحمت
سخت بود میرسد یا مرض زایل میشود شصت مد طعام از غالب قوت شهر بشصت مسکین یا فقیر
دهد نشاید که شصت مد بشصت روز بیک مسکین دهد • و بکافر و هاشمی و مطلبی ندهد و آرد
و پشت و نان و مهمانی بام و شام نشاید بلکه دانه بملک ایشان کند **کتاب لعان**
قال الله تعالی والذین یرمون ازواجهم الآیه و علماء این آیه لعان که بازن در زمان مصطفی صلعم
جون شوهر نسبت زنا بزن کند و گواه نباشد حد بر او لازم شود لعان کند تا حد ساقط شود
و الفاظ دشنام یا صریح و تعریض و کنایه هست صریح لفظ زناست اگر بگوید که زنا کردی یا
ای زنا کننده و اگر به زن یا مرد گوید صریح دشنام باشد • و اگر بگوید که ذکر در فرج فلان بردی
بحرام یا فلان ایلاج ذکر تا حشفه در دبر تو کرد صریح باشد و اگر بعربی با مرد بگوید زنیت
بالمرتا و یا بگوید یا زانیه و یا بازن بگوید که زنیت بفتح تا و یا زانی هم صریح باشد
و اگر بگوید زنات فی الجبل بهمز نه بدیا یا زنات بی جبل بگوید کنایه باشد زیرا که معنی
زنات آنست که بالا شدی • و جون بگوید زنیت فی الجبل و یا بازن بگوید که ای خبیثه و
یا تو در خلوت خوشی میکنی و با بر ثنی گوید ای بنطی • اگر بازن خود گوید تو نه بکر بودی کنایه باشد

اکیسو کند بخورد که نیت دشنام نداشتم قول او باشد
و تعریض نه دشنام است و اگر جمع مرا دو تاست یا شد مثل اجمیرحلال یا ای حلال زاده یا من
نه زنا کننده ام • و اگر با زن خود یا بیامد بگوید که من با تو زنا کردم اقرار بزنا باشد و دشنام بزن داده
باشد • و اگر با زن گوید که ای زنا کننده و زن گوید که من زنا با تو کردم یا تو از من زنا کننده
شوهر دشنام داده باشد و آنکه زن گفت نه صریح باشد و اگر زن در جواب گوید که من
زنا کردم و تو از من زنا کننده تری دشنام نیز داده باشد بشوهر • و اگر بزن گوید که فرج تو
زنا کرد یا زن بشوهر گوید که ذکر تو زنا کرد دشنام باشد • و اگر بگوید که دست یا چشم تو زنا
کرده کنایه باشد و اگر بفرزند گوید که تو نه فرزند منی یا نه از منی کنایه باشد • و اگر بیگانه
بکسی گوید که تو نه فرزند فلان کسی دشنام بمادر این کس داده باشد • و اگر بفرزند کسی گوید
تو نه پسر فلان کسی و آنکس بلعان نفی این فرزند کرده باشد کنایه باشد **ف** اگر آنکس که
دشنام بوی داده باشد نه پارسا باشد تعزیر لازم شود نه حد و اگر پارسا باشد هشتاد تازیانه
لازم شود بر آزاد و پارسا کسی باشد که بالغ و آزاد و عاقل و مسلمان و زنا ناکرده باشد و اگر
وطی کرده باشد که حد لازم شود بدان یا وطی بغیر خود که محرم او بشیر او باشد کرده باشد نه پارسا
باشد و اگر جه حد لازم نشود • و اگر وطی در عدت شبهة با زن خود بکند یا با کنیزک پسر وطی بکند
یا زنی بی اذن ولی یا بی شهود کند و وطی بکند پارسا باشد **ف** اگر شوهر بیقین داند که زن
زنا کرد یا ظن غالب شود مثل آنکه فاش شود که فلانه با فلان زنا کرد و شوهر در خلوت این
زن با مردی دیده باشد شاید که دشنام بدو دهد و چون فرزند بیاورد و بیقین داند
که نه از ویست واجب باشد که نفی کند از خود • و کامی بیقین باشد که وطی نکرده باشد
یا کم چهار سال از وقت وطی بگذرد و فرزند بیاورد و اگر بیش از چهار سال و بعد از شش
ماه فرزند بیاید نفی فرزند کردن نه حلال باشد • اگر یک حیض استبرا کرده باشد و اگر
استبرا کرده باشد حلال باشد نفی کردن • و اگر وطی بکند و وقت منی از وی دور میشود
یا بیقین داند که زنا کرده است اما فرزند ممکن است که از وی باشد نه حلال باشد نفی فرزند
کردن و شاید که دشنام دهد و لعان کند و فرزند را نفی نکند **ف** کلمات لعان پنج است
اول شوهر چهار بار بگوید اشهد بالله انی لمن الصادقین ع خدای را بگواه می آرم که راست
میگویم این دشنام بنو و ادم الرجا حاضر باشد و اگر غایب باشد بگوید که دشنام که دادم بفلانه بنت
فلان دادم و تا بحدی نام بدارد او بگوید که اشتباه نماند و در کرت پنجم بگوید که لعنت
خدای بر من باد اگر دروغ گویم این دشنام و هر بار گوید که این فرزند از من نیست یا
از زنا است اگر فرزند باشد • و دیگر زن لعان کند و چهار کرت بگوید اشهد بالله انه
لمن الکاذبین فیما رمانی به ع خدای بگواهی می آرم که دروغ میگوید این دشنام و در
پنجم بگوید که خشم خدای بر من باد اگر او راست میگوید و لفظ اشهد متعین است با حلف
و غیره بدل نکنند و شرط است که مرد یا اول لعان بکند و لعان گنگ صحیح است باشارة
اگر مفهوم باشد و لا بد است و بعربی و عجمی شاید و اگر چه عربی داند و باید
که در شریف ترین وقتی • آن بعد نماز دیگر جمع است و در شریف ترین مکانی لعان
بکنند اگر در مکه باشد میان مقام لعان کنند و در مدینه نزد منبر مصطفی صلعم و در

نزی

اقرار کرده باشد هم

مسجد جامع

بیت المقدس نزد صخره و در دیگر بلاد نزد مسجد جمعه و در یهود و نصاری حاکم شرع
و در صومعه و کنیسه و از آن گبران در آتش کده و از آن بت پرستان بر بتخانه و باید
که لعان بحضور جمعی بکنند که کم از چهار نباشند و اینها همه سنت است نه فرض
و حایض بر در مسجد و سنت است که حاکم پند بدهد با ایشان و بترساند از خدای تعالی
و در کلمه پنجم دست بر دهن لعان کننده باز نهد و بگوید که از خدای بترس و سنت آنست
که لعان از پای بکنند ف لعان طفل و مجنون صحیح نباشد و لعان یهودی و نصرانی و بنده
و کسی که حد یافته باشند در دشنام صحیح است و لعان بشوهر مخصوص است اگرچه ست
باشند و بیگانه صحیح نباشد بلکه او را نرسد که لعان کند چون دشنام بدهد و اگر شوهر
بعد از وطی دشنام بدهد و مرتد شود و مسلمان شود در عدت و نکاح باقی باشد میان ایشان
او را رسد که لعان کند. و اگر در حالت ردت لعان کند و مسلمان شود لعان صحیح باشد
ف بعد از لعان شوهر فراق میان ایشان حاصل شود و هرگز او را زن نتواند کرد و اگرچه
شوهری بکند و اگرچه شوهر بگوید که دروغ گفتم و حد دشنام از شوهر بیفتد و حد زنا بر زن
لازم باشد بالکلیه و نیز لعان بکنند و فرزند نه از آن شوهر باشد اگر در لعان نفی بکند
و گاهی نفی فرزند باید کرد که اگر لعان نکردی فرزند او را بودی و آن گاهی باشد که ممکن
باشد که فرزند از وی باشد و اگر نه ممکن باشد احتیاج بنفی نباشد مثل آنکه بکمتر از شش
ماه از وقت نکاح بزاید و با وطی نه ممکن باشد مثل آنکه در پی تف کند و در مجلس عقد طلاق
باو دهد یا زنی زن کند که از مم خدا باشد مثل آنکه یکی در تبریز و یکی در شیراز باشند
و فرزند زاید احتیاج بلعان نباشد که وی فرزند وی نباشد و چنانکه نفی فرزند زنده
توان کرد از آن مرده نیز توان کرد. و اگر کسی بگوید که فرزند مبارک باد و یا متمتع باشد
و او بگوید آمین یا بلی او را نفی نرسد. و اگر جواب دهد که خدا بت جزا خیر دهاد
او را رسد که نفی کند و اگرچه گواه باشد که زن زنا کرد و شوهر را رسد که در لعان
نفی فرزند بکند و زن را رسد که لعان کند در مقابله شوهر تا حد زنا از وی مندفع شود
ف اگر زن شوهر را از حد دشنام عفو کند او را رسد که نفی فرزند کند و اگرچه زن
از نکاح او بدر رفته باشد. و شاید که دفع حد را لعان کند و اگرچه نکاح میان ایشان
نمانده و او را فرزند نباشد. و دفع تعزیر را نیز لعان نشاید مگر که تعزیر ادب باشد
مثل آنکه دشنام بزنی طفل داده باشد. و اگر حد دشنام عفو کند یا گواه زنا باشد
یا زن او را برائت دارد و فرزند نباشد لعان زن نشاید. و اگر زن طلب حد دشنام
بکند یا زن بعد از دشنام دیوانه شود لعان نشاید کرد. و اگر زن بمیرد یا طلاق باین
یابد و بعد از آن دشنام بوی دهد و اضافت زنا بهم وقت نکند یا اضافه
زنا بزمان نکاح کند و فرزند باشد که بوی ملحق میشود از نکاح سابق لعان شاید
و الا نشاید. و اگرچه فرزند باشد اما او را نرسد که در حال انحلال دشنام دهد و لعان و نفی
کند و شاید که یکی از دو فرزند که بیک شکم زاد نفی کند و یکی نکند

کتاب عدت

قال الله تعالی و المطلقات یتربصن بانفسهن ثلثة قروء و قال جل جلاله و الذین

یتوفون

یتوفون منکم الآیه. عدت نکاح بدو قسمت یکی آنکه شوهر زنده باشد و فراق افتد
بطلاق یا فسخ یا لعان و وطی رفته باشد یا منی باندرون او رسیده باشد. و اگر پیش از وطی
و دخول منی باشد عدت نباشد و اگرچه خلوت رفته باشد و اگرچه وهم فرزند نباشد
عدت لازم باشد اگر بعد از وطی یا منی فراق افتد مثل آنکه بگوید که چون محقق شود
که در رحم تو هیچ فرزند نیست تو بطلاقی و چون محقق شود و طلاق بیفتد عدت لازم
باشد. و اگر یکبار وطی کند و بسفر رود و زن در معرفت بعد از چند سال در غیبت
طلاق او بدهد عدت لازم باشد ف زن آزاد که او را حیض می باشد عدت
فراق حیوة شوهر سه پاکی بدارد. اگر در طهر طلاق بدهد چون حیض سوم بیاید عدت
گذشته باشد. و اگر در حالت حیض فراق افتد چون حیض چهارم بیاید عدت منقضی
شده باشد محتاج نیست که یکشبانروز از حیض آخر بگذرد. و پاکی زن که او را کرت
او را حیض آمده باشد بحساب نگیرند زیرا که شرط پاکی آنست که میان دو حیض
باشد. و مستحاضه نا متحیره عدت با آن پاکیها بدارد که رد بآن کرده باشد یا عادت
یا اقل یا اغلب چنانکه در باب حیض گفتیم. و اگر متحیره باشد که عادت فراموش
کرده سه ماه عدت بدارد. و پرستار که او را حیض می باشد عدت بدو پاکی بدارد
چه مکاتبه و چه مستولده باشد و چه که بعضی آزاد باشد و چه که نه. و اگر در عدت
آزاد شود و طلاق رجعی باشد عدت آزادی بدارد. و اگر طلاق باین باشد عدت
پرستاران بدارد مثل آنکه طلاق رجعی بزن دهد و در عدت بمیرد زن عدت وفات
بدارد. و اگر طلاق باین باشد عدت طلاق بدارد ف آزاد کوچک و بزرگ که او را
حیض نبوده است هنوز یا از جهت پیری حیض نمی باشد عدت سه ماه هلالی بدارد.
اگر در میانه ماه طلاق بدهد دو ماه میان هلالی بدارد. و اگر در میانه و ماه
شکسته سی روز تمام کند. و اگر عدت بماه میدارد و پیش از تمام بودن حایض شود
عدت بپاکی تمام کند. و کنیزک طفل که او را حیض نمی باشد یا پیری یک ماه و نیم
روز عدت بدارد. و زنی که او را حیض بوده باشد و علتی را منقطع شده باشد مثل
پیری و بیماری یا بی علتی منقطع باشد عدت بماه ندارد بلکه صبر کند تا حایض
شود و عدت بپاکی بدارد یا بسن پیری چنانکه از حیض ناامید شود و عدت بسه
ماه بدارد این فتویست اما قول قدیم شافعی و مذهب امام ابوحنیفه رحمهما الله
آنست که نه ماه صبر کنند و بعد از آن سه ماه عدت بدارد نزد ابن صعف آنست
که شاید که باین قول کار کنند زیرا که بقول اول زیان بشوهر باشد که اگر طلاق
رجعی باشد نفقه بروی باشد و بزن نیز زیان باشد زیرا که چون پیر شود
رغبت در نکاح نکنند و در جوانی با زحمت باشد و لا ضرر و لا اضرار فی الدین
حدیث است و بقول اول که فتویست اگر بعد از پیری و بعد از گذشتن سه
ماه حایض شود عدت بپاکی بدارد و اگر بعد از سه حایض شود و شوهر نکرده
باشد بپاکی بدارد و اگر شوهر کرده باشد هیچ اثر نکند و در سن پیری نظر بزنان

قبله او کنند که در جه سن حیض منقطع میشود **فصل** جامه زنان حامل عدة بوضع حمل بدارند
چه عدة وفاة وچه طلاق وچه فسخ وشرط بود که بحمل منقضی شود که آنکه حمل منسوب باشد بانکس
که عدة ازوی میدارد واگرچه بحقیقت نه چنان باشد مثل آنکه شوهر حمل را از خود نفی کند بلعان
عدة بوضع آن منقضی شود واگر نه ممکن باشد که حمل از وی باشد عدة منقضی نشود
مثل آنکه شوهر طفل باشد یا ذکر وخصیتین نباشد که عدة بوضع حمل منقضی نشود بلکه بماه
یا بسالی عدة منقضی شود وشرط دیگر آنکه حمل بتمام منفصل شود اگر چیزی از وی
در شکم باشد تا همه برنیاید منقضی نشود واگر بکم از شش ماه دو فرزند هم شکم باشند
اگر بیش شش ماه یکی بزاید ویکی دیگر بزاید هر یکی حملی باشد بهر یکی عدة منقضی شود واگرچه
فرزند مرده باشد یا گوشت پاره باشد که هنوز صورت در آن نباشد وچهار زن گویند
که آن اصل آدمیست عدة منقضی شود نه آنکه خون بسته باشد که منقضی نشود
واگر عدة بماه یا بسالی میدارد وحمل ظاهر شود از شوهر عدة بوضع حمل بدارد
واگر مشکل باشد که حمل هست یا نه شوهر نکند تا شک برخیزد واگر عدة سه سالی یا سه ماه
بدارد وشوهر کند ومشکل افتد که حمل هست نکاح باطل نشود واگر یقین باشد که
در حالة النکاح حمل بود نکاح باطل باشد واین معنی آن محقق شود که فرزند از شش
ماه بکمتر از وقت نکاح بزاید واگر بعد از عدة سالی وماه مشکل افتد که حامل است شوهر نکند
تا اشکال برخیزد واگر شوهر کند با وجود اشکال حمل محقق نشود نکاح صحیح باشد واگر
طلاق رجعی یا باین بزن حامله دهد وبچهار سال یا کمتر فرزندی آورد وشوهر نکرده است فرزند از اول
باشد واگر بعد از چهار سال بزاید فرزند از آن او نباشد واگر بعد از عدة شوهری کند
وفرزند بکم از شش ماه از نکاح ثانی بزاید همچنان باشد که شوهر نکرده است واگر
بعد از شش ماه بزاید فرزند شوهر ثانی را باشد واگر بعد از طلاق نکاح ثانی فرزند شوهر
اول را باشد وعدة بوضع حمل منقطع شود ودیگر عدة از شوهر ثانی بدارد واگر بعد از
چهار سال بزاید شوهر دوم را باشد واگر بعد از شش ماه وپیش از چهار سال بزاید
ممکن که از هر دو باشد وبقایف عرض کنند [illegible]
بر یک زن دو عدة واجب شود از یک شخص واز یک شخص باشد مثل آنکه طلاق باین
بوی دهد ودر عدة وطی با وی کند ونداند که وطی حلال یا حرام است یا طلاق رجعی
بدهد ودر عدة وطی کند چه که داند که حرام است وچه که نه عدة دو گانه متداخل شوند
یعنی از وقت وطی واز عدة سه سالی یا سه ماه بدارد وانچه از عدة طلاق مانده
باشد در عدة وطی داخل باشد واگر یک عدة بحمل باشد ویکی بسالی مثل آنکه چون
طلاق داد نه حامل بود ودر عدة وطی کرد وحامل گشت ویا حامل بود وطلاق بوی
داد وپیش از وضع حمل وطی کرد عدة سالی داخل عدة حمل باشد بوضع حمل
هر دو عدة منقضی شود وچه در دو صورت پیش از وضع حمل ورا رجعه رسد
واگر عدة دو گانه از دو کس باشد مثل آنکه در عدة شوهر باشد یا در عدة وطی
بشبهه باشد ودیگری بشبهه یا نکاح فاسد وطی با او کند یا زن در عدة وطی شبهه

بدارد وبعد از فراغ عدة شبهه بدارد وشوهر در عدة خود رجعت بتوان کرد اگر
رجعی باشد وچون رجعت کند باقی عدة بیفتد دیگر عدة وطی شبهه بدارد
وبر شوهر حرام باشد تا عدة شبهه بدارد اگر عدة شبهه بیشتر از عدة طلاق
باشد هم عدة طلاق مقدم دارد واگر حملی باشد که عدة بوضع حمل مقدم
دارد چه که عدة حمل اول لازم شود وچه که نه **فصل** قسم دوم از عدة
آنست که شوهر بمیرد لازم شود زن آزاد نه حامله بچهار ماه وده روز عدة
بدارد واگرچه وطی نرفته باشد ودر سال باید وماه ودو چندان روز واگرچه زن
یائسه مجنون شود وماه بهلالی حساب کنند اگر اول ماه بمیرد چهار ماه بهلالی
حساب کنند وده روز فزون کنند واگر در اثنا ماه بمیرد وده روز کمتر مانده
باشد چهار ماه بهلالی حساب کنند واز ماه پنجم ده روز تمام کنند واگر طلاق
رجعی داده ودر عدة شوهر مرد با عدة وفات گردد واگر باین باشد عدة طلاق
بدارد واگر حامله باشد وشوهر بمیرد بوضع حمل عدة منقضی شود اگر ظاهر
حمل ممکن باشد از وی چنانکه در طلاق رفت ولو ذکر او لا انزال نباشد و
انکس که ذکر وخصیتین بریده باشد عدة ایشان نه بحمل باشد بلکه بسالی یا
بماه باشد وفرزند نه ایشان باشد واگر ذکر وخصیتین یکی باشد عدة
بحمل باشد وفرزند وی را باشد واگر طلاق یکی از دو زن نامعین دهد وپیش از
تعیین شوهر بمیرد وبا هیچ یکی وطی نکرده باشد هر دو عدة وفاة بدارند
واگر با هر دو وطی کرده باشد عدة هر دو بسالی یا بماه مختلف باشد وطلاق رجعی باشد
عدة وفات بدارند واگر طلاق باین است هر کدام یکی از عدة طلاق ووفاة
بیشتر باشد بدارد وبسالی از وقت طلاق گیرند وعدة وفاة از وفات گیرند
فصل غایب منقطع خبر زن او نتواند که شوهری کند تا یقین شود که
او غایب است یا طلاق گفته است عدة بدارد وشوهر کند وبقول قدیم که نه
متوالیست چهار سال صبر کند وعدة وفاة بدارد وشوهر کند واگر قاضی بقول قدیم چون
کار کند نقض نتوان کرد واگر بعد از چهار سال وعدة شوهر کند ومعلوم
شود که آن زمان شوهر مرده بود نکاح صحیح باشد مثل آنکه وارث مال مورث
غایب بفروشد ومعلوم شود که وقت بیع مورث مرده بود صحیح باشد **فصل** بر زن
واجبست که بر عدة وفاة سوک بدارد ودر عدة طلاق رجعی وباین سنت است
سوک داشتن وسوک آنست که ترک زینت کند در لباس لکن جنس ثیاب
وپشم وکتان وابریشم که برنگ اصلی خود بافته باشد نه حرام باشد پوشیدن
آن واگر این جامها زینة رنگ کرده بافته نشاید پوشیدن اگرچه پنبه وخشن
باشد ورنگ کرده بافته باشد یا بعد از بافتن رنگ کرده باشند واگر رنگ کرده باشند
نه زینت باشد بلکه نیره باشد شاید وانواع حلیها از زر وسیم ومروارید
وغیر نپوشد وبوی خوش بکار ندارد در جامه وبدن وطعام وسرمه

نیز در چشم نکند الا آنکه شب بکشد و بروز پاک کند. و حنا و لاک و سبیداب استعمال نکند.

فصل در عدت طلاق رجعی و در وفات و فسخ و بائن بر شوهر لازم باشد که مسکن زن بدهد. نه آنکه زن نا سازگاری میکرد و فراق اینها ذلک نه مستحق باشد بروی واجب باشد که در همان مسکن بنشیند و ورثه را نرسد که زن از آنجا بیرون کنند تا انقضاء عدت. و او نیز بیرون نرود. و اگر آن مسکن معهود بجایی نقل کرد باذن شوهر و آنجا با وی بوده فراق حاصل شد در مسکن ثانی عدت دارد. و اگر بی اذن شوهر نقل کرده بود در منزل اول عدت بدارد.

فصل از مسکن فراق بیرون نرود تا عدت بدارد. اگر مسکن لایق حال وی باشد. و بیع آن صحیح نباشد. اگر عدت بحمل یا بیاکی مدارد. و اگر بماه میدارد صحیح باشد مثل بیع مستاجر. و اگر در منزل بعاریت یا باجاره باشد همانجا عدت تمام کند. و اگر

فصل شوهر در مسکن فراق ساکن شود و با آنجا بیرون نرود مگر که مردی با زنی محرم زن باذن هم شوی او با کنیزک آنجا باشد بشرط آنکه بیان ممیز باشد. و اگر در آن سرای غرفه یا حجره باشد و راه که فرای آن درسرای باشد و مرافق هر یک جدا باشد مثل مستحم و مطبخ شاید که شوهر آنجا باشد بی آنکه محرمی باشد.

فصل چون کنیزک از کسی منتقل شد بکسی مثل بیع و هبه و میراث یا برکلی بیاورد یا از ملک وی بیرون شود و با ملک وی آید و یا رد کنند او بعیب یا بعقد یا اقاله بروی لازم باشد که استبرا بدارد. و اگرچه بکر باشد یا از کودکی یا بیماری یا زنی خصی یا کسی که ممنی باشد منتقل شود. و اگر بایع پیش از بیع استبرا از وی کرده باشد بروی استبرا لازم باشد. و اگر عقد کتابت با کنیزک بکند و عاجز آید و باز آید بحکم ملک او روی استبرا لازم باشد. و اگر کنیزک مرتد شود و مسلمان شود استبرا باشد. و اگر بعلت روزه و احرام و اعتکاف بر سید حرام شود و دیگر استبرا نباشد. و اگر زن خود بخرد استبرا نباشد. و اگر کنیزک بخرد که در زن شوهری باشد یا در عدت شوهری باشد و حال داند یا نداند و انقضا بیع کنند در حال استبرا نه لازم باشد. بعد از طلاق و انقضاء عدت استبرا لازم شود. و اگر موطوء سید باشد مثل آنکه مستولده آزاد کند یا سید بمیرد و اگرچه سید از آزاد کردن و مرا استبرا داشته باشد هم استبرا بدارد. و نشاید که کنیزک موطوء و مستولده را پیش از استبرا بشوهری بدهد مگر که سید او را آزاد کند.

فصل استبرا کنیزک بیک حیض تمام باشد اگر او را حیض باشد. و بقیه حیض نه کافی باشد. و اگر او را حیض نیست بیک ماه استبرا بدارد. و اگر حامل باشد بوضع حمل استبرا بدارد و اگرچه حمل از زنا باشد.

کتاب رضاع

قال الله تعالی و امهاتکم اللاتی ارضعنکم. و قال رسول الله صلعم یحرم من الرضاع ما یحرم من النسب. شیر که از زن زنده بازخورد محرمیة حاصل کند. اگر پستان مردی شیر خورد یا شیر زن مرده بازخورد

جه که در حال

چه که در حال مرگ از وی بدوشند و بازخورد و چه که از پستان زن مرده بازخورد هیچ تاثیر نکند. و اگر در حیوة بدوشند و بعد از مرگ بازخورد محرمیة حاصل کند. و اگر دختر کی را پیش از نه سال شیر باشد و طفلی بازخورد یا طفل که شیر میخورد و از دو سال و بیش باشد محرمیة حاصل نکند. و اگر شیر ترش باشد یا مسکه یا پنیر از آن ساخته باشد یا بسته باشد یا بچیزی دیگر آمیخته باشد و بیشتر باشد محرمیة حاصل کند. و اگر شیر نه غالب باشد بلکه خلیط غالب باشد چون همه بازخورد محرم باشد و بعضی محرم نباشد. و اگر شیر بدهان او در ریزند و بمعده رسد یا در بینی او کنند و برسد محرمیة ثابت شود. نه آنکه بطریق حقنه بمعده وی رسد. و قتی که طفل مرده باشد شیر با و دهند که محرمیة حاصل نه. و چون پنج بار شیر بازخورد محرمیة باشد. و اگر شک باشد که پنج کرت خورده باشد یا نه یا شیر پیش از دو سالگی خورده باشد یا شیر خورده باشد نه محرم باشد. و بعرف و عادت پنج کرت حاصل شود. اگر شیر دست بدارد و در حال با دهن آکند یا از پستانی دیگر زود بخواب رود یکبار نباشد. و اگر چنان شیر خورد که اعراض کند و شیر در پستان او ماند باشد یکبار باشد. و اگر یکبار شیر بدوشند و به پنج کرت فرو ریزند در پنج بار بدوشند و یک کرت فرو ریزندش یکبار باشد.

فصل چنانکه زن شیر دهنده و خویشان او بمادر و خویش طفل باشد آن مرد که شیر بسبب وطی وحامل شده است و خویشان او بپدر و خویش او محرم باشند. و اگر او را پنج مستولده باشد جملة زن و یک مستولده باشد و هر یکی یکبار شیر او بطفل دهند ایشان مادر طفل نباشند اما آن مرد پدر او شود و زنان موطوء پدر او باشند و بوی حرام باشند. و اگر پنج دختر یا خواهر او هر یکی یکبار شیر بطفل دهند هیچ تاثیر نکند در حق مرد نیز.

فصل بدر آن زن شیر دهنده چه رضاعی و چه نسبی جد آن طفل باشند تا اگر طفل زنی باشد نکاح او حرام باشد بر ایشان. و مادر آن زن چه رضاعی و چه نسبی جدات طفل باشند تا اگر پسر باشد نتواند که ایشان را زن کند. و فرزندان زن چه رضاعی و چه نسبی برادران و خواهران طفل باشند. و برادران و خواهران زن خال و خاله طفل باشند. و پدر مرد که شیر از وی است جد طفل باشد. و برادر و خواهر او عم و عمة باشند. و اگر مرد وطی بشبهه کرده باشد شیر او محرمیة حاصل کند نه آنکه بزنا وطی کرده باشد یا نفی آن فرزند بلعان کند از خود. که شیر در حق مرد و طفل حاصل نکند. و اگر فرزند از دو شخص ممکن باشد مثل آنکه دو کس وطی بشبهه با زنی بکنند یا از شوهر و کسی که وطی بشبهه بکنند و شیر آن فرزند بطفل دهند تا آنکه بیان شود که فرزند وراثت شیر نیز بدو منسوب باشد بر قایف عرض کنند تا بگویند. و اگرچه شوهر بمیرد یا زن را طلاق دهد و زمان دراز بگذرد و با شیر منقطع شود و باز آید منسوب بهمان شوهر باشد اگر شوهر نکرده باشد. و اگر شوهری دیگر کرد و فرزند از وی آمد شیر شوهر دوم باشد. و اگر شوهر دوم

وطی کرد یا زن ازوی حامله نشد یا نزاید هم است هنوز شیر شوهر اول را باشد
فصل کاه باشد که رضاع قطع نکاح کند اگر مادر شوهر یا خواهر او یا زن بالغه
او شیر بزن او دهند که طفلست نکاح منفسخ شود ونیمه مهر زن طفل را باشد
بر شوهر و شوهر از زن شیر دهنده باز ستاند همان قدر اگر مهر مسمی بوده باشد
واگر مهر فاسد بوده باشد نیمه مثل خمس نیمه مهر المثل واگر زن کوچک خود برود
و شیر باز خورد و زن بشیر بخواب باشد مثلا مهر همه ساقط شود واگر زنی
طفل و زنی بزرگ دارد با هر دو زن طفل اند و مادر زن بزرگ شیر بزن طفل دهد
نکاح هر دو زن منفسخ شود و هر کدام یک که خواهد زن کند از ایشان و حکم مهر
زن طفل مثل مسئله ما تقدمست واما زن بزرگ اگر پیش از وطی باشد همان که
ذکر کرده شد واگر بعد از وطی باشد جمله آن مهر لازم شود که در نکاح ذکر رفته
باشد بر شوهر و شوهر از زن مرضعه باز نستاند واگر دختر آن زن بزرگ شیر
بزن طفل دهد زن بزرگ حرام شود همیشه و زن طفل نیز اگر وطی با زن بزرگ
کرده باشد والا نکاح منفسخ نشود **فصل** اگر زنی طفل زن کسی باشد وطلاق
باو دهد و زنی شیر باو دهد آن زن مرضعه نشاید که زن آنکس باشد زیرا که
مادر زن طفلست واگر زنی که او را طلاق کفته باشد زن طفلی شود و شیر
شوهر بزرگ بشوهر طفل دهد بر هر دو شوهر حرام شود زیرا که مادر شوهر باشد
طفلست و زن پسر شوهر بزرگست واگر سید مستولده خود بطفلی بنده
دهد و او شیر از شوهر بشوهر طفل بنده دهد این بر زن پسر سید باشد
و بر هر دو حرام شود زیرا که مادر طفل باشد و زن پسر سید باشد واگر سید
با کنیزک وطی کند و او شیر بزن طفل سید دهد کنیزک مادر زن سید
باشد و زن طفل دختر سید باشد اگر شیر کنیزک از سید باشد والا پیش زاده
کنیزک موطوئه سید باشد و هر دو با و حرام شوند واگر زن بالغه او شیر بزن
طفل او دهد نکاح هر دو باطل شود اگر شیر زن بزرگ از شوهر باشد هیچ یکی زن
نتواند کرد واگر شیر نه از وی باشد و با زن بزرگ وطی کرده باشد هم حرام باشند
همیشه واگر وطی نکرده باشد زن طفل را زن تواند کرد واگر یک زن بزرگ
و سه زن طفل دارد و زن بزرگ شیر که از آن شوهرست با ایشان هر سه دهد
همه با و حرام شوند همیشه واگر شیر نه از وی باشد و با وی وطی کرده باشد
همه حرام شوند همیشه واگر وطی نکرده باشد و هر سه با هم شیر خورند مثل
آنکه شیر دو شیشه باشد و در کره بیچ همه را بهم فرو برند نکاح همه
منفسخ شود و زن بزرگ همیشه حرام باشد نه طفلان و نکاح همه منفسخ
شود همچنانکه با هم شیر خورند واگر دو زن طفل دارد و زنی جداگانه شیر
بهر دو دهد بترتیب نکاح هر دو منفسخ شود و هر کدام که خواهد زن کند
فصل اگر مردی با زنی مقر شدند که فلانه خواهر منست یا فلان برادر منست

واگر بترتیب شیر خورند زن بزرگ حرام شود همیشه نه طفلان

از شیر

از شیر نکاح ایشان نتوان کرد واگر زن و شوهر هر دو مقر شدند که محرمیتی از
شیر میان ما هست نکاح منفسخ شود ظاهرا واگر دخول رفته باشد
مهر المثل لازم شود نه مسمی واگر پیش از وطی باشد هیچ لازم نشود واگر
شوهر تنها اقرار بحرمیت بکند نکاح منفسخ شود واگر وطی رفته باشد همه
مسمی باشد واگر زن تنها اقرار بحرمیت کند و برضا زن نکاح رفته باشد
قول شوهر قبول باشد با سوگند واگر نه برضا او نکاح رفته باشد قول زن قبول
باشد بفتوی محرر و شرح وجیز و قول شوهر قبول باشد بفتوی حاوی
و شرح لباب و هیچ چیز لازم نشود اگر پیش از وطی باشد و جمله مهر المثل باشد
اگر وطی رفته باشد و هر که انکار رضاع میکند سوگند بنفی علم بخورد که نمیدانم
که رضاعی هست وانکس که دعوی رضاع میکند سوگند بقطع بخورد که رضاعی
محرم هست و رضاع بشهادت دو مرد و مردی و دو زن و بشهادت چهار
زن ثابت شود و اقرار برضاع بگواهی دو مرد ثابت شود و بس و گواهی او قبول
باشد اگر نگوید که من شیر دادم بلکه بگوید که رضاع محرم است و باید که
طلب اجرت نکند و شهادت برضاع محرم قبول نباشد تا آنگه زمان که مفصل کنند
و بگویند که طفل را دو سال نشود چون شیر میخورد و پنج کرت شیر سیر خورد و تمام
او رسید و گاهی شهادت ادا کنند که معاینه آن زاد بنجم باشند با آنکه شیر بیاورد و شد
و فرو برد یا فرو برد تیر این معلوم شده باشد مثل آنکه پستان بمکد و حلق بجرکه
آورد آشامیدن و دانند که زن شیر است

باب نفقات

قال الله تعالی وعلی المولود له رزقهن وکسوتهن بالمعروف نفقه زن
بر شوهر واجبست شوهر توانگر هر روز دو مد از غالب قوت شهر بدهد و
میانه یک مد و نیم و فقیر یک مد و یک مد صد و هفتاد و سه درم و
دو دانگست و فقیر آنکست که چیزی ندارد یا خرج بیش از دخلست و
میانه آنکسست که اگر دو مد از وی بستانند مستحق بضعف زکوة شود و
توانگر آنکسست که بد و مد با حد مسکین نرود و باید که دانه بدهند نه نان
و آرد اما مونه طحن و خبز بدهد یا خود با نیم خرد کنند و با ز پزد واگر زن
غیر دانه طلبد یا شوهر غیر دانه دهد نرسند شان لکن اگر براضی درم و جامه
بعوض دانه دهند نه آرد و نان جایز باشد واگر زن نان با شوهر میخورد بعادة
نفقه نباشد و نان خورش نیز لازم باشد از جنس غالب نان خورش شهر
مثل روغن و خرما و پنیر در ربیع و خریف و تابستان و زمستان
حال بگردد و قدر آن نه معین است قاضی مقدر کند باجتهاد یا بر حسب فقر
و غنا گوشت نیز لازم باشد بر عادة اهل شهر بر توانگر دو مثل فقیر باشد
واگر زن نان خورش نمیخورد بلکه بنان تنهی قانع است نان خورش در ذمه
شوهر باشد **فصل** جامه نیز واجبست بقدر کفایه زن و بعزبی و لاغری زن

ودرازی و کوتاهی او متفاوت شود. از پیراهن و زیرجامه و مقنعه و پای‌افزار اگر بر پا شند. و موزه نازانونه واجب نیست. و در زمستان جبه بدهد از پنبه یا از کتان و حریر چنانکه عادة باشد.

فصل بر شوهر آلات تطهیر مثل شانه و گل و روغن و مرداسنگ بغل را واجب باشد. نه آلات زینت مثل سرمه و حنا و نه دارو و اجرة طبیب و حجام بیمار را. و اگر باجازة زن شاید و بعوض نفقه ندهد شاید. و اجرة حمام و قیمة آب غسل از وطی و نفاس نه از حیض و احتلام واجب باشد. و آلت طبخ و آلات اکل و شرب مثل دیگ و کاسه و کوزه واجب باشد. و مسکن ملکی و عاریتی واجب باشد.

فصل باید که زن مالک طعام و نان خورش گرداند. و مثل جامه و شانه و هرچه بذات انتفاع میگیرد هم او را مالک گرداند بفتوی محرر و شرح وجیز. و بفتوی حاوی تملیک جایز نیست بلکه او را قادر گرداند تا انتفاع گیرد. بمثل لحاف و آلات طبخ و شرب و لباس در اول تابستان و زمستان باو میرساند. و اگر مثل جامه و فراش و آلة طبخ فوت شود مثل آنکه دزد ببرد عوض لازم نباشد بر قول اول که مالک گردانیدن و بر دوم اعنی قادر گردانیدن بر انتفاع عوض لازم باشد. و اگر در میان فصل زن بمیرد جامه باز نستانند. و اگر جامه کهنه شود تا چند وقت که دیمی باشد بر شوهر نیز. و در مسکن تملیک نه واجب باشد بلکه قادر گرداند بر انتفاع.

فصل بنکاح نفقه لازم نشود اما چون بشوهر گوید یا بوکیل او که من تسلیم ام و مرا بخانه بر یا کسی بفرستد تا بگوید نفقه واجب شود. و اگر زن گوید که گفتم که داماد شو و شوهر گوید نگفتی نفقه واجب نباشد قول شوهر بسوگند. و اگر بعد از نکاح مدتی بگذرد و هیچ بحث از نفقات نرود نفقة آن مدت لازم نباشد. و اگر شوهر غایب باشد با قاضی گوید تا مکتوبی بقاضی شهر بنویسد که شوهر آنجاست تا با شوهر بگوید یا کسی بفرستد که او را ببرد یا نفقه بدهد. و اگر با شوهر بگویند و نیابند و جدان بلند که اگر می‌آمدی پیامدی قاضی نفقه مقدر کند. و ولی زن دیوانه و نابالغه مراهقه با شوهر بگوید که ایشان را تسلیم میکنیم تا نفقه واجب شود با آنکه خود بگویند نفقه نباشد.

فصل بناسازگاری نفقه زن ساقط شود و اگرچه زن دیوانه و نابالغه باشد. و اگر زن او را از وطی باز دارد یا دیگر تمتعات منع کند نفقه ساقط شود. و اگر بعذری شود مثل مرضی که وطی زیان میدارد یا شوهر بحث عزیمه باشد چنانکه زحمت میرساند عذر باشد. و اگر بی اذن شوهر از خانه بیرون رود از برای سوداگری بغیر سفر نفقه ساقط شود مگر که خانه خواهد افتاد ذلک بخروج نفقه ساقط نشود. و اگر باذن شوهر بسفر رود و شوهر با او باشد یا بشغل شوهر میرود باذن او نفقه نه افتد. و اگر بشغل خود میرود نفقه بیفتد. و اگرچه باجازة شوهر برود. و اگر شوهر به

روز

روز و زن مطیعه باشد در زمان رفتن و غیبت او نفقه باشد. و اگر نه مطیعه باشد آن زمان یا بی اذن او بجایی رود که شوهر او را منع کرده است اگر دیگر مطیعه شود نفقه نباشد مگر که با قاضی بگوید که مطیعه ام و مکتوب بنویسد چنانکه ذکر رفت. و اگر در زمان غیبت شوهر بخانه پدر و مادر یا خویشی دیگر بپرسش رود مثلا نه بر وجه ناسازگاری نفقه باشد. و زن کوچک را نفقه نباشد و اگرچه شوهر بالغ باشد و او را تسلیم کنند. و اگر شوهر طفل باشد و زن بالغه و زن خود را بروی عرض کند نفقه باشد.

فصل چون زن احرام حج یا عمره گیرد بی اذن شوهر ناسازگار باشد در جایی که او را نرسد که از احرام بیرون آورد و آنجا که میرسدش که او را بیرون آورد و از خانه بیرون رفته است هنوز نفقه باشد. و اگر رفته باشد ناسازگار. و اگر باجازة او احرام گرفت و بیرون رفته نفقه نباشد و الا باشد. و شاید که زن را از روزه و نماز سنت منع کند نه نماز سنت رواتب. و اگر قبول نکند نفقه نباشد. و روزة فرض در حال قضا باید که مثل آنکه بقصد خورده باشد او را نرسد که منع کند از آن. و اگر بعذری خورده مثل روزة سنت باشد.

فصل زن که او را طلاق رجعی داده باشد نفقه در زمان عدت او را باشد. و دیگر مؤنتها الا مؤنة نظافت چه که عدت او بحمل یا بسالی یا بماه باشد. و اگر طلاق باین باشد یا طلاق خلع باشد و حمل نباشد نفقه و جامه نباشد. و اگر حمل باشد نفقه باشد و زن را باشد نه حمل را. تا اگر وطی شبهة یا نکاح باطل حمل شود نفقه نباشد بر وطی کننده. و نفقة عدت مثل نفقة نکاح است. و اگر ظن برند که زن را حمل است در طلاق باین و نفقه بدهند و حمل نباشد انچه داده باشد باز ستانند. و پیش از امارات حمل نفقه بدهند و بعد از آنکه امارات ظاهر شود بدهد. و اگر نفقة زن ندهد مدتی دینی شود بر او و بر او.

فصل اگر شوهر فقیر باشد و از نفقة درویشانه عاجز آید و زن صبر کند که دینی باشد بر او صبر کند. و الا فسخ کند. و اگر توانگر حاضر یا غایب باشد و نفقه نمیدهد زن را فسخ نرسد. و اگر حاضر باشد و مال غایب باشد که تا دو مرحله نباشد فسخ نرسدش بعزم آیند و بیاورد. و اگر بیگانه نفقة زن میدهد بر او واجب نیست که قبول کند. و اگر شوهر فقیر باشد اما او را کسب کافی باشد و قادر باشد بر کسب خیار نرسدش. چون شوهر از نفقة فقیرانه عاجز آید نه از نفقة توانگران یا میانگان خیار ثابت شود. و اگر از مسکن یا جامه عاجز شود خیار باشد. و اگر از نان خورش عاجز باشد صحیح آن خیار باشد بفتوی محرر. اما بفتوی حاوی و شرح وجیز خیار باشد بر نان خورش. و اگر از کابین عاجز آید و وطی کرده باشد فسخ نرسد. و الا برسد. و زن بنفس خود نتواند که فسخ کند اما مرافعه بقاضی برد و فقر او ثابت کند و سه روز مهلت بشوهر دهد و صبح چهارم قاضی

فسخ کند باجازت بدهد و زن فسخ کند اگر نفقه ندهد واز برای نفقه ماضی
او را فسخ نرسد واگر دو روز او را نفقه نباشد و روز سوم بدهد و خادم
نباشد صحیح نجم اگر نباشد فسخ کند و زن را رسد که در سه روز که مهلت
میدهد از خانه بیرون رود تا نان حاصل کند و شب با خانه آید واگر زن
ترک فسخ کند و راضی شود دیگر او را رسد که فسخ کند واگر با آن راضی شود
که مهر نباشد پیش از وطی بعد از آن فسخ نرسدش و ولی زن طفل و مجنون را
نرسد که بعجز شوهر از مهر و نفقه فسخ کند و کنیز اگر چون شوهر او
درویش و عاجز آید در نفقه نتواند که فسخ کند **فصل** نفقه اصول
بر فروع واجبست مثل پدر و جد و مادر و جده و اگر بالا باشد بر فرزندان و فرزند
زادگان واجبست نرینه و مادینه وارث و غیر وارث مثل دختر زاده
و پدر و مادر دور و نزدیک همه را نفقه باشد و اگرچه در دین مخالف هم
باشند مثل پدر مسلمان و فرزند یهودی و باید که آنکس که نفقه میستاند
فقیر یا مسکین باشد و دهنده توانگر باشد اگر از قوت یک روز خود
و عیال نزدیکتر چیزی فاضل آید بدهد اگر ستاننده طفل یا افگار یا دیوانه
باشد واگر کسب کننده باشد او را ندهند بلکه تکلیف کنند تا کسب کند [illegible]
محترز و بنتوا حاوی و شرح وجیز بدهندش اگرچه کسوب باشد و لکن نکند
اگر اصول باشند نه فروع و در نفقه اصول و فروع همان چیزها که از برای دین
که در ذمه و ی است بفروشند بفروشند و نفقه دهند و اگر ستاننده را
مال باشد و اگرچه طفل باشد ندهندش و اگر نفقه بقدر کفایت باشد و اگر
ندهد و چند وقت بگذرد در ذمه لازم نشود بخلاف نفقه زن و اگر قاضی
این نفقه مقدر کرده باشد یا اجازت داده باشد که قرض کنند اگر غایب باشد
یا نمیدهند در ذمه ایشان لازم باشد **فصل** بر مادر فرضست که شیر اول که آنرا
فرشته گویند بفرزند دهد و بعد از آن اگر هیچ زن شیر دهنده نیست یا یکی
بیش نیست یا در عوض باشد که شیر بوی دهد واگر بسیار هستند اجبار
او نکنند و اگرچه زن پدر این فرزند نیست هنوز واگر زن خواهد که شیر بفرزند
دهد او را منع نشد و اگرچه در نکاح و بیت هنوز باشد در نکاح اوست و اجرت
میطلبد یا زیادت از اجرت میطلبد و او را کسی هست که باجرت المثل یا برایگان
و اگر اجرت المثل طلبد و دیگری باشد که شیر برایگان یا بکم از اجرت شیر
دهد مادر اولی باشد **فصل** اگر پدر و مادر را دو فرزند یا فرزند زاده باشد
هر دو توانگر و در قرب و میراث یافتن هر دو بهم راست باشند هر دو نفقه
بدهند مثل دو پسر یا دو دختر و اگر بهم نه راست باشند آن یکی که نزدیکتر
باشد نفقه بدهد نه آنکس که وارث باشد مثل دختر زاده و پسر
و اگر در قرب مساوی اند و یکی وارثست و یکی نه وارث بدهد مثل پسر

دختر

دختر و دختر پسر و اگر یکی میراث کمتر میستاند در قرب بهم راست اند بنوا شرح
وجیز کبیر و صغیر آنست که علی السوا بدهند مثل دختر و پسر اما صفه بدهند نه
اثلاث مثالی دیگر دختر و پسر پسر نفقه دختر بدهد مثال دیگر پسر پسر
و پسر دختر نفقه بر پسر پسر باشد و اگر فرزند محتاج را پدر و مادر
باشند و هر دو توانگر باشند پدر نفقه بدهد چه که طفل باشد و چه که بالغ و اگر
جد و مادر باشند جد نفقه بدهد نه مادر و اگر یکی بر آن یک دیگر ادلا میکند
نفقه اقرب بدهد مثل پدر و مادر و جد و مادر نفقه آن اول بدهند و اگر
یکی بیکی ادلا میکند و هر دو بهم راست اند در قرب و بعد وارث نفقه بدهد
چنانکه در فروع ذکر رفت نظر بوارثی و غیر وارثی کنند

کتاب حضانه

و حضانه آنست که کسی را محافظه کنند که او قادر نیست بمحافظه
نفس خود مثل طفل و مجنون از اذیات و مهلکات محفوظ دارند
و حضانه معنی و ابکانی است و زنان اولی اند در این باب مادر مقدم باشد
دیگر جدات که باناث ادلا کنند مثل مادر مادر مادر مادر نزدیک نزدیک
دیگر پدر مقدم باشد دیگر جدات پدری که باناث محض ادلا کنند مثل مادر
مادر پدر دیگر مادر پدر پدر دیگر مادران مادر پدر پدر که باناث محض
ادلا کنند مثل مادر مادر پدر پدر دیگر جد دیگر مادران او که باناث محض
ادلا کنند دیگر خواهر پدری دیگر برادر پدری دیگر خواهر مادری دیگر برادر
مادری دیگر خاله پدر مادری دیگر خاله پدری دیگر مادری دیگر دختر خواهر
پدر مادری دیگر دختر برادر پدر مادری دیگر خواهر پدری دیگر دختر برادر
پدری دیگر دختر خواهر مادری دیگر دختر برادر مادری دیگر عمه پدر مادری
دیگر عم پدر مادری دیگر عمه پدری دیگر عم پدری دیگر عمه مادری
دیگر عم مادری دیگر دختران خاله دیگر دختران عمه دیگر دختر و پسر
هر عصبه که وارث باشد و در همه اصناف زن بر مرد مقدمست و دختر
برادر پسر خواهر مقدمست و هر جد که نه وارثست او را حق حضانه
باشد و مرد وارث نامحرم را حق حضانه هست مثل پسر عم لکن اگر طفل
دختر باشد و بحد شهوت رسیده باشد بوی ندهند بلکه زن با دختر
باشد و بیگانه که بنظر او باشد حضانه میکنند و اگر دو تن در یک درجه باشند
قرعه بزنند **فصل** شرط حضانه آنست که آنکس مسلمان و بالغ و آزاد و عاقل
باشد کافر فرزند طفل مسلمان خود را نشاید حضانه را و دیوانه و بنده
هم نشاید و اگر کافر مسلمان شود و بنده آزاد شود و فاسق توبه کند و
دیوانه عاقل شود و زن را طلاق دهند و اگرچه رجعی باشد حق حضانه باز
آید و اگر مادر غایب شود یا التفات نظر بفرزند نکند آن حق جده را شود
فصل مذکور که بی اولیها باشد از پدر که طفل نه ممیز باشد و یا مجنون باشد

الرعمبر وعاقل باشد او را مخیر کنند اگر خواهد مادر را اختیار کند و اگر خواهد
پدر را. اگر از هیچ جدا باشد و چون یکی اختیار کند پیش او می باشد چه دختر و
چه پسر. بشرط آنکه مادر و پدر هر دو مسلمان عاقل آزاد عادل باشند
واگر بر یکی خللی باشد او را مخیر نکنند بلکه پیش بی خلل باشد. واگر پدر
باشد مخیر باشد میان جد و مادر و شاید که او را مخیر کنند میان مادر
و برادر یا عم یا خواهر یا خاله. واگر یکی اختیار کند شاید. واگر پسر پدر را
اختیار کند پدر را نرسد که او را منع کند از آمدن پیش مادر. یا مادر منع
کند از آمدن بر او. واگر دختر باشد او را منع رسد که نزد مادر رود. اما
نتواند که منع مادر کند از دیدن او. و اجازه دهد تا هر چند روزی مادر بدیدن
او رود نه همه روزه. واگر فرزند بیمار شود مادر اولی باشد که بیمار داری
کند. واگر چه پسر باشد با مادر نزد او رود یا برادر برد. و چون پسر مادر را
اختیار کند شب نزد او باشد و روز نزد پدر باشد تا تادیب کند و به
مکتب فرستد و حرفه بیاموزد. واگر دختر باشد همه وقت نزد مادر باشد
تا پدر و قیمها او را ببینند. واگر پدر و مادر هر دو اختیار کنند قرعه بزنند. واگر هیچ
یکی اختیار نکنند مادر اولی باشد. واگر یکی از ایشان جماعة بسفر میرود که جایی وطن
گیرد فرزند با پدر رود چه که شاید چه فرزند باشد و چه که نه. و چه که مادر بسفر
میرود و چه که پدر. اما اگر راه خوفناک باشد تا آن شهر که وطن خواهد کرد
یا شهر نا امن است فرزند با خود نبرد. و دیگر عصبات محرم مثل پدر اند در سفر
نقله و پسر عم نیز. اما اگر طفل ماده است با او ندهند.

کتاب جراح

قال الله تعالی کتب علیکم القصاص فی القتلی
وقال رسول الله صلعم لا یحل دم امرء مسلم الا باحدی ثلث کفر بعد
ایمان وزنا بعد احصان وقتل نفس بغیر حق. فعلی که از شخصی صادر شود
اول قصد آن فعل نباشد و یا آن فعل بکسی غیر او. و یا قصد فعل بکند اما
قصد شخص نباشد مثل آنکه تیر بدرختی یا بصیدی اندازد و بکسی آید
و غیر او. قصاص نباشد. و این را خطاء محض گویند. واگر قصد فعل و شخص
هر دو بکند و بچیزی او را بزند که غالبا بکشد مثل سنگ بزرگ یا شمشیر
و تیر و کارد قصاص باشد و قتل عمد باشد. واگر بچیزی بزند که غالبا
نکشد مثل تازیانه یا عصا و بمیرد شبه عمد باشد قصاص نباشد. واگر
سوزن در موضع مقتل فرو برد مثل دماغ و حلق و بمیرد قصاص باشد
واگر نه در موضع مقتل فرو برد و آماس کند و درد باقی باشد تا بمیرد
قصاص باشد. واگر آماس و درد نباشد شبه عمد باشد. واگر در پوست
پاشنه پای فرو برد در جایی که هیچ اثر و الم نباشد و بمیرد
دیة و قصاص هیچ یکی نباشد. واگر کسی محبوس کند و طعام و آب بوی

ندهد یا او را منع کند از آنکه طعام و آب بطلبد تا بمیرد. نظر کنند اگر زمان
چندان باشد که غالبا در آن زمان بمیرند و او بمیرد و این شخص نه تشنه و گرسنه
بوده باشد چون محبوس کردندش قصاص نباشد و شبه عمد باشد. واگر زمان
حبس تشنه و گرسنه باشد قصاص باشد. واگر نمیداند شبه عمد باشد
و قصاص نباشد. **فصل** چنانکه قصاص بآن لازم میشود که شخص مباشر قتل
شود بسبب نیز قصاص لازم شود. مثال مباشرة مثال شمشیر زدن. و مثال
سبب آنکه اکراه کند تا کسی شخصی را بناحق بکشد قصاص بر مکره. واگر اکراه کننده هر دو
لازم آید. واگر دو کس گواهی دهند که کسی شخصی بقصد کشت و قاضی حکم بکند
ایشان و او را بکشند و بعد از آن گواهان از شهادة بگردند و بگویند که
بقصد گواهی دادیم ایشان را هر دو را باز کشند مگر که خون دار قتیل اقرار
کند که من میدانستم که ایشان گواهی بدروغ دادند که بر ایشان قصاص
نباشد بلکه خون دار قتیل اول باز کشند. واگر کودکی یا دیوانه بطعام
زهر آلود مهمان کند و بمیرد قصاص باشد. واگر بالغ و عاقل بآن مهمان کند
و حال نداند دیة لازم آید نه قصاص. واگر کسی زهر بطعام ریزد و مالک طعام
نداند و بخورد و بمیرد مثل مسئله ما تقدم باشد. واگر کسی جراحتی بکسی
بکند و آن جراحت علاج کند و بمیرد قصاص نه افتد. واگر شخصی را بآبی
اندازد که آن آب نه غرقه کننده باشد یا آنکه آنرا عمیق نباشد و آن شخص
در آنجا بخسبد تا بمیرد قصاص و دیة هیچ یکی نباشد. واگر غرق کننده باشد
که بی شناو نتوان رست از آنجا و شخص شنا نمیداند یا شناسد او بسته
باشند قصاص باشد. واگر شنا داند و باد و یا موج او را منع کند از شنا
قصاص نباشد شبه عمد باشد. واگر بی مانعی ترک شنا کند دیة نیز نباشد.
واگر او را با آتش اندازد که از آن باسانی گذشت و درنگ کند تا بمیرد قصاص
و دیة نباشد هیچ یکی. **فصل** اگر شخصی شخصی بگیرد و نگاه دارد تا دیگری
او را بکشد یا شخصی را بجاه اندازد قصاص بر کشنده باشد و بر آنکس که او را بجاه انداخت
باشد نه بر نگاه دارنده و جاه کننده. واگر کسی شخصی از بالای کوهی بلند بزیر
اندازد و پیش از آنکه بزمین آید یکی او را دو پاره کند بشمشیر قصاص بر آنکس
باشد نه بر اندازنده. واگر بآبی غرقه کننده اندازد و ماهی او را فرو برد
قصاص باشد. واگر کسی اکراه کند تا کسی بکشد بناحق. واگر چه آنکس سلطان
باشد قصاص بر هر دو باشد بفتوای حاوی و شرح وجیز و محرر. و فتوی نافع
بر اکراه کننده باشد. واگر دیة باشد بر هر دو باشد بر دو بدهند. واگر یکی
از مکرهین قصاص مثل قتل باشد و یکی نه. مثل پدر اکراه با آزاد کند تا پسر را بکشد
یا ذمی اکراه بمسلمان کند تا ذمی را بکشد اکراه کننده را باز کشند و بسوی واگر
بالغ عاقل اکراه کودک کند تا دیگری بکشد کودک را باز نکشند و بر [illegible]

قوم

و براکراه کنند قصاص لازم آید زیرا که عمد صبی عمد است والر عمد او خطا بودی قصاص
براکراه کننده نیز نبودی • واگر شخص اکراه کسی کند تا تیری بجیزی اندازد و مکره
میداند که آدمیست وظن نبرد که از آنست که صید است قصاص براکراه کننده
باشد و بس • واگر اکراه کند تا تیر بصید اندازد و بآدمی آید قصاص بر هیچ کس نباشد
واگر باکراه شخصی بالای درختی برشند و بیفتند و بمیرد قصاص نباشد
عمد خطا باشد • والر اکراه بکسی کند تا نفس خود بکشد قصاص نباشد براکراه کننده
والر گوید که مرا بکش والا من تو را بکشم و بکشد دیة و قصاص هیچ کس نباشد

فصل

اگر دو فعل از دو شخص بیکبار حاصل شود بدین شخص و هر یکی از آن دو فعل
تنها کشنده باشد هر دو را باز کشند مثل آنکه بیکبار یکی سر او برید و یکی او را بدو نیم
کرد • واگر هیچ یکی از فعلها تنها کشنده نباشد مثل آنکه هر یکی جراحتی کردند
یا هر یکی عضوی ببرید و بسرایة هر دو بمرد هر دو را باز کشند • واگر شخص کسی را
چنان بحرکة مذبوح رساند یعنی که بی اختیار کند و نطق و بینایی باز نماند
مثل گوسفند بسمل کرده و دیگری جراحتی بوی کند و بمیرد قصاص بر اول باشد
و دوم را تعزیر کنند • واگر پیش از آنکه بحرکة مذبوح رسد دیگری او را جراحة
کند و جراحة دوم کشنده باشد مثل آنکه دوم گردن او زد قصاص بر دوم باشد
و قصاص جراحة بر اول باشد اگر بعمد باشد والا اگر خطا باشد مال بروی لازم آید
اگر جراحة دوم کشنده باشد بسرایة بمیرد قصاص بر هر دو باشد • واگر بیمار
در حالة نزع بکشند قصاص لازم باشد واگرچه در حالت حرکة مذبوح باشد

فصل

کافر را قصاص لازم آید که قتل مسلمان باشد یا در عقد جزیه یا در عهد
امان باشد بقتل کافر حربی و مرتد هیچ لازم نشود • اگر کسی شخصی بکشد و غیر
مستحق قصاص بی اذن مستحق او را بکشد باز کشندش • واگر یهودی زنا کننده
مسلمان محصن بکشد باز کشندش • واگر مسلمان او را بکشد قصاص نباشد • واگر
مست کسی را بکشد قصاص باشد • واگر قاتل دعوی کند که من در حالة قتل نه بالغ
بودم و ممکن بود یا بگوید که دیوانه بودم و او مجنون بود پیش از این قبول کنند
با سوگند • واگر بگوید که من هنوز نه بالغم قبول باشد بی سوگند واگر کافر حربی مسلمان
چون یهودی بکشد او را باز نکشند • و یهودی بنصرانی و نصرانی به بدل یهودی
بکشند • واگر یهودی یهودی کشد و مسلمان شود او را باز کشند • واگر یهودی
جراحة بیهودی کند و جراحة کننده مسلمان شود بعد از آن مجروح بمیرد باز کشندش
و در این دو صورت چون ورثه طلب قصاص کنند حاکم قصاص کند نفوبض قصاص بورثه
نکند و مرتد بدل یهودی و مرتد بکشند و یهودی بدل مرتد نکشند

فصل

آزاد بدل بنده نکشند واگرچه مدبر یا مکاتب یا مستولده باشد یا بنده دیگری باشد
و مدبر و مکاتب بدل بنده بکشند واگر بنده بنده بکشد و قاتل آزاد شود
بجراحة کند و آزاد شود و بعد از آن مجروح بمیرد قصاص لازم باشد • و بعضی

آزاد

از وی آزاد باشد و بعضی بنده مثل خود بکشد قصاص نباشد • و قصاص میان بنده مسلمان
و آزاد یهودی نباشد • و هیچ یکی بدل آن دیگر نکشند

فصل

اصول را بدل فروع
نکشند مثل آنکه جد فرزند زاده بکشد • اما اگر فروع اصول را بکشد ایشان را باز
کشند • واگر خویشی خویشی بکشد باز کشند • واگر پدر که بنده باشد بنده فرزند
خود بکشد قصاص نباشد • واگر شخص که فرزند قاتل میراث از آن مقتول بوی برسد
قصاص نباشد مثل آنکه زن پسر خود بکشد و حال آنکه شوهر از وی میراث برد • واگر
دو کس دعوی کنند که فلان کس فرزند ماست و یکی از ایشان او را بکشد قصاص نباشد
در حال اگر قایف الحاق آن فرزند بغیر قاتل کند قصاص باشد • واگر دو فرزند
باشند یکی پدر بکشد و یکی مادر و هم این کار بکنند هر یکی قصاص بر آن دیگر باشد قرعه
بزنند هر کدام که قرعه بنام وی باشد اول قصاص کنند • وارث آن دیگر این یکی بکشد •
واگر که با هم پدر و مادر کشند بلکه یکی اول مادر کشت و بعد از آن یکی پدر کشت و مادر
و پدر زن و شوهر هم بودند قصاص بر آنکس باشد که آخر قتل کند • و بر آنکس که اول قتل کرده
قصاص نباشد زیرا که ربعی از قصاص مادر به پدر رسید و چون پدر کشتند بقاتل مادر
رسید و ساقط شد • واگر پدر و مادر و شوهر هم باشند هر یکی بر آن دیگر قصاص
باشد

فصل

اگر جمعی یک تن بکشند همه را باز کشند مثل آنکه بیکبار ضربة از ایشان
صادر شود • و شاید که بعضی را بکشند و بعضی قسط دیة بستانند بعدد سر ایشان
قسمة کنند • واگر یکی بخطا کرد قصاص از همه ساقط شود واگرچه از دیگران بعمد
صادر شود • واگر پدر و بیگانه پسر بکشند بقصد بیگانه باز کشند نه پدر • واگر
مسلمان و یهودی را بکشند یهودی بکشند و بس • واگر کافر حربی و مسلمانی مسلمان را
بکشند قصاص بر مسلمان باشد • واگر از برای قصاص جراحتی با و کنند و دیگری شریک او
شود در قتل قصاص بر شریک باشد نه بر قصاص خواهنده • واگر دست کسی ببرند در دزدی
و دیگری شریک او شود در قتل قصاص بر شریک باشد • واگر کسی شریک دیگری شود
در قتل نفس خود را قصاص بر شریک باشد • واگر از برای دفع حمله که بوی برده است
جراحتی با و بکند و دیگری نیز جراحتی بکند بعمد قصاص بر ثانی باشد • واگر یکی دو جراحة
بر کسی بکند یکی بعمد و یکی بسهو و از هر دو جراحة بمیرد قصاص نباشد • واگر مسلمان جراحة
بکافر حربی یا مرتد بکند و مسلمان شوند و دیگری جراحتی با ایشان بکند و بمیرند قصاص
نباشد • واگر مجروح مداواة خود بزهر قاتل کند و بمیرد قصاص بر جراحة
کننده نباشد اگر زهر قاتل باشد غالبا اگر نه زهر قاتل باشد غالبا زیرا که شریک
بخطا باشد و مداواة کنند و حال داند قصاص بر جراحة کننده باشد زیرا که شریک
قاتل نفس خود است • واگر جمعی هر یک تازیانه بکسی زنند و بمیرد و ضرب هر یکی تنها
قاتل نباشد نظر کنند اگر اتفاق کرده باشند که چنین قصاص باشد • واگر بی
اتفاق ایشان چنین شد قصاص نباشد بر هیچ یکی • واگر یکی چند قتل کند بترتیب
از برای اول باز کشندش • واگر بیکبار کشته باشد قرعه بزنند از برای آنکس

فصل اگر مسلمانی یهودی را که غلام او باشد بکشد دیت بستانند وبگران دیة بستانند **فصل** اگر مسلمان جراحة عمد کند
با حربی بکند و با عضوی از ایشان ببرد و مسلمان شوند و بمیرند قصاص و دیة
نباشد و اگر جراحة بر بندهٔ خود کرد و آزاد کرد او را و مرد هیچ چیز بروی لازم
نشود و اگر نیز مرتد یا حربی اندازند و مسلمان شدند و بعد ازان که با ایشان
آمد مردند قصاص نباشد دیة محققه بر عاقلهٔ او باشد و اگر مسلمان جراحة
بمسلمان بکند و مجروح مرتد شود و بمیرد بسرایة قصاص نفس و دیة آن هیچ
لازم نشود اما نظر کنند اگر جراحة با قصاص بوده باشد مثل آنکه دستش ببرد
باشد وارث مسلمان وی قصاص دست کنند و اگر مال واجب شده بود قصاص
نظر کنند که از ارش جراحة و دیة نفس کدام کمترست و آن بستانند و اگر مسلمان
جراحة بمسلمان کند و مجروح مرتد شود و دیگر مسلمان شود و بسرایة بمیرد
قصاص نباشد و اگر مدة ردة اندک باشد اما جملة دیة لازم باشد **فصل**
چنانکه در قتل نفس چون بعمد باشد قصاص باشد در قطع طرفها و جراحتها نیز چون
بعمد باشد قصاص باشد و در خطا و شبه عمد قصاص نباشد مثل آنکه سنگ بدیوار
و بسر آمد و بشکست و شرط قصاص جراحة آنست که جراحة کننده بالغ و عاقل
باشد که ملتزم احکام شرع بوده باشد و آنکس که جراحة بوی کرده اند یا عضو او
ببریده باشند مسلمان باشد آزاد چنانکه در قصاص نفس ذکر آن رفت و اگر نه چنین باشد
قصاص نباشد و هر که بدل کسی بکشند عضو و جراحة او بدل او ببرند و جراحة
کنند و امثال کنند مثل آنکه مسلمان دست یهودی ببرد یا آزاد دست بندهٔ ببرد قصاص نباشد
و اگر جمعی دست کسی ببرند بانکه کارد بآن نهند و همه یکبار قوة کنند تا بریده شود
دست همه باز برند **فصل در قصاص جراحتها** قصاص در موضحه باشد چه
بروی و چه بر سر و چه بر بدن و موضحه آنست که گوشت و پوست ببرد تا استخوان پیدا
شود و در انچه بعد ازان باشد از جراحتها سرو روی سوی بدن قصاص نباشد مثل
هاشمه و هاشمه آنست که استخوان نیز بشکند قصاص در ان نباشد و در منقله نیز نباشد
و منقله آنست که استخوان از موضعی نقل بموضعی کند و در مامومه نیز قصاص نباشد
و مامومه آنست که جراحة بکیسهٔ دماغ رسد و دامغه آنست که بدماغ رسد و در ان
نیز قصاص نباشد و در جارصه نیز نباشد و جارصه آنست که پوست بشکافد و
دامیه آنست که خون روان کند از ان جراحة و قصاص در ین نباشد و اگر بعضی از برمهٔ بینی
و گوش ببرد و از هم نکند قصاص باشد **فصل** اگر عضوی از مفصل ببرد قصاص باشد
الا اصل ران یا دوش از مفصل ببرد و قصاص ممکن باشد بی آنکه جایفهٔ دیگر کنند قصاص
لازم باشد و الا لازم نشود و اگر حشفهٔ کسی بیرون آرد یا گوش ببرد یا لب
یا زبان یا خصیتین یا هر دو کناره فرج یا کنارهٔ ذکر قصاص لازم شود و اگر کسی
استخوان دست کسی بشکند و دست ببفتد قصاص نباشد اما تواند که از مفصل
نواند که باز برند و حکومة باقی بستانند و اگر موضحه بجایی بکند و بهاشمه رسد

در موضحه

در موضحه قصاص کنند و بخواهند ارش هاشمه بستانند و اگر منقله رسانند
ارش تا منقله بستانند و آن ده شتر است و اگر دست از حرد گاه ببرد و خواهند که
انگشتان وی باز برند نگذارند تا ایشان اما اگر سبق برند و باز برند ارش نباشد
و دیگر کف او ببرند قصاص خواهند را نغز برکنند و اگر بازو بشکنند و جدا کنند دست
از ارش باز برند و حکومة باقی بستانند و اگر خواهند که از مرفق ببرد خرده
دست باز برند و حکومة باقی بستانند شاید **ف** اگر موضحه بر سر کنند و کور شود
قصاص در موضحه و بینایی هر دو باشد اگر موضحه باز کرد و چشم روشن خیره و اگر
مثل آهن پاره گرم بحدقهٔ او نزدیک کنند تا کور شود **ف** و اگر بلطمه چشم او کور کنند
و لطمه آن باشد که غالبا بمثل آن کور شوند لطمه مثل آن باز زنند اگر کور شود خیر
و الا او را کور کنند بوجهی سبک تر و در شنوایی قصاص باشد مثل بویایی
و کبرایی و قوة جشیدن و همه مثل بینایی باشد چنانکه اگر بسرایة قوة شوند
با بضرب و غیرهم در همه احکام مثل بینایی باشد و اگر انگشت ببرد و سرایة بکف
یا با انگشتی دیگر کند قصاص در مقدار سرایة نباشد **ف** در قصاص راست
بدل چپ نبرند و لب بالا بدل لب زیر نبرند و انگشت شهادة بدل انگشت
میانه نبرند و عکس نیز و یک بند انگشت بدل بندی دیگر نبرند و اگر جداً از
همان انگشت باشد اگر در محل مختلف باشد و الو میان عضو جنایت کننده و جنایة
بوی کرده تفاوتی باشد در کوتاهی و درازی و بزرگی و کوچکی و قوة کبرایی و
ضعف نباید و در موضحه باید که مساوی باشد و در موضحه شکل موضحه
فراخ باز نکنند و عکس نیز و اگر پوست سر یکی قوی باشد تفاوت نکند و اگر
همه سر کسی موضحه کرد و سر او کوچکتر چون همه سر او موضحه کنند قسط باقی را
ارش بستانند از پیشانی و قفا تمام نکنند و اگر سر جنایت کننده بزرگتر باشد مقدار
سر جنایة با او کرده را موضحه کنند همه سر او موضحه نکنند و اختیار جنایة کننده را
باشد که مقدار از کجا بگذارد و اگر جنایة همه پیشانی کسی کرده باشد و پیشانی
او کوچکتر باشد باقی از سر تمام کنند قسط ارش بستانند و اگر بعقصد در قصاص
زیادتی کند قصاص از کنند در مقدار زیادة و اگر بخطا زیاده کند یا بعقصد باشد
ارش بستانند ارش موضحه تمام بستانند و اگر جمعی موضحه بکنند بر همه
موضحه باز کنند **فصل** دست صحیح بدل دست شل نبرند و اگر جنایة
کننده راضی باشد و اگر مخالف کند و دست صحیح ببرد قصاص ساقط شود بروی
و دیة آن باشد اگر سرایة بنفس کند قصاص بروی باشد و شاید که دست شل
بدل صحیح ببرند مگر که متمیزان گویند که چون اورا گها باز نداینند و ببرد
که خون چنین باشد نبرند و دیة بستانند و اگر شل ببرد بدل صحیح ارش شل
نطلبند و دست بی عیب و پای بی خلل بدل دست گر و پای لنگ نبرند
و ناخن سیاه و سبز و انکه ند آید باشد مثل ناخن نیکو باشد و دست که آنرا

ناخن باشد بدل دست بی ناخن نبرند و بی ناخن بدل با ناخن برند و حکم
شل و ذکر صحیح مثل دست صحیح و شلست در همه و ذکر شل آنست که بهم سنده
با هم آمده باشد و باز نشود یا باز باشد و با هم نیاید و نعوظ و عدم آن را اعتبار نباشد
ذکر اغلف بدل ذکر خصی و عنین باز برند و بینی بینا بدل نابویا برند و گوش
شنوا بدل گوش ناشنوا برند و چشم بینا بدل چشم نابینا و زبان گویا بدل
گنگ نبرند و در دندان قصاص هست اگر بیرون آورند نه اگر بشکنند و اگر
دندان طفل که هنوز نیفتاده بر کنند در حال دیه و قصاص نباشد اما اگر در وقت
باز رستن نروید و بصیران گویند که منبت فاسد شده است قصاص باشد
چون بالغ شود قصاص بکند **فصل** اگر دست جنایه کننده را انگشتی و دست
جنایت یافته تمام باشد اگر خواهد دست بی انگشت ببرد و ارش انگشت بستاند
و اگر خواهد دیه دست تمام بستاند و اگر دست جنایه کننده تمام باشد و از آن
دیگری انگشت نباشد او را نرسد که دست کامل ببرد از خود دست لکن اگر خواهد
چهار انگشت ببرد و حکومه رستن جایها از کف بستاند و چون دیه انگشتان می ستاند
حکومه رستن جایها از کف داخل باشد و بر هر دو تقدیر حکومه ... بجهه آن
از برای منبت انگشت باقی لازم باشد و اگر کف بی انگشت ببرد قصاص نباشد
مگر که جنایه کننده همچنان باشد و اگر بی انگشت کف با انگشتان ببرد اگر خواهد
کف بی انگشت ببرد و دیه انگشتان بستاند و اگر خواهد دیه دست کامل بستاند
اگر انگشتی که دو انگشت او شل باشد دست کامل ببرد و اگر خواهد همان دست ببرد
و اگر خواهد سه انگشت صحیح ببرد و دیه انگشت که شل باشد بستاند
فصل اگر کسی در جامه پیچیده باشد بکشند و گوید که مرده بود و ولی کشته
انکار کند قول ولی قبول باشد با سوگند و اگر عضوی از آدمی ببرد و گوید که
شل بود یا زبان ببرد و گوید که گنگ بود اما اگر آن عضو عضوی ظاهر
باشد مثل چشم و زبان قول جنایه کننده قبول باشد اما اگر گوید که اصل
آن عضو نه بسلامت بود قول آنکس قبول باشد که بر جنایه یافته اند
در آنکه بسلامت بود و اگر عضوی باطن باشد مثل ذکر و خصیتین هم قول
جنایه یافته و اگر ... قبول باشد **فصل** جنایتی که مال بمیراث برند قصاص نیز بهمچنان
بمیراث برند اما اگر بعضی از ورثه غایب باشند صبر کنند تا حاضر شوند یا او را وکیل کنند
و اگر بعضی کودک یا دیوانه باشند صبر کنند تا بالغ و عاقل شوند و اگر قصاص
... همه کودک یا دیوانه باشند صبر کنند تا بالغ و عاقل شود و ولی قصاص نکند
اما قاتل را حبس کنند ... و کفیل کنند اول و اگر چه کودک متمیز باشد
و نگوید قصاص ... قصاص نکنند و چون ورثه جماعتی باشند یا یکی از ایشان
یا بیگانه وکیل کنند قرعه زنند که کی قصاص کند و اگر امام زنی یا پیری
را آید ولیکن بلی بدارد و اگر یکی از ورثه بی ورثه دیگران قصاص کند

اورا

اورا باز نکشند اما قسط جنایه از ترکه جنایه کننده بستانند تا آن بکسی
اذن و قصاص کرد و ورثه جانی مقتول را رسد که قسط دیت از قاتل تا بی
که بی اذن سایر ورثه قصاص باز کرده بستانند و اگر یکی از ورثه عفو از قصاص
کند و یکی قصاص کند و داند که او عفو کرده اند و قصاص ساقط شده است اورا
باز کشند و ولی جز به اذن سلطان قصاص نکند و اگر بی اذن ولی قصاص
کند او را تعزیر کنند و ولی در قصاص نفس تفویض بود جز کند اما قصاص
عضو تفویض باو نکنند و اگر سلطان گفت که گردن بزن و بجای دیگر زند بقصد
تعزیر کنند اورا اما معزول نکنند و اگر گوید که بخطا زدم و ممکن باشد تعزیر
نکنند اورا اما او را معزول کنند و اجرت قتل بر آن کس لازم باشد که مستحق
فصل مستحق قصاص را رسد که در حال قصاص کند و اگر چه در حرم مکه باشد
یا گرما سخت یا سرما سخت یا قاتل بیمار باشد و اگر قاتل حامله باشد صبر
کنند تا بزاید و هر آنچه بطفل دهند و اگر هیچ زن شیر دهنده و چیزی نباشد
که طفل میخورد و بمیرد صبر کنند تا دو سال که طفل از شیر باز گیرند و اگر چه
قصاص در عضو باشد نه در نفس و اگر زن دعوی حمل کند صبر کنند و اگر چه
اظهار حمل نباشد و زن حامله را محبوس کنند قصاص را **فصل**
قصاص بمثل آن چیز نخواهد که قاتل کرد مثل سوختن و سنگ زدن اما
اگر بسحر کسی بکشد بشمشیر باز کشند و اگر خمر بحلق او ریخته باشد یا بلواطه
او را کشته باشد بشمشیر باز کشندش و اگر بگرسنگی کشته باشد و هم
چندان او را گرسنه دارند و گرسنه روزی دیگر زیاد کنند تا بمیرد و قصاص کنند
در همه صورتها تواند که بشمشیر او را بکشد نه بمثل فعل او و اگر موضحه و سرایه
یا بریدن عضو و سرایه هلاک شده بود اگر خواهد همان فعل با او کند و اگر خواهد
بشمشیر بکشد و اگر خواهد اول او را بشمشیر بکشد و اگر بجایفه او را کشته باشد
و جایفه آنست که کارد بجوف رسیده باشد یا دست او را باز و شکسته باشد
بشمشیر قصاص کنند نه بمثل فعل او و اگر مستحق دست جنایه کننده
ببرد و بعد از آن خود بمیرد بسرایه ولی او یا گردن جنایه کننده بزند یا عفو
کند و نیمه دیه بستاند و اگر در همین صورت هر دو دست ببرید و باز ببرید
و بعد از آن مرد ولی گردن جنایه کننده بزند و اگر عفو کند دیه واجب نشود
و اگر دست جنایه کننده باز ببرید و مرد هیچ چیز بر قصاص کننده لازم نشود
و اگر هر دو بسرایه بمیرند و با هم بمیرند یا آنکس که جنایه نوی کرده بودند اول
بمیرد قصاص حاصل شود و اگر جنایه کننده اول بمیرد قصاص حاصل نشود جنایه
یافته کرده یا ورثه او نیمه دیه از ترکه جنایه کننده بستانند و اگر مستحق قصاص
دست راست بجنایه یا جنایه کننده که دست را بیرون آورد و او چپ بیرون
آورد و ببرد اگر بقصد آن چپ آورد که قطع آن مباح کرد قصاص و دیه نیست

لازم نشود و قصاص راست باقی باشد. واگر گویند که بقصد بیرون آوردم وظن آن
بردم که حب بدل راست شاید **فصل** بقتل عمد قصاص لازم آید ودیة بدل
قصاص باشد تا اگر عفو مطلقا از قصاص کنند وذکر دیة نکنند دیة نباشد. واگر
عفو از قصاص بر دیة بکنند دیة باشد واگرچه جنایة کننده راضی نباشد. واگر ورا
از دیة عفو کنند بی آنکه از قصاص عفو کنند عفو لغو باشد. وبعد از آن عفو قصاص
بدیة نرسد. واگر قصاص بغیر جنس دیة عفو کنند وجنایة کننده قبول کند لازم
شود آن چیز والا لازم نشود وقصاص باقی باشد. واگر سفیه یا مفلس محجور
علیه عفو بدیة بکند صحیح باشد. واگر مطلقا عفو کند یا بگوید که بی عوض
عفو کردم صحیح باشد وهیچ ثابت نشود. واگر قصاص را هلاک بدو وقت قتل
کنند صحیح باشد **فصل** اگر بالغ عاقل آزاد کسی بگوید که مرا بکش قصاص
ودیة لازم نشود. واگر عضوی ببرد واو را عفو کند از ارش وقصاص وسرایة
نکند چیزی لازم نشود. واگر سرایة بنفس کند هم قصاص نباشد و
لکن ارش عضو باشد. اگر بلفظ وصیة رفته باشد مثل آنکه وصیة کردم
بدا ارش این عضو چون جنایة کننده بمیرد وصیة قاتل جوز اگرچه باشد
وصحیح باشد. واگر بلفظ عفو وابرا واسقاط رفته باشد مثل آنکه عفو
کردم نزد آن که چون وصیة باشد بلکه صحیح باشد از ارش عضو نه از آن
مقدار که این ارش باشد تا دیة که عفو آن صحیح نباشد. واگرچه گفت که
اگر سرایة بنفس کند از آن نیز عفو کردم **فصل** چون عضوی ببرد از کسی
وسرایة مرد وولی قتیل عفو از قصاص کرد قصاص عضو نیز ساقط شد و
اگر از عضو عفو کرد او را رسد که بکشد. واگر آن عضو ببرد وبعد از آن او را
از قصاص نفس بری کند برای جان وبعد ذلک سرایة بنفس کند بیان شود که
عفو باطل بود. واگر سرایة نکند عفو صحیح باشد واز برای بریدن عضو
هیچ بر و لازم نشود. واگر مستحق قصاص وکیل بگیرد استیفای قصاص را
وبعد از آن او را عفو کند ووکیل نداند واستیفا کند قصاص بر وی نباشد
ودیة باشد بر وی نه بر عاقله وی. وچون غرامة کشد از موکل عفو کننده
باز ستاند. واگر قصاص بر زنی باشد ومستحق قصاص بمهر آن زن کند
جایز باشد وقصاص بیفتد. واگر پیش از دخول او را طلاق دهد نیمه ارش
از وی بستاند

کتاب دیات

قال الله تعالی ودیة مسلمة الی اهله وروی ان رسول الله صلعم کتب
الی اهل الیمن ان فی النفس مائة من الابل دیة مرد مسلمان آزاد صد
اشتر است. واگر قتل خطا باشد مخمسه باشد بیست شتر یک ساله ماده
وبیست دو ساله ماده وبیست دو ساله نر وبیست سه ساله ماده
وبیست چهار ساله ماده. واگر خطا در حرم مکه بوده باشد یا ماه حرام

وآن

وآن چهار ماهست رجب وذو القعده وذو الحجه ومحرم یا محرم خویش
بخطا کشته باشد مثل برادر دیة مثلثه باشد سی شتر سه ساله وسی
شتر چهار ساله وچهل آبستن واگرچه پنج ساله نباشد ودیة مخمسه ومثلثه
بر عاقله قاتل باشد وذکر آن بیاید. واگر قتل عمد باشد دیة مثلثه باشد
وحال باشد. واگر قتل شبیه عمد باشد دیة مثلثه بر عاقله باشد موجل
وبیان کنیم **فصل** شتر بعیب وبیمار نشاید مگر که مستحق راضی
باشد واگر اهل بصر گویند که آبستن است قبول کنند. واگر او را شتر نباشد
شتر غالب آن شهر حاصل کند وبدهد. واگر از بادیه باشد غالب شتر قبیله
حاصل کند. واگر نباشد از شتر غالب آن شهر باشد. واگر نباشد او را نوعی
بدو غالب شد بستاند. وچون نوعی معین کرد نشاید که نوعی دیگر بدل
کند مگر که برضا دهد. واگر مستحقان قصاص بقیمة شتر راضی باشند یا
بچیزی دیگر شاید. واگر شتر اینجا نباشد قیمة شتر بدهد وبه غالب
نقد شهر بدهد وبه غالب نقد شهر قیمة آن شتر بکنند. واگر بعضی از
اشتران یافت میشود آن بعض را بستانند وباقی از قیمة بستانند. ودیة
نفس وآن عضوها وجراحتها زن نیمه دیة مرد باشد. در یک دست بیست
وپنج شتر باشد. ودیة او پنجاه شتر باشد وخنثی مشکل مثل زن است
فصل دیة یهودی ونصرانی ثلث دیة مسلمانان باشد سی وسه
شتر باشد وثلث شتری. ودیة گبر دو ثلث عشر دیة مسلمان باشد
وآن شش شتر ودو ثلث یک شتر است. ودیة زنان ایشان نیمه مردان
باشد. واز همه دیتها مخففه ومغلظه محافظة کنند. ودیة مغلظه
یهودی ده شتر سه ساله وده شتر پنج ساله وسیزده شتر وثلثی آبستن
باشد. دیت بت پرستان وآفتاب پرستان را هیچ عقد ذمه نباشد لکن
فصل در موضحه مرد مسلمان پنج شتر باشد. ودر هاشمه ده شتر
باشد. اگر موضحه نیز با آن باشد. واگر موضحه با آن نباشد پنج شتر باشد
ودر منقله پانزده شتر باشد مادام که با موضحه رسانید. ودر مامومه ثلث
دیة باشد. واگر کسی موضحه کرد ودیگری بهاشمه رسانید ودیگری بمنقله
رسانید ودیگری بمامومه رسانید بر اول قصاص باشد وبر هر یک پنج
شتر باشد تا تمامت ثلث دیة باشد. وآن هشتاد شتر وثلث شتری
باشد. ودر لحمه که از موضحه است مثل دامیه وحارصه ارشی مقدر نباشد
بلی اگر ممکن باشد که از قیاس موضحه قدر آن بستانند قسط آن بقیاس
ارش موضحه لازم باشد. واگر معلوم نشود حکومه لازم باشد ودر جراحتها
دیگر در بدن ارشی مقدر نباشد. ودر جایفه ثلث دیة لازم شود وجایفه
آنست که بجوف رسد مثل مامومه که بجوف دماغ رسد ومثل آنکه بجوف

غلیظ و فراخی بنغیر شود زخم

شکم با اندرون پاسیده و تهیگاه رسد و ارش موضحه باشد و اگر میان موضحه
دو کانه پوست و گوشت باشد دو موضحه باشد و اگر یکی باشد یا یکی باشد
یک موضحه باشد و اگر موضحه بسر بجا و زکند و بروی نیز موضحه کند
یا موضحه کند یا بعضی از موضحه بعمد کرده باشد و بعضی بخطا دو موضحه
باشد و اگر شخصی موضحه بکند و یکی دیگر آنرا فراخ کند دو موضحه
باشد و قیاس جایفه بر موضحه باید کرد در آنکه یکی است یا دو و اگر نیزه
دو سر بشکم زند دو جایفه باشد و اگر موضحه و جایفه شفا یابد ارش
باقی باشد **فصل** در دو گوش یک دیة باشد و در یک گوش نیمه دیة باشد
و در بعضی از آن قسط آن لازم آید و اگر به گوش زند و گوش خشک شود دیة
باشد و اگر درد و گوش خشک ببرد حکومة باشد و در هر دو چشم یک دیة باشد
و در یکی نیمه دیة باشد و اگرچه بیش از این چشم سوخته باشد او را و در دو چشم
احول یک دیة و در هر دو چشم اعمش همه دیة باشد و اعمش آن که بد
بیند و چشمش آب دهد و اگر سپید بچشم باشد و نقصان بد بینایی باشد
نیمه دیة باشد و اگر بعضی نقصان کرده باشد بقسط بحسب بدهند و اگر
آنرا ضبطی نباشد حکومة بدهند بلکه اخشم … دو کانه یک دیة باشد و در یکی
ربع دیتی باشد و بلکه چشم نابینا مثل چشم بیناست و در نرمه بینی یک دیة
است و آن سه طبقه است در یک طبقه ثلث دیة باشد و در هر دو لب
یک دیة باشد و حد آن از پهنای روی تا کناره دهن است و از درازنای روی
تا آنجا که گوشت بن دندان بان پوشیده و در همه زبان یک دیة است و اگرچه گنگ باشد
و کنگ در آن باشد یا الثغ باشد و یا زبان طفلی باشد که از نطق در آن
نیاشد زبان گردانیدن و در زبان گنگ حکومة باشد و در هر یک دندان مرد
آزاد مسلمان پنج شتر و اگرچه از روی گوشت بشکند و بن آن باز ماند
یا بر کند و گوشت بن دندان بلر بر آید و اگر دندان سست باشد چنانکه
مجنبد هم پنج شتر باشد و اگر سخت جنبان باشد چنانکه کار بی
از آن نمی آید حکومة باشد در آن و اگر دندان ناقص شده باشد و باطل نشده
باشد پنج شتر باشد و اگر دندان طفل که هنوز دندان او نیفتاده باشد
بر کنند و بیان شود که منبت آن فاسد شده است ارش لازم شود و اگر طفل
پیش از بیان شدن فاسد منبت بمیرد ارش لازم نشود و اگر دندان
بالغ بر کنند و باز روید ارش ساقط نشود و اگر همه دندان کسی بیرون
کنند در هر دندانی پنج شتر لازم باشد و در هر دو ابوار یک دیة لازم باشد
و اگر یکی ابوار دو کانه بر کند … و آن دیگر باز ماند نیمه دیة باشد و اگر دندانها
بر آنها باشد ارش دندان و ابوار هر دو باشد و در هر دو دست یک دیة است
و اگر همه انگشتان از کف ببرد یک دیة و اگر از کوع ببرد یک دیة باشد و اگر از

مرفق باز دو شتر حکومة و دیة هر دو دست لازم شود و در یک انگشت
مرد آزاد مسلمان ده شتر باشد و در یک بند انگشت ثلث عشر آن بدهد
و آن سه شتر و ثلث شتری باشد الا بند انگشت سترگ که در هر یک
پنج شتر باشد و در هر دو سر پستان زن یک دیة باشد و سر پستان
آن گوشت است که بر داشته است بر پستان و پستان مرد حکومة باشد
نه دیة و در همه ذکر یک دیة باشد و در هر دو خایه یک دیة باشد و اگرچه
از آن کودک و عنین و پیر باشد و اگر از حشفه گاه ببرد همه دیة باشد و
بمقدار باقی چیزی زیاده نشود و اگر بعضی از حشفه گاه ببرد قسط آن
لازم باشد چون نسبة با حشفه کنند نه با همه ذکر و اگر بعضی از نرمه بینی
یا از سر پستان ببرد نسبة با همه پستان و بینی نکنند بلکه به باقی از نرمه
و پستان قسمة کنند و در هر دو الیه یک دیة باشد و مراد از الیه آن قدر است
که برآمده است که بر اساس پشت ران و پشت و در هر دو کناره فرج زن یک
دیة است و در هر دو پای یک دیة است و در هر دو انگشتان پای یک دیة است
و باقی پای تا کعب مثل انگشت دست است بنسبة با کف و ساق مثل ساعد دست
تا مرفق و ران مثل بازوست و اگر پوست کسی بر کند و هنوز حلقوم در وی باشد
یک دیة باشد و اگر دیگری گردن بزند دیتی بروی نیز باشد **فصل** چون
عقل کسی زایل کند مثل آنکه چیزی بسر او زند یا دارو بی بوی دهد یک دیة باشد
و اگر جراحتی بوی کرد و عقل برفت ارش یا حکومة جراحة نیز باشد و اگر گوید
که عقل وی برفته است در حلول نظر با فعال و اقوال او کنند که منتظم است
یا نه اگر نه منتظم باشد دیة باشد بی سوگند و اگر شنوایی هر دو گوش باطل
کند همه دیة باشد و از آن یکی نیمه دیة باشد و اگر گوید که شنوایی باقی است
در جواب غفلت آواز سخت بوی دهند اگر بجهد باقی باشد و الا دیة بستانند
چون سوگند بخورد و اگر بعضی از شنوایی گوش ببرود قسط آن از دیة بستانند
و در روشنایی چشم دو کانه یک دیة باشد و در یک چشم نیمه دیة باشد و اگر چشم نیز بر
کند چیزی مزید نشود بر دیة و اگر گوید که روشنایی یا نیست مراجعه با اهل
بصر کنند یا آهن گرم ناگاه بنزدیک حدقه او برند و نظر کنند که بر میجهد یا نه و اگر
بعضی از روشنایی کم شود مثل شنوایی باشد در همه احکام و اگر بویایی باطل کند
دیة باشد و اگر بعضی از کلام حروف باطل کنند به بیست و هشت حرف توزیع
کنند و اگر از آنها بعضی از حروف … یا نا فی مساوی بعضی از حروف
باطل شده جمله دیة لازم باشد و اگر بویایی او باطل کند و اگر کسی جنایة با او
کرده باشد و بعضی از حروف باطل شده باشد قسط آن بعض با کم کنند از دیة
و اگر … همه زبان ببرد دیة همه کلام با دیگی کلام باطل شود نیمه دیة باشد
اگر آواز دادن کسی باطل کند یک دیة باشد و اگر جنایتی کند که زبان نیز

حرکت نکند دو دیه باشد. واگر قوت جستن باطل کند یک دیه باشد. اگر شیرینی
و ترشی و تلخی و شوری هیچ یکی نداند. واگر بعضی دریابد قسط فوت شده بدهند
واگر قوت باطل نشود اما الم آید حکومت باشد. واگر قوت خاییدن باطل کند
تمام باشد. واگر قوت منی باطل کند یا تک بشکند یکدیه باشد. ودر
فوت آبستنی ودر فوت جماع کردن هر یکی دیتی باشد. واگر افضا زن
بکنند دیه لازم شود. واگرچه شوهر بجماع این کار کند. وافضا آنست که پرده
میان دو ودبر بردارد. واگر شوهر داند که چون جماع میکند افضا حاصل میشود
جماع نکند. واگر یکی نه بکارهٔ زنی بغیر آلت جماع بردارد ارش بکاره بروی
باشد نه بر شوهر وسید. واگر با آلت جماع بکارهٔ بردارد بکره یا بوطی شبهه
مهر مثل بکرده وارش بکاره لازم شود. واگر قوت گرفتن یا قوت رفتن باطل
کند یک دیه بدهند. واگر پشت بشکند وقوت منی وقوت رفتن باطل کند یا قوت
جماع ورفتن باطل کند دو دیه لازم شود. وگاه باشد که چند جنایه از یک کس بر یک کس
صادر شود. مثل آنکه دست وپای وگوش وبینی وذکر ببرد واگر بسر اینها عمر دیک
دیه باشد. واگر پیش از شفا کردن او بزند هم یک دیه باشد. لکن اگر جراحتها خطا
باشد وکردن بعمد یا بر عکس دو دیه باشد. واگر از آن جراحتها شفا یابند هر یکی
دیتی باشد چنانکه ذکر رفت. واگر دیگری گردن او بزند هر یکی ارش خود بدهند

فصل در جراحتی که آنرا ارشی مقدر نباشد حکومت لازم آید. وحکومت آنست
که مجنی علیه را تقدیر کنند که اگر بنده بودی بی جنایه قیمة او چند بودی وبا
جنایه چند. وبهمین نسبت در دیه نفس او لازم آید. مثلاً بی جنایه صد دینار
بوده وبا جنایه نود دینار عشر دیه او لازم شود. وآن ده اشتر است در مرد
مثل جوانی وملاحت وجمال او در بنده تقدیر کنند. وگاهی این تقدیر کنند که شفا
کلی یافته باشد. واگر جراحت بعضوی تام باشد مثل دست که آنرا ارشی مقدر است
وحکومت مثل ارش دست باشد یا بیشتر از آن همچون بنجاه شتر یا شصت شتر
حاکم باجتهاد خود چیزی از حکومت باز کم کند. واگر کم از ارش آن عضو
باشد مثل چهل ونه همه لازم شود. واگر جراحة بعضوی کند که آنرا ارشی مقدر
نباشد مثل پشت وران شاید که حکومت مثل ارش عضوی تقدیر کنند که آنرا
ارشی مقدر باشد وبیشتر از آن. اما باید که بدیه نفس نرسد. واگر سر چیزی
از دیه نفس باز کم کنند. واگر بعد از شفا یافتن چون قیمة او ببینند هیچ
قدر از قیمة او کم نشده است حاکم شرع چیزی مقدر کند نه باجتهاد خود
بلکه نظر کند که پیش از شفا یافتن چه از قیمة کم بودی اگر بنده بودی وآن
مقدار لازم شود.

فصل اگر کسی بنده کسی بکشد قیمة بدهد هرچند که باشد
واگر جراحتی بوی بکند که آنرا در آزادان ارشی مقدر باشد مثل موضحه ویا دست
او ببرد مثلاً بقیاس دیه از قیمة او لازم شود در موضحه نصف عشر قیمه
باشد

باشد ودر یک دست نیمه قیمة باشد. واگر آن جراحة ارشی مقدر نباشد باندازه آن
قیمة که کم شده باشد لازم شود.

فصل اگر آواز بلند بکودکی طفل زند که بر
کنارهٔ بامی یا جایی باشد ویا مثل شمشیری باو برکشد وبلرزد واز بام بیفتد یا بچاه
افتد قصاص نباشد اما دیه باشد. نه آنکه بروی زمین باشد وبیفتد وبمیرد.
اگر بالغ باشد اگرچه نزدیک بلوغ باشد بر سر چاه یا کنارهٔ بام آواز یا شمشیر که بر کشد
بیفتد دیه نیز نباشد. واگر آواز بصبی میدهد وکودکی بچاه افتد یا از بام
افتد دیه مخففه بر عاقلهٔ او باشد وذکر عاقله بیاید. واگر سلطان کسی
فرستد تا زن حامل نزد او حاضر کنند وزن از ترس حمل بیندازد ضمان لازم
باشد طفل را. واگر مادر عبرت چیزی لازم نشود. واگر طفل در موضع سبعی
بیندازد وگرگ او را بخورد ضمان نباشد. واگرچه طفل نه قادر باشد بر حرکت
زیرا که غالبا سباع از مردم بگریزند. واگر با شمشیر از پی کسی بدود وآن کس
از خوف خود را در آتش یا آب اندازد ضمان نباشد. واگر اتفاقاً در آتش وآب
افتد یا از بام بی اختیار مثل آنکه نابینا باشد ضمان لازم شود بروی. واگر اسلوب
بروی افتد در حالت دویدن هم ضمان باشد. واگر کودک را بکسی سپارد تا تعلیم
آشنا کنند وطفل غرق شود دیه لازم شود. واگر چاهی در موضع عدوان فرو
برد مثل راه تنگ کسی در افتد وبمیرد دیه باشد. هر چاه که چاه بکنند دیه
لازم آید. واگر در راهی فراخ فرو برد که مردم از آن مضرتی نیابند عادة وبکنده
حاکم برده باشد ضمان نباشد. واگر بی اذن حاکم برده باشد ضمان باشد. واگر
مصلحت عامه برده باشد مثل آب باران ضمان نباشد. ودر مسجد بردن مثل
راه باشد. واگر از خانه جوئی براه دارد ویا بوستی براه افتد وکسی را هلاک
کند ضمان باشد. واگرچه ناودانی براه بیرون کند وشاید که ناودان براه کنند. اما
هرچه از آن تولد کند ضمان بکشند. اگر همه ناودان بکسی افتد وبمیرد نیمه دیه باشد
واگر آن بعض خارج بیفتد وبکشد همه دیه باشد. واگر خاشاک خانه براه ریزد
وپوست خربزه براه اندازد وکسی بسبب آن هلاک شود ضمان باشد.

فصل اگر بدو سبب بترتیب یکی هلاک شود ضمان بر آن اول باشد. مثل آنکه یکی چاه
در موضع عدوان بکند یا کاردی نصب کند ویکی دیگر سنگ در آن موضع عدوان بنهد
وکسی پای بآن سنگ بلغزد وبچاه یا بکارد افتد وبمیرد ضمان بر سنگ
نهنده باشد. واگر سنگ در ملک خود بنهد ضمان بر چاه کننده باشد. واگر دو
سنگ نهادند یکی بتعدی سنگ نهاد ویکی نه. وپای بهر دو سنگ گرفت وبچاه
افتاد ثلثی دیه بر آن کس باشد که سنگ بتعدی نهاد ودو ثلث بر چاه کننده آن کس
که سنگ بحق نهاد ضمان بروی نباشد.

فصل اگر دو کس در راه که میدوند
بهم افتند وبمیرند نصف مثل آنکه نابینا باشند یا در شب تاریک باشد نیمه دیه
هر یکی از ایشان بر عاقلهٔ آن دیگر باشد دیه مخففه. واگر بقصد باشد

سبب دیة مغلظه بر عاقلهٔ ایشان باشد. و بر هر یکی از ایشان دو کفارهٔ لازم باشد
و اگر سوار باشند دیة و کفارهٔ همچنان باشد. سبب قیمت مرکوب هر یکی در ترکهٔ
آن دیگر باشد اگرچه مرکوبها نه از جنس هم باشند. و اگر بچهٔ ایشان سوار کنند
هر دو دیة ایشان و قیمة مرکوب بر فضولی باشد. و اگر دو زن باشند مثل مرد باشند
اگر حامل باشند و فرزند بیندازند حکم دیة مردان باشد. اما بر هر یکی از ایشان
چهار کفارة باشد. و بر عاقلهٔ هر یکی نیمهٔ غرهٔ فرزند خود و نیمهٔ غرهٔ فرزند
آن دیگر را باشد. و اگر دو [illegible] آیند و غرق شوند هیچ لازم نشود. و اگر دو کشتی بهم
آیند و غرق شوند با هر چه در آن باشد مثل دو مرکوب باشد و ملاحان مثل سواران
و اگر کشتی با مال ملاحان را باشد و اگر مال نیز ملاحان را باشد بر هر یکی قیمة
کشتی لازم شود. و اگر کشتی غرق شد شاید که بعضی مال از کشتی
بدریا اندازند و گاه باشد که واجب شود که بعضی بدریا اندازند تا مبادا که آدمی
غرق شود. و اگر مال را بیندازد بی اجازه یا باذن مالک بیندازد ضمان نباشد.
و اگر بی اذن مالک بیندازد ضمان باشد. و اگر با مالک گوید که متاع بینداز
که ضمان بر من باشد برای آنکه من ضامن شدم و بیندازد ضمان بر التماس کننده
و اگر نگوید که ضمان بر من باشد ضمان نباشد. **فصل** در قتل خطا و شبه عمد دیة بر قاتل نباشد بلکه بر عاقلهٔ او
و گاهی ضمان لازم شود که خوف غرق باشد. از خویشان و آزاد کننده و بیت المال. نقلست که دو زن خصومت کردند
در زمان مصطفی صلعم یکی چوبی بر سر یکی زد و بمرد و فرمود که عاقلهٔ او
دیة بدهند. و از اصول او و فروع قاتل نستانند. مثل فرزند زاده و جد پدر
از خویشان دیگر ستانند. مثل برادر و فرزندان او. و اگر شخص بی زن قاتل
باشد و هم پسر پسر عم او چیزی ستانند. و از نزدیک بنزدیک ستانند اگر مقدار
واجب از نزدیکان حاصل میشود مثلا اگر مال اندک است و برادران بسیارند
از ایشان ستانند و از پسران ایشان نستانند. و اگر تمام نمیشود از پسران
ایشان نیز ستانند. و اگر نه کافی نیست از پسر پسران ایشان نیز ستانند. و
اگرچه فروتر باشند. دیگر از عم دیگر از پسران عم بر همه توزیع کنند نزدیک
نزدیک. و پدر و مادری مقدم دارند بر پدری در همه طبقات. و اگر خویشاوند
عصبی نباشد یا از ایشان تمام نمیشود از آزاد کننده نیز بستانند. و از
عصبات نسبی او بستانند. دیگر از معتق معتق دیگر از عصبات دیگر از
معتق پدر دیگر از عصبات او دیگر از معتق پدر قاتل بستانند علی هذا.
و اگر قاتل آزاد کردهٔ زنی باشد دیة قتل او از آنکس بستانند که اگر
زن جنایة کرده بودی از او بستدندی. و اگر جمعی بشرکت قاتل آزاد کرده
باشند بهمه نصیب یک آزاد کننده بدهند. و عصبات هر یکی از ایشان چندان
بدهند که اگر معتق زنده بودی بدادی. و اگر معتق قتلی بکند از عتیق
هیچ نستانند. و اگر ایشان که گفتیم نباشند یا فقیر باشند یا دیة از ایشان تمام

نمیشود

نمیشود از بیت المال بستانند. و اگر بیت المال نباشد از قاتل بستانند. و دیة که
از عاقله ستانند موجل باشد دیة تمام اعنی دیة نفس بسه سال تمام
بستانند هر سالی ثلثی. و دیة ناتمام فقط بقدر آن کنند. و از آن زن بدو سال
بستانند. و از آن یهودی و نصرانی بیک سال بستانند. و دیة مجوس کم از
یکسال نستانند چه کمتر وجه غیر. و اگر قیمة بنده از عاقلهٔ قاتل بخطا ستانند
و اگر مثل دیة آزاد باشد بسه سال بستانند و الا کمتر. و اگر یکی دو کس بخطا
بکشد دیة ایشان بسه سال باشد نه بشش سال. و دیة اعضا مثل دست
و پای و ارش جراحات خطا. اگر ثلث دیة باشد یا کم از آن بیک سال ستانند. و اگر
بیش از ثلث و کم از دو ثلث باشد قدر ثلث در سال اول ستانند و باقی آخر سال دوم
و اگر از دو ثلث بیشتر باشد بسه سال ستانند. و اگر از دیة نفس بیشتر باشد
نظر بعدد آن کنند. و اگر در اثنا سال بعضی از عاقله بمیرند هیچ قدر از ترکهٔ
او نستانند. و مدة دیة نفس از وقت مرگ قتیل باشد. و مدة ارش جراحة
از وقت جراحة باشد. **فصل** از کودک و دیوانه و بنده هیچ نستانند. و از
مسلمان از برای یهود و از یهود از برای مسلمان نستانند. اما از یهود از
برای نصرانی و نصرانی از برای یهود بستانند. و از فقیر نیز نستانند. و از هر یک
توانگر در هر سالی نیم دینار بستانند. و از میانه دانگی و نیم سرخ بستانند
و توانگری و میانگی در آخر سال قیاس کنند. اگر در آخر سال درویش باشد هیچ
از وی نستانند. **ف** اگر بنده جنایتی بکند که موجب مال باشد و یا موجب
قصاص باشد و مال بکشد. مال برقبهٔ بنده متعلق باشد سید او را بفروشد
و قیمة بدهد. یا او را تسلیم کند تا بفروشند. و یا فدا بدهد و بنده بستاند. و از قیمة
بنده و ارش جنایة هر کدام که کمتر باشد بدهد. و اگر چیزی باز ماند چون
آزاد شود از وی نطلبند. و اگر سید او را بگوید که بفروشند بیع صحیح باشد
ضمان فدا مذکور بدهد. و اگر بمیرد یا بگریزد بر سید هیچ لازم نباشد. مگر
که بنده بطلبند و منع کند. و اگر یکبار جنایة بکند و سید فدا بدهد و دیگر جنایة
کند هم فدا دهد یا تسلیم کند. و اگر هنوز فدا نداده باشد که جنایتی دیگر بکند بفروشد
و قیمة او بهر دو جنایة قسمة کنند. و یا فدا بدهد و قسمة کنند. و آنچه کمتر باشد از
قیمة و ارش جنایة دو گانه بدهد. و اگر سید بگوید که فدا میدهم و دیگر بنده تسلیم
و فدا بدهد شاید. اگر مستولده جنایة بکند یا جنایة بکند بر سید واجب
باشد از قیمة یا از ارش جنایات آنچه کمتر باشد بدهد. **فصل** اگر ضربی بحاملی
کند و طفل بیندازد مرده شود. حجة رجوع مادر نیفتد و چه که بعد از حمات او
و یا بعضی از طفل پیدا شود مرده و مادر بمیرد غره مر او را لازم شود. و اگر هیچ قدر پیدا
نشود و مادر بمیرد یا طفل برآید و در حال بمیرد یا اثر الم بر او باشد تا بمیرد دیة تمام
بر او باشد. و اگر دو بچه بیندازد دو غره لازم شود. و اگر دو دست یا سه دست

يعتقد غره باشد. اگر صورة ظاهر نباشد در ابجه بيعتقد اما اهل بصره گويند از
قول ابن كه صورة در ان بي سال است هم غره باشد نه انكه بگويند كه اگر باد زمانه
صورة در ان پيدا شد بي كه غره نباشد. وغره بنده باشد با كنيزك يا غير
كه بيست غير دوست باشد والرحبه بهتر باشد. وبوكر عيب در بيع رفت. واگر
سخت بهتر باشد چنانكه بي حافظي نتوان زيست نشايد. وبايد كه قيمة بنده با كنيزك
پنج شتر باشد واگر كم از پنج شتر ارزد آورا رسد كه دستانند. واگر چه بي عيب
ومتمت باشد. واگر بسده نباشد پنج شتر با قيمة شتر لازم شود. وغره بوريه
طفل بايد داد. وعاقله جنايه كننده بدهد. واگرچه جنايه عمد خطا باشد
زيرا كه عمد در طفل نه ممكن است. وغره در طفل محكوم به اسلام آزاد لازم شود
وغره طفل يهودي ونصراني بايد كه قيمة آن ثلث قيمة غره مسلمان
باشد وآن يك شتر ودو ثلث يك شتر است. ودر طفل بنده عشر قيمة مادر او لازم
آيد وقيمة روز جنايه نه قيمة روز طفل افتادن. اگر مادر معيب باشد مثل انكه
او را دست و پاي نباشد. نفس سلامة او قيمة كنند وعشر قيمة بدهند بسبب طفل
وعاقله جنايه كننده بدهد

فصل در كفاره قتل

بر قاتل لازم است
كه بنده مؤمن آزاد كند. وصفة آن در ظهار رفت. واگر نيابد دو ماه پياپي روزه
دارد. واگر نتواند طعام بشصت درويش دادن نه واجب باشد بخلاف كفارة ظهار
وجماع در ماه رمضان. واگرچه قتل بخطا باشد وبا بسبب شد مثل انكه چاهي در
راه برده باشد كسي در انجا افتاده باشد. وبا قاتل بنده با يهودي يا نصراني باد بوانه
باشد كفارة لازم شود قتل نفس را نه قطع عضو را. واگرچه بنده خود را يا يهودي
يا نصراني بكشد كفارة لازم باشد. واگر بصد كس يكي بكشند بر هر يكي كفارة
لازم باشد. واگر مسلماني كه بزي كفار باشد ودر شهر كفار باشد بكشد كفارة
باشد. واگر زنان يا اطفال كفار حربي بكشد يا از براي قصاص بكشد يا باغي را بكشد
وذكر باغي بيايد. ويا كسي حمله او برد وار براي دفع او را بكشد كفارة او را لازم
نشود.

كتاب قسامه

قال رسول الله صلعم البينة على المدعي واليمين على من انكر الا في القسامة
سوگند بر مدعي عليه است در همه مواضع الا در دعوي خون. وبايد كه در دعوي
قتل قاتل معين كنند اگر يكي باشد واگر جمع باشند. واگر گويند كه يكي از اين جماعة
قاتل است وسوگند بهمه ميدهم قبول نكنند. واگر دعوي مال كسي از جماعتي ميكنند
ومعين نكند قبول نكنند مثل انكه بگويد كه از ان جماعة يكي چند دينار از من
غصب كرده است وسوگند بهمه ميدهم قبول نكنند. ودعوي قتل بايد كه مفصل
باشد مثل انكه بگويد كه قتل عمد يا خطا است به تنها يا بشركة ديگر كرده است. واگر
مجمل دعوي كند قاضي طلب تفصيل از وي كند. واگر دعوي خون بر طفل يا مجنون
كند قبول نباشد. واگر دعوي بمفلس يا بنادان محجور عليه كند يا دعوي قتل

بر يكي كند قبول كنند. واگر مدعي خون بالغ عاقل مسلمان يا ذمي باشد دعوي
قبول كنند. از طفل ومجنون وكافر حربي قبول نكنند. واگر گويد كه فلان
قتل كرد وديگر گويد كه غير او قتل كرد دعوي دوم نشنوند واگرچه دعوي
كند كه با هم شريك بودند در اين قتل. واگر دعوي قتل عمد كند وچون استفسار
كنند صفة قتل خطا كند دعوي باطل نشود. وگاه باشد كه مدعي سوگند بخورد كه لوث
باشد. ولوث قرينه است كه دلالت بصدق مدعي كند. مثل انكه قتيل در ميان
قبيله يا اهل ده كوچك بيابند وميان ايشان ومقتول عداوة ظاهر باشد. واگر
جمعي از سر شخصي قتيل متفرق شوند در سرايي يا باغي يا مسجدي ويا جمعي از سر
جايي بروند وقتيلي بگذارند اين لوث باشد. واگر دو صف مقابل هم ايستاده
باشند چون بروند قتيلي رها كنند در صفي اگر جنگ پيوسته شده باشد بود
لوث در حق صف ديگر باشد. واگر جنگ نه پيوسته باشد لوث در حق آن
صف باشد كه قتيل افتاده باشد. واگر يك مرد عدل گواهي بقتل بدهد لوث باشد
وبقول جماعتي لوث ثابت شود چه كه روايت ايشان نه قبول باشد. مثل
فاسقان وجه كه قبول باشد مثل زنان وبندگان. واگر لوث در حق شخصي ثابت
شود ويكي از ورثه قتيل گويد كه مورث ما او كشت ويكي ديگر از ورثه گويد او نكشت
لوث باطل شود بسبب مخالفة چه اين يكي كه تكذيب كرد فاسق باشد وچه كه عدل
باشد. واگر يكي از ورثه گويد كه زيد مورث ما كشت ويكي گويد كه عمرو كشت
ويكي گويد كه من نميدانم هيچ تكذيب آن يك نكرده باشند هر يكي سوگند
بخورند وار انكس كه معين كنند ربع ديه بستانند. واگر انكس كه دعوي لوث او ميكنند
انكار كند وگويد كه من با اين قوم نبودم كه از سر كشته دويدند قول او قبول باشد
با سوگند. واگر لوث مطلق قتل حاصل شود اما در انكه قتل عمد بود يا خطا هيچ گواهي
ندهند مدعي را نرسد كه سوگند بخورد وديه بستانند. ودعوي قتل بنده مثل قتل
آزاد باشد در قسامة وقسامات در جراحات وقطع اعضا وتفويت اموال نباشد
وشرط نيست كه پياپي سوگند بخورد. واگر در ميان سوگندها غشي كند يا ديوانه شود
ويا بهوش آيد آن قدر كه باقي باشد بخورد وسوگندها باز سر نگيرد. واگر در ميان سوگند
بميرد وارث او سوگند باز سر گيرد وپنجاه سوگند بخورد. ولازم نيست كه هر
وارثي پنجاه سوگند بخورند بلكه بقدر ميراث سوگند بخورند. واگر سوگند كسر شود
تصحيح كنند مثل انكه اگر يك پسر ويك دختر باشند پسر سي وچهار سوگند بخورد
ودختر هفده سوگند. واگر بعضي از ورثه نكول كنند بعضي ديگر همه پنجاه بخورند
وحصه خود از ديه بستانند. واگر بعضي از ورثه غايب باشند حاضران پنجاه
سوگند بخورند وحصه خود بستانند يا صبر كنند تا غايبان حاضر شوند وبهمه
پنجاه سوگند بخورند. واگر وارث قتيل نكول كند مدعي عليه پنجاه سوگند بخورد كه
قتل نكرده وخلاص يابد. واگر لوث حاصل نباشد ودعوي قتل كنند

[illegible]

باجمعی بنجاه سوکند بخورند که نه کشتیم ونه دانستیم خلاص باشند. واکر رجوع سوکند
با مدعی کنند هم بنجاه سوکند بخورند و دیه بستانند. واکر یک مرد عادل کواهی
بقتل بدهد وارث بنجاه سوکند بخورد و دیه بستاند. واکر سوکند بقتل عمد
باشبه عمد بخورند دیه از عاقله قاتل بستانند نه از قاتل. واکر بقتل عمد
سوکند بخورند دیه از قاتل بستانند واو را نتوانند کشت. واکر دعوی قتل
به کسی بکند ولوث حاصل است در حق هر سه و یکی حاضر است مدعی بنجاه سوکند
بخورد وثلث دیه بستاند وجون دیکران حاضر شوند بنجاه دیکر بخورد وباقی
بستاند. مکرجون آن سوکندها بحضور او کرده باشد دکر ایشان در آن سوکندها
رفته باشند که محتاج نباشند که دیکر سوکندها بخورد زیرا که شاید که سوکند
بغیبت مدعی علیه بخورد. وبنده نیز از برای قتل بنده و مکاتب از برای قتل
بنده خود بنجاه سوکند بخورد و قیمت بنده بستاند. واکر وارث قتیل بیش
از سوکند مرتد شود صبر کنند تا باسلام باز آید.

فصل

قتل وجراحة موجب قصاص بشهادة دو مرد ثابت شود که آزاد باشند با قاتل وجارح
متعرض باشند نه وارثان و بکواهی یک مرد و دو زن ثابت نشود مکر
قتلی و جراحتی که موجب مال باشد و بیک مرد با سوکند ثابت نشود. واکر
مدعی بکوید که قصاص عفو میکنم و مال بدهند و یک مرد و دو زن بشهادة قبول
کنند قبول نکنند. واکر یک مرد و دو زن کواهی دهند که موضحه کرد و
بهاشمه رسانید وموضحه ثابت نشود که موجب قصاص است وارش هاشمه
نیز لازم نشود. واکر جه مال است. وکواه باید که بکوید صریحا که فلان کس فلان کس
کشت با از جراحت او مرد تا شهادة قبول باشد. اکر بکوید که شمشیر باو زد
وخون روانه شد و مرد قتل ثابت نشود تا آنکه که بکوید که از جراحة
او مرد. واکر بکوید که بسر او زد وخون آلوده شد یا خون روان شد
دامیه ثابت شود. واکر بکوید که بسر او زد وشکافت واندرون بیدا کرد
موضحه ثابت نشود بلکه بکوید که استخوان بیدا شد. وباید که محل
موضحه معین کنند که بیش سر بود یا بس سر وطول وعرض آن نیز ثابت
کنند تا قصاص باشد. واکر کواهان بکویند که او را بسحر کشت ثابت نشود
واکر شخصی مقر شود که من بسحر او را کشتم ثابت شود. واکر وارث مجروح
کواهی بجراحة وی بدهد بیش از شفا یافتن او از جراحة قبول نکنند و
بعد از آن قبول کنند واکر بند اصول وفروع او باشند. واکر وارث در
مرض موت مورث کواهی بمنفعة مالی وی بدهد قبول باشد اکر بند از اصول
وفروع باشد مثل آنکه بکوید که فلان کس چندین دینار به برادر من باید داد
نه بسبب جراحة. واکر دو کواه کواهی بدهند که فلان کس فلان را خطا کرد
وارث عاقله قاتل دو کس کواهی بفسق کواهان قتل بدهند قبول باشد

دیرا

وسوکند بخورد واکر ... مرتد ...
... بیش ... دیه
... باسلام آید. واکر باسلام
... شد جون ...
... وارث ...

... باید که ...

اکر جه او ... دینار
شهادة ... باشد

ع

کتاب قتال

اهل البغی

زیرا که دفع دیه از خود میکنند. واکر یکی کواهی دهد که قتل بسبب وی بی
کوید که ... قتل او ... ثابت نشود

قال الله تعالی وان طائفتان من المؤمنین ... وان بغت احدیهما
علی الاخری فقاتلوا التی تبغی حتی تفیء الی امر الله.

اهل بغی

قومی اند که بر سلطان خروج کنند ومخالفت و کنند و حقی که ایشان را
متوجه باشد ندهند و اعتقاد کنند که ابتدا کردن جایز است بسبب تاویلی
که بخاطر ایشان آمده باشد مثل آنکه کویند که زکوة نمیبایست داد که صلوة و
دعاء او سکن و آرام باشد ما را و آن مصطفی صلعم بود لقوله تعالی ان صلوتک
سکن لهم واین تاویل باطلست. واکر بی تاویل مخالفة سلطان کنند
ومنع حقوق کنند نه اهل بغی باشند ومرتدان نیز نه اهل بغی باشند. اما خارجیان
وایشان جمعی از اهل بدعة اند که کویند که بکناه کبایر شخص کافر شود
وطعن در ائمه کنند و بجمعه و جماعة نروند اکر در طاعة سلطان باشند با ایشان
جنگ نکنند واکرچه اعتقاد خود ظاهر کنند. واکر خروج بر سلطان کنند و جنگ
کنند حکم ایشان حکم راه زنان باشد و ذکر ایشان بیاید انشاء الله. وباید که
اهل بغی را عددی و شوکتی و قوتی باشد که اکر سلطان خواهد که ایشان
بطاعة خود آورد بی جمعی وحربی نتواند واین معنی وقتی معتبر شود که ایشان را
مطاعی باشد که همه مطیع او باشند اما شرط نیست که امامی نصب کنند

فصل

در کناه کبایر جون ذکر کبایر رفت واجب شد تفصیل آن. ائمه را
خلافست در آن عبد الله عمرو بن العاص روایة کند که مصطفی فرمود
صلعم که کبایر شرک است بخدای تع وقتل ونافرمانی مادر وبدر وسوکند بدروغ
که حقی باطل کند یا باطلی حق کند. بعضی کفته اند که جمله مناهی کبایر است. وبعضی
کویند که هرچه در آن حد واجب است در دنیا کبیره است مثل زنا وخمر واین قول
اختیار ائمه است فقیهیه. وقولی آنست که هرچه باری تع وعده آتش
در آن کرده است کبیره است. اما قول صحیح آنست که ابو طالب مکی آورده
در قوت القلوب. واز آیات واخبار جمع کرده است وآن هفده است
جهار در دلست. شرک بخدای تع ودر دل داشتن. وبرکناه ایستادن
واز رحمة خدای نا امید بودن واز عذاب ایمن شدن. وجهار
در زبان. دروغ ودشنام به پارسایان دادن وسوکند بدروغ خوردن وسحر
وهر سخنی که مردم از وضع خلقة بیرون آن بکردد. وسه در شکم است
خمر وهرچه مستی کند. ومال یتیم بناحق خوردن. وربا خوردن. ودو
در فرج است زنا ولواطه. ودو در دستست قتل و
دزدی. ویکی در بایست مکر بختن یک مسلمان از جنک دو کافر ویکی در همه تن
نافرمانی مادر وبدر. باری تع همه را از آن نکاه دارد. واین هر که مبطل شهادة

کنند

عمرو

است

است

در باب شهادات بیاید انشاالله تع **فصل** شهادة اهل بغی قبولست وحکم قاضی
ایشان نافذست اگر قتل اهل عدل مباح ندارند. وحکم قاضی ایشان نقض نکنند
الا بآن چیز که حکم قضاة اهل عدل نقض کنند باشد. و قاضی عدل
حکم نافذ دارد. وحکم بر مکتوبی نکند که وی شهادة بر مضمون آن قبول
کرده باشد. واگر ایشان حد بر کسی زنند یا زکوة وجزیه وخراج بستانند
و باقطاع لشکر دهند بموقع خود واقع شده باشد. وهرچه اهل عدل از ایشان
فوت کنند چه نفسی وچه مالی ضمان بکشند نه در جنگ. وایشان نیز ضمان
بکشند. واگر اتلاف بکنند در جنگ چه نفسی وچه مالی که ضمان نکشند نه
ایشان ونه اهل عدل. واگر ایشان را تاویلی نباشد یا طایفه وشوکه نباشد هرچه
در جنگ فوت کنند در جنگ ضمان بکشند در غیر جنگ ضمان کشند. وباید که
ابتدا با ایشان جنگ نکنند بلکه سلطان امینی ناصح دهشمند بفرستد تا سوال
کند که چرا چنین کنید اگر کسی بر شما ظلم کند برداریم. واگر تاویلی گویند شبهه
بردارد اگر عناد کنند بگوید که جنگ خواهم کرد اگر مهلت بطلبند سلطان
بعد از اجتهاد مصلحت نگاه دارد. اگر حرب شود هرکه در حرب برگردد
وترک جنگ کند از پی او نروند واسیر ومجروح ایشان را نکشند مگر در حرب
ونه بعد از آن اگر جمع ایشان متفرق نشده باشد. اما اگر با خبار خود
مطیع سلطان شوند رها کنند. اگر مصلحت بیند وزنان وکودکان ایشان
بعد از حرب رها کنند. وبعد از آن که از ایشان ایمن شوند اسپ وسلاح ایشان
باز دهند وکاری با آنها نفرمایند الا ضرورة را. وبجیزهای عظیم الاثر جنگ
با ایشان نکنند مثل آتش ومنجنیق مگر احتیاج افتد که جنگ سخت کنند
ودفع نتوانند الا با آنها. وکفار عهد نخوانند در جنگ با ایشان وایشان نیز
بعهد نطلبند که رای ایشان آن باشد که هرکه با ایشان ترک جنگ کند بباید کشت
واگر اهل بغی کفار حربی بمدد خوانند وامان دهند شان امان از طرف
ایشان نافذ شود نه از

کتاب ردّه

قال الله تع ومن یرتدد منکم عن دینه وقال رسول الله
صلعم من بدل دینه فاقتلوه ردّه قطع ایمانست. هر قولی که از
سر اعتقاد یا عناد یا استهزا صادر شود کفر باشد. مثل نفی صانع
کردن. وانکار نبوة کردن. وپیغمبری را تکذیب کردن. وبا چیزی
که باجماع حرام باشد او بگوید که حلالست وحلال را حرام گوید. وبا چیزی
که باجماع واجب شده مثل نماز او بگوید نه واجبست. یا اگر نه
واجبست بگوید واجبست شش روزه شوال. اینها همه کفرست. وکلمات کفر
بسیارست وذکر همه مشکلست اما بعضی یاد کرده شود. اگر بگوید
خدا یا بجزای یا از آسمان بیرون شد یا مانی یا ابن ظله ...

ف اهل عدل که در امان باشند
یهودی ونصرانی وکافر معاهد
در ایشان کشند عهد وامان ایشان
اهل عدل منتقض شود اگر دانند که
ایشان نباید کرد واگر گویند
خواندند عقد منتقض نشود واگر
گمان آن بود که عهد ایشان
منتقض نشود با ایشان بجنگ اندر
قرار باشد ومثل باغی با ایشان
جنگ کنند فصل باید که
سلطان مسلمان بالغ عاقل آزاد
باشد ... اجتهاد رسیده
صاحب رای سمیع بصیر ناطق

تع کرد یا اگر خبر یا به من ابتدا من این کار بکنم وپادشاه به بمعامری دهد
با آن خدای بیزارم واگر چه در اشو کند خوردن این بگوید. واگر قیامت کار
تمام نا کنندگان از کار آغاز کنندگان بهتر باشد یا روح بجسد نکنند این
کلمات همه کفرست. واگر عزم کند که بعد از آن کافر شود یا مرتد باشد
که کافر شود باز هم کفر باشد. وکفر فعلی نیز باشد مثل آنکه مصحف
عیان بر پلیدی اندازد یا سجود بت یا آفتاب کند. واگر کودکی یا دیوانه
کافر شود آن را اعتباری نباشد. واگر مست کافر شود کافر باشد. واگر مست
مسلمان شود اسلام معتبر باشد. واگر مرتد شود وبعد از آن دیوانه
شود او را نکشند. واگر باکراه کافر شود نه کافر باشد. واگر کسی گواهی دهد
بردّه کسی ونگوید که چرا مرتدست قبول نباشد. واگر دو گواه بردّه شخصی
گواهی دهند واو انکار کند ذن او بزنی او نماند اگر وطی با او نرفته باشد.
واگر دعوی کند که باکراه مرتد شدم قبول کنند یا سوگند اگر قرینه باشد
مثل آنکه اسیر کافر باشد والا قبول نکنند. واگر گواه آن گویند که کلمه کفر
گفت ونگویند که مرتد شد واو دعوی کند که بکره گفتم قبول باشد بی قرینه.
واگر مسلمانی بمیرد ودو پسر مسلمان رها کند یکی گوید که پدر مرتد
شد ومرد او را میراث نباشد نصیب او بیت المال را باشد. واگر چه سبب
مرتدی بیان نکند. واگر از مرتد توبه طلبند وتوبه نکند او را بکشند
واگر چه زنی باشد. واگر توبه کند وباسلام آید قبول باشد واگر چه کفر پنهانی
باشد مثل زندیق وباطنی. وبعد از آنکه توبه بطلبند ومسلمان نشود
در حال او را بکشند بی مهلت. وفرزند مرتد مسلمان باشد واگر چه بعد از
ردّه زن از وی حامله شود واگر چه زن نیز مرتد باشد وما لها مرتد موقوف
باشد اگر بر ردّه بمیرد از روز ارتداد وازمال او از ملک او بیرون شده
باشد واگر مسلمان شود مال او ملک او باشد وقرضها که بروی لازم شده
باشد پیش از ردّه ودر زمان ردّه نیز از مال بدهند ونفقه زنان
وخویشان وخود ش در حال ردّه از مال خود ش میدهند. وهر تصرفی
که احتمال توقف دارد موقوف باشد مثل وقف وعتق وتدبیر ووصیت
اگر در حالت ردّه باشد اگر مسلمان شود صحیح باشد والا باطل باشد. ومثل
بیع وهبه وکتابه که در زمان ردّه از وی صادر شده باشد باطل باشد.
واموال او با مینی سپارند وکنیزک او بزنی سپارند وآب وزمین وملک
مدبر او باجاره دهند ومکاتب او که پیش از ردّه عقد کتابه با او کرده باشد
نجوم بحاکم شرع دهد

کتاب حد زنا

قال الله تع الزانیة والزانی فاجلدوا کل واحد منهما مائة جلدة
الایه وعن النبی صلعم البکر بالبکر جلد مائة وتغریب عام

وانه رجم ماعزا ذكر در فرجي كردن كه عين آن فرج حرام بود بر فاعل وآن
وطي از شبهه خالي نباشد وطبعا آن فرج مشتهي باشد موجب حد باشد
ولواطه با مرد وزن بيگانه حد لازم آيد بر فاعل ومفعول. واگر شود
با غلام خود بكند حد باشد واگر با زن وكنيزك خود بكند حد
نباشد امّا حرام باشد. وببوسه ومعانقه وذكر نزديك فرج نهادن
بي ايلاج حد نباشد. ومراد ازين لفظ كه فرجي كه عين آن حرامست آنست كه
اگر فعل حرام باشد حد نباشد مثل آنكه با زن يا كنيزك خود حالة الحيض
يا در احرام يا در روزه وطي كند حد نباشد. واگر وطي بشبهه با زني بيگانه
بكند مثل آنكه پندارد كه زن اوست يا پرستار اوست يا كنيزك اوست
كه شوهر دارد وپندارد كه وطي با او حلالست يا در عدت شوهر باشد آن كنيزك
ويا كنيزك دختر يا خواهر [illegible] باشد از شير يا كنيزك برادر زاده
او باشد ووطي كند با او وپندارد كه حلالست حد نباشد. واگر يكي از
علما آن وطي مباح داشته باشد حد بر آن نباشد واگرچه نه مذهب
صحيح باشد مثل وطي در نكاح بي ولي وبي گواه. واگر محرمي زن كند
مثل مادر وخواهر ووطي كند يا زني با جرت گيرد از براي زنا با او كردن
يا زن بگويد كه من وطي مباح كردم ترا با او وطي كند يا عاقلي وطي با زن
ديوانه بكند يا ديوانه وطي با زني عاقله بكند برضا او در اين صورتها همه حد
باشد وشبهه را اعتبار نباشد واين لفظ كه طبعا آن فرج مشتهي
باشد ازين قدر خارج شود. اگر وطي با مرده يا حيوان بكند حد نباشد
امّا تعزير باشد **فصل** حد بر بالغ عاقل لازم شود نه بر طفل وديوانه چه
فاعل وچه مفعول. واگر بادية نشين باشد يا از اهل علم دور باشد ونداند
كه زنا حرامست حد لازم نشود بر وي. وحد محصن آنست كه او را سنگسار
كنند ومحصن بالغ عاقل آزاد باشد كه وطي در نكاح صحيح كرده باشد بنده
نه محصن است. واگرچه بعضي از وي آزاد باشد يا مدبر يا مكاتب يا مستولده
باشد. واگر هنوز وطي در نكاح صحيح نكرده باشد يا در نكاح فاسد وطي كرده
باشد نا محصن باشد. واگر يكبار وطي در نكاح صحيح كرده باشد واگرچه
تا ختنه گاه بيش يا بدرون نبرده باشد محصن باشد. واگر وقتي كه طفل
يا بنده يا ديوانه بوده باشد وطي در نكاح صحيح كرده باشد وبعد از بلوغ وآزادي
زنا بكند سنگسار نكنند اورا. واگر چون وطي ميكند در نكاح صحيح زن بالغ
عاقل آزاد باشد ومرد نه يا مرد بالغ وعاقل وآزاد باشد وزن نه آن يكي
كه بالغ وعاقل وآزاد باشد محصن باشد وآن ديگر نه. واسلام شرط
احصان نيست. تا اگر يهودي ويا نصراني بالغ عاقل آزاد محصن زنا كند
سنگسار كنند اورا. واگر غير محصن زنا كند وآزاد باشد صد تازيانه بوي

زنند

زنند ويكسال بغريبي فرستند. ودر زنان [illegible] فرستند شوهر يا خويشي محرم با او
بفرستند واجرة ايشان بدهند اگر بي اجرة نروند اما اگر ايشان را
نفرستند وبجايي فرستند كه شانزده فرسنگ شرعي باشد. واگر بدو نتوان فرستند
شايد. واگر موضعي معين كنند بطرفي ديگر نروند. واگر زاني غريب باشد بشهر
خود نفرستند بلكه بموضعي ديگر فرستند واز شهر خودش منع كنند. واگر زاني
بنده يا پرستار باشد پنجاه تازيانه بوي زنند وشش ماه بغريبه فرستند

فصل

چون زنا ثابت شود باقرار زاني يا بگواهي گواهان حد ثابت شود. واگرچه يكبار اقرار
كند. واگر دو بار انكار كند حد ساقط شود. واگر گويند كه حد عين مزنيد يا بگريزد
حد نه افتد. واگرچهار مرد گواهي دهند كه وطي در فرج او كردند وچهار زن
گواهي دهند كه وي بكرست حد نباشد. اما اگر كسي دشنام بدين زن دهد حد بر آن كس
نباشد. واگر گواهي گويند كه در فلان زاويه زنا كرد وگواهي ديگر گويند كه در فلان
زاويه ديگر بود حد نباشد وسلطان يا نايب او حد براند بر آزاد وسنت كه سلطان
يا نايب وگواهان حاضر باشند. وسيد حد بر بنده براند واورا بغريبه فرستد. واگرچه
كه سيد فاسق وكافر ومكاتب باشد وسلطان نيز رسد كه حد بوي زند. واگر
سيد گويد كه من حد بوي ميزنم وسلطان گويد كه من ميزنم سلطان اولي
باشد. ومكاتب وآنكس كه بعضي وي آزاد است يا نايب سلطان حد براند نه سيد. وسيد را
رسد كه تعزير بر بنده خود كند. وگواهي زنا در حق وي نشنود. ومحصن سنگسار
ميباند او را [illegible] كنند نه بسنگ بزرگ وكوچك. ومرد را گو نبرند وزن را ببرند
اگر زناي او بگواهي ثابت شده باشد. واگر باقرار ثابت شده باشد گو نبرند. و
اگر زاني محصن بيمار باشد صبر كنند تا شفا يابد وسنگسار كنند. ودر جلد صبر كنند
اگر بيمار است كه اميد شفا هست واگر اميد شفا نيست مثل سل صبر نكنند. امّا
تازيانه نزنند بلكه خوشه صد شاخ كوچك بران باشد بزنند مثل چوب نخل
واگر پنجاه شاخ بان باشد دو بار بزنند وبايد كه همه شاخها با وي رسد يا ساقها
در هم فرو شكنند تا گراني با وي رسد واگر شفا يابد تازيانه نزنند ودر تازيانه زدن صبر
كنند تا هوا معتدل شود در گرما وسرما وسخت نزنند واگر بزنند وبميرد ضمان
نباشد

كتاب حد قذف

قال الله تعالى والذين يرمون المحصنات الآية اگر دشنام دهنده بالغ
عاقل باشد حد بوي لازم شود نه بر ديوانه وكودك واگر كودك مميز باشد حد بوي
لازم شود نه ديوانه اورا تعزير كنند وحد بر مكره لازم نشود چون دشنام دهنده
بر يهودي ونصراني لازم شود وبر وي لازم نشود وچون دشنام بزوج دهند وذكر
دشنام موجب حد در باب لعان رفت واگر قاذف آزاد باشد هشتاد تازيانه بزنند
واگر بنده باشد چهل وگاهي لازم شود كه آنكس كه دشنام بوي داده محصن باشد
وذكر آن در باب لعان رفت. واگر دو مرد يا سه گواهي دهند بر زنا كسي قبول نكنند

و ایشان را حد زنند. و اگر چهار بندہ یا یهودی و نصرانی گواهی بزنا دهند هم حد زنند
با بیّنات و گواهی قبول نباشند. و اگر بی اذن سلطان حد بدشنام دهند او زنند نه
کافی باشد یکبار دیگر حد زنندش. و اگر یک کس گواهی دهد که فلان کس اقرار کرد که من زنا
کردم زنا ثابت نشود و او را حد نزنند. و اگر دو کس باشند که گواهی با قرار بزنا دهند
ثابت شود

کتاب حد سرقه

قال الله تعالی والسارق والسارقة فاقطعوا ایدیهما قطع
بچند شرط لازم شود اول انکه مال بنصابی باشد و آن ده درم و نیم سرخ است خالص مضروب
و اگر مغشوش باشد و همه زر و مس یا سیم که در آن باشد به نصاب رسد قطع لازم
شود. و اگر ده درم نقره خالص یا مضروب باشد و قیمة کم از دانگی و نیم مضروب باشد قطع لازم
باشد. و اگر دیناری بدزدد بظن آنکه فلوس است قطع باشد. و اگر جامه کهنه بدزدد
و در جیب آن دیناری چند باشد قطع باشد. و اگر یک نصاب و بیش بد و کرت از حرز بیرون
آورد و مالک نقب باز نساخت و نداشت یک حرز باشد اگر همه نصابی باشد قطع باشد.
و اگر دانست و باز ساخت دو دزد باشد اگر یکی نصابی باشد قطع باشد و الا نباشد. و اگر
سوراخ بکند و مثل گندم بخیزد شود مقدار نصابی قطع باشد. و اگر دو تن دو نصاب
بشرکت بیرون آورند قطع بر هر دو باشد و اگر کم از دو نصاب باشد قطع نباشد بر هیچ یکی
و بدانکه خم یا پوست مردار دباغت ناکرده یا سگ بدزدد قطع نباشد و اگر چه ظرف
قیمة آن بسیار باشد. و اگر ظرف خمر بنصابی رسد قطع باشد. و اگر مثل چنگ و طنبور
بدزدد قطع نباشد و اگرچه قیمة آن بعد از شکستن نصابی باشد. شرط دوم
آنست که آن نه ملک دزد باشد اگر مالک مال مرهون از پیش مرتهن بدزدد و یا از پیش و دیعه
دار خود بدزدد قطع نباشد. و اگر پیش از آنکه مال بیرون آورد مال ملک دزد شد مثل آنکه
موروث او بمیرد و میراث ملک او شود یا و کیل او آنرا بخرد قطع نباشد. و اگر بعد از
بیرون آوردن ملک او شود قطع نه افتد. و اگر مالی در حرز نصابی هست و بعضی هم ازین
بخورد یا جامه باشد و بدرد و قیمة از نصاب کم آید و بیرون آورد قطع نباشد. و اگر
دزد دعوی کند که این مال ملک منست قطع بیفتد و اگرچه بثبوت نرسد. و اگر دو کس
دزدی کنند و یکی دعوی کند که مال منست یا از آن ما هر دو است و آن دیگر انکار کند و گوید
که مال ما نیست قطع بر آن یکی باشد بر مدعی نباشد. و اگر شریک مال مشترک بدزدد
قطع نباشد و اگرچه نصیب او اندک باشد. شرط سوم انکه دزد را در آن
مال شبهه ملک نباشد اگر اصول مال فروع بدزدد یا فروع در پیش مال اصول بدزدد
بدزدد قطع نیست نه نفقه را. و اگر زن و شوهر مال هم بدزدند قطع باشد اگر مال محرز
باشد. و اگر بنده مال سید بدزدد قطع نباشد. و اگر از بیت المال بدزدد و آن مال
قومی را معزور کرده باشد مثل قریش و او نه از ایشان باشد قطع باشد. و اگر از غیر
آن بدزدد و او را در آن حقی باشد مثل آنکه او درویش باشد و از زکوة یا مصالح مسلمانان
بدزدد قطع نباشد. و اگر توانگر باشد و از مصالح مسلمانان بدزدد قطع نباشد نه
انکه بدزدد

انکس

نزنند

و اگر دو کس دشنام بهم بگویند حد از هر دو ساقط شود

وج کند

باشد

انکه از زکوة بدزدد که قطع باشد. و اگر در یا هر شب مسجد بدزدد قطع باشد.
و اگر بوریا یا قندیل که می فروزند بدزدد قطع نباشد. و اگر قندیل زینة بدزدد
قطع باشد بفتوای محرر و شرح و حیز و تهذیب. و بفتوای حاوی در همه قطع
باشد. و اگر مالک وقف بدزدد و او را در آن حقی نباشد قطع باشد. و اگر مستولده
بخواب شده باشد و او را بدزدند یا دیوانه بدزدند قطع باشد.

شرط چهارم

انکه مال در حرز مثل باشد و هر چیزی در موضع خود نهاده باشد و درین معنی معول
بدو چیز باشد یکی پاسبانی و یکی آنکه در موضعی محکم مضبوط باشد اگر در صحرا
یا مسجدی باشد باید که حافظی علی الدوام باشد که حاضر و ناظر باشد. و اگر
در موضعی محکم باشد حضور و نظر بعادة کافی باشد علی الدوام شرط نیست
و پاگاه جای چهار و است. و میان سرای و صفه جای آب دانها و جامه همه روزه است
نه جای نقد و حلیه است. و اگر در صحرا یا مسجد بر جامه بخفتند یا مثل
عتبه زیر سر کنند اگر آنرا بدزدند قطع لازم شود مگر که در خواب از روی جامه
بر گردد یا سراز عتبه بگرداند که قطع نباشد. و اگر متاع و جامه در صحرا نزدیک
نهاده باشد و بیدار باشد و حاضر و ناظر باشد چون بدزدند قطع باشد. و اگر بخواب
باشد یا پشت بر آن کرده باشد قطع نباشد. و اگر ناظر ضعیف باشد چنانکه دزد
از وی هیچ باک ندارد و مسافة چندان باشد که اگر فریاد کند نشنوند
قطع نباشد. و سرای که نه متصل بعمارتها باشد اگر در اینجا کسی بخواب
باشد حرز چیزی نباشد. و اگر حافظ بیدار باشد اگر در بسته باشد و اگر در گشوده
باشد و تحفظ ضعیف باشد حرز باشد والا نه. و اگر سرای متصل عمارة باشد
حرز باشد اگر در بسته باشد و کسی اینجا باشد و اگرچه بخواب باشد و در گشوده باشد
و ناظر بخواب باشد نه حرز باشد بشب و بروز نیز حرز نباشد الا اگر ناظر بیدار
باشد و وقتها غافل می باشد. و اگر هیچ کس اینجا نباشد اگر در بسته باشد
بروز حرز باشد در وقت امن از غارت و در وقت خوف حرز نباشد الا بشب. و
اگر در گشوده باشد و کسی اینجا نباشد در همه وقت. و خیمه در صحرا که طناب نه بسته
باشد و دامنها نگذاشته باشد هر چه اینجا باشد مثل صحرا باشد. و اگر دامن
گذاشته باشد و طناب بسته باشد و کسی نباشد اینجا قطع نباشد اگر از اینجا
بدزدند. و اگر کسی باشد و اگرچه بخواب باشد قطع باشد. و اگر گوسفند در
بنائی بسته باشد و متصل عمارة باشد بدزد بدزدن آن قطع لازم باشد و اگرچه
کسی اینجا نباشد. و اگر نه متصل عمارات باشد اگر کسی اینجا باشد حرز باشد و اگرچه
بخواب باشد. و اگر شتر در صحرا باشد و ناظر او باشد و او را میبیند حرز باشد.
و شتر که بقطار باشد اگر کشنده هر دم نظر میکند به آن و می بیند همه قطار
حرز باشد و قطع لازم شود بدزدیدن آن و باید که آن یک قطار از نه سر بیش نباشد
و اگر نه بقطار باشد قطع نباشد بدزدیدن آن. و اگر کفن بدزدند و گور در خانه

نباشد

محکم باشد یا در میان گورستان شهر باشد که بعمارت متصل باشد قطع باشد و
اگر در صحرایی یا در بقعه ضایع باشد قطع نباشد **فصل** اگر سرایی یا حجره
باعاریت بدهد و متاع مستاجر و مستعیر از آنجا بدزدند قطع باشد. و اگر مال
غاصب از مکان مغصوب خود بدزدد قطع نباشد. و اگر کسی مالی غصب کند
یا بدزدد و ضبط کند در خانه خود و مالک مال بیاید نه آن مال بدزدد قطع نباشد
و اگر کسی مال کسی بر باید یا بغارت و غصب ببرد یا ودیعه انکار کند قطع نباشد
و اگر در شبی نقب کند و شبی دیگر بدزدد قطع باشد. و اگر او نقب کند و
دیگری بدزدد قطع بر هیچ یکی نباشد. و اگر دزدی که نقب کند و یکی مال بیرون
آورد قطع بر بیرون آورنده باشد نه بر نقب زننده. و اگر یکی متاع بمیان نقب نهد
و یکی بیرون آورد بر هیچ یکی قطع نباشد و اگر چه دو نصاب باشد. و اگر
مال از حرز بیرون اندازد قطع باشد و اگر چه از آنجا نستاند. و اگر متاع از
حرز بر آب نهد یا بر پشت چهارپایی نهد که در رفتن باشد و بیرون آرد یا چهارپا را
براند تا از حرز بیرون آید قطع باشد و اگر چهارپا ایستاده باشد و متاع
بر وی نهند و نه رانند و خود بیرون آید قطع نباشد. و اگر آزاد را بدزدد
قطع نباشد و اگر چه طفل باشد. و اگر آزاد بدزدد او فوت شود یا زمانی
در دست او باشد دیت و اجرت هیچ یکی لازم نشود. و اگر قلاده در گردن او
باشد یا متاعی با او باشد قطع نباشد. و اگر مهار شتر بگیرد و از قافله
بدر برد و آزادی بر سر بار و شتر بخواب باشد قطع نباشد. و اگر بنده باشد
قطع باشد **فصل** اگر گواه بدزدی نباشد و مدعی علیه نکول از سوگند
کند و مدعی سوگند خورد قطع باشد. و اگر اقرار بچیزی کند که موجب
عقوبت باشد و حق خدای تعالی باشد نه حق آدمی مثل زنا شاید که قاضی بکنایه
با او بگوید نه بصریح که از اقرار بگردد مثل آنکه بگوید مگر بوسه زدی یا معانقه
کردی و در دزدی بگوید مگر غصب کردی یا در گشوده بود یا بصحرا بود.
و اگر معلوم شود که مال غایب دزدیده در حال قطع نکنند تا غایب حاضر شود.
و اگر بگوید باکراه که زنا با فلان زن غایب کردم در حال حد با و زنند. و بگواهی
دو مرد بدزدی قطع لازم شود. و بگواهی مردی و دو زن مال لازم شود نه قطع
و گواهی مطلق بدزدی قبول نباشد بلکه تعرض بابنیه باید شرطها را مثل
آنکه مال غیر بظلم از حرز المثل برد و نصابی بود. و اگر گواهان مخالف شوند
در شهادت مثل آنکه یکی بگوید که بامداد دزدی کرد و یکی گوید که شب
دزدی کرد هیچ چیز ثابت نشود. و بعد از ثبوت دزدی مال باز دهد یا عوض
اگر فوت شده باشد دست راست وی ببرند و اگر چه انگشتی زیاده یا کم باشد
و از مفصل دست ببرند نه از مرفق و اگر چه دست چپ او نیز ناقص باشد و
بی دست چپ ماند. و اگر دیگر دزدی کند پای چپ وی ببرند و دیگر بار پای راست

ببرند.

ببرند. و اگر دیگر دزدی کند او را تعزیر کنند و مواضع در زندان حبس کنند تا توبه
منقطع شود. و آن نه از تتمه حد است بلکه از مصالح در دست و شاید
که ترک کنند و موبات قطع بر دزد باشد **کتاب قطاع الطریق**
قال الله تعالی انما جزاء الذین یحاربون الله و رسوله الآیه
بشرط آن این عقوبات مذکوره بر راه زنان واجب شود که بالغ و عاقل
مسلمان صاحب شوکت باشند یا بکه اعتماد بقوت و کثرت عدد داشته
نتوانند بحترین کثرت عدد شرطست. و نتوان حاوی و شرح وجیز که قوت قوة
تا اگر یک کس با قوت مقاومت با جمعی بکند راه زن باشد و اگر چه زن باشد.
و کسانی که بحیله ما را بیند و اعتماد بر نجات دارند نه راه زن باشند مثل
آنکه از آخر قافله بربایند. و کسانی که غلبه بر یک کس یا جمعی توانند کرد و نسبت
با ایشان راه زنان باشند و نسبت با قافله عظیم راه زن نباشند.
و در موضعی که چون فریاد کنند آواز برسد و مدد کنند و دفع توانند کرد
راه زن نباشند. و اگر ضعفا باشند و فریاد نتوانند رسانید که مدد بیاید
یا مسافه بعید باشد راه زن باشند. و اگر راه زنان در راه مال برده اند
هنوز و قتل نکرده اند سلطان ایشان را تعزیر کند بر آنچه مصلحت
داند. و اگر دانگی و نیم ستده باشند دست راست و پای چپ ببرند.
و اگر قتل کرده باشند واجب باشد که ایشان را بکشند نه قتال
قصاص که اینجا مستحق قصاص اگر عفو کند نکشند. و اگر چه عفو کنند
بکشند. و اگر مال ستانده باشند و قتل کرده باشند بکشند و بشویند
و کفن کنند و نماز کنند بر او و سه روز بر دار کنند و بعد از آن دفن کنند.
و اگر بعضی مال ستانده باشند و قتل نکرده باشند اما مدد کرده باشند
تعزیر کنندشان. و اگر راه زن که قتل کرده باشد و قتل میکنندش هم حد و هم
قصاص را باشد اما معنی قصاص غالبست تا وصول بدل بوروح و
مسلمان بدل یهودی و نصرانی نکشند. و اگر بیشتر قتل عمد دیه
از ترکه وی بستانند. و اگر چند خون کرده باشند قصاص را یکی باز
کشند و دیگران دیه بستانند از ترکه. و اگر مستحق قصاص او را عفو
کند حد را بکشندش. و اگر بعد زخمی کرده باشد مثل سنگ
یا کارد یا عضوی بریده باشد مستحقان ... کنند یا عفو کنند. و اگر جراحتی
یکسی کرد و عفو کرد و بزد او را عفو صحیح است. و اگر پیش از آنکه او را
بگیرند توبه کنند حد از ایشان ساقط شود و بعد از آنکه بگیرند توبه حد
ساقط نشود. مثل حد خمر و حد زنا و خمر که بتوبه ساقط نشود.
فصل اگر جمع شود بر یک شخص چند عقوبه باشد اگر همه حقوق مخلوق
باشد مثل حد قذف و قطع و قتل. همه طالب باشند اول تازیانه زنندش

دیگر عضو او را ببرند دیگر کشندش در حال چون عضو ببرند. اما بعد از تازیانه
در حال عضو او ببرند و اگر چه مستحق عضو حق خود با آخر دارد و مستحق
نفس نتواند که او را بکشد صبر کنند تا مستحق عضو استیفا کند و بعد از آن
مستحق نفس او را بکشد. و اگر پیش از آن او را بکشد مستحق عضو ارش
عضو بستاند. و اگر مستحق تازیانه حق خود با آخر دارد و مستحق عضو
و نفس صبر نیز کنند. و اگر همه حقوق خدا را باشد سبک سبک
مقدم دارند و صبر کنند تا شفا یابد. و اگر حد خالق و مخلوق جمع شود مثل
حد خمر و قذف و زنا حد قذف بر حد زنا مقدم دارند و قصاص عضو
و نفس بر زنا مقدم دارند.

کتاب حد خمر

قال الله تعالی انما الخمر والمیسر الآیه هر شرابی که بسیار آن
مستی کند اگر اندک باز خورد باختیار حد باشد. و اگر خمر آشامید و اعتقاد
کند که خمر حرامست و ملتزم حرمت آن شده باشد حد بر او لازم شود. حد
بر کافر حربی و طفل و مجنون و یهودی و نصرانی لازم نباشد. و اگر خمر در
بینی یا در دبر او ریزند حد نباشد. و اگر دردی خمر بخورد حد باشد.
و اگر معجونی بخمر سرشته باشد یا آرد بخمر سرشته و نان آن بخورد حد نباشد.
و اگر لقمه در گلو بگیرد و جز خمر چیزی نباشد شاید که بخمر لقمه فرو
برد. و از برای تشنگی و مداوا نشاید خوردن اما حد نباشد. و نو مسلمان
که بگوید که من ندانستم که خمر حرامست حد نزنند. و اگر گوید که دانستم
که حرامست اما ندانستم که حد در آنست حد باشد. و اگر ظن برد که نه
خمرست و بیاشامد حد نباشد و حد آن چهل تازیانه است بر آزاد
و بر بنده بیست تازیانه. و شاید که نعلین و اطراف جامه زنند. و اگر سلطان
حد خمر هشتاد تازیانه زند مصالح را شاید. و آنچه زیاده از چهل باشد تعزیر
باشد. و تازیانه که در حدها زنند باید که میانه باشد در باریکی و ستبری
و نرمی و خشکی باید که از عصا بی باشد و در اعضا متفرق کنند و بر
جای نزنند و بر مواضع نازک نزنند و مقاتل مثل روی. و اگر بسر زند شاید
و او را برهنه نکنند و دست و پای نه بندند و تازیانه به پای زنند. و چون
مقر آید که خمر خورده یا دو گواه بگویند که خمر آشامید حد بزنند و معول
بر آن نکنند که او را قی باید یا بوی از دهن بشنوند یا خمر قی کنند و شرط
نیست که گواه گوید که باختیار خورده و در مستی حد نزنند.

فصل

هر معصیتی که در آن حد و کفارتی نباشد تعزیر در آن باشد چه که از مقدمه
معصیتی باشد که در آن حدی باشد مثل مباشرت با زن بیگانه و چه که نه
مثل گواهی بدروغ. و جنس تعزیر مثل ضرب و حبس ست. تازیانه و سیلی
و قفا النجه مصلحت بیند و قدر آن برای سلطان تعلق دارد. و اگر زنند

تازیانه

تازیانه میزنند و شاید که بملامت و توبیخ اقتصار کنند. و اگر چه حق آدمی باشد و
باید که تعزیر از حد کمتر باشد. تعزیر آزاد از چهل کمتر باشد و بنده از بیست
و اگر مستحق حد او را از حد عفو کند سلطان نکند. و اگر تعزیر عفو کنند شاید که
تعزیر کند او را والله اعلم

کتاب دفع صایل

قال رسول الله صلعم انصر اخاک ظالما او مظلوما حمله برند ظالم ظلمت
و شاید که او را دفع کنند از نفس و مال و عضو و مجامعت کردن بظلم و اگر چه قصد
بیگانه کنند و دفع از وی نه واجبست و اگر چه دفع شاید. حمله برنده که مکلف باشد
و مسلمان باشد و چه یهودی و نصرانی باشد و چه بنده و چه که آزاد باشد و چه
که حمله برنده بمرگ می آید و چه که نه. و اگر قصد زنا کند واجب باشد دفع آن
برزن که قصد آن میکنند و بر محرم او. و اگر قصد نفس کرد و حمله برنده مسلمان
دفع نه واجبست شاید که تسلیم شود تا او را بکشد. و اگر حمله برنده کافر باشد
یا حیوانی مثل گرگی واجب باشد دفع کردن. و اگر ستوری بسر کسی خواهد آمد
در دفع ستوری بشکنند ضمان ستوری بکشند و اگر چه مضرت مندفع نمیشود الا
بشکستن آن. و باید که در دفع تدریج نگاه دارند اول آواز بدهند و فریاد کنند
اگر دفع نمیشود ضرب بکنند بدست. دیگر بتازیانه. دیگر بعصا دیگر ببریدن
عضوی. دیگر بقتل نفس. و اگر میتواند که بگریزد واجب باشد که بگریزد و آن
حمله برنده بجنگ نه ایستد. و اگر دست در دندان کند بوجهی نیکوتر دفع کند.
و اگر نتواند و دست از دهن بیرون کشد و دندان او شکسته شود ضمان دندان
نباشد. و اگر کسی در سوراخی نظر در خانه کسی کند و زنان نامحرم آنجا باشند و
چیزی بچشم او زنند و کور شود ضمان نباشد و اگر چه سرایت بنفس او کند
و بمیرد. بشرط آنکه نبینند محافظه کرده باشند او کسی نکوحال انداخته
باشند. و چون مندفع نشود سنگ بر او انداخته است. و بشرط آنکه محرمی منظر
کشنده را در میان حرم زنان نباشد. و اگر بی آنکه او را دفع کرد سنگ زد ضمان باشد

ف اگر در تعزیر کردن سلطان و شوهر زن را و ولی و معلم کودک را و دیوانه را
کسی بمیرد ضمان باشد. و اگر در حد معلوم کسی بمیرد ضمان نباشد. و اگر چهل
تازیانه با نعل یا با اطراف جامه زده باشد. و اگر بیش از چهل زده و مرد در قسط
نصیب ضمان بکنند. اگر هشتاد زد نیمه دیه بدهند و در حد قذف اگر
هشتاد و یک زد و مرد ضمان آن بکنند و شاید که بالغ عاقل سلعه از خود ببرد
اگر خطری نباشد در بریدن. و سلعه دانه ایست و گاه باشد که تا جوزی
و بزرگتر باشد و اگر خطر باشد در بریدن و در ترک خطر نباشد
یا در بریدن خطر بیش باشد نشاید بریدن. و پدر و جد توانند که سلعه از
فرزند ببرند اگر چه در بریدن خطر باشد بشرط آنکه در ترک خطر بیشتر باشد
و سلطان ... سلعه از طفل و مجنون ببرند اگر در قطع خطر باشد و فصد

وجماعة نیز شاید. وچون قطع وقصد جایز باشد وبکنند وعبیر د ضمان نباشد
واگر نه جایز باشد وطفل از آن بمیرد دیة مغلظه از مال سلطان
ستانند. و هر جرم که بر سلطان لازم شود بخطا در احکام وحدود از
عاقلهٔ سلطان ستانند نه از بیت المال. واگر گواهی دو کس حد بر کسی
رانند وبیان شود که گواهان بالغ یا یهودی و نصرانی یا بنده بودند و شخص
بحد و عیب رد ضمان بر سلطان باشد اگر بحشر خبر حال گواهان نکرده
باشد. والا بر عاقلهٔ او باشد نه بر بیت المال. و عاقلهٔ یهودی و بنده بازنشانند
وضمان بر قصاد و حجام نباشد اگر باذن او و ولی باشند. اگر جلاد باذن سلطان
قتل یا ضرب کنند و ندانند که ظلمست ضمان بر سلطان باشد واگر دانند وباکراه
بکنند هم برو وهم بر سلطان باشد والا بر جلاد باشد قصاص و دیة **فصل**
واجبست که مرد و زن را ختنه کنند. و از مردان آن پوست ببرند که حشفه
پنهان میکند. و از زنان هر قدر که ببرند تمام باشد. اما آن گوشت ببرند که
بلاء ثقبهٔ بول است. و بعد از بلوغ واجب شود. و سنتست که روز هفتم
ختنه کنند مگر که طفل ضعیف باشد و تحمل نتواند کرد. واگر طفل را ختنه
کرده در حالتی که طاقت نباشد و بمیرد ضمان باشد **فصل** اگر چهارپایی
مال یا نفس کسی فوت کند و مالک چهارپای با وی باشد ضمان بر وی باشد چه که
سوار باشد و چه که او را میکشد و چه که میراند و چه بشب و چه بروز مگر
چهارپا باشد و چه که بیشتر مثل شتران قطار. واگر چهارپا را بوا در
در راه و کسی بواسطهٔ آن بیفتد و عیب ردد یا مالی فوت شود بآن ضمان نباشد
اما احتراز از چیزی بکنند که خلاف عادة باشد مثل اسب سخت دوا بر زین
در وحل. واگر بخلاف عادة کنند ضمان باشد. واگر هیزم که با وی بیاورد
وی باشد بنا بی خراب کند و با در بازار وقت اجتماع مردم مال یا نفس کسی
فوت شود ضمان بکشد. واگر نه وقت کرم وار د حمام باشد و جامهٔ بنایی بدرخ
ضمان نباشد. واگر با بینا باشد با شب بر چهارپا باشد و مالک چهارپا دوا او را بیدار
نکرد ضمان باشد. واگر تقصیری از مالک سلیح باشد مثل آنکه در راه بند یا با کاره
نابستند ضمان باشد بر مالک چهارپا. واگر با چهارپا کسی نباشد و فیل در زرع
فوت کند بروز ضمان نباشد و بشب ضمان باشد مگر که چهارپا را بسته باشد
و بر بسته شود با زرع را [illegible] باشد. واگر صاحب زرع در باغ گشوده باشد
[illegible] نباشد. واگر صاحب زرع حاضر باشد و کاهلی کند در چهارپا را از آن منع
نباشد. واگر بهٔ که ملک کسی باشد و زیان کند مثل آنکه طعام خورد و خوان
کشد چه بشب چه بروز. واگر نه معتاد است که زیان کند و اتفاقا زیان کند
ضمان نباشد

کتاب قتال اهل حرب

قال الله تع وقاتلوا المشرکین کافة الآیه در عهد مصطفی صلعم
جنگ

جنگ با کفار فرض کفایة بود. و این زمان اگر کفار قصد اهل اسلام نکنند هم فرض
کفایة باشد. چون جمعی آن کار قیام نمایند از گردن دیگران بیفتد. و فروض
کفایة بچند نوعست یکی آنکه حجة عقلی و نقلی حاصل کنند در دین تا اگر اشکالی
و شبهتی شد حل کنند. و علوم شرعی مثل تفسیر و حدیث و فقه و فنون
از فروض کفایة است. و قضا و امر معروف و نهی از منکر و حج خانهٔ خدای از
فروض کفایة است کسی که حج بر وی فرض عین باشد. و دفع مضرة از مسلمانان
کردن هم. فرض کفایة باشد مثل طعام و جامه بفقرا دادن اگر بزکوة تمام نشود
و بیت المال نباشد بر اغنیا واجب باشد. و آموختن پیشها مثل جولاهگی
و گواه مردم بودن و گواهی دادن و جواب سلام فرض کفایة باشد.
اگر جمعی سلام کنند فرض کفایة باشد. واگر بریک شخص کنند فرض عین
باشد. و سلام سنتست نه با کسی که مشغول کاری باشد مثل نان خوردن
و قضاء حاجة. و در گرمابه نه سنتست و مکروه نیز نیست. و جواب
فرض نباشد جایی که سلام نه سنت باشد جواب نه فرض باشد. و در
جواب وعلیک السلام بگوید بواو. و الا جواب نداده باشد. اگر او بگوید
سلام علیک بی واو وعلیک السلام گوید هر یکی را جوابی در خور وقت باشد
واگر جمعی یک تن سلام میکنند بگوید سلام علیکم که ملائکه با وی اند
وسنت است که یرحمکم الله بعاطس گویند. واگر جمعی باشند و یکی
بگوید یرحمک الله تمامست که این سنة بکفایة است. و سلام کردن نیز
سنة بکفایة است. وجواب یرحمک الله سنتست نه فرض. و جنگ با کفار
بر کودک و دیوانه و زن و بیمار و لنگ سخت لنگ و دست بریده و شل
و فقیر و عاجز از سلاح و بنده نه فرضست. و هر عذری که بآن عذر
حج نمیشود جنگ نیز نمیشود الا نابینی راه از کفار و دزدان که اگر چه
خوف باشد نیز ازا بپذیرفت. وصاحب قرض را رسد که او را از سفر غزا
و غیر منع کند اگر در دین حال باشد نه موجل. و بی اذن مادر و پدر
مسلمان فرزند بغزا نرود و بطلب علم رود بی اذن ایشان اگر آن علم از
فرض کفایة باشد. واگر بعد باذن صاحب قرض و مادر و پدر بروند و
هنوز حوض در جنگ نکرده باشند و ایشان از اذن رجوع کنند باز گردند و
بعد از حضور و حوض نشاید باز گشتن. واگر کفار قصد اهل اسلام کنند
و بشهر مسلمانان روند بر همه اهل شهر فرض عین باشد جنگ کردن
و دفع کردن ایشان آزاد و بنده و [illegible] بی اذن شده و پدر و مادر [illegible]
اهل [illegible] آن شهر هم عین فرض باشد اگر شان نزدیک [illegible] باشند. واگر
تا نزده فرسنگ باشند. و اهل آن شهر و حوالی به نزد [illegible] نه تمامند فرض
عین باشد که بروند. واگر تمام باشند بر اهل مسافه [illegible] فرض کفایة باشد

واگر مسلمانی را بگیرند واجب باشد که خلاص دهند اگر بتوانند و الا صبر کنند
و بی اذن سلطان و امیر لشکر مکروه است که بشهر کافر روند بجنگ و باید که
سلطان امیری با لشکر بفرستد و بیعة کنند با ایشان تا تقصیر نکنند
و شاید که سلطان یهودی و نصرانی بمدد خود خواند و کفار نیز اگر
از جانب ایشان ایمن باشند و مسلمانان چندان باشند که اگر ایشان
خیانة کنند توانند که ایشان را قهر کنند و بندگان نیز بمدد خود خوانند
و خویشاوندان کافر در غزا کشتن مکروه است و اگر محرم اند کراهیة سخت
تر باشد و کودک و زن و دیوانه و خنثی نکشند مگر که جنگ کنند و
شاید که زاهد ایشان و مزدور ایشان و ضعیف و نابینا و شل بکشند
الرجه جنگ نکنند مردان و زنان ایشان به بندگی ببرند و ایشان را حصار
دهند و منجنیق و آتش و آب بست کنند و حرام باشد که مسلمانان
جنگ بست و مگر بزنند اگر کفار در چند مسلمان نباشند مگر بزد و اگر
از جهة آفتاب یا باد کمین کردند بر ایشان گو یا از برای آنک سر جمعی و مدد از مسلمانان
رود و عدد خوانند و الرجه این گروه باشند از نصف جنگ یا ذکر کرده شاید اما اگر
مفارقه غنیمة بیایند او شریک نباشند در آن و شاید که یک کس از مسلمانان مباح
کنند با کافران با اذن سلطان و اگر کافری گوید که نام بارزی بیاید سته باشد
که بیرون رود **فصل** زنان و اطفال کفار چون در بند افتند بنده باشند و مثل
غنیمة باشند و مردان بالغ عاقل سلطان اگر خواهد بکشد شان و اگر خواهد
رها کند شان و منت نهد شان و اگر خواهد مال بستاند یا مسلمانی که اسیر
ایشان شود بستاند و ایشان را خلاص کند و اگر خواهد به بندگی بگیرد و چون
مسلمان شوند در بند ایشان نکشند و در [illegible] سلطان مخیر باشد
و اگر پیش از آنکه ظفر بر ایشان یابند مسلمان شوند مال و نفس خود و طفل خود
ایمن شوند اما زن و فرزند بالغ در امن نشوند شاید که ببرند و چون زن به
بندگی ببرند نکاح باطل شد اگر چه بعد از دخول باشد و زن یهود و نصاری
حربی را شاید که به بندگی برند و آزاد کرده یهود و نصاری به بندگی برند و از آن
مسلمان نبرند و اگر چه کافر باشد و زن کافر چون زن مسلمان شود به
بندگی نبرند مثل شوهر مسلمان شود و او نشود و در عدة باشد و اگر زن
و شوهر با هم ببرند یا یکی از ایشان ببرند نکاح منفسخ شود و چون او را
به بندگی گیرند و بر او قرضی باشد از مال او بدهند و چون دو کافر حربی
مسلمان شوند و دینی بر ایشان لازم شده باشد [illegible] بسبب معامله
یا جرته بر ایشان [illegible] **فصل** مالی که از کفار ستانند بحرب باید که
بعد غنیمة باشد و جایز است که لشکر پیش از قسمة طعام و میوه
و علف چهارپا از آنجا بستانند و مثل گوسفند بکشند و بخورند و قیمة نباشد

والرجه

والرجه محتاج نباشد با بینها و لشکری که وقت غنیمة حاضر نباشد بینها
نستانند و چون بشهر مسلمانان رسند نستانند و اگر چیزی مانده
باشد با میان غنیمة نهند و شاید که مستحقان غنیمة اعراض از
غنیمة کنند پیش از قسمة الا خویشان مصطفی صلعم شاید که اعراض
نکنند و الرجه بجنگ نرفته باشند زیرا که میراث ایشان نیست و نشاید
که قاتل کافر ترک سلب کند و ذکر سلب بیاید و چون بعضی اعراض کنند
از غنیمة نقد برگیرند که ایشان خود بغزا نرفتند و اگر پیش از اعراض
کسی بمیرد حق وی وارث وی را باشد و پیش از قسمة غنیمة املاک
ایشان نرود مگر که بگوید که بملک خود آوردیم و زمینها و آب که از بلاد
بملک مسلمانان رود و سواد عراق بقهر فتح کرده اند و بعد از قسمة وقف
بر مسلمانان کرده اند وقفی موبد و باجاره با اهل آنجا داده اند و بمصالح
مسلمانان صرف باید کرد از عبادان تا موصل [illegible] تا و از قادسیه تا
حلوان ست از پهنا و صد و شصت فرسنگ است از درازنا و هشتاد فرسنگ
از پهنا و مکه بصلح فتح کرده اند و ملک مالکانست شاید که بفروشند
فصل هر مسلمان که امان بکافری یا جمعی از ایشان دهد شاید نه با اهل
یک ناحیه یا شهری که نشاید بشرط آنک امان دهنده مسلمان بالغ عاقل
مختار باشند اگر زن و بنده و خنثی باشد یا پیر و سفیه باشد و نشاید که
دیوانه و کافر امان بکافر دهد و امان از مکره و اسیر که در دست ایشان باشد
صحیح نباشد و بهر لفظی که مفید امان باشد امان حاصل آید **فصل**
شاید که سلطان شرط کند صاحب قوتی را از میان لشکر که اگر قلعه بگشاید
یا دلالة کند کنیزکی بوی دهد از غنیمة و آن عقد صحیح باشد و اگر کنیزک
چه اجرة معلوم ست و کنیزک ملک مسلمانان نباشد [illegible] و چون فتح حاصل
شود بدلالت او بطریقی دیگر و کنیزک باشد بدهند و اگر فتح حاصل نشود
او را هیچ نباشد

کتاب عقد جزیه

قال الله تع حتی یعطوا الجزیة عن ید وهم صاغرون عقد جزیه
آنست که کفار را اجازة دهند تا در شهر اسلام مقیم باشند و مطیع احکام اسلام
شوند و جزیة میدهند و باید که مقدار جزیه بیان کنند و شرط نیست که وی
تعرض نرسانند که طعن در دین و رسول الله نکنند و نشاید که این عقد موقت
باشد مثل آنکه تا ده سال این عقد کردیم و باید که کفار قبول کنند بزبان و چون
کافر در شهر مسلمانان بیاید و گوید که باستماع کلام الله یا برسالتی
آمده ام یا مسلمانی امان من داده [illegible] قبول کنند بی گواه و اگر عقد از
سلطان یا نایب صحیح باشد نه از آحاد مسلمانان و بر سلطان لازم است
که عقد بکنند اگر کفار بخواهند مگر کسی باشد که از شر او ایمن نباشد مثل جاسوس [illegible]

وابن عقد با یهود ونصاری وهر کس که اورا کتابی باشد مثل صحف ابرهیم وزبور
داود یا شبهه کتابی مثل گبران که زردشت دعوی نبوت کرد وکتاب
آورد وایشان متغیر شدند بآن واگرچه نه راست بود. ونشاید که عقد
جزیه با یهود ونصاری کنند که بعد از بعثت مصطفی یهودی ونصرانی شده
باشند واولاد ایشان را بجزیه قرار دهند. واگر حال مشکل شود [illegible]
قرار دهند. واگر بعضی با مادر وپدر پرست شدند [illegible] وآن دیگر یهودی
یا نصرانی باشد قرار دهند. ف کمترین جزیه دیناری باشد در سالی
وسلطان مماکس میکند تا بر توانگر چهار دینار لازم کند وبر میانه دو دینار وچون
عقد بجزیه دیناری بکنند وایشان خواهند که بدیناری [illegible] ایشان را
ندهند [illegible] باید داد شان

کتاب هدیه

[illegible] الله تع براءة من الله ورسوله الآیه صلح با کفار حربی
با اهل قلعه نیز تواند وجایز [illegible] وبا اهل [illegible] حاکم نیز تواند
مصلحتی را. مثل ضعف مسلمانان یا توقع دارد که مسلمان شوند تا جزیه
قبول کنند. واین مصلحت بیش از چهار ماه نشاید. وبا ضعف ده سال لا زیاده
واگر مطلق عقد کنند ونگویند که تا چند سال باطل باشد مگر که بگویند که هرگاه
که خواهیم نقض کنیم. واگر شرطی فاسد بکنند باطل باشد.

کتاب صید وذبایح

قال الله تع واذا حللتم فاصطادوا
حیوان حلال [illegible] باشد مثل صید وحشی [illegible]
که سر بکوب بجاهی فتاده باشد وحلق نتوانند برید هر جای که بجرحه
کنند وبمیرد حلال باشد چه به تیر وچه بسگ وچه بکارد [illegible]
که مجروح باشد یا تیر یا سگ معلم شد باید که مسلمان [illegible] باشد
وگبران [illegible] وسگ یهودی ونصرانی نیز شاید که ذبح
کنند. واگرچه نکاح ایشان [illegible] واگر مرتد [illegible] ولیکن ذبح کنند
با تیر یا سگ [illegible] حرام باشد. واگر سگ مسلمان ولیکن بفرمان گبر صید
بکشد [illegible] ایشان [illegible] حرام باشد. واگر
[illegible] سگ یا تیر مسلمان بصید رسد [illegible] مذبوح
چنانکه حیوة مستقر [illegible] پس از آن سگ یا تیر گبر در رسد [illegible]
واگر بعکس [illegible] حلال باشد [illegible] ومذبوح گوید با متمیز ومستنی مجنون
حلالست بقول [illegible] وحاوی وشرح
وجز [illegible] مذبوح متمیز [illegible] حلالست [illegible] کراهیت است. واگر
[illegible] بصید [illegible] حرام باشد. وماهی وملخ وجمله حیوان
بحری بی ذبح پاک وحلال باشد اگرچه گبری ماهی صید کند [illegible] ازماهی
[illegible] بگیرد [illegible] حلالست. وهر چه مردار آن حرامست [illegible] قادر باشند

مثل گوسفندی که وحشی شده باشد وصید گریزنده [illegible] چون
تیر یا مثل سگ اورا بکشد حلال باشد اگرچون مرده با در رسید مرده باشد یا در
حرکت مذبوح باشد واگر کارد نیابد [illegible]. واگر گاو از چاه بیرون نتوان آورد
یا مثل گوسفند رمنده بیده آورد وبا رمنده را باز نتوان کردن بجرح
حلال باشد. واگرچه نه در حلق باشد ودر حال بکشد آن جراحت. واگر
بصید رسد وذبح متعذر باشد مثل آنکه کارد از نیام میکشد وصید بمیرد
تقصیر از وی نباشد یا صید بتوقع باشد وممتنع میشود حلال باشد. واگر
تقصیر کند تا بمیرد حرام باشد مثل آنکه کارد با وی نباشد یا در نیام بسته شود
ونتواند کشیدن یا کارد غصب کنند وصید بمیرد حرام باشد. واگر صید بدو نیم
کند بشمشیر هر دو پاره حلال باشد. واگر بجراحتی کشنده عضوی از وی جدا
کنند همه حلال باشد. واگر جراحت نکشنده باشد وبعد از آن اورا ذبح کنند
یا جراحتی کشنده آنرا هلاک کند بعد از قطع عضو بدن حلال باشد. وعضو حرام نه
واگر جراحت کشنده باشد وقادر شود وذبح کند هر دو حلال باشد. وهر حیوان
که بدان قادر باشند ذبح باید کرد. وذبح بآن حاصل آید که تمام حلقوم
ع راه گذر نفس وتمام مری ع راه گذر طعام وشراب ببرد. ورگ دو گانه
گردن نه واجبست بریدن اما سنتست. واگر از قفا ذبح کنند عاصی باشند
اما اگر زود ببرند وچون بحلق رسد حیوة مستقر باشد حلال باشد. مثل آنکه
کارد در گوش خرگوش کنند وحلق ببرند. وسنتست که شتر از پای ذبح کنند و
گوسفند وگاو بر پهلوی چپ بخوابانند سه دست وپای بسته باشد یکی
گشاده واز بالاء گردن ببرد. وبر عکس نیز جایزست که گوسفند از پای وشتر
از خفته [illegible] آنست که کارد تیز باشد وحیوانرا روی در قبله باشد و
بگوید بسم الله اللهم صل علی محمد. یا بگوید بسم الله محمد رسول الله. وبهمه
چیزها نیز شاید که ذبح وجراحت کنند مثل چوب وآبگینه وسنگ ونشاید که
با استخوان ودندان وناخن ذبح وجراحت کنند. واگر بثقل بکشد حرام باشد
مثل سنگ گران ورسن که در حلق کنند وخفه کنند وپشت کارد نه تیز. و[illegible]
وتیر که بن آن قوی باشد یا مثل از کمان بیندازند. واگر تیر تیز باشد حلال باشد
واگرچه پیکان نباشد. واگر کناره تیر بگرانی صید بکشد [illegible]
وعصا بکشد یا بکناره تیر وپیکان هر دو [illegible] واگر چون تیر بصید رسد بجانبی افتد
واز انجا بزمین افتد حرام باشد. واگر تیر در هوا [illegible] رسد وبام بصید
آید واز انجا بزمین افتد وبمیرد حلال باشد. وبجمله [illegible] که صید کنند
مثل یوز وباز [illegible] آموخته باشد که چون بفرستند از پی صید برود
وچون بخوانند باز آید. واز صید نخورد. واگرچه مرغ باشد که صید پاره میکنند
[illegible] دو سه کرة آن حال شاید که کرده باشند چنانکه ظن آن باشد

که آموخته است. واگر بعد از طریق آموختگی بخورد از صید حرام باشد. و دیگر اورا
تعلیم باید کرد و چون بکشد حلال باشد. و چون آموخته باشد و کسی او را
بطلب صید فرستد و بگیرد و بکشد حلال باشد. و اگرچه بجراحة نکند. بلکه
بافشردن و زمین کوفتن او را بکشد. و مواضع جراحت بعینه آب و خاک (?) بشوید
حاجت نیست که بشکافند (?) ببرند و بیندازند. **فصل** اگر کارد از
دست کسی بیفتد و صید بآن مجروح شود و بمیرد یا گوسفند حلق در (?)
و بریده شود یا سگ بنفس خود برود و صید بکشد. و اگرچه بعد از دویدن سگ
صیاد آواز بوی دهد و در دویدن افزاید حرام باشد. و اگر عمدا با تیر بصید
آید حلال باشد. و اگر تیر که بر نشانه که بر جاست می اندازد باید وری (?) می اندازد
و صید باشد حرام باشد. و اگر تیر (?) که آهو اندازد و قصد هیچ یکی
نکند یا قصد یکی بکند و بدیگری آید حلال باشد. و اگر صید هردو از چشم
صیاد غایب شوند و با سگ و با تیر صید بجراحة کنند و بحرکة مذبوح نرسیده
باشد و غایب شود و چون آنرا یابد مرده باشد حرام باشد. و اگرچه ظن آن
که بهمان جراحة مرده باشد. و اگر بعد از آن که بحرکة مذبوح رسیده باشد
و غایب شود و بمیرد حلال باشد. و اگر صید بگیرد یا بجراحتی کشته بکشد
یا از دویدن و پریدن باز دارد مثل آنکه پای یا بال او بشکند یا در دام باشد و آن
دام صید را نهاده باشد و اگر اتفاقا از دام برهد و با صید در تنگنا (?) کند
که از آنجا نتوان گرفت صید ملک وی باشد. و اگر صید در زمین کسی که وحل باشد
باز ماند یا بملک در رود و مالک بگرفتن و کشتن آن قادر باشد ملک او بود. و اگر
مالک صید باختیار خود رها کند تا بگریزد از ملک وی بیرون نشود. و کبوتر برجها
که در هم آمیخته شوند و باز نشناسند هیچ یکی در آن تصرف نکنند بفروختن
و بخشیدن بغیری. و اگر یکی نصیب خود با آن دیگر بخشد یا فروشد صحیح باشد
و اگر هردو بدیگری فروشند و عدد معلوم باشد هر یکی را و قیمتها هم راست باشند
بیع صحیح باشد والا نه. و اگر دو کس جراحة بصید بکنند بیاپی و جراحة اول
نه هلاک کننده باشد و بجنان باشد که از دویدن باز ماند و جراحة دوم هلاک
کننده باشد یا چنان باشد که از دویدن باز دارد صید ملک ثانی باشد. و اگر
جراحة اول هلاک کننده باشد ملک وی باشد. و اگر چنان باشد جراحة اول که از
دویدن باز دارد هم اول را باشد. و اگر ثانی آنرا ذبح شرعی کرد حلال باشد و ارش
نقصان بروی لازم باشد اول را. و اگر نه ذبح شرعی کرد بلکه بجراحة کرد و مرد
حرام باشد و قیمت آن صید بآن اول دهد. و اگر جراحتی هلاک کننده باشد و یکی
از دویدن باز دارد و ندانند که کدام یکی مقدم بود صید حرام باشد. و اگر
بیکبار جراحة با آن بکنند صید حلال باشد و ملک هردو باشد.

کتاب الاضحیه

نقلست که مصطفی صلعم دو بره بی‌بشم (?) قربان کرد یکی بروی

فرضی

فرض بود. بر توانگران سنت است مگر که نذر کنند که بعد از آن واجب باشد. و سنت است
که بنفس خود ذبح کنند یا بآن حاضر شوند. و بجز شتر و گاو و گوسفند چیزی دیگر
قربان نشاید. شتر باید که پنج ساله تمام باشد و گاو و بز دو ساله تمام و دنبه دار
یکساله تمام باشد. و گاو و شتر شاید که بهفت کس قربان کنند. و شتر از گاو و گاو
از گوسفند و دنبه دار از بز به فاضلتر. و هفت گوسفند از یک شتر و یک گاو فاضلتر
و یک گوسفند به تنهایی فاضلتر از شتر یا گاو و بشرکت با جمعی. و معیب قربانرا نشاید
اگر در گوشت نقصان کند مثل آنکه سخت لنگ نه اندکی و یک چشم نشاید. و اگر در
یک چشم خللی ظاهر باشد هم نشاید اما اگر اندک خللی باشد شاید. و بیمار سخت بیمار
نشاید. و لاغر سخت لاغر و گوسفند دیوانه و گرگن سخت گرگن نه اندک. و گوش بریده
اگرچه اندک باشد نشاید. و گوش شکافته که هیچ از آن بدر رفته باشد چه از پهنا
و چه از درازنا یا سوراخ در آن کرده باشند یا سرو نباشد یا خصی باشد قربانرا شاید.
ف روز عید اضحی چون آفتاب یک نیزه بر آید و مقدار دو رکعت نماز و دو خطبه
سبک بگذرد قربان توان کرد و تا سه روز بعد از عید بگذرد و شام رسد توان کرد
و شب نیز شاید. و اگر نذر کرده باشد که قربان کند یا گوسفندی معین قربان کند
در همین زمان مذکور ذبح کند. و اگر آن یک معین پیش از وقت قربان شود غرامت
نباشد. و اگر فوت کند مثل آن قربان کند در زمان مذکور. و اگر نذر کند که قربانی کند
در ذمه و بعد از آن یکی معین کند آنرا ذبح کند. و اگر فوت شود یکی دیگر ذبح کند. و باید
که بنیت قربان کند وقت ذبح. اگرچه یک گوسفند معین کرده باشد قربانرا. و اگر وکیل
میدارد ذبح را در وقت تسلیم گوسفند بوکیل یا در وقت ذبح نیت کند. و شاید که خود از
قربانی بخورد اگر نذر نکرده باشد. و توانگران را با آن مهمان کند تا آنکه گوشت تازه
بایشان دهد. و واجب است که چیزی از آن بصدقه دهد اگرچه اندک باشد مثل یک
لقمه. و سنت است که همه بصدقه دهد و سه لقمه به تبرک خود بخورد. و تا ثلثی
که بخورد نیک باشد. و پوست قربان بصدقه دهد یا در خانه بکار برد. و
اگر گوسفند معین کند قربانی را و بزاید بچه نیز قربان کند اما شاید که همه بچه
بخورد. و اگرچه نشاید که از مادر بخورد. و شیر که از بچه زیاده باشد خورد و بدهد (?)
ف عقیقه سنت است که روز هفتم نام طفل بنهند و حلق موی او کنند و بوزن
آن زر یا سیم بصدقه دهند و بسر را دو گوسفند و دختر را یکی بکشند گوسفندی
چنان که در قربان یاد کرده شد. و از آن خوردن و بمردم دادن مثل قربانست و
سنت است که بیک پاره ببرند و استخوان نشکنند مفاصل جدا کنند و خام بمردم
ندهند بلکه مهمانی کنند. و سنت است که چون فرزند بزاید بانگ در گوش او
بگویند.

کتاب الاطعمه

قال الله تعالی یسئلونک
ماذا احل لهم قل احل لکم الطیبات. حیوان یا بری است یا بحری. ماهی و هر حیوان که در
خشکی نزید بلکه چون از آب بیرون آید بجنبد (?) زنده است که گوسفند که آنرا

ذبح کنند زیرا که مانند حلال است واگرچه آنرا ذبح نکنند بهر صفت که باشد مثل سل وحرس
وخوک آبی. وهرچه هر دو وخشکی هر دو می باشد مثل بزغ وماد وخرچنگ ونهنگ
حرامست. واز آنچه در بر می باشد شتر وگاو وگوسفند واسب وگورخر وگاو دشتی
وکفتار وآهو وسوسمار وخرگوش وروباه وراسو وموش صحرایی که دو پای
دارد وخاربشت بزرگ وکوچک وسنجاب وفنک وقاقم وحواصل ومرغ خانگی
وخروس وکبوتر وکنگل وشترمرغ وبط ومرغ آبی وهر مرغی که آب بنحبیب خورد
وبانگ کند مثل قمری ومرغ سحدالدکسیی وفاخته وهرچه بشکل اینها
باشد. واگر در رنگ ونوع مختلف باشد بدو نوعست مثل هزاردستان و
بلبل وآبدارک وزرد وحلالست وکلاغ زرع یکی سیاه منقار سرخ ویکی
خاکستر رنگ منقار سپید وکبک وطیهوج ودراج حلالست وحیوان نیش
دار حرامست مثل شیر وپلنگ وگرگ وفیل وبوز وکپی وشغال وگربه صحرایی
واهلی ومرغها که بچنگال صید کنند وحرامست مثل بازوشاهین وچرخ وآن
نجاست مثل مار وکلاغ ببینه موش ریایی وکمای وسعید وبد حرام اند
وهر حیوان که زبان کند بباید کشت وحرامست وحشرات زمین مثل خنفسا
وجعل وکرمها وکلاغ سیاه بزرگ وهدهد وپرستو ومور ومگس وانگبین و
غیر وشبش وپشه همه حرامست وانچه از حیوانی حلال وحرام برآید
حرامست مثل بچه گرگ از کفتار. واگر چیزی نداند که حرامست یا حلال وعرب
توانگر مراج راست در حالة تنعم بخورند وگویند که حلالست واگر نیت حلالست باشد نه
اخلاف عرب وبیابانی که بقول ایشان اعتماد نباشد. واگر ایشان نیز نداند
ونام چیزی حلال خوانند حلال باشد والا نه. واگر نام نیز نداند وبچیزی حلال
بهتر ماند حلال باشد. ومثل گوسفند وگاو سرگین خوار که گوشت ایشان متغیر
ومنتن شده باشد بفتوی محرم وتقدیس حرام باشد. وبفتوی شرح وجیز
وحاوی وتنبیه مکروه باشد. واگر علف بوی دهند وبالیشود حلال باشد.
وهرچه تنک باشد مثل سرکه ودوشاب وروغن گداخته ونجاسه بدان
رسد حرام باشد. واگر چنان بسته باشد که چون بعضی از آن بستانند چیزی
بجای آن نشود آن قدر که نجاسه بدان رسیده است بیندازند وباقی حلال وپاک
باشد. وکسب حجام وکناس خوردن مکروهست از آن باید که پرهیز کنند
بخوردن بندگان وعلف چهارپای دهند. وهمچنین هرچه بواسطه مخالطة
با نجاسة حاصل شود مثل کسانی که پوست مردار برمیکنند. وچون ماده را
ذبح کنند وبچه در شکم مرده باشد حلال باشد. وجمله چیزهای حرام بوقت
ضرورت حلال باشد مثل آنکه چون نخورد می ترسد که بیمار میشود از گرسنگی
پس واجب باشد که بخورد قدر سد رمق ونه سیر بخورد. واگرچه عند انده که
زود بحلالی برسد مگر که قدرت بر رفتن نباشد که سیر بخورد تا در راه نمیرد

وشاید

وشاید که آدمی مرده بخورد وکافر حربی ومرتد بکشد وبخورد نه یهود ونصرانی
واطفال اهل حرب. واگر طعام غیر یابد ومالک حاضر نباشد بخورد وغرامة بکشد.
واگر مالک طعام حاضر باشد واو نیز محتاج باشد وچیزی فاضل نیابد برای
لازم نباشد که ایثار کند. اما سنت باید که ایثار کند اگر آنکس که بوی میدهد مسلمان
باشد. واگر مالک طعام نه محتاج باشد واجب باشد که ایثار کند واگرچه آنکس یهودی
ونصرانی باشد واگر ندهد بقهر بستاند واگرچه مالک طعام کشته شود. وبعوض
طعام بوی دهد واگر ندارد بنسیه بفروشد. واگر دارد بعوض بزود قیمة لازم
نباید. واگر گرسنه مردار وطعام غیر هر دو می یابد مردار بخورد نه طعام غیر.
واگر محرم مردار وصید هر دو می یابد مردار بخورد نه صید. ونشاید مضطر که پاره
گوشت از خود ببرد وبخورد

کتاب مسابقه ومناضله

قال الله تعالی واعدوا لهم ما استطعتم من قوة ومن رباط الخیل ترهبون
مصطفی صلعم تفسیر به تیر انداختن فرموده است. وعبدالله بن عمر رضی عنهما
گفت که فرموده که اسب تک وانید باهم وتیر باهم انداختن سنت است ومکروه
نیز نشاید. وهرچه در جنگ فایده دهد همه بکرو شاید مثل زوبین ونیزه وسنگ انداختن
بدست وفلاسنگ وشمشیر گردانیدن نه گوی وچوگان وکشتی گرفتن وگوی
تر ابیدن وگاو وگوسپند بیدن ونه آشنا کردن ونه شطرنج وانگشتری باختن
ونه بیک پای ایستادن ونه بشناختن آن که چیست که در دست است که اینها
بکرو نشاید. وچنانکه اسب بکرو شاید دوانیدن پیل وشتر وخر نیز شاید و
چون عقد ببندند در تیر واسب وغیر هیچ یکی را نرسد که فسخ کند بی رضا
آن قوم دیگر. وعمل ومال زیاده نتوانند کرد واگرچه خوض در عمل نکرده باشند و
وشرطست که جنس با جنس بدوانند وباید که معین کنند که از کجا تا کجا
بدوانند. واگر گویند که هرکس که سابق شود مال بستاند ونگویند که از
کجا تا کجا صحیح نباشد. واگر گویند که یکی اگر تا فلان جای بدواند وسابق
شود ویکی تا فلان جای اگر سابق شود مال بستاند نشاید بلکه باید که غایت هر دو
بهم راست باشد. وباید که اسب دوگانه معین کنند وبعد از آن نشاید که بدل
کنند. وباید که سبق از هر دو اسب متوقع باشد نه آنکه یکی بغایت ضعیف باشد.
وباید که قدر مال معلوم باشد چه که معین باشد وچه که در ذمه باشد که
مال غیر ثابت دونده کان شرط کنند مثل پادشاه یا آحاد. وشاید که از
یک طرف بیش مال نباشد مثل تو سبق بری چندین بدهم واگر من سبق
برم هیچ نستانم. واگر گویند که اگر من سبق شوم بستانم واگر تو سابق شوی
نستانی جایز باشد مگر ثالثی باشد که اسب او با ایشان برابر باشد که شرط کنند
که اگر او سابق شود همه مال دوگانه بستاند. واگر مسبوق شود هیچ ندهد. واورا محلل
خوانند ... نیز مثل اسب ایشان باشد. وچون او سابق شود هر دو مال ایشان بهم برسد

... هر دو وایشان بهم رسند مالرا هر جو باشند

کتاب ایمان

قال الله تعالی لا یؤاخذکم الله باللغو فی ایمانکم سوکند منعقد
نشود مکر بذات یا صفات الله تعالی یاد کنند و نشاید که بغیر ذات و صفات
سوکند خورند مثل رسول الله و قبله و ملایکه و بکوره و بسر فلان کس
و سوکند بذات حق تعالی مثل آنست که بکوید که بانکس که او را می پرستم یا نفس
من بقبضة قدرة اوست یا برب العالمین یا بزنده که هرکز نمیرد سوکند
بنامی که اطلاق نکنند الا بخدای و اکر بکوید مراد من یا بن سوکند
... بود قبول نکنند از وی و هر نامی که چون مطلق بکویند محمول باشد بحق تعالی
... چون کویند خواهند که بدیکری کویند معتقد کنند مثل رحیم و خالق و رزاق
و رب چون سوکند بآن بخورند سوکند باشد و اکر با دیکری کوید که سوکند
میدهم بخدای یا ... که تو فلان کار بکنی اکر مراد شفاعة باشد یا ...
مخاطب ... سوکند ... و اکر مراد سوکند خود باشد سوکند باشد
و اکر بکوید که اکر فلان کار بکنم یا کرده ام یهودی یا نصرانی ام یا از اسلام
بری ام نه سوکند باشد اما بازه باید کرد و اکر سبق اللسان ... قصد
سوکندی از وی صادر شود سوکند باشد مثل انکه بعادة ... وصول
الکلام بکوید لا والله سوکند نباشد و سوکند بر ماضی ... منعقد نشود
مثل بکردم یا نکنم

فصل سوکند خوردن مکروه است و اکر چه براست باشد
الا انکه طاعت خدای دران باشد مثل انکه سوکند خورد که ...
دوتن یا صدقه دهد و اکر سوکند خورد که نماز نکند یا معصیة کند مثل انکه
خمر خورد عاصی باشد و سوکند بشکنند و کفارة دهند و اکر کفته باشد که
سنتی نکنند یا مکروهی بکنند اولی باشد که بشکنند و کفارة بدهند و اکر سوکند
خورده باشد که مباحی بکنند یا نکنند مثل انکه خرما بخورد یا بخورد اولی نست
که سوکند نشکنند و نشاید که کفارة پیش از سوکند شکستن بدهند الا انکه
شکستن حرام باشد اکر روزه ... کفارة را پیش از سوکند بکرد و کفارة ظهار
و قتل پیش از وطی و مرک قتیل شاید که بدهند و در نذر مالی تعجیل شاید
مثل انکه اکر بیمار من شفا یابد چندین بدهم بصدقه یا آزاد کنم پیش از شفا
شاید ادا کردن نه انکه روزه دارم که پیش از انکه شفا یابد نشاید روزه
داشتن

فصل کفارة سوکند آنست که ده مسکین را هر یکی مدی از غالب قوت
شهر بدهند یا ایشانرا بپوشند بچیزی که اسم پوشیدن بران افتد مثل پیراهن
و دستار نه مثل موزه و کلاه و شلوار بند و اکر چه نیز لایق انکس باشد مثل انکه
شلواری کوچک بمرد بزرک دهند و اکر چه کهنه باشد نه کهنه ... و اکر ازین
یا از ابریشم باشد نشاید و اکر چه مرد ... یا بنده آزاد کند نشاید که
نیمه بنده آزاد کند و نیم مسکین را طعام یا جامه بپوشند و خود ... ظهار
رفت

رفت و اکر از آن هر سه عاجز اید سه روز روزه دارد متفرق یا متتابع
و اکر مال او غایب است روزه ندارد و صبر کنند تا مال حاضر شود و بنده کفاره
سوکند را مال ندهد و اکر چه سید اجازه دهد زیرا که مملوک نمی کردد روزه
دارد و اکر سوکند باذن سید خورده باشد و باجازة او شکسته باشد و اکر
چه زبان او میرسد و اکر بی اذن سید باشد روزه نتوان داشت و اکر باذن
سید خورد و باذن سید دروغ کرد بی اذن سید روزه نتوان داشت تا انکه
بی اذن او خورد و باذن او شکست و اکر بعضی از وی آزاد باشد شاید
که طعام بدهد و بپوشاند و نشاید که بنده آزاد کنند

فصل چون سوکند خورد
که درین سرای مقیم یا ساکن نشوم در حال بباید رفت اکر بی عذری بقصد
درنک کند بشکند و اکر چه همه امتعه اندر انجا بر جا باشد و اکر باسباب
شدن مشغول شده باشد مثل جامه پوشیدن و متاع و اهل جمع کردن خللی
نباشد و اکر کوید که با فلانکس نه نشینند درین خانه در حال بیرون شود
یا دیواری در میان بکنند و هر یک طرف دری بکشایند خللی نباشد
و اکر کوید که بفلان سرای نروند و در سرای باشد و مقیم شود و یا از خانه
بیرون نرود و بیرون باشد خللی باشد تا انجا رود و بیرون رود و اکر
بکوید که دزن نکنند و او درزن باشد یا وضو نکنند و وضو باشد مثل اینها اکر
در حال ترک اینها نکنند واقع باشد و اکر بکوید که بفلان خانه نرود از در
دهلیز بیرون بدهلیز رود و بدیکر و بجای نرود واقع باشد اما اکر بطاق پیش
در رود و بدیکر بجای نرود یا بام آن رود نه نردبان بیرون خللی نباشد
و اکر چه بام را دیوار باشد و اکر سر یا یک پای در خانه برد یا نشسته باشد از
بیرون و هر دو پای دراز کند و یا بدرون سرای برد خللی نباشد و آن وقت
در اندرون باشد که با پهلو در اندرون باشد و او بر سرای ایستاده باشد و اکر
سرای خراب بشود و او در انجا رود و بنیاد دیوارها باشد واقع شود و اکر
با فضا یا مسجد یا کرماوه یا بستان شده باشد خللی نباشد و اکر بکوید در
سرای فلان نه نشینند و در سرای که ملک او باشد نشینند واقع شود
تا انکه بخانه رود که بعاریت یا بجای نشینند یا غصب کرده باشد ...
که انجا وی ساکن باشد و اکر سرائی رود که ملک او باشد اما انجا نشینند
واقع باشد مکر که مراد او آن باشد که در مسکن او نه نشیند و اکر درزمان
سوکند بسرای ملک او باشد و بفروشند و با انجا رود واقع نشود و اکر بکوید که
بابن خانه ملک زید نروم و بفروشند واقع شود

فصل اکر سوکند خورد که
سرها نخورد او را هیچ بنده نباشد حمل بآن سرها کنند که تنها فروشند مثل
سرکاو و کوسفند نه سر ماهی و مرغ و صید در شهری که صید با هم فروشند
و اکر جدا فروشند واقع شود بآن سرها و اکر کوید که خایه نخورم محمول

آن باشد که در حقیقت از مرغ جدا میشود مثل بیضه مرغ و کبوتر و بیضه ماهی و ملخ. و اگر گوید که گوشت نخورم بگوشت همه چیز واقع شود مثل شتر مرغ و صید و مرغ نه گوشت ماهی و بیم شکم و اشکنبه و نه جگر و سپرز و دل که با اینها واقع نشود. و اگر گوید که پیه نخورم بگوشتهای نخورد دروغ نشود. و اگر گوید که پیه نخورم و نخورد واقع نشود. و اگر گوید که گوشت گاو نخورم از آن گاو میش نیز نخورد. و اگر اشارة بکند می چند لکن گویم از این نه خورم و نام گندم نبرد و همان گندم با آرد و نان کند و بخورد واقع شود. و اگر گوید که انگور نخورم و مویز نخورد یا رطب نخورم و خرما نه خورد بخارا دروغ نشود. و علو مثل این صورتها نیز دروغ نشود اعنی نان نخورم و لیکن خورد یا مویز نخورم و انگور خورد. تا آنکه گوید که سخن نگویم و بعد از آن بلوع سخن گوید خللی نباشد. و اگر گوید که نان نخورم هیچ نان نشود آن چیز که

فصل

اگر سوگند خورد که این یک جز ما نخورم و آن یکی جز همان جز خرما افتاد و همه بخورد دروغ شود. و اگر گوید که این خرما نخورم با خرما نخورم با خرما بی چند بکر بیخته شود تا همه نخورد سوگند راست نشود. و اگر سوگند خورد که این انار بخورد همه دانها بخورد راست نشود. و اگر گوید که این دو جامه نپوشند و یکی بپوشد خللی نباشد و اگر هر دو بپوشد با جم یا بهایی واقع شود. و اگر گوید که نه این و نه آن بپوشم چون یکی بپوشد دروغ شود. و اگر گوید که این طعام فردا خورد و بپیش از فردا بمیرد خللی نباشد و کفارة نباشد و اگر فردا بغیر با طعام فوت شود بعد از قدرة او بر خوردن طعام دروغ شود. و اگر پیش از قدرة باشد خللی نباشد. و اگر بگوید که من سر ماه حق تو بگزارم آخر ماه باید که آخر ماه نزد شام بگزارد و اگر پیش از آن یا بعد از شام چندان بگذارد که اگر میگزاردی بگزاردی و نگزارد دروغ شود. و اگر با داوری کردن مشغول شود و زمان دراز بکشد خللی نباشد. و اگر گوید که سخن نگوید و قرآن خواند یا تسبیح کند خللی نباشد. و اگر گوید که سخن با فلان نگویم و سلام او کند دروغ شود و اگر نامه بوی نویسد یا رسول فرستد یا بچشم یا دست اشارة کند خللی نباشد. و اگر آیتی از قرآن بخواند هم قصد تفهیم او را و هم خواندن قرآن خللی نباشد. و اگر گوید که مرا هیچ مال نیست هر قدر مال که او را باشد دروغ شود. و اگر او را در ذمة کسی دینی باشد و اگر چه موجل باشد و یا بندهٔ مدبر یا بنده باشد که عتق او بچیزی کرده باشد و هنوز آن حاصل نشده باشد مثل آنکه اگر بیمار شفا یابد وی آزاد و هنوز بیمار باشد و یا او را مالی باشد که وصیته دیگری را کرده باشد سوگند دروغ شود نه آنکه او را بنده مکاتب باشد. و اگر گوید که فلان کس بزنم اگر چوب بروی نهد و یا دستار نه راست نشود بلکه چندان باو زند که ایم ضرب بآن افتد.

دانست

و اگرچه الم باو نرسد. و اگر بگوید که سخت بزنم باید که الم بوی رسد و دندان گرفتن و موی کندن و خوه کردن هیچ یکی اضرب نباشد و مشت و طبانچه ضربست. و اگر گوید که صد تا چوب با تازیانه زنم و صد عدد بهم ببندد و یک کرة برند یا شاخی که صد چوب با آن باشد برند و داند که همه چوب باو رسید یا همه جزها بر هم نشسته باشد و الم همه بوی رسید سوگند راست شود. و اگر گفته باشد که چند کرة بزنم با بن صفة راست نشود بلکه صد چوب باید زد. و اگر بگوید که بجدای که از تو جدا نشوم تا حق من بدهی و از و جدا شود یا او ببندد تا او برود دروغ شود. و اگر صاحب او بگریزد و نه ممکن باشد که از پی او برود خللی نباشد. و اگر وی بخشد یا حواله کند آن حق یا مفلس شود و از وی جدا شود تا وقت توانگری نخورد دروغ شود در این صورتها. و اگر بگوید که هیچ منکری نه بینم الا که اعلام قاضی کنم و به بیند و اعلام نکند تا بمیرد و قادر باشد بر اعلام دروغ باشد و تقاضی تشهیر باید رسانیدن. و اگر گوید که اعلام فلان قاضی کنم و او معزول شود و نیة او آن باشد که چون قاضی باشد اعلام کند و قادر باشد بر اعلام و نکند دروغ شود. و اگر قادر نشود تا معزول شود یا نیة نداشت که چون قاضی باشد اعلام کند و بعد از معزولی اعلام کند خلل نباشد. و چون سوگند خورد که نخرد و نفروشد و توکیلی کسی یا توکیل کسی بخرد و شد دروغ شود و اگر وکیل بدارد تا آن کار بکند خللی نباشد. و اگر گوید که زن نکنم تا طلاق زن ندهم یا بنده را آزاد نکنم تا فلان را نزنم و توکیل کند که بگویند خللی نباشد مگر که نیة او آن باشد که وکیل نیز ندارد. و اگر گوید که زن نکنم و وکیل او را زنی بکند دروغ شود. و اگر وی توکیلی یا ولیی دیگری نکاحی قبول کند خللی نباشد. قال الله تعالی

فصل

یوفون بالنذر. و عن النبی صلعم من نذر ان یطیع الله فلیطعه. نذر بد و نوعست نذر عباداتست و این آنست که منع نفس کند از چیزی بطریق عناد یا بکند عبادتی بر خود الزام کند مثل آنکه بگوید که اگر بخانه روم یا بفلان سخن گویم بر من لازمست خدا یرا که بنده آزاد کنم یا یکماه روزه گیرم چون سخن گوید یا بخانه رود کفارة سوگندی بروی لازم شود نه الله و فایده نذر کند یا مختیر باشد کفارة و وفا بنذر کردن. و اگر گوید که اگر بخانه روم کفارة سوگند بر من لازمست یا نذری لازمست چون برود کفارة سوگند باشد

نوع دوم نذر عبادتست مثل آنکه در مقابله نعمتی یا دفع بلایی چیزی بر خود لازم کند مثل آنکه اگر بیمار من شفا یابد یا غایب باز آید یا فلان چیز بیابم لازمست که بنده آزاد کنم یا حج کنم یا روزه دارم لازم باشد که وفا کند. و اگر هیچ چیز معلق نکند مثل آنکه بگوید که نذر کردم یا واجب کردم بر خود که بندهٔ آزاد کنم یا حج کنم یا روزه دارم بر وی لازم باشد که اینها بکند و باید

که آن چیز که لازم میکند عبادتی حق تعالی نذر به واجب باشد نمانکه قتل مسلمانی کنم
یا روز عید روزه دارم یا نماز بی وضو کنم یا نماز فرض کنم یا روزهٔ رمضان دارم که
ایشان خود واجب باشند. واگر نذر فعل مباح یا ترک آن کند مثل آنکه مرد اگوشت خورم
یا نخورم کفارهٔ سوگند لازم نشود بلکه لازم نباشد که وفا بنذر کند و بخورد یا نخورد.
و چون نذر کند که جمله روزه دارد شسته است که تعجیل کند در اداء آن
و شاید که متفرق روزه دارد اگر گفته باشد که پیاپی بدارم. واگر ذکر پیاپی
یا تفرق کرده باشد همچنان کند. واگر گوید که فلان سال معین روزه دارم
یا امسال که ابتدا آن فردا است روزه دارم همچنان لازم آید. و عید و کانه و ایام
التشریق را بنا بکرد و زنان حیض و نفاس قضا کنند بفتوای محرر و تهذیب
و بفتوای شرح وجیز قضا لازم نباشد. واگر بی عذر بخورد قضا آن روز
بدارد نه آنکه از سر گیرد اگر نذر پیاپی کرده یا شرط اگر گفته باشد یک سال پیاپی روزه
روزه دارم نامعین اگر شرط کرده باشد واجب باشد که پیاپی دارد و رمضان
و عید و ایام التشریق تتابع را باطل نکند اما همه را قضا باید کرد پیاپی با آخر سال
متصل. و ایام حیض تتابع را باطل نکند و قضا آن لازم باشد. واگر در آن روز
روزه دو ماه پیاپی افتد که کفارهٔ ظهار وی لازم باشد قضا باز کند زیرا که روزه
کفاره مقدم باید داشت بر روزه نذر اگر چه روزهٔ نذر پیشتر واجب شده
واگر دوشنبه در حیض یا در زمان نفاس افتد قضا لازم باشد. واگر گوید که
فلان روز روزه دارم پیش از آن روزه ندارد. واگر نذر کند که روزی از فلان
هفته روزه دارد و فراموش کند در جمعه که آخر هفته است روزه دارد
هم ادا و هم قضا باشد زیرا که تعیین هفته و روز کرد از آن وجه که هفته گذشته
است اداست. و از آن وجه که ممکن که روز گذشته است قضاست. واگر
بروزه سنت باشد و در همان روز نذر کند لازم باشد که تمام کند. واگر نذر کند که
بعضی از یک روز روزه دارد صحیح نباشد. واگر نذر کند که آن روز که زید
از سفر آید روزه دارد و بروز بیاید و او نه بروزه باشد قضا باشد باید روزی
دیگر را روزی قضا کند. واگر داند که وی فردا خواهد آمد و نیت کند و روز آمدن
بروزه باشد شاید. واگر بشب بیاید بر وی چیزی لازم نباشد. واگر گوید که روز
دوم که زید از سفر آید روزه دارم و پنجشنبه اول که عمرو آید روزه دارم
و هر دو جمعه دوشنبه بیاید پنجشنبه زید را بدارد و روزی قضا کند
عمرو را. **فصل** اگر نذر کند که حج یا عمره بکند یا حج پیاده کند و عمره لازم
شود بنفس خود برود و چون گوید که پیاده کنم از احرام جای پیاده شود
و چون گوید که پیاده بکعبه روم از خانه پیاده باید رفت. واگر سواره کند
خونی لازم شود که بدهد. واگر شل باشد کسی را بمزد بحج فرستد و شاید
آنست که در اول سال که نذر کرد حج بکند اگر مقدار مکان شدن باقی باشد

ولا سال دیگر. واگر ممکن باشد که حج کند و نکند و بمیرد از ترکه او حج کنند. واگر
بگوید که امسال حج کنم و ممکن نباشد لازم باشد که بکند. واگر بعلت بیماری نتواند رفت
قضا کند نمانکه بعلت دشمن نتواند رفت. واگر نذر کند که یک روز روزه دارد نتواند
بسبب بیماری یا دشمن قضا کند. واگر گوید که نذر کردم که هدیه بدهم بمکه باید
فرستاد واگر چه نگفته باشد که بمکه فرستم. واگر نذر کند که باهل شهری صدقه
معین دهد آنجا باید فرستاد. واگر نذر کند که روزه در شهری بدارد یا نماز
کند جایی که کند شاید مگر که گفته باشد که نماز در مسجد حرام بکند که آنجا
باید کرد نه مسجد مدینه و اقصی. واگر نذر کند که صدقه بدهد هرچه قدر
که بدهد شاید. واگر گوید که روزها دارم سه روز واجب باشد. واگر گوید که
نماز کنم دو رکعت باشد و از زمین نشسته نشاید. واگر گوید که بنده آزاد کنم
بنده که ذکر آن در کفارهٔ ظهار رفت آزاد کند. واگر نذر کند که سوره
در نماز بخواند یا نماز بجماعت کند همچنان باید کرد. و چون نذر کند که عبادتی
بکند فرض باشد مثل بیمار پرسیدن و سلام کردن و بجنازه رفتن والله اعلم

کتاب ادب قضا

قال الله تعالی وان احکم بینهم بما انزل الله وعن رسول الله صلعم اذا اجتهد الحاکم
فاخطا فیه فله اجر واحد وان اصاب فله اجران. قضا کردن فرض
کفایه است چون یک شخص این کار کرد فرض از دیگران افتاد. واگر قضا بر
شخصی متعین شود در شهری یا ناحیه یا آنکه او بصفات قضا متصف باشد
او را واجب باشد که بطلبد. واگر بوی دهند قبول باید کرد. واگر دو
شخص باشند و یکی تامتر باشد و قبول طلبید مکروه باشد که آن یک کمتر
قبول کند و نه حرام باشد. واگر بوی دهند شاید که قبول کند. واگر مثل
هم باشند و بیکی دهند شاید که قبول کند. واگر خامل الذکر است و بواسطه قضا
مشهور میشود یا محتاج کفاف سنت است که طلب قضا کند تا از بیت المال
خرج وی بدهند. واگر مشهور است و کفاف دارد اولی آنست که نطلبد و شرط
آنست که قاضی آزاد مرد مسلمان بالغ عاقل عدل بینا شنوا گویا باشد
و مجتهد باشد نه غافل یا مختل العقل والرای باشد. و اجتهاد بآن حاصل
آید که از قرآن و حدیث آن قدر داند که احکام بآن منوط است و باید که
خاص و عام و مجمل و مبین و ناسخ و منسوخ از قرآن بداند. و حدیث مسند
و مرسل و متواتر و آحاد که کدام قوی تر است و کلام عرب داند لغة و نحو
و صرف آن و اقوال علماء صحابه و تابعین داند. و داند که کدام مختلف
فیه است و کدام مجموع علیه است و قیاس نیز و انواع آن شناسد. و اگر
چنین کسی نباشد و سلطان یا حاکم مشوکه قضا بفاسق یا مقلد دهد
که بقول دیگران کار کند شاید و حکم او نافذ باشد [illegible] و سنت
[illegible] بقاضی دهد تا نواب بدارد. و اگر گوید که نواب [illegible] مدار
[illegible] داشت. واگر مطلق بگوید و کار چندان باشد که قاضی بنفس خود
نتواند کرد نایب بدارد. و الا در آن قدر که خود از آن عاجز است نایب
بدارد باید که همان صفات باشد که در قاضی ذکر رفت و شاید که بعضی از

امور تفویض به نایب کنند مثل گواهی شنیدن و باید که او را علم آن کار باشد و نایب
با اجتهاد قاضی یا مقلد قاضی کار کند اما نایب شافعی مذهب بقول حنفی کار
نکنند و اگر دو شخص عالمی بحکم خود سازند شاید و اگرچه قاضی در آن شهر باشد
چه در قضیه مالی و چه در نکاح و قصاص و باید که آن عالم موصوف باشد بصفات
قضا آزاد زن نه سمیع بصیر باشد چنانکه ذکر رفت و حکم او بر هر دو نافذ
باشد اگرچه دو تفویض حکم بوی کرده و اگر یکی او را حکم ساخته باشد حکم
او بر آن یک نافذ باشد و اگر کسی قتلی خطا کرده باشد و بحکم حکم راضی شود …
و عاقله او راضی نشده باشند و دیه بر عاقله ضرب کنند نافذ نشود و اگر پیش
از حکم از رضا باز گردد حکم بروی نافذ نشود و بعد از آنکه حکم از ایشان کرد
رضا دیگر بکار نباید و شاید که در یک شهر چند قاضی باشد هر یک مختص
باشد بیکی یا شریک باشند در همه یا هر روزی یکی قضا کند و اگر شرط
کنند که در قضیه همه مجتمع باشند و بی حضور همه یکی قضیه قطع نکنند
جایز نباشد **فصل** اگر قاضی دیوانه یا بیهوش شود یا از اهلیت اجتهاد
بیرون شود یا آنکه غفلتی یا نسیانی بر او طاری شود یا فاسق شود حکم او
نافذ نشود و اگر این احوال از وی زایل شود تا دیگر تفویض قضا با وی نکنند
قاضی نشود و اگر در قاضی خللی ظاهر شود شاید که سلطان او را معزول
کند و اگر در وی خللی ظاهر نباشد نشاید که او را معزول کند مگر که یکی از وی
فاضل تر یا مثل او باشد و معزولی مصلحتی باشد مثل آنکه فتنه ای فرو
نشیند و اگر نه بسببی امام او را معزول کند معزول نشود و اگر او را
معزول کند پیش از آنکه خبر بوی رسد معزول نشود و اگر سلطان در نامه
نویسد که چون نامه بخوانی معزولی و بخواند یا دیگری بروی بخواند معزول
شود و اگر قاضی بمیرد یا معزول شود نایب … معین او معزول باشد
مثل سماع شهادة معزول شود اگر سلطان اجازة بوی نداده باشد که نایب
بدارد یا گفته باشد که نایب از نفس خود بدارد و اگر گفته باشد که نایب از قبل
من بدار … نایب معزول نشود بموت و عزل قاضی و اگر سلطان بمیرد قضاة
معزول نشوند و قیمان بر یتیمان و اوقاف بمرگ قاضی معزول نشوند و قاضی
معزول چون بگوید که من حکم بفلان چیز کرده ام قبول نباشد مگر که گواهان
… گواهی آن بدهند و اگر او گواه باشد و بگوید که قاضی حکم بر این کرده است قبول
نشد تا آنکه بگوید که من حکم کرده ام و گواهی دیگر گواهی بدهند که ثابت شود
و اگر پیش از معزولی بگوید که من حکم بفلان چیز کرده ام قبول باشد در محل
حکم خود و در غیر محل حکم چون بگوید همچنان باشد که در معزولی گفته باشد
و اگر دعوی بر قاضی معزول کنند که رشوت از من گرفته یا بگواهی … حکم
کرد و مال از من گرفت او را حاضر کنند نزد قاضی تا فصل الحکم تا خصومت قطع کنند
و اگر بگوید که بشاهد … حکم کرد و نگوید که مال ستد او را حاضر نکنند تا گواه
گواهی بمال بدهند و اگر حاضر شود و گواه نباشد و انکار کند تصدیق او کنند بی
سوگند و اگر دعوی کنند که قاضی … جور و حیف کرد در حکم بی
گواه قبول نباشد و سوگند بوی ندهند و اگر کسی بقاضی وقت دعوی کند

نایب

نایب و با قاضی دیگر قضیه آخر کند **فصل** باید که سلطان تفویض نامه بقاضی
دهد و دو گواه با او بشهر فرستد یا نامه تا حال بگویند مگر که مشهور باشد که محتاج
گواهان نباشد و نامه بی گواه و شهرت قبول نکنند و قاضی باید که بحث علما و عدلان
محل حکم خود بکند و روز دوشنبه بشهر رود و در میان شهر بنشیند
و اول احوال محبوسان بپرسد اگر مستحق میشوند که بحق محبوس اند امضا کنند و اگر خصم
او حاضر کند تا بیان کند اگرچه غایب باشد و در حال وصیان باز پرسد و تفحص
اصل وصایة و تصرف مال از ایشان کند و اگر یکی فاسق باشد معزول کند و اگر
ضعیف یا عاجز است از محافظه مال مددی بفرستد و کاتبی معین کند که داند
که قبالات چون باید نوشت و مزکی بر معین کند و مترجم هم معین کند اگر
زبان اهل آن شهر نداند یا ایشان زبان او ندانند و باید که کاتب مسلمان عدل باشد
و … آنست که فقیه … باشد که خط نیکو نویسد و شرط مترجم آنست
که عدل آزاد عاقل بالغ باشد و دو کس باشند و اگر نابینا باشد شاید و اگر
قاضی کر باشد شرط آنست که سخن رسانندگان دو کس باشند و بیش و باید
که مجلس قضا فراخ باشد چنانکه مردم برنج نیایند و در میان … باشد و در … ته
باشد در وقت حکم و از گرما و سرما در خصمی باشد و سنة آنست که نه مسجد
باشد و اگر اتفاقا جایی در مسجد بکند خللی نباشد و مکروه است که چون تشنه
یا گرسنه یا خشمناک باشد حکم کند و در حکم مشورة با فقها بکند و بنفس
خود معامله نکند و وکیلی معین او را باشد تا نه محابا کند و اگر هدیه از
خصمی قبول کند حرام باشد و اگر کسی کاری نباشد و هدیه فرستد و پیش از قضا
نمی فرستاد حرام باشد و اگر پیش از آن می فرستاد نه حرام باشد اما اولی آنست که
عوض باز دهد و اگر قاضی حکمی کند نفس خود را یا اصول و فروع را
یا شریک را در مال مشترک حکم نافذ نشود و اگر قاضی را بحکمی باشد نفس خود را
یا اصول و فروع او را سلطان یا نایب معین قاضی یا قاضی شهری دیگر قضا
کند تا او بقطع رساند و اگر مدعی علیه نزد قاضی منکر شود بثبوت مدعی
یا منکر شود و از سوگند نکول کند و مدعی سوگند بخورد و مدعی از قاضی طلب کند
تا گواه بگیرد بر اقرار مدعی علیه و بر سوگند مدعی قاضی اجابت کند و اگر گوید
که حکم کن بر آن حکم کند و اگر گوید تا شهادة چیزی بنویس که … متضمن
ماجرا باشد و یا حکم بر آن کن یا سجل کن … سنت آنست که بکنند اما نه واجب
باشد و باید که محضرها و سجلها را دو نسخه باشد یکی نزد قاضی و یکی نزد خصم
و اگر قاضی … اجتهاد حکمی کند و بیان شود که مخالف امری قطعی کرده است
نقض کند مثل آنکه مخالف نص قرآن یا نص حدیث متواتر یا مخالف اجماع کرده
باشد و اگر مخالف امری ظنی با نوع کرده باشد که بخبر واحد ثابت شده باشد
مثل نفی خیار مجلس در بیع کرده باشد و حال آنکه البیعان بالخیار ما لم یتفرقا
حدیث است و … ثابت شده باشد مثل آنکه حکم کرده باشد
… که شوهر … بدهند …
چون میراث شوهر قسمت نمیکنند … و اگر حکم بقیاسی نه
روشن بکند و بعد از آن خلاف حکم ظاهر شود … حکم اول نقض نکند اما
بعد از آن اجتهاد دوم کار بندد و هر حکمی که بواسطه آن نقض حکم خود کند
… نقض حکم دیگری کند و هر که آن حکم خود نقض کند حکم دیگری نیز
نقض نکند و هر حکم که قاضی کند ظاهر آن حکم نافذ باشد نه باطنا اگر بگواهی
دو ظاهر العدالة حکم کند و ایشان در … باشند … حلال نباشد …
که ستد و باید که قاضی … جماعة با آن کنند و قاضی
… که بعلم خود حکم کند و اگرچه گواه نباشد زیرا که مقصود
از گواه آنست که قاضی آن قضیه بداند … کار بیان نکند
نه در حدها … و اگرچه وقتی که قاضی نبود آن قضیه را معلوم کرده
باشد … در محل حکم خود علم آن حاصل کرده باشد حکم … و باید
که حکم بخلاف علم خود در قضیه … مثلا چون قاضی داند که این کس
طلاق … یا مال حلال مدعی علیه … که دو گواه بگویند که زن …
یا مال بروی لازم است حکم بآن نکند و اگر … خط خود … و باید

حکمی

امضا آن حکم نکنند و گواه نیز گواهی ندهند تا بار باد آید و اگر چه داند که خط
اوست و مکتوب پیش قاضی و گواه نهاده باشند و در روایت حدیث رسول صلعم
چون خط خود بیند و مضبوط باشد روا نه کنند و اگر چه یاد نیابد و اگر وارث خط
مورث بیند که چیزی از کسی باید گرفت یا بار رسانید روا است شاید که باعتماد
خط او سوکند خورد اگر مورث امین باشد و اگر دو گواه بگویند که تو حکم کردی
و خط وی باشد حکم را امضا نکنند تا دیگر دعوی از نو کنند و بگواهی ثبات حکم
کنند و اگر دو گواه گواهی دهند که فلان کس گواه است و اول باید ثابت کنند که گواهی بدهد
ف قاضی باید که میان خصمان راست کند در اکرام و سخن و در روی کشادگی
و جواب و بر خاستن پیش ایشان و یکی با و لا باید و رون نخواند و یکی در بالا و یکی
نشانند مگر مسلمان که بر بالای نصوح نشانند و چون حاضر شوند قاضی یا خاموش
شود تا ایشان سخن گویند که یا بگویند که مدعی تو سخن گوی و چون بگویند جواب
از مدعی علیه طلبند اگر منکر است خبر و اگر منکر شود قاضی خاموش شود
یا با مدعی گوید ترا گواه هست اگر گوید که بلی اما میخواهم که سوکندی بوی دهم
قبول کنند و اگر گوید که گواه ندارم و گواه بیاورد قبول باشد و چون جمعی
حاضر باشند اول قضیه آنکس تمام کنند که اول آمده باشد و اگر بهم آمده
باشند یا سابق مشتبه شود بقرعه مقدم دارد بقرعه هم مقدم نباید
مگر مسافر که بر سر راه باشد یا زنان و یک قضیه پیش مقدم ندارد و نشاید
که قاضی را گواهانی چند معین باشد که گواه قضایا باشند و چون او را عدالت
یا فسق گواه معلوم باشد خبر و الا تا تزکیه گواه نکنند مگر که خصم بعدالت
گواه مقر باشد و اگر گوید که عدالت اما بخطا گواهی میدهد تزکیه باید کرد
و کیفیت تزکیه آنست که نام گواه و بدر و جد و مدعی و مدعی علیه و قدر
مال بنویسند و نزد مزکی فرستند و او حاضر شود و بنشاند که عدالت او
بنویسد و نزد قاضی فرستند نه کافی باشد و آنکس که تعدیل میکند باید که
عدل باشد و اسباب عدالت و فسق داند و حال بیمانی او داند مثل آنکه ممارست
با رفیق او باشد و بگوید که گواهی میدهم که عدل است و اگر گوید که عدل است
کافی باشد حاجت نیست که بگوید که مرا یا بر من عدل است و آنکس که جرح
میکند واجب است که سبب جرح بگوید و اعتماد آن باشد که معاینه دیده
باشد که خمر خورد یا زنا کرد یا شنیده باشد که دشنام داد و اگر از جمعی بسیار
شنیده باشد که او خمر میخورد یا آشکارا شده باشد که او خمر خورده
است شاید که بگوید که گواهی دهد و اگر دو گواه گویند که عدل است و دو گواه
گویند که خمر خورد گواه جرح مقدم باشد بر گواه عدل و اگر گواه عدل
گویند که من نیز میدانم که خمر خورد اما توبه کرد و حال او بصلاح رسیده
گواه عدل مقدم باشد ف شاید که قاضی حکم بر مدعی علیه غایب
کند اگر مدعی را گواه باشد و گویند که انکار میکند یا ذکر انکار و اقرار نکند اما
اگر گویند که غایب خود مقر است گواهی نشنوند و حکم نکنند و بر قاضی
واجب است که شخصی را نصب کند از قبل غایب تا انکار کند و بعد از شهادت
بر غایب سوکندی بمدعی دهند که همه مال و بعضی از آن نه ستده و ابرا و حواله
نکرده و قبول نداشته در ابتدا ملکه ثابت است در ذمت او و نشاید که این
اقتصار کنند که همه در ذمت وی باقی است سوکند واجب است نه نستانند و
همچنین اگر دعوی بر طفل یا بر دیوانه کنند سوکند واجب باشد و اگر مدعی
وکیل باشد در دعوی بر غایب محتاج سوکند نباشد و اگر مدعی علیه
با وکیل مدعی بگوید که موکل تو مرا ابرا کرده است از این در حال مال
تسلیم وکیل کنند و چون موکل حاضر شود سوکند بخورد که ابرا نکرده و چون
غایب را مالی باشد حق مدعی تمام از آن بدهند چون حکم بر ثبوت کرده
باشند و اگر او را مالی نباشد و التماس کنند که حال اعلام قاضی شهر غایب کنند
مبذول دارند و وقت باشد که گواهی بشنوند و اعلام قاضی شهر غایب کنند
و او حکم را او کند و مال بستانند و چون حکم بسماع شهادت اعلام و انها میکنند
دو گواه عدل با آن حکم بفرستند و اولی آنست که مکتوبی مهر کرده
که متضمن حال باشد که ذکر غایب که بدر و جد وی در آن باشد و ذکر صفتی

که وی

که وی از دیگران ممتاز شود در آن باید نوشت و قاضی شهر غایب و را حاضر
کنند و اگر اقرار نکنند گواه دو کانه بر حکم گواهی دهند و اگر غایب گوید
که این اسم و نسب من نیست و استفسار کنند و دیگری بنیست که آوی مشتبه
شود در نسب و صفات و اسم مال بروی لازم شود و اگر دیگری هست و او منکر
مشتبه شد خبر و الا کسی نزد قاضی کاتب فرستند تا حال عرض کنند و گواهان
تعریف زیادة کنند و مکتوبی دیگر بنویسند و اگر قاضی شهر غایب قاضی کاتب
رسید و با وی بگوید که حکم کردم یا سماع شهادت کرده ام چون با شهر خود رود امضا
آن کند یا حکم کند و چون مکتوب سماع شهادت میفرستند نام گواهان و ذکر
تعدیل بکنند و اگر عدالت بثبوت رسیده باشد اگر نام گواهان نه نویسند شاید
و اگر چه مسافت نزدیک باشد مکتوب حکم قبول کنند و در مسافت نزدیک مکتوب
سماع شهادة قبول کنند و مسافت دور آنست که گواه گواه قبول کنند و ذکر آن
خواهد آمد ف اگر متاع که دعوی با آن میرود در مجلس حکم حاضر باشد
و مشتبه نشود بدیگری مثل آب و زمین و بناء و اسب مشهور قاضی گواه
بران بشنود و حکم کند و نامه سوی قاضی شهر متاع فرستند تا تسلیم
مالک کنند و در املاک اعتماد بر حدود و موضع کنند و اگر متاع آنست که
مشتبه شود حکم بر آن نکنند بلکه مدعی در ذکر وصف آن مبالغه نماید
و تعرض قیمت رسانند و مکتوبی نویسند ذکر سماع بینة در آن باشد
قاضی آن شهر متاع بشهر گواهان فرستند و بعین آن گواهی دهند و متاع
تسلیم مدعی کنند و کفیل از وی ستانند و چون متاع و برا باشد نامه بنویسند
تا کفیل از ضمان بیرون آید و اگر گواهان بر عین آن گواهی ندهند بر مدعی
لازم است که متاع را بهمان موضع رسانند و مونت رد بر وی باشد و اگر گواه
آن متاع در شهر باشد حاضر کنند تا گواه بر عین آن بدهند گواهی بر صفت
آن قبول نکنند و اگر مدعی علیه گوید که آن متاع در دست من نیست بار
دارند سوکند و بعد از آن قیمه بستانند و اگر سوکند نخورد با گواهان بگوید
که متاع در دست اوست او را تکلیف کنند بر آن حاضر یا دعوی کند که فوت
شد و اگر مستحق نداند که متاع باقی است یا عین بطلبند یا فوت شده است تا
بطلبند بگوید که متاع باز دهد اگر باقی است و اگر فوت شده قیمت باز دهد
همچنانکه جامه بدلال دهند تا بفروشند دعوی کند که فوت شده است مالک
گوید اگر مانده است باز دهد و اگر فروخته قیمت بدهد و چون ملکیت مدعی
در متاع ثابت شود مونت حاضر کردن بر مدعی علیه باشد و اگر ملکیت
او ثابت نشود مونت احضار و رد بر مدعی باشد ف آنکه غایب که
گواه بر وی بشنوند کسی است که چند آن دور باشد که اگر کسی بامداد بیرون رود
شام باینجا نتوان رسیدن و اگر کمتر از آن باشد نشاید که گواهان بر وی گواهی
دهند تا حاضر شود و چون کمتر باشد مسافت عدوی گویند آنرا و حکم بر وی
نیز نکنند و اگر نزدیک باشد و پنهان شود یا متعذر حاضر شود باید که متغلب
باشد و امتناع کند گواه بشنوند و حکم کنند بر وی و در حدهای خدای مثل
زنا و خمر حکم در غیبت او نکنند و در قصاص و حد قذف حکم کنند در
غیبت او و چون قاضی گواه بشنود و پیش از حکم غایب حاضر شود حاجت نباشد
که گواهان دیگر گواهی باز دهند اما اخبار او کنند تا جرح گواهان کند و اگر قاضی
بعد از سماع شهادة پیش از حکم معزول شود و دیگر قاضی شود واجب
باشد که گواهی باز دهند تا حکم کند و چون کسی با قاضی گوید که شخصی را باید
طلبید بجهت خصمی او را طلب کنند اگر در آن شهر باشد و نه پنهان باشد تا کسی
بفرستند یا مهری از گل بفرستند تا حاضر شود و اگر بی عذری عناد
کند مدد از حاکم وقت طلبند و بعد از حضور او را تعزیر کنند و اگر غایب باشد
نه در محل قضاء این قاضی باشد او را نرسد که حاضر کند و اگر چه نزدیک باشد
و اگر در محل قضاء او باشد و او را نایب در آن شهر باشد او را حاضر نکنند بلکه گواه
بر وی بشنوند و اعلام نایب کنند و اگر نایب نباشد انجا و مسافت عدوی باشد
حاضر کنند و اگر زیاده باشد حاضر نکنند و اگر دعوی بر زنی خانه نشین کنند او را
حاضر نکنند و خانه نشین آنست که از برای حاجات که متکرر میشود از خانه بیرون

روز و شب مثل نان خریدن و ریسمان فروختن. **فصل در قسمت شریکان**
یا بعض خود با بعضی خود قسمت کنند یا کسی قسمت کند که قاضی او را نصب کرده باشد
و این کس باید که مسلم بالغ عاقل آزاد پرهیزگار باشد و حساب و پیمودن زمین
داند. و اگر در قسمت احتیاج بقیمت کردن نباشد یک قاسم تمام باشد. و اگر
قیمت باید کرد دو قاسم باید و بیش. و شاید که قسمت کننده حکم باشد در
قسمت چون دو عدل قسمت کنند و باوی بگویند او بعد از آن قسمت کند. و
قوت قاسم از بیت المال باشد یا از امام و اگر نه دهند از شرکا باشد بقدر حصه
و اگر شرکا تخصیص اجرة گیرند بمقداری معلوم بقدر حصة ملک اجرة بدهند
اگر نگفته باشند که هر یک چند بدهند و الا چنانکه گفته باشند. ق
قسمی از مشترکات آنست که در قسمت بیاید مثل یک جفت موزه
یا جامه نفیس یا گوهر که بدو نیم کردن و شکستن نقص شود قسمت نکنند و اگر چه
بعضی از شرکا طالب قسمت باشند. و اگر همه شرکا التماس قسمت از قاضی کنند
اجابت نکنند و منع نیز نکنند. اگر منفعت مقصود کلی باطل نشود مثل شمشیر
که بعد از کسر بود و نیمه استعمال توان کرد. و اگر منفعت مقصود بکلی باطل
شود مثل گرمابه و آسیا اگر یکی از شریکان طلب قسمت آن کنند اجابت نکنند
و اگر بدو آسیا و دو گرمابه توان ساخت اجابت کنند. و اگر عشر سرای یکی را
رسد و نه عشر دیگر یکی را باشد و عشر اصلا حجت سکون نباشد و مالک
آن طالب قسمت شود اجابت نکنند. و اگر مالک نه عشر طلب قسمت کند اجابت
کنند. و آنچه قابل قسمت است بچند نوع است. نوعی را قسمت متشابهات گویند و آن
مثلیات است و در باب غصب یاد کرده شد مثل برنج و روغن و حبوبات و غیره
و مثل خانها و زمینها که بنا و اجزا آن بهم راست باشد اجزا بکیل یا وزن
یا عدد یا ذرع راست کنند اگر راست نشود. و سه پاره کاغذ بستانند هم راست
و هر یکی نام شریکی یا نام نصیبی بنویسند و در چیزی پنهان کنند و کسی که
نه حاضر باشد بیرون آورد یک پاره از آن بنام جزو اول بیرون آورد اگر
اسم شریکان نوشته باشند جزو اول ملک صاحب نام باشد. و اگر اجزا
در کاغذ نوشته باشند یک رقعه بنام زید بیرون آورند و آن جزو زید را
باشد. و اگر نصیبها مختلف باشد مثل آنکه یکی را نیمه و یکی را ثلث و یکی
سدس باشد زمین بجزو کمتر مجزا کنند و صاحب سدس را
یک نصیب دهند و صاحب ثلث دو نصیب و صاحب نصف سه نصیب و
چنان کنند که نصیب دوگانه صاحب ثلث و نصیب سه گانه صاحب نصف
از هم جدا نکنند. نوعی دیگر قسمت تعدیل است و آن قسمت راست باید
کرد از برای تفاوت اجزاء املاک از برای آنکه ممکن که دو ثلث مساوی یک
ثلث باشد دو ثلث یک نصیب نهند و دو ثلث یک نصیب و در این
صورت نیز چون یکی در قسمت امتناع کند اجبار کنند. و اگر دو سرای متساوی
القیمة و الاجزاء مشترک باشد میان دو تن و یکی خواهد که یک سرای
بستاند اجبار نکنند بلکه هر یکی بقسمت هر دو بستانند. و اگر جامها و دکانها
مشترک باشد و همه از یک نوع باشد بعدد یا بقیمت راست کنند. و اگر یکی
امتناع کند اجبار کنند. و اگر انواع مختلف باشد مثل جامه نرم و زبر و یا
اجناس مختلف باشد مثل بنده و جامه یکی خواهد که نرم بستاند و یکی خواهد
که زبر بستاند یا یکی بنده و یکی جامه بی رضا بالکل قسمت نکنند. نوعی
دیگر قسمت رد است مثل آنکه در طرفی زمین چاهی یا درختی باشد و در طرفی
نباشد یا در طرفی خانه باشد که قسمت نتوان کرد هر چه از این طرف زیاده
باشد قیمت بنهند و این بیع باشد و اجبار نکنند در این صورت. و در قسمت
تعدیل که بیع نیست و در قسمت متشابهات که نه بیع است بلکه تمییز
کردن حقها است اجبار کنند. و چون قرعه باید در هر دو صورت باید که
بگویند که راضی شدیم باین قسمت یا بانچه قرعه بر آن آمد و الا نه کافی
باشد. و اگر چه بعضی از قرعه بگویند که بقرعه راضی ایم بعد از آن نیز باید
گفت. و اگر گواه گویند که غلط یا حیف در آن است و منصوب قاضی یا جابر
قاسم بوده باشد نقض کنند. و اگر گواه نباشد و شریک خواهد که سوگند شریک
دهد نتوانند نه منصوب قاضی. و اگر شرکا بنفس خود قسمت کنند و یکی دعوی

حیف

حیف یا غلط کند در قسمتی که بیع نه در قسمت جدا کردن حق دعوی مسموع نباشد
و غلط را تا شبیر نباشد. و در جدا کردن حق دعوی قبول باشد و غلط
و حیف معتبر باشد. و اگر بعد از قسمت پیدا شود که بعضی از آنها ملک دیگری
و باز ستانند در آنچه ستانند قسمت باطل باشد نه در همه. و اگر چیزی معین
از یک نصیب باز ستانند یا از نصیبی بیشتر باز ستانند قسمت باطل شود. و
اگر از هر دو نصیب مثل هم باز ستانند باطل نشود.

کتاب شهادات

قال الله تعالی و استشهدوا شهیدین من رجالکم.
و قال النبی صلی الله علیه و سلم اکرموا الشهود فان الله یستخرج بهم الحقوق
و یدفع بهم الظلم. شرط است که گواه بالغ عاقل آزاد مسلمان عدل
باشد. شهادت کودک و دیوانه و بنده بهیچ وجه مدبر و مکاتب و گواهی
کافر بهیچ وجه نصرانی. و گواهی نه عدل قبول نباشد و عدل آن کس
است که مرتکب کبایر نشود و دوام بر گناه صغایر ننماید و کبایر آنست که حد
بواسطه آن لازم شود مثل ترک نماز که حد آن قتل است و زنا و دزدی و دشنام
و خمر. و اگر یکبار این گناه بکنند شهادت او قبول نباشد مگر که توبه بکنند
و گناه صغایر بسیار است مثل غیبت و ابریشم پوشیدن و لعنت بمسلمان
کردن و نرد باختن و امثال اینها و شطرنج بی گرو مکروه است نه حرام است
مگر که فحش هم گویند یا نماز از وقت بگذرانند. و اگر شرط مال کنند در شطرنج
از هر دو طرف حرام باشد. و قمار و سرود بی آلتی و شنودن آن مکروه
است نه حرام است و نغمات آوردن از برای شتر راندن و غیره و شنودن آن
نه مکروه است بلکه مباح است. و آلات مناهی که خماران بکار دارند در آن
حالت غالبا استعمال آن حرام است و شنودن نیز مثل چهار رود و بربط و
صنج و نای عراقی و نای سیاه و چنگ و رباب و ارغنون و جغانه نه
بیشه و دف با صنج و بی صنج و از مردان سماع شنیدن حرام است
چون خوف فتنه باشد. و همه طبلها حلال است الا طبل مخنثان و آن
طبل دراز میان باریک است. و رقص مباح است مگر که پای در هم شکنند و
کفل بجنبانند مثل مخنثان که این چنین حرام است. و شعر خواندن و از خود
شعر ساختن نه حرام است مگر که هجو یا فحش یا وصف زنی معین حرام
باشد که حرام باشد. و در چه شهادت کنند و گواه باید که صاحب مروت باشد و
مروت آنست که چیزی که نه لایق او باشد نکند و آن طریق مسلوک دارد
که امثال او در آن زمان و مکان سپرند. اگر در بازار نان خورد یا سر برهنه در
بازار گردد یا در پیش مردم بوسه بر روی زن و کنیزک خود دهد یا مضاحک
بسیار گوید و بر روی خندند یا فقیه قبا و کلاه پوشد در آن جا که این رسم
نباشد یا بسیار شطرنج بازد یا بسیار سرود گوید و شنود یا علی الدوام
رقص کند اینها مروت را ساقط کنند و رد شهادت کنند و این باب بشخص و حال و مکان
متفاوت شود جایی باشد که بسیار سماع شنود و مروت ساقط نشود مثل اللهم در بازار
یا بجمعی عظیم باشد. و هر که صنعتی خسیس اختیار کند که نه لایق وی باشد گواهی
او قبول نباشد مثل دانشمند زاده یا بازرگان زاده که حجامی و دباغی و کناسی
کنند. و اگر لایق وی باشد و پدران ایشان همین صنعت داشته باشند چون آن
صنعت کنند خللی نباشد. و باید که گواه بشهادت دفع مضرت یا جر منفعت از
خود نکند. اگر بنده گواهی دهد منفعت بنده خود دهد که ماذون بود در تجارت یا منفعت
بنده مکاتب خود یا قرضخواه گواهی در حق کسی دهد که مرده باشد و چون چیزی
حاصل شود خود بستاند یا گواهی در حق مفلس دهد تا خود بستاند قرض را یا ضامن
در حق اصیل گواهی دهد که مال مضمون به ادا کرد یا او را بری کرد از آن یا وکیل موکل
گواهی دهد در آنچه او را وکیل کرده باشد در این صورتها قبول نباشد. و اگر
وارث گواهی دهد که مورث او را جراحت که فلان کس نوعی کرد مرد قبول نباشد. و اگر
مورث هنوز زنده باشد و بجراحت یا مال گواهی او را دهد قبول باشد و اگر چه
بیمار باشد. و اگر جمعی گواهی دهند که فلان کس قتل خطا کرد و دیت بر عاقله
است و عاقله گواهی دهند که گواهان قتل فاسق اند قبول نباشد. و اگر جمعی را
در ذمة مفلسی دینی باشد و جمعی گواهی دهند که دینی چند دیگر در ذمة این
مفلس است و جمع اول گواهی دهند که جمع دوم فاسق اند قبول نباشد. و اگر
دو گواه گویند که دو کس را ازین ترکه وصیت کرده است و این دو کس نیز

گویند که گواهان اول را در بیمن ترکه وصیت هست گواهی هر چهار قبول باشد
وگواهی اصول در حق فروع وگواهی فروع در حق اصول قبول نباشد و شوهر
بر زن . واگر دو پسر گواهی دهند که پدر طلاق زن داد که بهم شوهری مادر ایشان
داده باد دشنام بوی داد قبول باشد . واگر پدر گواهی دهد که فلان خانه پسر او حق ام
و بیگانه راست در بیگانه قبول باشد و پس گواهی در حق دشمن بزبان قبول نباشد
نشود و قبول باشد اگر دشمنی چنان باشد که خواهد که نعمت وی زایل شود و بغم او
خرم شود و بخرمی او غمناک شود و عداوت دینی مسقط شهادة نباشد و گواهی
مسلمان در حق کافر و سنی در حق صاحب بدعة قبول باشد و گواهی صاحب بدعة
مثل معتزلی و رافضی قبول است . و گواهی هر مهمل غافل که ضبط کار نداند قبول
نباشد الا در چیزی که رضا خدای تع باشد چیزی موکده مثل طلاق و عتق و عفو
کردن قصاص و آنکه عدت باقی است یا منقضی است یا آنکه فلان کس مقر شد که فلان
کس فرزند من است در اینها طلب نباید که گواهی دهد . واگر قاضی حکم کند بشهادة
دو تن و بیان شود که بنده یا کافر یا فاسق یا کودک بوده اند نقض آن حکم کند
و قاضی دیگر هم نقض کند . واگر بنده یا کافر یا کودک گواهی دهند و قبول نکنند
و بعد از آزادی و بلوغ و اسلام گواهی باز دهند قبول باشد . واگر فاسق رد کنند
و بعد از توبه همان باز دهد قبول نباشد . و گواهی توبه کار قبول است
و توبه نه آنست که اظهار کند که از معصیه باز آمدم بلکه توبه آنست که پشیمان
شود از افعال بد و عزم کند که من بعد گناه نکند و چندان زمان بگذرد که
ظن آید که او تارک گناه است و این یکسال است اگر معصیه فعلی بوده باشد
و باید که حق مخلوق ادا کند مثل مظلمه و قتل و حق خدای تع ادا کند مثل
آنکه زکوة بدهد . واگر معصیه قولی باشد مثل دشنام بگوید که این دشنام که دادم
باطل است و من پشیمانم و با سر آن نروم . واگر گواهی بدروغ داده باشد
بگوید که باطل و ناحق بود این گواهی . و بشهادة یک گواه هیچ چیز ثابت
نشود الا نو ماه رمضان . و زنا ثابت نشود الا بگواهی چهار مرد که مثل
میل و سرمه دان دیدیم بوده چنانکه در باب زنا ذکر رفت و در اقرار بزنا بگواهی
دو مرد کافی است . و حقوق مالی و عقدها مثل بیع و عتاله و اجاره و حواله
و کتابة و ضمان و وقف و آنچه بمال باز گردد مثل کار رسیده زن در بیع و رهن
و آنکه دین حال است یا موجل بگواهی دو مرد و دو زن یا سوگند ثابت شود
و غیر اینها اگر عقوبات باشد چه حقوق خدای تع مثل حد خمر و چه حقوق
مخلوق مثل قصاص ثابت نشود الا بدو مرد . واگر نه عقوبات باشد و لکن چیزی
است که مردان بدان مطلع شوند غالبا مثل طلاق و نکاح و رجعة و اسلام و رده
و جرح گواهان و تعدیل ایشان و کردن بمرگ و فقر و وکالة و وصایة و گواهی بر
قول گواهان داد ثابت نشود الا بدو مرد . و چیزی که مردان بدان مطلع
نشوند غالبا و خاص باشد بمعرفة زنان بگواهی چهار زن ثابت شود مثل زادن
و بکری و ثیبی و حیض و شیر خوردن و عیبها که زیر ازار باشد . و آنچه بمردی
و دو زن ثابت نشود بمردی و سوگند نیز ثابت نشود . و آنچه بیک مرد
و دو زن ثابت شود بیک گواه و سوگند ثابت شود الا عیبهای زنان و آنچه
درآن معنی باشد **ف** گواهی شاید که گواهی بر افعال بدهند مثل
زنا و غصب و تفویت مال و زادن که بچشم ببیند . و نشاید که چون از کسی
بشنوند گواهی آن بدهند . و در اقوال مثل نکاح و طلاق و بیع و غیر آن از اقوال
باید که بشنود اقوال و گوینده نیز بیند اگرچه [illegible] کر باشد که چیزی نشنود
در اینها گواهی وی قبول نکنند . و گواهی نابینا قبول نباشد که محتاج بدیدن باشد
مگر که پیش از نابینایی کسی نزد او مقر شده باشد بحکمی مثل طلاق یا دامن
[illegible] بگیرد تا آن زمان که نزد قاضی گواهی دهد که این کس مقر شد که در این دو
صورتها شهادة نابینا قبول باشد . واگر پیش از نابینایی گواه معلی شود مثل
بیع شاید که گواهی بدهد در نابینایی اگر بایع و مشتری و متاع مشهور باشند
واگر کسی گواه بفعلی یا قولی باشد و بحقیق را ببیند و نیز شناسد و اسم و
نسب وی میداند و حاضر باشد بگوید که این کس . واگر غایب باشد یا بمیرد اسم
و نسب او بگوید . واگر بداند اسم و نسب او و غایب شود یا بمیرد گواهی نه دهد
و نشاید که گواهی بر اقرار زنی دهد که روی وی نه بیند از پس پرده یا دیوار
یا چادر باعتماد آواز مگر که او را شناسد بنام و نسب یا بشخص که اگرچه در چادر
باشد .

باشد شاید که گواهی بدهد بروی اگرچه روی او نه بیند . و بر آنچه داند گواهی
بدهند ~~بروی اگرچه~~ و اگر دو مرد گویند که آن زن فلانه است و زن پنهان
باشد و آواز دهد گواهی او قبول نباشد زیرا که او گواه گواه باشد . و این قیاس
فقه است اما اگر چنین کنند عمل بر آن باید کرد چون دو گواه بگویند که این فلانه
و دو کس دیگر گواه اقرار بشوند زیرا که تحمل شهادة موقوف معرفة نیست . واگر
گواهی بدهند بر عین شخص که حق بروی است و مدعی خواهد که قاضی سجل
کند سجل کند بر صفة او نه بر نام و نسب و چون ثابت نشده است و شاید که گواهی
دهند که فلان کس فرزند فلان بوده یا مادر است چون از جمعی بسیار بشنوند
که غالبا آن جمع بر راست نشوند در دروغ ساختن . و در وقف و ولاء که فلان
کس راست و در عتق و در آنکه فلانه زن فلان کس است شاید که گواهی دهند
بآنکه بشنوند از جمعی . و در آنکه فلان کس مرد شاید که بشنودن گواهی دهند
واگر که ملکی در تصرف و در دست اوست شاید که گواهی بملکیة او
بدهند اگر زمان دراز باشد . واگر زمان اندک باشد نشاید . و تصرف معتبر
درین باب آن تصرفی است که مالکان در ملک تصرف کنند مثل ساکن
شدن در سرا و خراب کردن و ساختن و فروختن و فسخ و رهن آن و چون
دانند که شخص [illegible] و [illegible] شاید که گواهی بر معاملی او
دهند **ف** گواه فضا با بودن فرض کفایه است در نکاح و غیره
و قبالات نوشتن فرض کفایه نیست . و بر گواهان فرض عین است که گواهی
دهند اگر جز ایشان دیگری گواه نباشد . واگر بیش از دو کس گواه باشند
گواه دادن بر همه فرض کفایه باشد و چون دو گواه گواهی دادند فرض
از دیگران ساقط شد . واگر دو گواه باشند و یکی گواهی بدهد و گواه
دیگر گوید که من گواهی نمیدهم تو سوگند بخور و حق بستان گواه عاصی
باشد . واگر صاحب حق طلب گواهی از دو کس بکند فرض باشد بر ایشان
که گواهی دهند . واگرچه بیش از ایشان باشند . واگر بیش از یک گواه
نباشد و قضیه باشد که بیک گواه و سوگند ثبوت میرسد واجب باشد بروی
که گواهی دهد . واگر ثبوت نمیرسد بگواهی او نه واجب باشد که ادا کند و
چه که آنها گواه شده اند وجه قاصد بگواه گرفته اند واجب باشد که گواهی
دهند بشرط آنکه راه نزدیک باشد و قاضی چندان پیش باشد که چون صبح برود
شام بمقام رسد . واگر دور تر باشد واجب نباشد . واگر گواه عدل نباشد نه
واجب باشد که گواهی دهد اگر فسق وی نزد جمله علما مانع شهادة باشد مثل
خمر خوردن . واگر مختلف فیه باشد مثل نبیذ اندک خوردن واجب
باشد که برود . واگر بیمار باشد یا نسبی دیگر معذور باشد نه واجب باشد
که برود بلکه گواهان از وی بشنوند و نزد قاضی گواهی بدهند یا قاضی معتمدان
بفرستد تا گواهی بدهند **فصل** شاید که قاضی بیک گواه و سوگند
حکم بکند در حقوق مالی مثل رهن و مدة دین و خیار [illegible] و بگواهی دو زن
و سوگند حکم نکند . و وقتی سوگند مدعی دهد که گواهی بدهند و تعدیل کنند
و در سوگند ذکر کند که گواه گواهی براست داد . واگر مدعی با وجود یک گواه
سوگند نخورد و سوگند بمدعی علیه دهد شاید . واگر او نکول کند مدعی را رسد
که دیگر او سوگند بخورد [illegible] کرده بود . واگر شخص دعوی کند که فلان کنیزک
که در دست فلان کس است بنده مستولده منست و فرزندش از من است
و در ملک من بامن آبستن شده است و یک گواه باین معنی باشد و سوگند بخورد
مستولده او باشد و چون این کس که دعوی کرد و سوگند خورد بمیرد کنیزک
آزاد شود باقرار او اما فرزندان را از دست صاحب ید بیرون نیاورند و حکم نکنند
که مدعی راست . واگر غلامی در دست کسی باشد به بندگی و دیگری گوید که
ملک من بود و آزاد کرده ام و یک گواه باشد حکم بآزادی وی کنند و از دست وی
بیرون آرند . واگر ورثه دعوی مالی کنند که مورث ایشان را بوده است و یک
گواه باشد و بعضی از ایشان سوگند بخورند و نصیب خود بستانند و آنکس که
سوگند نخورد شریک او نشود . واگر یکی از ایشان نکول کند و حاضر باشد و
عاقل و بالغ باشد حق او ساقط شود اما اگر یکی غایب یا دیوانه باشد یا کودک

دیگران نصب و نشانند و وقتی که حاضر شود یا دیوانگی و کودکی زایل شود
شوایند بحوزند و نصب خود نشانند محتاج نباشند که دیگر گواهی باز دهند

شاید که گواه از قول گواه گواهی بدهد در غیر عقوبات چه
در حقوق خالق مثل زکوة و وقف بر جهات عام مثل وقف بر مسلمانان و چه
حق آدمی و در قصاص و حد دشنام شاید که گواه گواه گواهی بدهد و وقتی
شاید که گواه از قول گواه گواهی دهد که گواه اصل بگوید که من بفلان چیز
گواهم و ترا باین معنی بر خود گواه میگیرم و اگر او را استرعا نکند بلکه از وی بشنود
که چیزی بر فلان واجب است فلان کس را یا من گواهم بفلان چیز و نه پیش
قاضی باشد نشاید که گواهی از قول وی باز دهند و اگر پیش قاضی گواهی
دهد یا سبب حق بیان کند مثل آنکه بگوید که از قیمت فلان چیز یا از ارش فلان
جنایه چندین بر وی واجب است شاید که گواهی بدهند از قول او و اگر چه
نگفته باشد که از قول من گواهی باز ده و نه پیش قاضی باشد و باید که گواه
گواه در وقت اداء شهادت بگوید که چگونه گواهی تحمل کرد و اگر بیان نکند و
لکن کسی باشد که قاضی را معلوم باشد که او شروع باب شهادت داند شاید
و نشاید که تحمل شهادت از فاسق یا بنده یا کودک بکنند و اگر گواه اصل غیرت
یا غایب یا دیوانه شود شاید که گواه گواه گواهی بدهد تا یک گواه اصل
فاسق باشد یا دشمن شود که گواه گواه گواهی ندهند و اگر وقتی که بنده
باشد یا فاسق گواهی از گواه بشنود و بعد از آزادی و فسق گواهی از قول
گواه بدهد شاید و باید که دو گواه از قول یک گواه گواهی دهند تا قبول
باشد و اگر یک گواه باشد هیچ چیز ثابت نشود و اگر دو گواه از قول
دو گواه اصل گواهی دهند شاید و وقتی گواه گواه گواهی دهد که
گواه اصل نتواند رسید یا بدشواری تواند رسید مثل آنکه گواه اصل
غیرت یا بیمار یا نابینا شود یا غایب شود بمسافتی که چون صبح بروند
شام بمقام نتوان رسید و باید که گواه گواه وقت اداء شهادت نام گواه
اصل ببرد تا بدانند که عدل است اما شرط نیست که گواه گواه تزکیه گواه
اصل کنند و اگر تزکیه کنند آن تزکیه تمام باشد و اگر جمعی در گواهی
نام گواه اصل نبرند جایز نباشد و اگر چه جمع از قول جمعی گواهی دهند

فصل چون گواه از گواهی بگردد پیش از حکم نشاید که قاضی حکم
کند و اگر بعد از حکم قاضی بگردد اگر قضیه مالی باشد و استیفا نکرده اند
استیفا کنند و اگر عقوبت باشد استیفا نکنند و اگر بعد از استیفا نقض
حکم نکنند و اگر گواه بقتل بوده باشد قصاص را و بگردند بعد از قتل و بگویند
که عمدا چنین کردیم ایشان را باز کشند یا دیه مغلظه از ایشان بستانند
و اگر بزنا گواهی دهند و او را بکشند یا بزنا محصن و او را رجم کنند
و یا نه محصن باشد و تازیانه زنند و غیرت ایشان را باز کشند و
قصاص بر قاضی نیز لازم شود اگر بگوید حکم ناشرعی کردم و اگر قاضی و
گواهان همه بگردند و بگویند که عمدا چنین کردیم قصاص بر ایشان و لکن
نیمه دیه بر قاضی باشد و نیمه بر گواهان و اگر انکس که تزکیه گواهان
کرد بگردد و بگوید که نه عدل بودند و بقصد چنین گفتیم ضمان او نیز
متعلق باشد و اگر ولی قصاص خواهند تنها باز گردد و گوید که قصاص
نه بحق کردم قصاص یا جمله دیه بر وی باشد و اگر ولی خون و گواهان
همه باز گردند فتوی حاوی و تهذیب آنست که همه شریک باشند
همه را باز کشند و اگر دیه ستانند قسمت از وی ستانند و نیمه از
گواهان ستانند و در محرر فتوی نکرده است و فتوی امام غزالی
رحمة الله علیه آنست که قصاص و دیه همه بر ولی خون باشد و چون دو
گواه بطلاق یا بن گواهی دهند یا برضاع محرم یا بلعان و بعد از
حکم قاضی بگردند نکاح باز پس نیاید لکن جمله مهر المثل بر ایشان باشد
و اگر چه پیش از دخول باشد و اگر بطلاق گواهی دهند و بگردند
و دو گواه گواهی دهند که میان ایشان رضاع محرم بود بر گواهان
طلاق چیزی نباشد و در قضایای مالی چون بعد از حکم قاضی و استیفا

مال

مال گواهان بگردند و گواهی معتبر بوده باشد و من بعد بر عدد ایشان
نبوده باشد غرامت بر عدد رؤس ایشان قسمت کنند و اگر بعضی بگردند
بقدر حصه غرامت کشند مثل آنکه در قتل دو گواه باشند و هر دو یا یکی
بگردند و اگر حکم بگواهی جمعی بیشتر از عدد معتبر کرده باشند مثل
آنکه در قتل و عتق سه گواه باشند و در زنا پنج و همه باز گردند همه
بر عدد سر ایشان کنند و اگر آن قدر که زیادت باشند بگردند هیچ
غرامت بر ایشان نباشد و اگر بعد از آن قدر باقی تمام بعضی عدول کنند غرامت
بر قدر معتبر توزیع کنند نه بر همه و اگر بعضی زن باشند و بعضی مرد و از
قدر معتبر زیاده باشند مثل یک مرد و ده زن در رضاع یا قضا
یا مالی و همه بگردند نیمه بر زنان باشد و نیمه بر مرد و اگر
زیاده از قدر مقدار معتبر باشند اگر در قضیه باشند که بگواهی زنان
تنها ثابت شود مثل رضاع و یک مرد و چهار زن گواهی بدهند و همه
عدول کنند ثلثی بر مرد باشد و دو ثلث بر زنان و اگر مرد عدول کند یا دو
زن تنها بگردند چیزی لازم نشود و اگر بگواهی زنان تنها ثابت نشود
مثل اموال و مردی و چهار زن گواهی بدهند و همه عدول کنند نیمه غرامت
بر مرد باشد و نیمه بر زنان و اگر زنان همه عدول کنند نیمه بر ایشان
باشد و اگر دو زن بگردند هیچ چیز بر ایشان لازم نباشد و اگر دو گواه گویند
که فلان کس گفت که چون زن من بخانه رود بطلاق باشد و چون بسر ماه شعبان رسد
بنده من آزاد و دو گواه بگویند که زن بخانه رفت و بسر ماه شعبان رسید و همه
عدول کنند بر دو گواه که گفتند که بخانه رفت و بسر شعبان رسید هیچ چیز لازم
نشود

کتاب دعاوی و بینات

عن النبی صلعم انه قال
البینة علی المدعی والیمین علی من انکر هر قضیه که عقوبتی باشد مثل
قصاص و حد دشنام مرافعه بقاضی باید برد الا آنکه در دعوی آن و اگر
قضیه مالی باشد و عینی باشد از دست که مال خود بستاند بی مرافعه
اگر فتنه پیدا نمیشود و اگر مرافعه بقاضی باید برد و اگر دین باشد و مدعی
علیه مقر باشد و ادا میکند نشاید که بی اذن او قدر دین از مال او بستاند
و اگر نه مقر باشد و نه ممکن باشد که حق خود بستاند بی مرافعه و قاضی را
که گواه نیست او را رسد که جنس حق خود از مال او بدزدد اگر سیم باشد سیم بستاند
و اگر جنس مال خود نیابد شاید که غیر جنس بستاند و اگر ممکن باشد
که بقاضی حق خود بستاند مثل آنکه گواه باشد یا مقر باشد و تمهید شاید که بی
مرافعه حق خود بستاند و اگر بی نقب و در شکستن ممکن نمیشود نقب کنند
و در بشکنند و آنچه بستانند و جنس حق وی باشد بملک او شود و اگر نه جنس حق
او باشد بملک خود نتوان برد اما بفتوی حاوی و شرح وجیز بفروشد بی
آنکه بقاضی رود و در محرر چنانست که قولی آنست که خود بفروشد و قولی
آنست که بقاضی برد و آن مال در ضمان او باشد تا اگر پیش از بیع و تملک فوت
شود از ضمان باشد و بیشتر از حق خود نستاند و اگر ممکن باشد شاید که
بستاند و آنچه زیاده باشد رد کنند و چنانکه شاید که از مال قرض دار منکر
بستاند شاید که از مال قرض دار وی بستاند اگر منکر باشد او نیز مثل آنکه زید را
بر عمرو دینی باشد و عمرو را بر بکر دینی باشد و هر دو منکر باشند و زید را رسد
که از مال بکر چیزی بستاند

فصل مدعی آن کس است که قول او مخالف ظاهر
باشد و مدعی علیه آن کس است که قول او موافق ظاهر باشد و اگر زن و
شوهر پیش از دخول مسلمان شوند و شوهر گوید که بهم مسلمان شدیم تا نکاح
باقی باشد و زن گوید که یا هم مسلمان شدیم قول قول زن باشد زیرا که شوهر
مدعی است که قول او مخالف ظاهر است و امینان که در رد مصدق اند مثل مودع
و اگر چه مدعی اند بسوگند از ایشان راضی شوند دیگر آن چیز که دعوی
میکنند نقد باشد مثل زر و سیم در دعوی جنس و نوع و قدر و صفت آن باید
گفت مثل آنکه صحیح است یا شکسته و اگر در قیمت تفاوتی باشد از صحیح تا شکسته
و اگر نقد باشد الجمله نصف حریف بگوید مثل حرایا وحیوان آن که گفتم بگوید
که در سلم گفته شد محتاج بذکر قیمت نباشد و اگر آن عین فوت شده باشد

دکر قیمة بکنند. ودر نکاح دعوی مطلق نه کافی باشد بلکه بکوید که فلانه را زن
کردم باذن ولی مرشد وکواهان عدل ورضاء زن اکر رضاء او شرط باشد
واکر دعوی نکاح پرستار میکند بکوید که از مهر آزاد عاجز بودم واذن زنا
میترسیدم. ودر عقود مالی مثل بیع وهبه واجاره دعوی مطلق تمام
است. وچون دو کواه کواهی بدهند ومدعی علیه کوید که مع هذا مدعی
سوکندی بخورد قاضی التفات نکند وسوکند ندهد. واکر دعوی کند که خصم
مرا از دین بری کرد یا مال ادا کردم یا دعوی کند که فلان چیز عین فروخت
یا بخشید وتقبیض من داد خصم سوکند بخورد که نه چنین است که او میکوید.
واکر دعوی کند که کواه فاسق است یا دروغ کفت وخصم میداند او را سوکند
وسوکند بخصم دهد که وی آن نه میداند. واکر خصم مهلت طلبد تا کواه بیاورد
که دفع آن حال که بروی لازم شود بکنند سه روز او را مهلت دهند. واکر دعوی
کند که فلان بالغ بنده من است وکواه نباشد وبالغ کوید که من آزادم وهرکز بنده
نبودم قول قول او باشد تا او بینه کند. واکر کوید که فلان طفل متمیز یا غیر
متمیز بنده من است ونه در تصرف او باشد بی کواه تمام نشود واکر در
دست او باشد نه از برای لقطه قول قول مدعی باشد با سوکند. وانکار
طفل متمیز را اعتباری نباشد. واکر دعوی دین موجل کند قبول نکنند تا
حال شود. **فصل** باید که مدعی علیه جواب کوید یا اقرار یا انکار واکر
خاموش باشد وبر خاموشی باز ایستد مثل انکس باشد که از سوکند نکول کرده
باشد. واکر دعوی ده دینار کند وخصم کوید که ده دینار بر من لازم نیست
ومدعی سوکند بچیزی که از آن بخورد بسنده نشد. واکر دعوی دینی کند واسناد
آن بجهتی کند مثل انکه بقرض داده ام وطلب بدل کند ویا کوید که بنده من
غصب کردی ونزد تو فوت شد وضمان بر تو است محتاج نیست که خصم
تعرض آن جهت کند این قدر تمام باشد که ترا بر من هیچ لازم نیست. واکر طلب
شفعه کند در جواب این قدر تمام است که تو مستحق شفعه نیستی بر من
یا بر من نه لازم است که نصیب تسلیم تو کنم وسوکند بهمان موجب خورد که جواب
کوید. واکر مدعی تعرض جهت رسانید مثلا کوید که ده دینار از قیمة فلان چیز
ومدعی علیه نفی آن جهت کند سوکند بهمان خورد مثل انکه ده دینار از
قیمة فلان چیز بر من نیست. ونتواند که در سوکند ذکر جهت نکند وبر نفی
مطلق سوکند خورد چون جواب مفید کفته است. واکر متاعی در دست شخصی باشد
برهن یا باجاره ومالک دعوی آن کند خصم چون در جواب بکوید که بر من
لازم نیست تسلیم کردن [illegible] واکر بملکیت او مقر شود ودعوی رهن
یا اجاره کند قول مالک [illegible] با سوکند در نفی آن. وچون کواه اجاره
ورهن نباشد ومیترسد که اقرار بملکیة بکند که مالک انکار رهن واجاره کند
چاره آنست که بتفصیل جواب کوید چنین کوید که اکر دعوی ملکیة مطلق
میکنی بر من لازم نیست آن. واکر دعوی متاعی میکنی که نزد من است بکوی
تا ترا جواب کویم. **فصل** اکر دعوی عقار کنند مثل آب وزمین ویا منقول
باشد مثل چیزی [illegible] ومدعی علیه جواب کوید که آن مرا
نیست یا بکوید که مردی راست که من او را نمی شناسم خصومت از و مندفع
نشود ومال از دست او بیرون ناورند بلکه مدعی با کواه بیاورد یا سوکند
بوی دهد. واکر کوید که آن متاع وقف است بر فقرا یا بر فلان مسجد یا بر فلان
طفل که مراست دعوی ازوی نه افتد بلکه مدعی با کواه بیاورد یا سوکند
بوی دهد که بروی لازم نیست که متاع تسلیم کند. واکر کوید که این متاع
فلان کس راست او را نرسد که سوکندی بوی دهد. واکر آنکس که وی میکوید
در آن شهر باشد مراجعه باو کنند تا چه کوید اکر تصدیق او میکند ومیکوید
که متاع مراست خصومت باوی افتد. واکر تصدیق نکند وکوید که متاع مرا
نیست در دست صاحب ید بکذارند. واکر بکوید که فلان کس راست واو
غایب باشد خصومت از صاحب ید بکردد. واکر مدعی را کواه باشد صبر
کنند تا غایب حاضر شود. واکر بینه باشد حکم بملکیة او کنند اما چون
حکم بر غایب است سوکندی بمدعی دهند وهرجه اقرار بنده بدان قبول

باشد

باشد مثل حد قذف دعوی بر بنده باشد وجواب بر بنده باشد واز وی طلبند
وهرجه اقرار بنده در آن قبول نباشد مثل ارش وضمان اموال دعوی
در آن بر سید باشد. **فصل** باید که در دعوی خون ونکاح ورجعه
وولا ودر قضیه که مالی نباشد ونه مقصود مال باشد سوکند مغلظه
کنند. ودر مال چون نصاب زکوة باشد هم مغلظه کنند نه در کم از آن مکر که
قاضی مصلحت را دکر بیند در سوکند که اکر اندک باشد تغلیظ کند.
وچون مغلظه باید کرد جه که مدعی سوکند خورد وجه که مدعی علیه
وجه سوکند مرد وجه زن وجه عین وجه با یک کواه سوکند خورد وجه بنده
وذکر تغلیظ در باب لعان رفت همچنان در مسجد جامع بعد از نماز جمعه
بخورد ونوشته است که جامع قرآن حاضر کنند در اسما وصفات نیز تغلیظ کنند
مثل والله الذی لا اله الا هو عالم الغیب والشهادة هو الرحمن الرحیم وتغلیظ
سنة است جه در زمان وجه در مکان وجه در الفاظ سوکند. وهرکس که بر
فعل خود یا قول خود سوکند خورد بر قطع سوکند خورد جه در نفی وجه در
اثبات مثل انکه کردم یا نکردم. واکر بفعل یا قول غیر خورد در اثبات بقطع
خورد مثل انکه پدر مرا بر تو صد دینار لازم است. ودر نفی سوکند بنفی علم خورد
مثل انکه نمیدانم که ترا بر پدر من چیزی است یا مال تو فوت کرده است یا تو وارث
انکسی که او را بر من دینی است یا او مرده است. واکر بوارث تحقیق دعوی کند که
مورث تو مرا بری کرده است وارث سوکند خورد که نمیدانم که مورث من ترا
بری کرده است. واکر دعوی کند که بنده تو جنایتی کرده است بر من سوکند
بقطع خورد که نکرد. وسوکند شاید که بظن موکد بخورد مثل انکه خط خود یا پدر
ببیند اکر پدر عدل باشد. ودر سوکند نظر بنیت قاضی سوکند دهنده است
لا بنیت [illegible] تاویل که برخلاف قصد وعقیده سوکند دهنده باشد بزه سوکند
دفع نکند وان شاء الله کفتن چنانکه قاضی نشنود دفع بزه نکند. وچون مدعی
علیه مقر شود الزام او کنند. واکر منکر باشد سوکند بوی دهند در همه
چیز مثل نکاح وطلاق ورجعه وعتق ومستولده
کردانیدن پرستار اما سوکند بقاضی وکواه ندهند که ظلم کرد یا دروغ کفتند
ولکن اکر کسی را با ایشان دعوی باشد سوکند دهند شان. وچون مدعی علیه
کوید که من نابالغم خصومت موقوف دارند سوکندی بوی ندهند تا بالغ شود
ودر قضا با سوکند خصومت است در حال نه انکه ذمت او بری شد تا اکر مدعی
طلب سوکند کند دادی در مهابت قضیته وسوکند بخورد که سوکند نداد براو لازم
باشد که بخورد. **فصل** چون مدعی علیه نکول کند وسوکند نخورد حکم بر وی
نکنند بلکه رد سوکند بر مدعی کنند چون بخورد حکم کنند او را. ونکول
حاصل شود که قاضی کوید که بکوی که والله و او کوید که سوکند نخورم یا نکول
کردم از سوکند ومحتاج نباشد که حکم کنند که او نکول کرده است. واکر خاموش
شود وجواب قاضی ندهد حکم کنند که نکول کرد. واکر قاضی با مدعی کوید که تو سوکند
بخور حکم بنکول مدعی علیه باشد. وچون رد سوکند بمدعی کنند وبخورد
مستحق مدعی شود. وسوکند او بمنزله اقرار مدعی علیه باشد تا اکر مدعی
علیه کواه بیاورد که مال ادا کرده یا او را بری کرده بود قبول نکنند. واکر مدعی
سوکند نخورد وبهانه بچیزی نکند دعوی او ساقط شود ونتواند که
سوکند بمدعی علیه دهد. واکر بهانه باین کند که کواه بیاورم یا حساب
کنم حق سوکند باطل نشود وسه روز بیش مهلت ندهند. واکر مدعی
علیه مهلت طلبد چون سوکند باو میدهند مهلت ندهند. واکر چنین
کوید که تا حسابی بکنم. واکر در جواب مدعی کفتن مهلت طلبد تا آخر
مجلس مهلت دهند. واکر مالک کوید که زکوة بعاملی دیکر دادم یا خارص
غلط کرد واجب باشد که سوکند خورد یا نه خلاف میکویند. واکر نکول کند در
سوکند مشغول شود زکوة ستانند از وی. واکر ولی طفل دعوی مال
کند برکسی طفل را وخصم انکار کند ونکول از سوکند کند ولی سوکند نباشد
مال بدهند. **فصل** اکر دو کس دعوی عینی کنند که در دست ثالثی
وهر یکی را دو کواه باشد بر ملکیة آن کواهان بیفتند وچنانست که کواه

نیست واکر متاع در دست هر دو باشد هر کواهان چهارکانه ساقط شوند و
اکر در دست یکی باشد او متقدم باشد و ملک وی را باشد لیکن کواه بیش از دعوی
وی شاید کواه خصم قبول نکنند. واکر خصم کواه بیاورد و متاع از وی
بستانند و دیکر صاحب ید کواه بیاورد کواه او متقدم باشد اکر غایب باشد کواه
و بعد از زمانی بیاید و متاع باز وی دهند. واکر خصم کوید که متاع از تو
خریدم و صاحب ید کوید که ملک منست و هر یکی را دو کواه باشد
بر حسب دعوی کواه خصم مقدم باشد بر کواه صاحب ید. و هر کس که دعوی
مال ملک کند بعد از آنکه اقرار کرده باشد بملکیت آن کسی را دعوی او نشنوند
مثل که کوید که او بعد از اقرار بملک من داد. واکر بکواه ملکی از کسی بستانند
و دیکر همان کس دعوی همان چیز کنند که از وی بستدند دعوی بشنوند
واکرچه نکوید که او با ملک من داد. ف اکر از یک طرف دو کواه باشد
واز طرفی سه کواه. و یا از طرفی دو مرد باشند و از طرفی مردی و دو زن.
هیچ یکی متقدم ندارند همه ساقط شوند. واکر در طرفی دو کواه باشد
و در طرفی یک کواه و سوکند میخورد طرف دو کواه متقدم دارند. واکر کواه
طرفی کویند که از یک سال ملک وی است و کواه طرف دیکر کویند که از دو سال
واز ملک وی است از آن دو سال متقدم دارند واجره و غیره و دیکر زواید ملک
مال آن باشد از آن روز که ملک باشد. واکر کواه طرفی کواهی بملکیت مطلق
دهند و کواه طرفی دیکر کویند که از فلان وقت واز ملک اوست هر دو برهم
راست آید. و جایی که تاریخ یک طرف متقدم باشد و در دست طرفی دیکر باشد
طرف صاحب ید متقدم دارند. و چون کواهان کویند که متاع ملک مدعی
بود در ماه کذشته یا دیک روز او را بود و تعرض نرساند قبول نکنند
بلکه باید که بکویند که این زمان ملک اوست یا تا امسال ملک او بود و ملکیت او
در آن باقی است یا ما نمیدانیم که از ملک او بیرون رفت. اکر چنین کویند قبول
باشد و الا نه قبول باشد. واکر کواهان دارند که زید با امسال فلان متاع
خرید یا بمیراث یافت شاید که کواهی بملکیت او دهند در حال اکر نداند
که از ملک او بیرون رفت زیرا که اصل بقا ملک است. واکر کواهی دهند که دیروز
فلان کس اقرار کرد که فلان چیز این مدعی راست قبول کنند و حکم
اقرار باید دارند واکرچه کواه صریحا نمیکوید که ملک وی است. واکر کواه بیاورد
که فلان چهارپای مثلا یا فلان درخت ملک اوست. هر ثمره و نتیجه که از آن
حاصل شده باشد پیش از کواهی دادن نه ملک او باشد و ثمره که در حالة
کواهی دادن ظاهر باشد هم ملک و نباشد اما حمل ملک او باشد و هر کس
که چیزی بخرد و آن متاع مستحق بحجت مطلقه از وی باز ستانند
و ذکر خریدن و فروختن و تاریخ نکنند آن کواهان او را رسد که قیمة آن
از بایع باز ستاند و هر کسی که دعوی ملکیت مطلق کند و کواهان او نیز
ذکر سبب ملکیت او نکنند قبول باشد. واکر مدعی سببی کوید و
کواهان سببی دیکر کویند کواهی قبول نباشد. ف اکر مالک کوید
که یک دکانه بده دینار باجاره بتو دادم و مستاجر کوید که همه سرای بده
دینار کرفتم و هر یکی را دو کواه باشد بر مقتضای قول خود کواهان همه
ساقط شوند. واکر سرایی در دست کسی باشد و دو کس دیکر دعوی همان
سرای کنند و هر یکی از ایشان کویند که این سرای بچند دینار خریدم
و قیمة بصاحب ید دادم اکر تاریخ بیان کنند و مخالف باشد سرای مال تاریخ
آن کس باشد که تاریخ او قدیم تر باشد. واکر تاریخ ایشان راست باشد یا تاریخ
نباشد هیچ یکی را کواهان ساقط شوند. واکر سرایی در دست یکی باشد و دو
کس دعوی کنند که ما بتو فروختیم و هر دو طلب قیمة کنند و هر یکی را
دو کواه باشد و تاریخ مختلف باشد یا تاریخ نکویند هر یکی قیمة
از وی بستانند. واکر تاریخ یکی باشد کواهان ساقط شوند. ف
اکر مردی بمیرد و او را پسری مسلمان و پسری نصرانی باشد
و مسلمان کوید که پدرم مسلمان مرد و من وارثم و نصرانی کوید که
نصرانی مرد. اکر پدر بنصرانی معروف باشد و پسر مسلمان کوید

که مسلمان

شنوند

که مسلمان مرد قول نصرانی قبول باشد. واکر باسلام معروف بود قول
مسلمان قبول باشد با سوکند. واکر هر یکی دو کواه باشد و مطلق کواهی
دهند حکم بر اسلام باشد. واکر کواه مسلمان کوید که آخر کلمه او ایمان
بود و کواه نصرانی کوید که آخر سخن او کلمه نصرانی بود کواهان
ساقط شوند. واکر پدر بهیچ دین معروف نباشد و کواهان هر یکی بر (؟)
کواهی دهند ساقط شوند کواهان. واکر نصرانی بمیرد و او را پسری مسلمان
و پسری نصرانی باشد و مسلمان کوید که من بعد از موت پدر مسلمان
شدم در میراث مشترکیم. و نصرانی کوید که تو پیش از موت پدر مسلمان
شدی و میراث همه مرا است. قول قول مسلمان باشد با سوکند. واکر
هر یکی را دو کواه باشد کواه نصرانی متقدم باشد و هر طرفی بنا شد از آنکه
متفق باشند در تاریخ مرک پدر یا مخالف باشند. واکر هر دو در تاریخ اسلام
پسر متفق باشند مثل ماه رمضان و در ماه موت پدر مخالف باشند
مسلمان کوید که شعبان مرد و نصرانی کوید که شوال مرد قول نصرانی قبول
باشد با سوکند. واکر هر یکی را دو کواه باشند بر این کواه مسلمان متقدم
باشد. واکر مستی [illegible] پدر و مادر کافر ها کنند و دو پسر مسلمان و پدر
و مادر کویند که او کافر مرد و پسران کویند مسلمان مرد قول پدر و مادر
قبول باشد با سوکند. ف اکر دو کواه کویند که شخصی در مرض موت
سالم را آزاد کرد. و دو دیکر کویند که غانم را آزاد کرد و هر یکی ثلث مال او اند
اکر هر یکی را تاریخ میکویند آن یکی که تاریخ او سابق است آزاد است. واکر تاریخ
یکی میکویند قرعه زنند. واکرچه یکی تاریخ نکویند بقول حاوی و تهذیب
قرعه زنند. و بقول محرر و شرح وجیز از هر یکی نیمه آزاد
شود. واکر دو وارث کواهی دهند که فلان کس وصیت کرد با آزاد کردن سالم
که ثلث مال اوست و دو وارث این کس که بجز از ایشان هیچ وارث دیکر
نباشد کواهی دهند که او از این وصیت رجوع کرد و وصیت با آزادی غانم
کرد و او نیز ثلث مال است کواهی ایشان قبول باشد در رجوع از وصیت
اول و ثبوت از وصیت دوم. واکر وارثان دوکانه فاسق باشند شهادت
ایشان برجوع از وصیت اول ثابت نشود یا سالم آزاد باشد بلا کواهی
[illegible] واز غانم آن قدر که از ثلث بیرون آید بعد از سالم آزاد شود بقول
وارثان والله اعلم

کتاب القایف

قایف باید که قایف آزاد و نرینه مسلمان عاقل بالغ عادل باشد و شرط نیست
که دو کس باشند و از بنی مدلج باشند باید که مجرب باشند و تجربه با آن
کنند که فرزندی در میان جمعی زنان سه بار با او عرض کنند و مادر او
با آن جماعه نباشد و دیکر بار با جمعی که مادر او در آن باشد عرض کنند و در
همه کرت راست کوید اعتماد بقول او کنند. و وقتی فرزند بقایف
عرض کنند که دو کس دعوی فرزندی کنند که نه معلوم النسب باشد مثل
آنکه فرزندی از راه یافته باشد یا دو کس وطی [illegible] کرده باشند و حاصل (؟)
کم از هر دو باشد بانکه هر دو وطی بشبهه کرده باشند یا یکی در نکاح و یکی
بشبهه یا یکی بعد از وطی طلاق بزن دهد و دیکری بشبهه وطی کند
یا در نکاح فاسد و یا دو شریک وطی با کنیزک مشترک کنند یا مالک وطی
با کنیزک کند و بعد فروشد و مشتری وطی کند بی استبرا چون فرزند
بیاید بکم از چهار سال یا بیشتر از شش ماه از وطی دوکانه و هر دو دعوی
فرزندی کنند بقول قایف کار کنند. واکر در میان وطی دوکانه حیض
باشد فرزند دوم را باشد نه دیکری صورت که وطی کنند اول شوهر باشد
و آن دوم بشبهه یا غیر و بر طرفی باشد از آنکه وطی کنندکان با ایشان که
دعوی فرزندی کنند مسلمان یا یهودی یا نصرانی یا یکی مسلمان و یکی یهودی
باشد و یا آزاد و یا بنده یا یکی آزاد و یکی بنده باشد. ی

کتاب العتق

قال الله تعالی فک رقبة. وقال تحریر
رقبة. آزاد کردن غلام بالغ عاقل مطلق التصرف صحیح باشد
واکرچه کافر باشد. نه طفل و مجنون و مفلس محجور و کره که صحیح

نباشد و شاید که آزادی بصفتی معلق کند مثل آنکه چون بسر من شفا یابد او آزاد
و شاید که بعضی بنده مشترک آزاد کنند و شاید که بعضی معین از بنده آزاد
کنند مثل آنکه بگوید که این نیمه آزاد و صریح الفاظ آزاد کردن است و اگر
بگوید که ترا آزاد کردم یا تو آزادی یا حری یا محرری همه صریح است و بعربی
چون بگوید که حررتک و اعتقتک و تو عتیق و تو حری باشد و صریح ایم
محتاج نیت نباشد و در کنایات محتاج نیت باشد مثل آنکه بگوید که مرا
ملکی نیست بر تو یا هیچ خدمت مرا نیست بر تو یا بگوید که تو سائبه ای
و سائبه آن شتر است که هیچ کار بوی نکنند از جهت آنکه لعنته باشد که
چون شفا یابد بیمار آن شتر را ها کردیم و اشتقاق لعنته از سیبت ای
اهملت یا بگوید که تو مولای یا بار خدای منی و یا پرستار گوید تو لکه بانوی
منی و جمله صریح و کنایات طلاق در عتق کنایه است و اگر با کنایه نیت نباشد
آزاد نشود و اگر با بنده گوید انت حرة و یا با پرستار که انت حر گوید
آزاد شوند بی نیت و اگر چه بعربی غلط است چه تذکیر و تانیث
و اگر با بنده که آزادی بسوی ترا فکندم و یا ترا مختار کردم ایشانم در آزادی گوید
و نیت کند که بعفو بعض آزادی بتو کردم و او خود را آزاد کند در آن مجلس
آزاد شود و اگر بگوید که ترا آزاد کردم بهزار دینار یا تو آزادی بهزار دینار
و بنده قبول کند یا بنده بگوید که مرا آزاد کن بهزار دینار و سید در حال اجابت
کند آزاد شود و هزار دینار بروی لازم شود و اگر با بنده گوید که من ترا بتو
فروختم بهزار دینار و او بخرد صحیح باشد و هزار دینار بروی لازم شود
و چون بسر خود را از خویشان بعتق یا شد ترکه او و سید برا باشد و اگر
کنیزک حامله آزاد کنند حمل نیز آزاد شود و اگر چه نگویند که با حمل
آزاد کردم و اگر حمل آزاد کنند مادر آزاد نشود و حمل آزاد شود و اگر
کنیزک ملک کسی باشد و حمل ملک دیگری باشد و مالک کنیزک او را آزاد
کند با حامل که حمل او را آزاد کند انچه مال او باشد آزاد شود و لکن
ق
اگر بنده مشترک باشد میان دو تن و شریک نصیب خود با جمله بنده
آزاد کند در نصیب او آزاد شود و بس اگر درویش باشد و اگر توانگر باشد
نصیب شریک نیز آزاد شود و قیمه لازم شود بروی و اگر او را بعضی
از قیمه نصیب شریک باشد آن قدر آزاد شود و در حال که نصیب خود آزاد
کرد سرایت به نصیب شریک کند موقوف قیمه گزاردن نباشد و اعتبار
قیمه روز آزاد کردن نه روز گزاردن قیمه و اگر شریکی کنیزک
مشترک آبستن کند و توانگر باشد سرایت به نصیب شریک کند بقیمه
روز آبستن کردن و حصه مهر المثل نیز لازم شود نه قیمه فرزند
زیرا که با آبستن شدن سرایه میکند و اگر شریکی نصیب خود آزاد
کرد و توانگر باشد اما او را قرض چندان باشد که مستغرق مال او میشود
هم سرایت کند و نصیب شریک نیز آزاد شود و قیمه بدهد همچنانکه در
زکوة اگر چه مالدار کلی را قرضها باشد زکوة بباید داد که در تصرف وی است
و اگر شریکی با شریک توانگر گوید که تو نصیب خود آزاد کرده و سرایت کرده
است و قیمه نصیب من بر تو لازم است و او انکار کند قول منکر مقبول
باشد با سوگند و نصیب او آزاد نشود و اگر چه مدعی توانگر باشد اما نصیب باشد
مدعی آزاد باشد باقرار خود زیرا که بنفس آزادی سرایت میکند و اگر یکی
با شریکی گوید که چون تو نصیب خود آزاد کنی نصیب من بعد از آن آزاد
و او نصیب خود آزاد کند و توانگر باشد سرایت به نصیب آنکس کند که
گفت که اگر تو آزاد کنی نصیب من نیز آزاد و قیمه نصیب از او بستانند و اگر
بگوید که چون تو نصیب خود آزاد کنی نصیب من پیش از آن آزاد یا با آن
آزادی و آزاد کند نصیب هر یکی از خود آزاد شود و اگر چه توانگر باشد
زیرا که دو لفظ مصحح نیست و اگر بنده میان سه تن مشترک باشد نصف
یکی را و ثلثی یکی را و سدسی یکی را و صاحب ثلث و سدس نصیب خود را
آزاد کنند و توانگر باشند نصیب شریک اول همچنانکه سرایت بایشان آزاد شود
نه بقدر ملک و گاهی آزادی سرایه کند که مخصوص باختیار نصیب خود

آزاد کنند

آزاد کنند اما اگر نیمه بنده بمیراث بوی رسد و بوی آزاد شود سرایت به
نیمه دیگر نکند و بیمار در مرض موت درویش است الا در ثلث مال
تا اگر نصیب خود از بنده آزاد کند و نصیب قلعه ثلث مال او باشد سرایت
بباقی نکند و میت درویش است مطلقا تا اگر نیمه بنده مدبر کند یا وصیت
کند که نیمه بنده آزاد کنند بعد از وی و بکنند بعد از موت او سرایت
نکند مقدار خود آزاد شود و اگر چه او را ترکه بسیار باشد
ق
هر که مالک یکی از اصول شود و اگر چه دور باشد مثل پدر و مادر
مادر پدر یا مادر پدر مادر و یا مالک یکی از فروع شود و اگر چه دور باشد
مثل دختر دختر دختر بروی آزاد شود چه که بخرد یا ملک وراثت
باشد و چه به بخشش و چه بمیراث و قیم طفل را نشاید که اصول
طفل بخرد و اگر پدر طفل به طفل بخشند یا وصیت کنند او را و پدر کسب
کننده باشد یا طفل درویش باشد شاید که قیم پدر طفل قبول کند او را
و آزاد شود و از کسب خود نفقه میستاند و اگر نه کسب کننده باشد از
بیت المال نفقه میستاند و اگر پدر نه کسب کننده باشد و طفل توانگر باشد
نشاید که قیم او را قبول کند و اگر شخصی در مرض موت مالک اصول یا فروع
شود بمیراث یا به بخشش یا وصیت آزاد شود و از ثلث محسوب نبود و اگر باشد
و اگر بیمار بخرد بقیمه از ثلث آزاد شود لیکن میراث از پسر نبرد زیرا
که عتق او تبرع بر وارث است و بی اجازه وارث صحیح نباشد و اجازه
از غیر وارث صحیح نباشد پس اجازه موقوف و وارث نه باشند و ارث شه
موقوف عتق باشد و عتق موقوف اجازه باشد و اگر بیمار کم از قیمه
بخرد قدر محابا نه مثل بخشش باشد و از ثلث محسوب باشد و باقی نیز از ثلث
محسوب باشد و اگر نیمه پدر بستد به بنده بستد بخشند و قبول کند
صحیح باشد اگر در حال نفقه پدر بر بستد نه لازم باشد و همه بر بستد
آزاد شود و قیمه باقی از وی بستانند اگر توانگر باشد
ق
اگر کسی در مرض بنده آزاد کند و بجز آن بنده چیزی ندارد ثلث بنده آزاد
شود و اگر او را قرضها باشد که همه بنده را ببرد هیچ قدر از بنده آزاد
نشود و اگر سه بیمار سه بنده آزاد کند که بجز آن چیزی نباشد
و در قیمه همه راست باشند یا ثلثی از ایشان آزاد کنند یا ثلث هر یکی آزاد کنند
قرعه زنند هر کدام که قرعه بنام وی بر آید آزاد باشد در دو پاره کاغذ
بندگی بنویسند و در یکپاره آزادی و یکی بیرون آرند بنام یکی اگر آزادی
بیرون آید او آزاد شود و اگر بندگی بیرون آید او بنده باشد دیگر پاره بنام یکی
بیرون آرند اگر بندگی بیرون آید آن دیگر آزاد باشد و اگر آزادی بیاید او آزاد
باشد و آن یکی بنده باشد و شاید که نام بندگان نویسند و بر آزادی بیرون
آرند هر کدام که نام او با آزادی بیرون آید آزاد باشد و باقی بنده باشند
و اگر سه باشند قیمه یکی صد و قیمه یکی دویست و قیمه یکی سیصد
بدو رقعه بندگی بنویسند و یک رقعه آزادی اگر آزادی بنام دویست
دیناری بر آید آزاد باشد و اگر بنام سیصد دیناری بر آید دو ثلث وی
آزاد شود و اگر بنام صد دیناری بر آید آزاد شود دیگر قرعه با آزادی
و بندگی بزنند اگر بنام دویست دیناری بر آید نیمه وی آزاد شود و اگر
بنام سیصد دیناری بر آید ثلث او آزاد شود و اگر بندگان بیش از سه باشند
اگر ممکن باشد که میان اجزا در عدد و قیمه راست کنند بکنند مثل آنکه شش
بنده باشند قیمه یکی صد باشد و قیمه دو صد و قیمه سه صد باشد
آن اول یک جزو نهند و دو دیگر یک جزو و سه دیگر یک جزو نهند
و اگر نه ممکن باشد که بقیمه میان ایشان راست کنند مثل چهار بنده
که قیمه ایشان بهم راست باشد ولیکن آن باشد که نام هر یکی از بندگان
بر رقعه نویسند و بر آزادی بیرون آرند هر که بنام وی بر آید آزاد
باشد و یکی دیگر بیرون آرند هر که بنام او آید ثلث او آزاد شود و چون بعضی

از بندگان آزاد کنیم وبعد ازان مالی متوفی ظاهر شود وهمه بندگان از ثلث
بیرون آیند همه آزاد باشند وکسب هاء ایشان ملک ایشان باشد ازان روز
وازان که ایشان آزاد کرده بودند وهرچه وارثان بر ایشان خرج کرده باشند باز
نستانند. واگر همه از ثلث بیرون نمی آیند بلکه یکی دیگر بیرون می آید قرعه زنند
هرکه نام او آید او نیز آزاد شود با آن اول. وهرکه بقرعه آزاد شود حکم
کنند که ازان روز وازان که آزاد کردند آزاد است وبقیمه روز قرعه ورا
قیمه کنند وکسب او ازان روز وارث ملک او باشد ونه از ثلث محسوب باشد.
وهر ازان که بنده باشند بقیمه روز مرگ ستد قیمه او کنند وکسب و
بحساب تا روز مرگ ستد ورثه ببرند از دو ثلث. که ایشان را باشد وهرچه
بعد ازان کسب کرده باشد ملک ورثه باشد وبحساب ایشان بگیرند
از دو ثلث. واگر بیماری سه بنده آزاد کند قیمه هریکی صد دینار ومالک
چیزی دیگر نباشد ویکی از ایشان صد دینار کسب کند قرعه زنند اگر نام
کسب کننده بر آید آزاد شود وکسب ملک او باشد ونه از ثلث باشد واگر
نام دیگری آید آزاد شود دیگر قرعه زنند اگر بغیر کسب کننده آید ثلث
او آزاد شود ودو ثلث دیگر ورثه را باشد با بنده دیگر. واگر بکسب کننده
بر آید بعضی ازوی آزاد شود وازان ثلث محسوب باشد ومثل آن از کسب تابع
او باشد ونه از ثلث محسوب باشد ودو چندان که آزاد شد بنده باشد ووارث را
باشد با مثل آن از کسب وبطریق جبر ومقابله بدانند چنان که درین مسئله
که این بنده دوم چیزی آزاد شود واز کسب ومثل آن چیز تابع او شود وکسب
از ثلث نه محسوب است ورثه را سیصد دینار باشد الا دو چیز که آن سیصد
با دو چیز مقابل دو ثلث آن چیزی باشد که آزاد شد وآن صد دینار وچیزی
است ودو مثل آن دویست دینار ودو چیز باشد واین مثال سیصد دینار
الا دو چیز بود جبر ومقابله کنند دویست دینار وچهار چیز مقابل سیصد
دینار افتد دویست بدویست برود بماند چهار چیز در مقابله صد دینار باشد
معلوم شود که چیزی بیست وپنج دینار باشد. ونیز معلوم شود که آن قدر
که ازین بنده آزاد شد ربع او بود وربع کسب تابع او شود ونه از ثلث محسوب
باشد. ف هرکس که بنده را بر سنانی آزاد کند یا بوی آزاد شود واگر
چه بعوض آزاد شود واگرچه متعلق نصیب آزاد شود مثل آنکه چون بمیرم
شفا یابد بنده من آزاد شود شفا یابد [illegible] باشد وچه که برسد
آزاد شود وچه که [illegible] وآزاد شود وچه که نصیب
مشترک آزاد کنند وسرایت [illegible] که چون آزاد کرده بمیرد واورا
وارثی نسبی نباشد یا باشد وچیزی ازوی فاضل آید ترکه او آزاد
کننده را باشد. واگر آزاد کننده نباشد عصبه او را باشد [illegible]
نزدیک نیز دیگر. واگر آزاد کننده را پدر ومادر باشد [illegible]
ستانند مادر [illegible] نستانند. واگر مسلمان بنده کافر آزاد کند ومسلمان [illegible]
کافر ویکی مسلمان باشد ترکه عتیق کافر را باشد. واگر عتیق مسلمان شود
وعتیق [illegible] که او مسلمان باشد. واگر [illegible] بنده آزاد کند میراث آزاد
کرده خود وازفرزندان آزاد کرده وازان آزاد کرده آزاد کرده ببرد. واگر زنی
پدر [illegible] بخرد وآزاد شود وبدین بنده آزاد کند وپدر بمیرد وبعد ازان
بنده آزاد کرده بمیرد واو را عصبه نسبی نباشد ترکه او همه این زن را
باشد زیرا که او معتقه معتق آن عتیق است. وترکه کسانی را باشد که بسبب
[illegible] باشند مثلا شخصی بنده آزاد کرد وآن شخص بمرد ودو پسر رها کرد
ترکه بنده آزاد کرده پسران را باشد. واگر یک پسر از ایشان بمیرد وپسری واین
برادر رها کنند وبعد ازان آزاد کرده بمیرد ترکه او برادر را باشد نه پسر او را
باشد. واگرچه میراث پسر بر برادر مقدم است. وهرکه [illegible] بنده بوده
باشد وآزاد شده باشد چون بمیرد [illegible] اعصبه نسبی [illegible] باشد ترکه
او آزاد کننده یا عصبه او را باشد. واگر بنده نبوده باشد اما پدر یا مادر او

بنده بوده

بنده بوده باشند وآزاد شده باشند ترکه معتق پدر را باشد ودیگر معتق مادر را
باشد. واگر بنده کنیزکی آزاد کرده زن کند وفرزندی بزاید وفرزند بمیرد
ترکه او سید مادر را باشد. واگر پدر را وا آزاد شود وبمیرد وبعد ازان
فرزند بمیرد ترکه او سید پدر را باشد نه سید مادر را باشد. واگر
پدر او به بندگی بمیرد وجد او آزاد شود وبمیرد وفرزند بعد ازان بمیرد
ترکه او سید جد را باشد نه سید مادر را باشد. واگر او را جد بمیرد
وپدر هنوز بنده باشد ترکه او از طرف سید مادر است بجد گردد.
وچون پدر آزاد شود ترکه فرزند ازان سید جد با طرف سید پدر رود.
واگر این فرزند که از کنیزک آزاد کرده وبنده زاییده است مالک پدر
خود شود وپدر آزاد شود ترکه خود از طرف سید مادر بخود نکشد
واگرچه او معتق پدر باشد وهمچنان طرف معتق مادر را باقی باشد بقول
حاوی وتهذیب وشرح وجز. وبفتوی محرر با وی گردد وبمعتقد واین
فرزند ولاء پدران خود که پدران ایشان بخرید وآزاد کرد از طرف معتق
مادر ایشان با خود کشد که معتق طرف پدر معتق پدر ایشان وپدر خود است
وچون معتق پدر ترکه از طرف معتق مادر با خود کشد باو با تبع باشد
تا اگر این طرف نوبت شود با طرف معتق مادر نشود.

کتاب التدبیر

جایز [illegible] که شخصی عقد تدبیر بنده بکرد واو را
مالی دیگر نبود مصطفی صلعم رخصت به بیع او داد. وگفت که باشد که وی
از من بخرد [illegible] که سید بگوید که چون بمیرم بنده من آزاد
اگر بگوید که تو بعد از من آزادی یا آزاد کردم یا چون من تو آزاد باشی
که من بمیرم تو آزاد یا ترا آزاد کردم بعد از مرگ یا ترا مدبر کردانیدم بالفظ
مدبری صحیح [illegible] است وبی نیت مدبر باشد وبکنایه با نیت تدبیر
صحیح باشد وبجمله کنایتها باب عتق کنایتها تدبیر است مثل آنکه
بگوید که من راه تو خالی کردم بعد از مرگ. وتدبیر معلق نیز صحیح است
مثل آنکه اگر درین شهر بمیرم یا درین بیماری تو آزاد وهمچنان نشود
آزاد شود. وشاید که تدبیر معلق کنند مثل آنکه اگر بخانه روی یا هر گاه
که بخانه روی تو آزادی بعد از مرگ من وپیش از مرگ او بخانه رود
مدبر باشد. واگر بگوید که چون من بمیرم وتو بخانه روی آزادی باید
که بعد از مرگ او بخانه رود تا آزاد شود وهرگاه که بخانه رود بعد از مرگ
او آزاد شود. ووارثه را نرسد که بخانه رود او را بفروشند. واگر بگوید
که چون بمیرم ویکماه بگذرد تو آزادی ووارثه پیش ازان یکماه شاید
که خدمت باو فرمایند ونشاید که او را بفروشند. واگر گوید که اگر خواهی مدبری
یا تو بعد از مرگ من آزادی اگر میخواهی باید که درحال که میخواهم تا مدبر
باشد. واگر بگوید که هر خواهی مدبری هرگاه که خواهد مدبر باشد و
اگر بنده مشترک باشد میان دو کس وهر دو بگویند که هرگاه که ما هر دو
بمیریم تو آزادی نشود تا هر دو نمیرند وچون یکی بمیرد وارث او را نرسد
که نصیبه او بفروشد.

فصل تدبیر مجنون وطفل صحیح نباشد واگرچه
متمیز باشد. واگر مرتد تدبیر بنده کند موقوف باشد مثل املاک. واگر مسلمان
شود وبمیرد تدبیر صحیح باشد والا نه صحیح باشد. واگر مسلمان تدبیر
کند ومرتد شود تدبیر باطل نشود واگرچه بر مرتدی بمیرد. واگر بنده مدبر
مرتد شود تدبیر باطل نشود. واگرچه او را [illegible] سید آزاد
شود. وتدبیر کافر اصلی صحیح باشد چه حربی وچه یهودی ونصرانی
وچون حربی بنده مدبر [illegible] او را منع نکنند ازانکه بنده را با شهر کفار برد. واگر کافر
بنده مسلمان را مدبر کند تدبیر باطل کنند واو را فروشند [illegible] قیمه بوی
دهند. واگر کافر بنده کافر را مدبر کند وبنده مسلمان شود تدبیر
باطل نکنند بنده را ازو [illegible] ومیدهند. ف
[illegible] سید او را بفروشد یا بخشد وتقبیض دهد ویا ملک [illegible] تدبیر باطل
گردد. واگرچه تدبیر معلق کرد اینکه آزادی بنده بصفتی است نه وصیت
واگر بزبان بگوید که عقد تدبیر باطل کردم یا نقض یا فسخ کردم یا رجوع ازان

كردم رجوع صحيح نباشد بلكه چون بنده از ملك خود بيرون كنند تدبير باطل شود
واگر با بنده مدبر گويند كه چون بميرم من از سفرها اين تو آزادي تدبير باطل شود
وتعليق صحيح باشد وبعد از آنكه كه پيش پيشه حاصل شود از آمدن بسر
ومرگ سيد آزاد نشود وشايد كه با كنيزك كه مدبره وطي كنند ووطي تم
رجوع از تدبير باشد واگر بزايد تدبير باطل شود. واگر مستولده را
مدبر كنند صحيح نباشد. وتدبير مكاتب صحيح است وشايد كه عقد كتابة
با مدبر كنند ف چون كنيزك مدبره فرزندي بياورد از شوهر يا
از زنا فرزند نه مدبر باشد. واگر كنيزك حامله را مدبر كنند فرزند
مدبر باشد. واگر مادر پيش از سيد بميرد فرزند همچنان مدبر باشد. واگر
حمل تنها مدبر كنند شايد وچون سيد بميرد حمل آزاد شود نه مادر.
واگر سيد مادر بفروشد بيع صحيح باشد وتدبير حمل باطل كرده باشد.
واگر بگويد كه چون بميرم از سفر كه با مد اين كنيزك آزاد وكنيزك فرزندي
بياورد مثل مادر باشد بوجود آن صفة هر دو آزاد شوند وچون آن
صفة در حق مادر باطل شود در حق فرزند نيز باطل شود. مثل آنكه مادر
با سيد پيش از آمدن بر از سفر بميرند وفرزندي كه از بنده مدبر
بزايد تابع مادر باشد نه تابع پدر. واگر بنده مدبر جنايتي بكند مثل
بنده باشد كه جنايت كند ف بنده مدبر از ثلث مال آزاد شود واگر
بر سيد قرضي باشد كه جمله مال او فرا ميگيرد همه قدر از بنده آزاد نشود.
واگر قيمت بنده از ثلث بيرون مي آيد نيمه آزاد شود. واگر آزادي بنده
بچيزي معلق كند كه حاصل نشود مگر در بيماري مرگ خود وآن صفة
حاصل شود بنده از ثلث آزاد شود مثل آنكه بگويد كه چون بخانه روي
در بيماري مرگ من تو آزادي واگر آن صفة ممكن كه در حال صحة او حاصل
شود وممكن كه در حالة مرض بنده از راس المال آزاد شود نه از ثلث. والرجيه
آن صفة در مرض موت او حاصل شود. واگر وارث سيد وبنده مدبر خصومت
كنند در حالي كه در دست بنده باشد بنده گويد كه بعد از موت سيد كسب كردم
ووارث گويد كه پيش از آن مرا است قول بنده قبول باشد با سوگند. واگر
هر يكي دو گواه باشند بر مقتضي دعوي خود گواه بنده مقدم باشند

كذا في المحرر
وانكار السيد التدبير الذي ادعاه العبد لا يكون رجوعا وان جوزنا الرجوع عن التدبير حتى يحلف عليه.

كتاب مكاتب

والذين يبتغون الكتاب مما ملكت ايمانكم الآية. عقد كتابة با بنده وبر سبيل رخصت
است اگر طلب كند وامين باشد وبر كسب قادر باشد والا از سنة باشد
وبهيچ حال نه مكروه است وكتابة آنست كه سيد با بنده گويد كه عقد كتابة
با تو كردم بچندين دينار كه بچند بار بگزاري وچون تمام بگزاري آزادي
بايد كه بيان كند كه بچند بار بگزارد وهر باري چند بدهد. واگر صريحا
نگويد كه چون بگزاردي آزادي ونية بكند كافي باشد. واگر نگويد كه چون
بگزاردي ونية نيز نكند صحيح نباشد. وبايد كه بنده بگويد كه قبول
كردم. وشرط آنست كه سيد بالغ وعاقل مطلق التصرف باشد نه كودك
ودبوانه ونادان كه حجر با او كرده باشد كه كتابة ايشان صحيح نباشد. واگر
سيد در مرض موت عقد كتابة كند جمله قيمة بنده از ثلث محسوب باشد
اگر او را وجندان ديگر هست صحيح باشد. واگر جز او چيزي ديگر ندارد وقيمة
او صد دينار است وبصد دينار عقد كتابة كرده باشد وپيش از مرگ سيد دو
صد دينار بدهد چهار دانگ بنده آزاد شود زيرا كه بنده وصد دينار دو
دينار باشد وثلث آن شصت وشش دينار وچهار دانگ باشد. وهر مقابله
چهار دانگ بنده باشد. واگر عقد بدوست رفته باشد وهمه بدهد همه
بنده آزاد شود وكافر اصلي شايد كه كتابة با بنده خود بكند نه مرتد وهمه
نيز بايد كه عاقل باشد نه بنده كودك ومجنون. واگر بنده برهن كرده
يا باجاره داده باشد عقد كتابة صحيح نباشد. وبايد كه عوض
نا شد نه عيني مثل آنكه بگويد كه بده دينار باده خروار گندم عقد
كتابة كردم. واگر بگويد با بيع زر با گندم عقد كردم صحيح نباشد وبايد
كه عوض موجل باشد وبه دو كرة وپيش بدهد الرجال باشد

واگر عقد كتابة بيك ماه خدمت ودينار زر كنند كه بعد از آن بدهد صحيح
باشد. واگر بشرط آن عقد كتابة كنند كه بنده نيز فلان چيز بوي فروخته شد
باطل باشد. واگر گويد كه عقد با تو كردم واين جامه بتو فروختم
هر دو بهزار دينار وبچند كرة بگزاري وبعد از ادا آزادي بيع باطل باشد
وكتابة صحيح باشد وهزار مذكور بقيمة بنده وجامه قسمة كنند. واگر با سه
بنده بگويد كه بهزار دينار عقد با شما كردم وچون بگزاريد آزاديد صحيح
باشد وهزار دينار بقيمة ايشان موزع كنند بقيمة روز عقد هر كس كه
حصة خود بدهد آزاد شود وهر كه عاجز آيد بنده باشد

فصل

اگر بعضي از بنده آزاد باشد وعقد كتابة بآن بعض باقي بكنند شايد.
واگر عقد بهمه بكنند در مقدار بندگي صحيح باشد وبس وعوض مذكور
موزع كنند بر مقدار دو كانه واگر چنانكه ملك بميان كس باشد كه عقد
بانيمه كرد با ملك ديگري باشد واگرچه اجازة داده باشد عقد باطل
باشد. واگر سيد دو كانه با هم عقد با بنده كنند يا يكي بوكالة آن ديگر
واصالة يا هر دو وكيل بدارند وعقد كنند صحيح باشد وبايد كه
مال بقدر ملك ستانند ودر تاجيل هم راست باشند. واگر يكي
شرط كنند كه يكبار ديناري ويكي بدو بار يا شرط كنند كه قيمة متناصفه
قسمة كنند وحال آنكه ثلثي بنده او را باشد صحيح نباشد. واگر هر دو
عقد كردند با وي وبنده آزاد اداء عوض يكي را عاجز آيد وعقد باطل كردند
در نصيب وي وبر يكي عقد بر قرار گذاشت شايد. واگر شريكي حق خود
از عوض بنده بخشد يا او را آزاد كنند نصيب وي آزاد باشد وسرايه
بباقي كنند وقيمة آن نيمه نيز بدهد اگر توانگر باشد

ف

و بر سيد واجب است كه بعضي از عوض به بنده بخشد يا بوي دهد بعد از قبض
در كرة آخر يا چيزي ديگر بوي بخشد وآن اولي است وبايد كه اين چيز اسم
مال بر وي افتد وبكرة ثلث مال كتابة تكلف دهد ووقت بخشيدن پيش
از آزادي بنده است ومستحب است كه ربع يا سبعي بوي بخشد

فصل

سيد را نشايد كه وطي با كنيزك مكاتبة كند واگر كند حرام باشد وحد
نباشد. واگرچه داند كه حرام است ومهر لازم شود. واگر از عوض عاجز
آيد ويا بندگي دو مهر افتد واگر آزاد شود بستاند. واگر بزايد فرزند آزاد
وما در مستولده باشد وعقد كتابة باقي باشد اگر از عوض عاجز شود
وسيد بميرد آزاد شود بمستولده وقيمة فرزند بر سيد لازم نيايد. واگر
كنيزك مكاتبه فرزند از شوهر يا از زنا بياورد او نيز در حكم كتابة باشد
اگر مادر آزاد شود او نيز آزاد شود والا او نيز بنده باشد وبر فرزند هيچ
قدر از عوض كتابة لازم نشود وحق ملكيت فرزند سيد را باشد واگر
يافته بر وي كنند وآنرا ارش باشد با آنكه كنند يا شوهري كنند ومهري
باشد بنفقه او كنند. واگر چيزي فاضل آيد واو آزاد شود او را باشد
واگر مادر از ادا عاجز آيد و بنده شود او نيز بنده شود وفاضل سيد را باشد
ومكاتب چون همه عوض بگزارد آزاد شود زيرا كه آزادي او معلق است
بگزاردن همه. اگر بعضي بگزارد بعضي آزاد نشود. واگر عوض خود چيزي
نزد او باشد بنده مرده باشد. واگر بنده مال بيارد وسيد گويد كه حرام است
وبيان شود او را جبار نكنند كه بستاند. واگر گواه نباشد سوگند به بنده دهند
كه حلال است وبستاند. واگر بنده سوگند نخورد سيد سوگند خورد وچون
بنده سوگند خورد سيد با مال بستاند يا او را بري كند از آن قدر. واگر سيد
هيچ يكي نكند قاضي آن مال بستاند. واگر بنده چيزي بسيد دهد وبيان
شود كه حق ديگري است وبازستانند سيد عوض از وي بازستاند. واگر عوض
آخر بوده باشد بيان شود كه آزاد نشده است. واگرچه سيد گفته باشد
نزد عوض ستدن كه آزادي. واگر عوض معيب آيد سيد قبول كند يا عيب
رد كند وبدل بستاند

ف

نشايد كه مكاتب بي اذن سيد زن كند وسريه
نگيرد. واگرچه سيد دستوري دهد. واو را دشايد كه كنيزك خرد بتجارة را.
واگر وطي كند با وي حد نباشد واگر بزايد فرزند مكاتب را باشد واو نيز مكاتب

باشد اگر در حالة بندگی بچه زاید یا شش ماه از آزادی او نگذشته باشد
چون بزاید و آزادی بچه او نیز آزاد شود و اگر بچه او نیز بنده شود
ولکن اگر مستولده نباشد و اگر شش ماه و بیش از آزادی بچه بگذارد
و او بزاید آزاد باشد و مادرش مستولده باشد. و اگر مکاتب پیش از وقت
ادا عوض بسید میدهد و او قبول نمیکند عرض یا مثل آنکه غارت میکند
یا حیوان باشد و محتاج علف باشد یا طعامی باشد و میخواهد که تازه
باشد یا آنرا مؤنتی باشد حفظ را مثل اجرة انبار کندم او را اجبار نکنند
و اگر هیچ عرض نباشد اجبار کنند او را و اگر ممتنع شود قاضی بستاند.
و اگر بعضی از موجل ادا کند پیش از وقت تا باقی حلال کند ندادیم (?)
باشد و نه حلال کردن. و اگر سید بعضی از نجوم حلال کند تا باقی نقد
دهد حلال کردن صحیح نباشد و نشاید که سید عوض کتابة پیش از
قبض بفروشد یا بچیزی بدل کند و اگر پیش از قبض بکسی فروشد و مشتری
آنرا قبض کند بنده آزاد نشود و سید آن از مکاتب بستاند و مکاتب از
مشتری باز ستاند. و سید را نرسد که بنده مکاتب بفروشد یا ببخشد و اگر
بفروشد او را و بنده عوض کتابه بتسلیم مشتری کند آزاد نشود و سید را
نرسد که مال که در دست مکاتب باشد بفروشد و باید کان مکاتب را آزاد
کند. و او را نرسد که کنیز را او بزنی بکسی دهد. و اگر بیگانه با سید بنده مکاتب
بگوید که تو مکاتب آزاد کن و بر من چندین واجب ست ترا و او را آزاد
کند آنچه گفت بروی لازم شود سید را. فصل عقد کتابة از طرف
سید عقدی لازمست و او را نرسد که فسخ کند مگر که بنده عاجز آید از ادای
عوض. و از طرف بنده جایزست چون خواهد فسخ کند. و اگر چه او را عوض
باشد تکلیف نکنند که بدهد و چون بنده از ادای عوض عاجز آید اگر سید خواهد
فسخ کند. و اگر خواهد با قاضی گوید تا فسخ کند. و چون عوض حال شود و بنده
مهلت طلبد سنتست که مهلت دهد و بعد از آن اگر خواهد که فسخ کند شاید.
و اگر مکاتب را متاعی باشد مهلت دهد تا بفروشد. و اگر کاسد باشد سه روز
مهلت دهد تا بفروشد. و اگر مال او غایب باشد مهلت دهد تا حاضر کند
اگر مسافة کمتر از مسافت ده فرسنگ باشد. و اگر بیش باشد او را رسد
که صبر نکند و فسخ کند. و اگر او را مال حاضر باشد قاضی را رسد که تسلیم
سید کند. و اگر مکاتب دیوانه شود و او را مال باشد قاضی تسلیم کند (?)
و اگر سید دیوانه شود مکاتب عوض بولی او رساند. و اگر بسید مجنون
دهد آزاد نشود. فصل اگر مکاتب سید بکشد بقصد ورثه سید را رسد
که وی باز کشند. و اگر عفو کنند بدیت یا قتل خطا باشد دیت از آن مال
بستانند که در دست وی باشد. و اگر او را هیچ نباشد با بندگی آورند و
اگر مثلا دست سید ببرد یا عفو کند بدیت یا قصاص کند چنانکه در ورثه
ذکر رفت. و اگر مکاتب جنایت بر بیگانه کند یا بر عضو بیگانه او را یا وارث
او را رسد که از مکاتب قصاص کند. و اگر بدیت عفو کند یا جنایت خطا
باشد از کسب و آنچه در دست او باشد ارش بستانند. و نظر کنند که ارش جنایت
کمترست یا قیمت او. و آنچه کمتر باشد بستانند. و اگر او را هیچ چیز نباشد قاضی
او را با بندگی آورد و بفروشند. و اگر ارش جنایت کمتر از قیمت بنده باشد مقدار
ارش جنایت از وی بفروشند و در باقی کتابت باز مانند. و اگر سید خواهد
ارش جنایت بدهد و کتابت بنده باقی دارد. و اگر سید بعد از جنایت او را آزاد
کند یا او را از عوض کتابت بری کند آزاد شود و بر سید لازم باشد که
فدای وی بدهد. و اگر مکاتب را بکشند عقد باطل شود و بنده بمیرد. و اگر
سید او را بکشد سید قصاص کنند از وی اگر عمد باشد. و اگر عفو کنند بمال
یا خطا باشد قیمت از وی بستانند. و بنده مکاتب تواند که بی اذن سید بخرد
و بفروشد و دیگر تصرفات کند. و تبرعات بی اذن سید از وی جایز نباشد
مثل بخشیدن و اصول و فروع خریدن. و حیلی بی محاباه فروختن و بنده
فروختن و قبول کردن اصول و فروع و چون بخشد و نه کسب کننده [illegible]
باشد و نفقه وی لازم شود ایشان بی اذن سید نکند و باذن او صحیح باشد.

عوض

ایشان بر

والر

و اگر مکاتب اصول و فروع سید بخرد صحیح باشد و چون او با بندگی رود بجهت
عجز ادای عوض ایشان نیز ملک سید شوند و اگر آزاد شود آزاد شوند. و اگر بی اذن سید
بنده خود بخرد صحیح نباشد و باذن او صحیح باشد. و او نیز مکاتب
باشد اگر بنده مکاتب آزاد شود و اگر بنده شود او نیز بنده شود. و اگر بنده
مکاتب باذن سید بنده آزاد کند یا عقد کتابت با وی کند یا بنوعی (?) چیز
درست باشد مثل دیگر تبرعات. و بیعوی (?) محرز و جاوی و تهذیب (?) کاسد
و عقد کتابت که کنند صحیح باشد اگر شرطی فاسد یا آنکه عوض بیکبار موجل
باشد فاسد شود در دو حکم مثل صحیح باشد نه در همه احکام یکی آنکه مستقل
باشد بکسب کردن و در آنکه اگر جنایتی بوی کنند ارش بوی دهند و کابین و مهر
المثل کنیزک وی بوی دهند. و حکم دوم آنکه چون عوض بدهد آزاد باشد
ولیک (?) او باید که او باشد اگر چیزی از عوض او فاضل باشد و کتابت فاسد نکند (?)
آن باشد که عتق او تعلیق کرده باشد بدیگر صفات یا آنکه چون مال بدهد
آزاد شود. و اگر سید عوض بوی بخشد آزاد نشود. و اگر سید بمیرد وی
آزاد نشود. و اگر سید هبه او وصیت کند دیگری را صحیح باشد و کسب
مکاتب از آن (?) بوی ندهند و کتابت فاسد نه چون صحیح باشد و نه چون
تعلیق باشد بصفتی در دو حکم یکی آنکه سید را رسد که کتابت فسخ کند بی
رضای بنده بخلاف کتابت صحیح. و بخلاف تعلیق عتق بنده بصفتی دوم آنکه
سید مالک عوض نشود چون بدهد بلکه بنده از وی باز ستانند و سید
قیمت بنده از بنده بستانند و قیمت روز آزادی معتبر باشد نه قیمت
روز کتابت. و اگر آن چیز که او تسلیم سید کرد قیمتی نداشته باشد
او را نرسد که از سید باز ستاند. و اگر آن مال که بسید داد و قیمت او از
یک جنس باشد یکی بدیگری بروند و هر که فاضل باشد فضله بستاند. و چون
سید کتابت باطل کند باید که گواه بر آن بگیرد. و اگر بنده عوض تسلیم سید
کند و سید گوید که من کتابت فسخ کرده بودم و بنده انکار کند بنده سوگند
بخورد و آزاد باشد. و اگر سید دیوانه شود یا حجر کنند بر او کتابت فاسد
باز نمانند. و اگر بنده دیوانه شود کتابت فاسد باطل نشود. فصل
چون بنده دعوی کتابت کند و سید انکار کند یا وارث سید انکار کند ایشان
سوگند خورند نه بنده و وارث چنین سوگند خورد که من نمیدانم که مورث
کتابت کرده. و اگر هر دو متفق باشند بکتابت و در قدر عوض یا در صفت آن مخالف
باشند هر یکی سوگند خورند بر مدعی خود و نفی ادعای خصم چنانکه گویند (?) و
بعد از سوگند جمله مال که دعوی کنند قبض کرده باشد کتابت منفسخ نشود
ولیکن اگر بچیزی راضی نشوند قاضی کتابت فسخ کند. و اگر جمله
مدعی قبض کرده باشد و مکاتب گوید که بعضی از آن ودیعت بود بنده آزاد
شود و مکاتب آن قدر از وی باز ستانند و قیمت آن چیز از مکاتب باز ستانند
و اگر هر دو از یک جنس باشند یکی بروند. و اگر سید گوید که وقت عقد دیوانه
بودم یا حجر بمن کرده بودند و بنده انکار کند قول سید قبول باشد اگر مشهور
باشد که او دیوانه بوده است یا حجر بر او کرده بودند و الا قول بنده قبول باشد.
و اگر سید چیزی از عوض حلال او کند و گوید که در دفعه اول که عوض
دادی حلال کردم و بنده گوید که آخر بود یا بنده گوید که همه عوض حلال
کردی و سید گوید که بعضی قول سید قبول باشد. و اگر مردی بمیرد و او را
دو پسر و بنده باشد و بنده گوید که پدر شما عقد کتابت با من کرده بود و هر دو
انکار کنند سوگند خورند. و اگر تصدیق کنند مکاتب باشد. و اگر یکی نصیب
خود آزاد کند آزاد نشود بلکه موقوف باشد اگر او نصیب آن دیگر ادا کند
همه وی آزاد شود و ترکه بنده پدر را باشد. و اگر از نصیب وی عاجز آید نیمه
بنده بدو پسر آزاد کننده قیمت کنند اگر توانگر باشد. و اگر درویش باشد نیمه
مکاتب آزاد باشد و نیمه بنده باشد. و اگر یکی از ایشان او را براءت داد
و یکی نه نصیب مصدق مکاتب باشد و نصیب منکر بنده باشد چون سوگند
خورد. و اگر آن یکی که او را براءت داشت نیمه خود آزاد کند آزاد شود.

و قیمت دیگر نیز آزاد شود و قیمت از وی بستانند اگر توانگر باشد

کتاب بستم عتق امهات الاولاد

مصطفی گفت صلی الله علیه وسلم
در ماریه و وی کنیزکی بود که چون فرزند بیاورد آزاد شد هر
کنیزکی که از سید فرزندی بیاورد و اگرچه فرزند مرده باشد
یا گوشت پاره باشد که صورت در آن باشد یا قابله صورت باشد و ذکر
صورت در کتاب جنایت رفت کنیزک مستولده شود چون سید
بمیرد او آزاد شود و اگر نه آن صورت باشد کنیزک مستولده نشود
و باید که چون ملک سید باشد آبستن شود تا اگر کنیزک زن او باشد و
از وی آبستن شود و بعد از آن کنیزک بخرد کنیزک مستولده نشود
اما فرزند آزاد شود و اگر کنیزک کسی زن او باشد و او بخرد و فرزند
از وی بیاورد کنیزک و فرزند ملک مالک کنیزک باشند و اگر وطی
با کنیزکی کسی کند بظن آنکه زن با کنیزک اوست و آبستن شود
فرزند آزاد شود و چون کنیزک بخرد مستولده وی نشود و بیع
کنیزک مستولده نشاید و رهن او صحیح نباشد ولی شاید که
سید وطی با او کند و خدمت بوی فرماید و بشوهر دهد بی
اجازت وی و اگر او را بکشند سید قیمت وی بستانند و اگر بروی
جنایتی کنند ارش آن سید را باشد و اگر فرزند بیاورد از شوهر
یا از زنا سید را باشند و مثل مادر باشند چون سید بمیرد او نیز
آزاد شود و اگر مادر پیش از سید بمیرد فرزند آزاد نشود تا آنکه
سید بمیرد و فرزندی که کنیزک آورده باشد پیش از آنکه
مستولده شده باشد ملک سید باشند چه از شوهر و چه از
زنا و او را رسد که بفروشد و بمرگ سید آزاد نشود و کنیزک
مستولده چون سید بمیرد از راس المال آزاد شود نه از ثلث

باری تعالی کردن همه مسلمانان از دوزخ و عذاب دنیا آزاد کناد بحق
محمد و آله و صحبه الطیبین الطاهرین اجمعین و سلم تسلیما کثیرا
فرغ من تحریره و تسطیره و کتابته و انتساخه علی ید العبد الضعیف
النحیف الفقیر المذنب الخاطی المحتاج الی رحمة الله تعالی و عفوه و شفاعة
نبیه محمد المصطفی صلی الله علیه و سلم علی ابن [illegible] المحتاج الی عفو الله
الشهید محمد ابن المرحوم المغفور [illegible] حسین بن علی [illegible] غفر الله لهم و
اصلح احوالهم و غفر لجمیع المومنین و المومنات و المسلمین و المسلمات
وقت غروب الشمس یوم الاحد سابع ذی القعده [illegible]
الحجة النبویه

... جور دیدی ...

... ساده ...

... در سنه ۱۲۶۵ ...